

پنج اکس مقدسی



ترجمه

اکس ساریل

ترجمه

ع. وحید مازندرانی

پنج انگشت مقدونی

نوشته اگنس ساویل

ترجمه ع. وحید مازندرانی

می‌دانیم که هر قدر چشم‌انداز آدمی
راجع به آینده بالاتر و انتظارانش بیشتر باشد
احتمال تحقق آن کمتر و حسرت و رنج
ناشی از آن شدیدتر خواهد بود.

سیگموند فروید

انتشارات وحید

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Alexander the Great, and His Time
by : Agnes Savill, M. A, M. D.
Translated into persian with notes,
by G. A. Vahid (M)

تاریخ اسکندر مقدونی

ترجمه ع . وحید مازندرانی

چاپ اول در سه هزار نسخه

چاپخانه صبح امروز، پائیز ۱۳۶۴

انتشارات وحید شماره تلفن ۶۴۶۴۵۵

اسکندر ذو القرنین

ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلو علیکم منه ذکرآ...

(قرآن مجید سورہ ۱۸ آیہ ۸۳)

(رجوع شود به یادداشت شماره ۷ صفحه ۳۶۵)

همه حقوق محفوظ

اسکندر، پس از دیداری با پیشگوی معبد سیوه بزودی دوشاخ
 قوچ، نشان زئوس - آمون را بر سر نهاد و آنرا با سربندی چنان
 محکم می‌بست که گوئی این شاخها از میان زلف طلائی رنگ
 و در بناگوش او روئیده شده. تأثیر بارز کار او در ذهن
 مصریان قدیم این بود که آنها تا چندین قرن از او به نام
 «اسکندر ذوالقرنین» یاد می‌کرده‌اند.



با درگذشت اسکندر خطهٔ تراکیه در مغرب داردانی، به
 لوزیماخوس یکی از فرماندهانش رسید. او به قصد بزرگداشت
 سردار مقدونی این سکه را که می‌گویند نمودار قدیم‌ترین و
 شبیه‌ترین چهرهٔ اسکندر است و شاهد نمایانی برای عنوان
 «ذوالقرنینی» اوست، در تاریخ به یادگار گذاشت. م

فهرست مطالب

پیش‌گفتار مترجم	صفحه ۶-۷
فصل اول، مقدمه، جلوس اسکندر تا زمان عبورش از تنگاب داردانل	۹
دوم، اسکندر در آسیای صغیر، مصر و اربیل	۳۳
سوم، از بابل تا هندوکش	۷۲
چهارم، هندوکش تا دیار سغد (خوارزم)	۹۱
پنجم، سه فاجعه (تراژدی)	۱۰۴
ششم، عبور اسکندر از تنگه خیبر تا پنجاب	۱۱۷
هفتم، در کرانه رودخانه سند و زدو خورد با طایفه موئتان	۱۳۸
هشتم، بازگشت از هند	۱۵۳
نهم، آخرین سال زندگانی اسکندر	۱۷۳
دهم، تجزیه امپراتوری اسکندری	۱۹۴
یازدهم، پیامدهای آن	۲۰۹
دوازدهم، داوری تاریخ‌نویسان	۲۲۵
(تصاویر صفحات ۲۴۹ تا ۲۶۷)	

بخش دوم

فصل سیزدهم خوی و منش اسکندر	۲۶۸
چهاردهم شهر خودمختار یونانی (شهر-کشور)	۲۹۶
پانزدهم دین و اندیشه در یونان باستان	۳۲۹
یادداشتها	۳۶۰

۳۶۵ صفحه	یادداشت ۷ اسکندر ذوالقرنین
۳۶۷ “	“ ۸ اسکندرنامهها
۳۶۹ “	اسکندرنامههای منظوم
۳۷۵ “	سرفصلهای عمده زندگانی اسکندر
۳۷۸ “	فهرست اعلام
۳۸۶ “	نام و نشان چندین کتاب معتبر قدیمی و جدید درباره اسکندر
۳۹۰ “	بعضی اشتباهات چاپی
	نقشه خط سیر اسکندر از مقدونیه تا پنجاب

نظر بزرگترین دانشمند اسکندرشناس قرن حاضر راجع به این کتاب

... چه کتاب دلپذیری پرداخته‌اید. پیداست که به تمام منابع راجع به این موضوع مراجعه نموده و از مطالب آنها خوب بهره‌مند شده‌اید. نتیجه این کارتان درخور ستایش است. هیچ نمی‌دانستم که قصد چنین تألیف جامعی را داشته‌اید. به قول شما هر کس اسکندری دیگر در ذهن خود دارد و شك نیست که همواره چنین خواهد بود. باری آنچه در خاطرم اثر خاص گذاشت، بخش دوم کتاب شماست. منظورم فصلهای سیزده و چهارده آن است. مهم آن نیست که من بر روی هم با بسیاری نکته‌ها که پیش آورده‌اید موافق باشم یا نه، بلکه سخن اینجاست که بیشتر نوشته‌های شما برای من تازگی دارد و بسیار هم جالب توجه است.

ویلیام تارن

فهرست تصاویر

صفحه ۲۴۹	۱- اسکندر
۲۵۰ “	۲- فیلیپ پدر اسکندر
۲۵۰ “	۳- المپیاس مادر اسکندر
۲۵۱ “	۴- دو نمودار دیگر از چهره اسکندر
۲۵۲ “	۵- دموستن
۲۵۲ “	۶- تصویر يك رزمنده ایرانی
۲۵۳ “	۷- آئین نیایش (Proskynesis)
۲۵۴ “	۸- شهر بابل
۲۵۵ “	۹- منظره هوائی شوش
۲۵۶ “	۱۰- نیم تنه اسکندر
۲۵۷ “	۱۱- «دربند فارس»
۲۵۸ “	۱۲- داریوش سوم در جنگ ایسوس
۲۵۹ “	۱۳-سقراط حکیم
۲۵۹ “	۱۴- افلاطون
۲۶۰ “	۱۵- ارسطو
۲۶۱ “	۱۶- زنون
۲۶۱ “	۱۷- اپیکور
۲۶۲ “	۱۸- اوریپیدشاعر
۲۶۳ “	۱۹- اسکندر ذوالقرنین با شعر حکیم نظامی
۲۶۴ “	۲۰- اسکندر سوار براسب محبوبش بوکفالوس

پیش گفتار

این کتاب راجع به سرگذشت زندگانی اسکندر مقدونی است و آئینه تمام‌نمای زمانه اوست. بنابراین از گونه اسکندرنامه کالیستنس دروغین نیست که داستانی جداگانه دارد و راجع به آن شمه‌ای در فصل دوازدهم این کتاب آمده است. پس از فراغت از ترجمه و انتشار کتاب سنگین «تواریخ» نوشته هرودت یونانی، نگارنده که همواره جای کتاب مستند و جامعی راجع به زندگی اسکندر را در زبان فارسی خالی می‌دیده است به قصد رفع آن کمبود بارز، از میان‌چندین تألیف در این باب به زیانهای انگلیسی و آلمانی و فرانسه که از سالیان پیش گردآورده بود اثر دلپذیر دکتر اگنس ساویل نویسنده هنرمند اسکاتلندی را که بر روی هم از دیگر آثار معاصر راجع به تاریخ اسکندر بهتر و جامع‌تر در نظر آمد برای ترجمه برگزید. لیکن نکته‌هایی جالب‌توجه بخصوص در باب دوستی و روآوردن بعدی اسکندر به ایرانیان را از سایر منابع معتبر اقتباس و به صورت زیر نوشت یا بخش الحاقی در پایان کتاب آورده است.

نخستین اثر هرچند مختصر به زبان فارسی راجع به اسکندر مشهور به کبیر مقاله مبسوطی است نگارش مرحوم ذکاءالملک فروغی که آن از کتاب خلاصه‌وار زوتن برگ نویسنده فرانسوی ترجمه و در سنه ۱۳۱۵ قمری شاید برای ملاحظه مظفرالدین‌شاه که تازه به سلطنت رسیده بود به خط خوش تحریر و همین نسخه به سال

۱۳۵۵ شمسی در جلد دوم کتاب «مقالات فروغی» به چاپ رسید. متن جامع دیگری نوشتهٔ روانشاد میرزا حسن خان پیرنیا، نشان همت و پشتکار کم نظیر آن مرحوم است. اما پس از ملاحظهٔ کتاب حاضر و مقایسهٔ بی طرفانهٔ مندرجات آن با مطالب راجع به اسکندر (در جلد دوم تاریخ ایران باستان) به خوبی آشکار خواهد شد که بعد از جنگهای اول و دوم جهانی با طبع و انتشار حاصل کار چندین پژوهشگر نامی بخصوص کتاب تاریخ اسکندر تألیف ویلیام تارن فقید (جلد اول داستان اسکندری و جلد دوم نقد و ارزیابی همهٔ منابع قدیم و بعضی کتب جدید در این باب) چه دگرگونی چشم گیر خواه در زمینهٔ اسکندرشناسی و یا نقد نوشته‌های تاریخ نگاران پیشین و اخیر و به نشان دادن بی اعتباری بسیاری از روایات ایشان روی داده است، و به همین جهت نیز روشن خواهد شد که استنباطهای نویسندهٔ عالی قدر تاریخ ایران باستان با نتیجهٔ کار پژوهشگران ممتاز غربی در نیمهٔ دوم قرن حاضر چندان سازگار نیست.

در فصل دوازدهم این کتاب داوری مورخان قدیم و بعضی دانشمندان جدید راجع به سیرت اسکندر درج شده است. برای تأیید نکته‌ای که در بالا عرض شد نظر فرنک لیب سیوس پژوهشگری سرشناس از کتاب او «اسکندر کبیر» چاپ لندن صفحهٔ ۲۱۶ در زیر نقل می‌شود:

«قدیمی‌ترین گنجینهٔ اخبار و اطلاعات راجع به زندگانی اسکندر نزدیک به سیصد سال بعد از درگذشت او اثر خامهٔ دیودور سیسیلی انتشار یافت و آن بخشی از چهل جلد تألیف این مورخ یونانی تحت عنوان «کتابخانهٔ تاریخ» است و اغلب محتویات دو جلد ۱۶ و ۱۷ مجموعهٔ او راجع به اسکندر مقدونی است. اما گرانمایه‌ترین کتاب در باب اسکندر به قلم آریان مورخ دیگر یونانی در قرن دوم میلادی است. این نویسنده بیشتر به زندگی نظامی اسکندر پرداخته است. از منابع تاریخی در همین باب «شرح حال رجال» تألیف پلوتارک یونانی

بسیار خواندنی است و بر روی هم نیز راجع به اسکندر ستایش آمیز است. ولی چون رشته کارش نگارش زندگینامه بزرگان جهان بود نه تاریخ نگاری و علاقه فراوان هم به گردآوری اخباری جالب نظر داشته نه موشکافی آنها، از این رو روایات او زیاد اعتبار ندارد. و اما نوشته های کنتس کرتیوس (کنت کورث) درباره اسکندر گاه مبالغه آمیز و غالباً توأم با غرض ورزی است و او بر روی هم از تمام مورخان عهد قدیم کمتر قابل اعتماد است.»

باری در این پیش گفتار کوتاه، منظور بنده یادآوری بخصوص دو نکته است. اول آن که برخلاف پندار فرخی سیستانی شاعر نامی (فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر) در این روزها داستان اسکندر نه تنها کهنه نیست بلکه هر چند سال کتابی تازه راجع به او طبع و نشر می شود* دوم این که نگارنده هیچگونه قصد و گرایشی برای ستودن آن آتشپاره تاریخ ندارد که جنون جهان ستانی و آز نامجوئی را یک جا داشته و با وجود تأکید استاد خود ارسطو که برای پایداری و دوام هر دستگاه حکومت و جهان داری اختیار راه و رسم اعتدال، شرط اساسی است باز اسکندر در خط زیاده روی بی اندازه افتاد. پس به او نیز همان رسید که روزگار برای تمام زمامداران از خود راضی و بلند پرواز در آستین دارد. مولانا فرماید:

نردبان زندگی ما و منست

عاقبت زین نردبان افتادنست

هر که بالاتر رود زان بند و بست

استخوانش سخت تر خواهد شکست

ع. وحید مازندرانی

* رجوع شود به نام و نشان بالغ بر چهل اثر قدیم و معاصر راجع به اسکندر مقدونی در آخر همین کتاب.

فصل اول - مقدمه

جلوس اسکندر تا عبورش از تنگاب داردانل

روایات ضد و نقیض راجع به اسکندر - نام و نشان جهانی او - یونان پیش از پادشاهی فیلیپ مقدونی - زناشویی فیلیپ با المیاس^۱ اسکندر شاگرد ارسطو - نفوذ نظریات ایسترات حکیم در ذهن فیلیپ - اقدامات تند و تیز اسکندر بر ضد بدخواهان - پیشگویی کاهنه دلفی که «اسکندر شکست ندارد» - سرکوبی قبیله‌های ساکن شمال مقدونیه - تارومار شدن شهر تبس^۲ - سپاه اسکندر و عزیمت او به سمت آسیا .

سرگذشت زندگانی اسکندر بزرگ برای بیشتر نویسندگانی که از دیدگاه متفاوتی متناسب با واکنش عاطفی خویش به این داستان نگریسته‌اند جاذبه خاص داشته است. هر کتاب تاریخ پرداخته طبع و گرایش نویسنده ایست که واقعیات را بنا بر ارزش یا اهمیتی که در نظر خود او دارند برمی‌گزیند. بی‌شک من هم چنین وضعی دارم. بر اثر سرگردانی ناشی از خواندن روایات متضاد در باره اسکندر و مقاصد او، به بررسی آثار نویسندگان، خواه مخالف یا دوستدارانش پرداختم. اما راجع به سیرت او که حتی از اوان نوجوانی نوید آینده درخشانی می‌داد، و لسی بدخواهانش نوشته بودند که به يك مرد باده‌نوش و زمامداری دستخوش جنون خود بزرگ پنداری^۳ تبدیل شده بود دلیل استواری نیافتم. این قبیل نسبت‌های ناروا با آنچه در واقع روی داد که او می‌توانست به وفاداری و فرمان برداری همه

۲- Thebes (در ایالت بئوسیا، یونان مرکزی)

۱- Olympias

۳- Megalomania

دستیاران خویش، چه اشخاصی با اقتدار یا سرکارانی نامدار، خواه آنها که در حضورش بودند یا در نقاط دور دست کاملاً اعتماد کند، سازگار نیست. چنین پایگاهی را به کمتر کسی نسبت داده‌اند و شاید از این لحاظ اسکندر یگانه دهر باشد، زیرا که در طی مسافت بیش از ۲۱۰۰۰ میل^۱ خط سیر خود از راه ایران تا پنجاب در هر شهر و دیاری داوطلبانی جدید به سپاه اومی پیوسته‌اند. پس از اسکندر چند سردار رومی کوشیدند کار لشکرکشی تا چنان راه دور و درازی را از عهده برآیند، لیکن هنوز ۱۸۰۰ میل تا مقصد ایشان مانده بود ناگزیر فسخ عزیمت کردند. در کتابهای ویلیام تارن^۲ و ایدویلر^۳ اخبار معتبری در باب جنبه‌های بفرنج شخصیت اسکندر که هم سرداری با فتوحات بسیار و هم کاشف کنجکاوی راجع به هر شهر و دیار با اندیشه‌هایی دور و دراز بود، می‌توان یافت. باری در طی يك دوره ناخوشی و نقاهتم فرصتی دست داد تا قدری در باب این موضوع از هر لحاظ جالب نظر تحقیق کنم و همان کارم زمینه این تألیف مختصر شده است که امیدوارم برای آن دسته از خوانندگان که در این دور و زمان اطلاعات محدودی راجع به تاریخ یونان باستان دارند در خور توجه باشد. البته من تنها کسی نیستم که این داستان دلپذیر را وسیله تسکین خاطر یافته‌ام. در کتاب اوجفالوی^۴ راجع به مجسمه‌های اسکندر حکایتی از بیماری آلفونس پادشاه ناپل نقل شده است که بوی در نهایت بیچارگی از پزشك خود وسیله‌ای خواست تا ذهنش را از اندیشه و غم ناخوشی منصرف سازد و او کتاب تاریخ اسکندر را فرستاد که صفحاتش را به صدای بلند برای خوش‌حالی بیمار خواندند. پس از چندی که از آن جریان گذشت روزی پادشاه بانگ برآورد «از بهترین داروهاست»!

« اسکندر ایام جوانی خود را در يك محیط آشفته، سرشار از شایعاتی راجع به خطرزد و خورد با همسایگان و قبایل سرکش مرزی و بیم حمله جدید ایران به یونان، گذرانید. در گیرودار پیشامد و تکرار این گونه بحرانهاست که مردم ناگزیر آرزومند ظهور رهبری توانا و چشم براه پیدایش قهرمانی ایدئال می‌شوند تا با اطمینان خاطر و در بست عنان سرنوشت خود را بدست او بسپارند در اروپای

۱- Mile واحد مسافت معادل تقریباً يك سوم فرسخ. ۲- Sir W. Tarn

۳- Ide Wheeler ۴- Ujfalvy

جدید ما خود شاهد بوده‌ایم که چگونه بعضی اقوام از وعده‌های توخالی پیشوایانی فریبده که مردم را در نکبت و بدبختی انداختند، سرخورده‌اند. خردمندان یونان قدیم اظهار نظر کرده‌اند که هرگاه يك نفر از جهات عقل و بینش سرآمد باشد باید او را چون سایه خدا در میان آدمیان نگریست و برهمگان فرض است که با طیب خاطر از چنین رهبری پیروی کنند.

د هر نسل جوان روزگار نو که در جستجوی رهبر نجات بخشی باشد باید اسکندر مقدونی را میزان گزینش خویش اختیار کند. مخرج به او نوشته‌اند که کارهای خطریش ذهن پیر و جوان را تسخیر کرده بود. علاقه سرشار و پشتکار حیرت‌انگیزش برای پی‌گیری مأموریت خویش و بی‌اعتنائی نسبت به لذتهای حسی و تلاش پیوسته او در دست‌یافتن بر حظ روحی و تعلق خاطر فراوانش به همبستگی اقوام و توجه بسیارش به راه و رسم دینداری تمام نمونه‌ایست که می‌تواند در این جهان بی‌بندوبار پراز انواع نگرانی، الهام‌بخش همگان شود. اسکندر در مدت سیزده سال زمامداری خود، وضع جهان را چنان دگرگون ساخت که در نتیجه آن، تاریخ‌نویسان، تمدن عصر او را با آنچه در طی زندگی کوتاه ولی درخشانش پی‌ریزی شده است از نوعی دیگر و بسیار ممتاز بشمار آورده‌اند.

سیاستمداران کنونی از مطالعه تاریخ قوم یونانی در دوران پیش‌از میلاد مسیح، در همان اوانی که این مردم با فکر و روح توانا آرمان حکومت عامه (دموکراسی) را اساس نهاده‌اند امکان برخورداری فراوان دارند. در فصل آخر همین کتاب شرحی هرچند مختصر در باره موازین تمدن درخشانی درج شده است که در قرن پنجم قبل‌از میلاد با کوشش افراد هوشمند آن دیار که از جهت تعداد کم، اما در زمینه‌های گوناگون اندیشه و هنر ممتاز بودند بوجود آمد.

« اسکندر در قرنی می‌زیست که یونان عصر درخشانی را پشت سر گذاشته بود. آن در دوره زمامداری پریکلس^۱ سیاستمدار نامی خود بعنوان برترین شهر-کشور (شهر خود مختار) * یونان به اوج سرافرازی و بلندنامی رسیده بود تا سرانجام بر اثر رقابت سختی از جانب اسپارت يك دوره کشمکش و تقار بسیار طولانی پیش‌آمد که در نتیجه آن، آن خواه درخشکی یا دریا با استیلاي خشونت

بار مثنی هیأت حاکمه اسپارتی از پا افتاد، همان جریان مخوفی که عاقبت چنان حس آزردگی و ییزاری برانگیخت که با گذشت فقط سالیانی معدود دوره حکومت دموکراسی در آتن تجدید شد، ولیکن از برکات عالی که خاص عصر طلائی پریکلس بود هیچ بهره‌ای نداشت. با وجود این در قرن چهارم پیش از میلاد کار دادوستد تجارتی میان شهرها بار دیگر رونق یافت و مسابقه‌های ورزشی و دیگر جشنواره‌ها برای خوشایندی مردم ترتیب می‌داده‌اند. در این دوره اعضای حقوق‌بگیر دادگاه آتن، اختلاف و تقار میان دسته‌های متعدد جامعه را تحریک می‌کردند و در همین هنگام بود که طبقه کارگر نیازمند و بیکار پیدا شد و آن جریان رفته رفته گسترش یافت. چون شهرت داشت که یونانیها جنگاوران خوبی هستند بسیاری از ایشان در لشکر سایر کشورها و گاهی حتی برضد هموطنان خویش وارد خدمت می‌شدند. در همین موقع بود که بعضی شهرهای خودمختار بادریافت رشوه یا دستاویزهای دیگر با ایرانیان همکاری کردند که از پی آن دولت ایران توانست در سال ۳۸۶ ق.م (در پادشاهی اردشیر شاه دوم. م) عهدنامه صلح زنده‌ای به یونان تحویل کند و اختیار کار شهرهای ساحلی آسیای صغیر و حق مداخله در امور جوامع یونانی را بدست آورد.

درست پیش از جلوس اسکندر تنی چند از اندیشه‌وران بزرگ سعی نمودند تا شاید وضع رضایت‌بخشی در یونان زمین پیدا شود. افلاطون در کتاب «جمهور»^۱ خود اندیشه حکومتی ایدئال را پیش کشید. اما بعدها خود او در کتاب «نوامیس»^۲ سیستم پادشاهی را ترجیح داد مشروط بر آنکه شهریار، دارای منش و روش والا و این هدف اصلی باشد که حکومتش اسباب آسایش و خوش‌بختی عام شود. بدبختیهای توان‌فرسای آن روزگار ذهن حکیم دیگر یعنی ایسقراط^۳ را نیز به تکاپو انداخت. او اعتقاد راسخ داشت که چون یونان، برترین تمدن جهانی را دارد اگر شهرهای خود مختارش دست از کشمکشهای فیما بین بردارند و هدف مشترکی اختیار کنند خواهند توانست خطر حمله جدید ایران به یونان را منتفی سازند. چون جستجوی طولانی او برای یافتن رهبری توانا در سرزمین یونان نتیجه نداد به این باور دل بست که آن ابرمرد ممتاز و زبردست

فیلیپ پادشاه مقدونی است که صفات عالیہ شجاعت و سیاستمداری را يك جا دارد. این فیلیپ چگونه آدمی بود؟ و چرا به آن درجه از برازندگی رسید! مقدونیها مردمی پرکار و تناور بودند، زندگی ساده روستائی داشتند، حکومت پادشاهی در آنجا از پدر به پسر می رسید، ولی مردم هم حق انتخاب سلطان را داشتند و رجالی سرشناس از طبقه بالا که عهده دار حکومت ناحیه خود بودند پادشاه را درکار زمامداری یاری میکردند. این عده را «یاوران شهریار» می نامیدند. اوقات این سرکردگان به جنگ و شکار و سرپرستی وضع زیردستان خود که بیشتر روستائی و شبان و کشاورز بودند می گذشت. این سرکاران از اوان جوانی با صفات لازمه فرماندهی بارمی آمدند و از حس اعتماد به نفس خاص طبقه فرمانروا برخوردار بودند و زیردستان هم بدون پیش آوردن مزاحمتی از آنها اطاعت می کردند. عنوان «یاور شهریار» به فرماندهان پیاده نظام و نگهبانان ویژه پادشاه نیز اطلاق می شد. در سپارت طبقه اشراف نسبت به روستائیان سخت گیر بودند و در واقع با آنها بنده وار رفتار می کردند. اما چنین رفتار خشونت باری در مقدونیه دور از امکان بود و ارباب با رعیت رفتاری متین و قرین مدارا داشت.

در زمانی که تبس شهر خود مختار نیرومندی بود چندتن از بزرگان مقدونی بعنوان گروگان در آنجا می زیستند و یکی از آنها همین فیلیپ وارث تخت و تاج مقدونیه بود. وی در سال ۳۵۹ پیش از میلاد به پادشاهی رسید و بزودی دریافت که قلمرو او از هر سو دچار خطراست و توانست تا سال ۳۵۶ ق.م اکثر دشمنان همجوار مقدونیه را مطیع خود سازد. او بر اثر درسهایی که در زدو خورد با تبس آموخته بود درصدد فراهم ساختن قوی ترین لشکر جهانی برآمد و چون می دانست که اعتماد کامل به نفرات مزدور، دوزخ صلاح و داشتن سربازان حرفه ای آزموده باعث اطمینان خاطراست سپاهی شامل ۴۰۰۰۰ نفر را که با انضباطی طاقت فرسا بارآمده بودند چنان تربیت جنگی داد که می توانستند با سازو برگ سنگین سه روز پیایی پیش بروند. وی فرماندهان این لشکر را که همه از بزرگزادگان بودند با ابراز کمترین استعداد و شایستگی در حین خدمت، تشویق می کرد و پاداش می داد. این جوانان که تاب و توان ایشان آزمایش شده بود همیشه در پی جلب

رضایت سرور خویش و دریافت جایزه از دست خود او بودند. ایسقراط مرتباً در نامه‌های خود به فیلیپ لزوم همبستگی و اتحاد شهرهای یونانی را خاطرنشان می‌ساخت. او که نسبت به آتن شیفتگی فراوان داشت با لحن تمنا از فیلیپ می‌خواست که نسبت به آن شهر بزرگ با نهایت مدارا رفتار کند و همواره تأکید مینمود که با تأمین همکاری میان آتن و مقدونیه می‌توان فرهنگ یونانی را در سراسر دنیا گسترش داد. اما دموستن^۱ سخنور و سیاستمدار آتنی که مقدونیها را با نظریگانه می‌نگریست به این پیشنهاد روی موافق نشان نمی‌داد. دولت ایران با پول و تبلیغات دامنه‌دار در محافل سودجوی یونان، در همان حینی که فیلیپ مشغول سرکوبی قبایل سرکش مرزی و دست‌اندازی به شهرهای ساحلی یونان بود آتش اختلاف و تقار بین طرفین را شعله‌ور می‌ساخت که بر اثر آن سرانجام جنگی میان آتن و مقدونیه پیش‌آمد که به غلبه فیلیپ در نبرد خروثا انجامید، و بنا بر عهد و پیمانی بنام «جامعه کورینث»^۲ مقام ریاست را در یونان بدست آورد. فقط سپارت راه جداگانه پیمود، همان رفتاری که بعدها باعث دردرس بسیار شد.

فیلیپ در کشور خود نیز برای گسترش فرهنگ یونانی گامهای بلند برداشت. مسافران از یونان و دیگر نقاط به دربار او در پلا^۳ می‌آمدند و این رفت و آمدها چنان باشکوه فراوان همراه شد که آداب اجتماعی در میان بزرگان مقدونیه با آنچه در آتن متداول بود کما بیش یکسان می‌نمود. ایسقراط از ستایش فیلیپ باز نمی‌ایستاد زیرا که پادشاه با ابراز بلند نظری و رفتار مدارا نسبت به دشمنان مغلوب علاقه و همکاری آنها را جلب می‌کرد و آن راه و رسمی بمراتب بهتر بود تا ویران کردن شهرهای ایشان. از طرف دیگر ایسقراط همواره به فیلیپ یادآوری می‌کرد که با احراز منزلت خداوندگاری خواهد توانست پادشاه آسیا (ایران) را نیز مطیع خود سازد که دست قضا و قدر همان منزلت و مقام را به فرزند او اسکندر داد.

۱- Demosthenes - ۲- League of Corinth - ۳- pella در ۳۰ کیلومتری شمال سالونیکا

فیلیپ با المپیاس خواهر امیر اپیروس^۱ کشور همسایه مقدونیه پیوند زناشویی بست. از این وصلت در سال ۳۵۶ ق.م انکسندر (اسکندر) و سال بعد هم دختری بدینا آمد که کلتوپاترا نام گرفت. تبار فیلیپ به هرکول^۲ و نسب المپیاس به آشیل^۳ می‌رسید. این موضوع که المپیاس شاهدختی از تبار مقدونی نبود و به اپیروس که دیاری بربر بشمار می‌آمده تعلق داشت برای آن دسته از مقدونیها که با این پیوند مخالفت نمودند مایه دردسر شد. پژوهش‌های فرنسیس گالتن^۴ راجع به اثرات چشم‌گیر وراثت موجب تأیید این حقیقت شد که علاوه بر تأثیرات محیط، پشتوانه هوشمندی و نیروی فکری سرشار ارثی نیز در بعضی خانواده‌ها نیک بارز است. بی‌شک اسکندر با چنین میراث خانوادگی از سرمایه پرارجی برخوردار بود و بهترین صفات فیلیپ و المپیاس را باهم داشت. از پدر خود استعداد رأی رزین و هوشمندی و حسن اعتماد بنفس و طرزکار همراه با نظم و انضباط و از سوی مادر هم طبع و نهاد پرشور و عواطف قوی و مایه بلندپروازی را به ارث برده بود.

می‌گویند المپیاس به آئین دیونیزوس^۵ که در قلمرو پدری او رواج داشت سخت پای بند بود و بعضی شایعات مانده از همان زمان حاکی است که وی هنگام برگزاری جشنواره این رب‌النوع با خواندن سرودهای بی‌سروته، شبها چنانکه رسم و عادت پیروان آن فرقه بود، در باغ و بوستان پایکوبان همی‌گشت. خواه روایت برگزاری این جشنواره راست باشد یا نه، شک نیست که گاهی المپیاس در حین وجد و شور آنچه در ضمیر خود داشت بی‌محابا بروز می‌داد. اسکندر در سراسر زندگی، مادر خود را بی‌نهایت دوست می‌داشت اما هرگز اجازه نمی‌داد که او در سیاست دخالت کند، چون المپیاس از رفتار بی‌بندوباری شوهر خود با دیگر زنان و عادت باده‌نوشی او سخت ناراحت می‌شد شاید این قبیل ناملایمات تا حد زیادی دلیل اطوار حیرت‌آور بانو بوده است.

۱- Epirus ۲- Hercules بنا بر اساطیر یونانی فرزند ژوبیتر خداوند دلاوران

۳- Achilles (اخیلِس قهرمان ایلید هومر شاعر یونان باستان)

۴- F. Galton از دانشمندان نامی در قرن نوزدهم

۵- Dionysus (رب‌النوع عیش و خوشگذرانی)

نوشته‌اند که المپیاس خواب‌نما شده بود که درست پیش از هم خوابگی با فیلیپ زئوس^۱ که بصورت مار ظاهر شده بود او را باردار کرد. ممکن است حقیقت امر این باشد که در شب زفاف شمایل اسکندر در ذهن بانو نقش بسته بود و بهمین جهت در اوان کودکی اسکندر، مادرش به او تلقین می‌کرد که خود را خداداد بشمارد. بعدها اسکندر با عقل و هوش میانسالگی خود چنان حرفی را هیچ‌باور نداشت و این موضوع در آینده از آنجهت برسر زبانها افتاد که دستاویزی برای جنون خود بزرگ پنداری وی در آخر عمر و انمود شود.

۴ نخستین مرحله پرورش اسکندر با همشاگردی تنی چند از فرزندان اعیان در زیر نظر لئونیداس که از خویشاوندان مادرش بود به پایان رسید؛ اسکندر از اوان کودکی استعداد بسیار برای آموزش و تحصیل نشان می‌داد. اما امکان هم نداشت او را به هیچ‌کاری وادار کرد مگر آنکه لزومش از پیش روشن شده باشد؛ آریستوبولوس^۲ که در سراسر لشکرکشی اسکندر به آسیا در رکابش بود می‌نویسد که همین ویژگی اخلاقی تا آخر عمر در زندگی اسکندر برجسته می‌نمود. ۵ وقتی اسکندر به سن بلوغ رسید هوش و استعدادش چنان فیلیپ را تحت تأثیر قرارداد که بر آن شد بهترین وسائل پرورش ذهنی را برایش فراهم سازد. پس، ارسطو حکیم را که در آن روزگار بواسطه سبک ممتاز تعلیم، بسیار بلندآوازه بود معلم او برگزید؛ اسکندر از سیزده سالگی به میزا^۳ جای آرام ییلاقی در حوالی پایتخت که ارسطو برای کار تدریس انتخاب کرده بود رفت و تا هفده سالگی در همانجا زیست و ضمناً به فراگرفتن فنون جنگی پرداخت. انتخاب مربی شایسته‌تری امکان نداشت چرا که ارسطو تعلیمانی نیک مغتنم و گرانها در باب وظایف پادشاهی به شاگرد خود داد و باو تأکید کرد که مقاصد پدر خود را در فراخنای آسیا جامه عمل پیوشاند. تا مقارن درگذشت اسکندر مکاتبه دوستانه بین شاگرد و استاد برقرار بود. ۶

۷ وقتی اسکندر به چهارده سالگی رسید ایسترات حکیم به او نوشت که از شنیدن اخبار وجدآوری در باره علاقه او به ادبیات اصیل باستانی و نیز برگزیدن همگنانی هوشمند و هنرمند بسیار خوشنود است، و افزود که اگر

شاهزاده به همان منوال راه ترقی را پیماید همانند پدر خود نام و نشانی جهانی خواهد یافت. ایستراط که بیش از نود سال داشت پیش از وفاتش در سال ۳۴۶ قبل از میلاد، به فیلیپ نوشت که خوشبختانه آن اندازه زیست که شاهد تحقق آرزوهای خویش باشد و فیلیپ هم آنقدر توانا شده است که بتواند از عهده تلافی صدماتی که ایران به یونان وارد کرده بود برآید* . اما درحینی که فیلیپ سرگرم گردآوری اسباب لشکرکشی به آسیا بود در سال ۳۳۶ ناگهان به قتل رسید. جریانی که به نابودی آن پادشاه بزرگ انجامید چندان هم قابل اعتنا نبود. فیلیپ به کلتوپاترا دختری زیبا خواهرزاده آتالوس، از فرماندهان سپاه خود دل باخته بود و بدین سبب المپیاس را رها ساخت. پوزانیاس^۱ نام جوانی برومند و والاتبار، از فیلیپ جبران آن بی‌مهری و جلب خاطر بانو را خواستار شد. پادشاه کوشید این جوان بی‌پروا را رام کند و اظهار مرحمتی هم در حق او نمود و کاری در تشریفات دربار به او داد. تا پوزانیاس دریافت که فیلیپ قصد دلجوئی از بانوی خود را ندارد و آتالوس که سابقه رنجشی هم با وی داشته، دائی تازه عروس است، تصمیم به انتقام گرفت. وی در حین همان تشویش روانی خویش رأی يك مرد سوفسطائی سرشناس را به قصد مشورت پرسید. این سرکار با زبان آوری به او اظهار داشت که اگر شخص نامداری را از پا درآورد مشهور خواهد گشت. در روز جشن زناشوئی دختر فیلیپ با امیر اپیروس هنگامی که پدر عروس در پیشاپیش مهمانان به طرف تالار ضیافت در حرکت بود پوزانیاس از صف تماشاگران پیش دوید و با دشنه خود پادشاه را نقش بر زمین ساخت و از صحنه گریخت. اما پردیکاس^۲ و لئوناتوس^۳ و چند نجیب‌زاده دیگر به تعقیب او پرداخته، کارش را ساختند. جلوس اسکندر به جای پدر خالی از دردر نبود.

* با دویست سال دوران صلح و آرامشی که شاهنشاهی ایران به جهان داد زمینه بی‌نظیری برای ترقی فکری نوع بشر فراهم آمد که دینهای یهود و زرتشتی و بودائی شاهد جاودانه آن جریان است. تأسیس امپراتوری اسکندر بدون پی‌ریزی قبلی دولت هخامنشی امکان نداشت. از کتاب «یونانیان و بربرها» نوشته دکتر مهدی بدیع متن فرانسوی جلد سوم صفحه ۱۸۶ و این مطلب از کتاب «نگاهی به هنر ایرانی» جلد اول صفحه ۵۶ شامل نظریکسان هرتسفلد دانشمند آلمانی و آرثور کیث دانشور انگلیسی. نقل شده است. م

زن دوم فیلیپ پسرى به دنیا آورد که در نظر بسیاری از مقدونیها جانشین بحق پدر خود به شمار می‌آمد. این شایعه نیز همه جا را فراگرفته بود که در نتیجه تجدید فراش پادشاه، المپاس چنان رنجیده بود که خواه و ناخواه به همدستی او در قتل فیلیپ انجامید. ابتدا المپاس کوشید کشور پدری خود را برضد شوهرش تحریک کند. این نقشه بواسطه ازدواج دختر فیلیپ با امیر آنجا نقش بر آب شد. آتالوس مدعی بود که خواهرزاده‌اش بخاطر داشتن تبار مقدونی برای تصاحب تخت و تاج حق تقدم دارد و پافشاری می‌نمود که تا زمان بلوغ کودک^۱ هم خودش نایب السلطنه باشد. ولی آتالوس و پارمن یون^۲ هر دو در آن موقع در آسیای صغیر بودند و فیلیپ این دوسردار را فرستاده بود تا شهرهای ساحلی یونانی را تسخیر سازند. سپس آتالوس به اتهام خیانت اعدام شد و بعدها هرچند دیر، آشکارگشت که خیانتی نکرده بوده است.

تخت و تاج مقدونیه مدعیانی تازه پیدا کرد. برادران لونکستی^۳ ادعا داشتند که جانشینی فیلیپ از آن جهت حق ایشان است که حکومت مقدونیه سابقاً به خانواده آنها تعلق داشت و وعده می‌دادند که در صورت کامیابی سنتهای دیرینه را احیا و از جنگ بیهوده با ایران جلوگیری کنند. اما مشت آنها باز و این راز آشکار شد که از دولت ایران پول گرفته بودند.

با قتل فیلیپ توجه همگان به سوی اسکندر معطوف گشت. وی در غیاب پدر خود که به میدان جنگ رفته بود کار نیابت سلطنت را با شایستگی حیرت‌انگیزی از عهده برآمده با آنکه دوستداران اسکندر به او توصیه کرده بودند که نسبت به مدعیان گوناگون خویش رفتار مدارا در پیش گیرد باز قهرمان جوان به رأی آنها اعتنا ننمود و بی‌درنگ در صدد سرکوبی مخالفان خود برآمد و همه کسانی را که در قتل پدرش دست داشتند سخت گوشمالی داد^۴ اسکندر، مدعی موسوم به الکسندروس لونکستی را که داماد آنتی‌پاتر^۵ نایب السلطنه بعدی مقدونیه بود بخشید. زیرا که این جوان تا جان خود را در خطر دید سوگند خورد که بی‌گناه است. اسکندر که هرگز کینه‌توز نبود^۶ پوزش خواهی او را پذیرفت و شغلی هم در لشکر به او داد؛ اما این اقدام بعداً اسکندر را در آسیا به دردسر انداخت.

خبر درگذشت فیلیپ در سراسر قلمرو او حیرت و نگرانی برانگیخت. یونان استقلال و جدائی «جامعه کورینث» را اعلام داشت. در این میانه نامه‌هایی از آتالوس رسید که چون خود او هنوز در آسیای صغیر می‌زیست برای نجات جانش سودمند نیفتاد. ازان نامه‌ها برمی‌آمد که دموستن سعی دارد آتن و دیگر شهرهای یونان را به کناره‌گیری از جامعه کورینث وادار کند. دموستن استدلال می‌کرد که پیمان کورینث هیچ يك از شهرها را بجز خود فیلیپ باکس دیگر پای بند نمی‌سازد. مگر امکان داشت کسی کاردانی پادشاه جدید را که جوانی ناشناس و بی‌تجربه بود و تازه به بیست سالگی رسیده بود باور دارد.

دیری نگذشت که اسکندر دریافت که قلمرو او از هر طرف در معرض خطر است، از ناحیه قبیله‌های گردنکش شمالی که در دوره پدرش چنانکه باید و شاید سرکوب نشده بودند، از جانب آسیا و یونان نیز نگرانی داشت. پس نخستین کار این شد که معلوم کند کدام خطر را اول بر طرف سازد و چون شکی نداشت که باید ریاستش بر جامعه کورینث هرچه زودتر محرز شود زمام امور را با چالاکی و اطمینان خاطری که ذاتی او بود در دست گرفت و او حق داشت به خویشتن اعتماد کامل داشته باشد چرا که در شانزده سالگی خطه تراکیه^۱ و خود مقدونیه را که در غیاب پدرش به دست وی افتاده بود خوب اداره کرد و در هجده سالگی با فرماندهی جناح چپ لشکر پدر خود در نبرد خروثا چنان شایستگی نمود که در پایان آن جنگ فیلیپ او را به آغوش کشیده گفت: «اگر تمامی قلمرو خود را در قبال آن خدمت به دست فرزندم بدهم، باز کم است».

۲. اسکندر بی‌درنگ به تسالی^۲ در شمال یونان شتافت و چون پیش‌بینی کرده بود که شاید سرکشان بومی در تنگه‌های صعب‌العبور و باریک تمپه^۳ باعث زحمت او شوند دستور داد سنگهای کوهستان اساء واقع در خط سیر لشکر خود را بتراشند و آن مسیر بعدها به «پلکان اسکندری» شهرت یافت و وی از این راه انحرافی به طرف دیگر کوه رفت بی‌آنکه تلفاتی به لشکرش وارد آمده باشد. بدین منوال سواره نظام مشهور تسالی نیز زیر دست او افتاد که رویداد بسیار مهم و مغتنمی بود، زیرا که همین عده ورزیده و ماهر در سالهای آینده طی جنگهای آسیائی

خدمات بزرگی انجام دادند.» اسکندر ضمن اظهاراتی برای نجیب‌زادگان تسالی روشن ساخت که انتظار دارد به جای پدر خود سرور «جامعه کورینث» شود که در آن صورت از ایشان حمایت و مطابق عهد و قرار دوره پدر خود رفتار خواهد کرد و آنها در کلیه غنایمی که در جنگ با ایران بدست آید انباز خواهند شد و برای دلجوئی از سایرین هم که از ویژگیهای اخلاقی او بود بزرگزادگان تسالی را یادآور شد که همانند خود او از تبار اشیل قهرمان هستند؛ سرکردگان که تحت تأثیر اظهارات بی‌ریای وی واقع شده بودند اطمینان دادند که می‌تواند به وفاداری ایشان اعتماد کند و در اجرای برنامه خویش برای همبستگی واتحاد اقوام یونانی به پشتیبانی آنها متکی باشد.

این‌گونه رفتار خودمانی، حسن اثر بسیار در میان مردم دیارهای همسایه بخشید، تا آنجا که همگی در گردهم آئی شهرهای خود مختار در کورینث برای رهبری اسکندر رأی موافق دادند و ضمن جلسه دیگر که در ترموپله^۱ تشکیل شد کسی با او مخالفتی ننمود. سپس اسکندر انجمن دولتها را فراخواند و در آنجا جانشین فیلیپ و رهبر سراسر یونان انتخاب گشت.^۲ در جلسه مزبور از آتن و تبس نمایندگان^۳ نیامده بودند. سپارت هم از پیوستن به آن دسته‌بندی‌ها خودداری ورزید.

دموستن به ضدیت خود با اسکندر کماکان ادامه داد بدون اینکه برای مقاومت در مقابل حمله احتمالی وی به شهر آتن، تدابیر دفاعی اتخاذ شده باشد. در هر حال توجه همگان به خود اسکندر معطوف بود و اگر در یکی از آن روزها ایران به یونان می‌تاخت تنها او را وسیله نجات می‌شمرده‌اند. در کورینث نه فقط سیاست پیشگان بلکه هنرمندان و دانشوران نیز مشتاق دیدار پادشاهی بودند که افتخار شاگردی ارسطو را داشت. در همین مورد بود که میان اسکندر و دیوجانس^۴ حکیم بدبین، ملاقاتی روی داد و اسکندر پاسخ مشهور «خواهش دارم سایه خود را از سرم کم کنید» را در قبال پرسش خویش که چه خدمتی در حق استاد تواند کرد شنید. (اسکندر در جلو استاد، پشت به آفتاب ایستاده بود. م) وی در جواب ندیمان خود که به آن پاسخ خشن حکیم اعتراض کرده بودند گفت:

«اگر اسکندر نبودم دلم می‌خواست دیوژن باشم» و این روایت محبوب عام به احتمال قوی بی‌اساس نیست.

در راه بازگشت به مقدونیه اسکندر به عزم شنیدن پیشگوئی کاهنه دلفی راجع به آینده خویش به معبد آنجا رفت. و از پاسخ پیشگو که به او گفته بود «اسکندر شکست ندارد» بسیار مشعوف شد. در ورود به پایتخت شنید که مادرش اشخاصی را که راجع به جانشینی او کارشکنی کرده بودند گوشمالی شدید داد و از این جهت سخت تکان خورد. در همان جریان بود که کلتوپاترا بیوه فیلیپ و پسرش نابود شدند. اسکندر مادر خود را به مناسبت آن اقدام بسیار خشن سرزنش ولی بعدها اعتراف کرد که آن بی‌پروائی مادرش او را از دردسرهای بیشتری در آینده نجات داد.

۲ اسکندر بخوبی می‌دانست که تا قبیله‌های سرکش مرزی تارومار نشوند لشکرکشی او به آسیا صلاح نیست. پس بی‌درنگ به گردآوری اسباب سرکوبی شورشیان مرز شمالی مقدونیه پرداخت. اتی‌پاتر را نایب خود در پایتخت گذارد تا مراقب رفتار پرخاشگران ایلری (صربیها) باشد و خود برای سرکوبی طایفه آشوبگر تریالی^۱ به حوالی رودخانه دانوب شتافت و ده روزه به کوهستانهای بالکان رسید، در همان حدودی که دشمن در انتظارش بود و امیدوار که هم‌اورد جدید را در تنگه‌های آنجا به زانو درآورد. در حینی که پادگان مقدونی از راه کوهستانی پیش می‌رفتند دشمن عراده‌های سنگینی را از بالا، بر سرانبوه لشکریان او فرو ریخت. از این‌رو اسکندر دستور داد صفهای فشرده سربازان در دو سمت چپ و راست تنگه پراکنده شوند تا بدین ترتیب گردونه‌ها از وسط جاده به پائین دره بیفتد و افرادی هم که مجال پراکندگی نیابند بر زمین دراز کشیده سپرها را حایل‌وار بر بدن خود بگیرند. آن تدبیر حیرت‌انگیز نتیجه بخشید و گردونه‌ها از روی سپرها به ته دره افتاد. ضمناً کمانداران، وسایط نقلیه و گردونه‌های دشمن را از پهلو هدف ساخته با سرعت تمام از دنبال آنها پیش تاختند. سپس اسکندر با حمله جناحی هزیمت نفرات فراری را کامل کرد.

۳ بدین منوال اسکندر تا ساحل رودخانه دانوب که گته‌ها^۲ در کرانه دیگر آن

با آمادگی تمام در انتظار ورودش بودند پیش تاخت. در اینجا باردیگر اسکندر شیوه ابتکاری خود را به کار بست. چون زورق‌های او معدود بود با تنه‌های توخالی درختان که ماهیگیران از آن استفاده می‌کردند یا پوست خام که با کاه انباشتند از آب گذشت و شبانگاه به ساحل دیگر رودخانه آمد. گت‌ها بامداد پگاه ناگهان دشمن را در مقابل خود دیدند و حال آنکه چند روز دیگر انتظار درگیری با او را داشتند، از این رو پا به فرار گذاشتند. با این ترتیب خطر حوضه دانوب منتفی و آن پیشتازی برق‌آسا سبب ورود قاصدان و نمایندگان از جانب سایر قبیله‌های مجاور برای بستن عهد و پیمان با پادشاه جدید شدند.

۲ اسکندر بدون تأخیر روانه نواحی جنوبی شد و با مقاومت سرسختانه صرب‌ها روبه‌رو گشت. چون پلیم^۱ آبادی عمده این طایفه در درون کوهستانهای غربی است آن ناحیه مرزی همیشه در معرض تاخت و تاز بود. یک بار در حین زدو خوردی با این طایفه وضع سپاهی اسکندر بسیار وخیم شد. سربازان نه امکان پیشروی داشتند و نه آذوقه کافی. از این رو، او برای گیج کردن دشمن تدبیری نمود که می‌گویند چنان نیرنگ جنگی هرگز مورد آزمایش قرار نگرفت. اسکندر سربازان خود را رو در روی حریف به تمرینهای نظامی انداخت. آنها را به راست و به چپ و به پیش و عقب حرکت داد و به چرخش گاه آهسته و گاهی تند و تیز که نشان درگیری با حریف بود واداشت. بنابراین دشمن سرگردان شد که حمله از چه سمتی آغاز خواهد گشت که در همان میان با یورش گروهان فالانژ پلیم بدست مقدونیها افتاد و دشمن دریافت که با پادشاهی تواناتراز فیلیپ سروکار دارد.

با تأخیراتی که بر اثر زدوخوردهای حدود شمالی مقدونیه روی داده بود شایعه مرگ اسکندر به همه جا رسید. و در واقع، او با ضربه چماق و اصابت سنگ قلاب به وضع خطرناکی مجروح شده بود. دموستن با انتشار مدارک و اخباری مرگ اسکندر را قطعی جلوه می‌داد. تبس اعلام استقلال کرد و سایر شهرها برای رهایی این شهر از یوغ حکومت مقدونی وعده یاری دادند. دوتن از سرکردگان مقدونی در ارگ تبس کشته شده بودند. اسکندر لطمه و خطر این قبیل شایعات را جدی تلقی کرد. اگر ریاست او بر جامعه کورینث مورد تهدید واقع می‌شد

لابد برنامه لشکرکشی به آسیا هم به تعویق می افتاد. پس عزم خود را قطعی کرد که شورش تبس را چنان سرکوب کند که درس عبرتی برای همه یونان شود. از این رو با چالاکی ذاتی خویش راه جنوبی را در پیش گرفت و با سرعت فراوان از بالای ارتفاعاتی که عبور از رودخانه ها آسان تر باشد راه افتاد و در عرض دو هفته بدون آنکه خبر و اثری از ورودش به خارج درز کند، ناگاه در دوفرسخی شهر تبس لشکرگاه آراست. چون تبسی ها باور نمی کردند که اسکندر در چنان زمان کوتاهی به سامان ایشان رسیده باشد پنداشتند که لشکر آتی پاتر سر رسیده است. آن سرعت عمل آتی ها را سخت نگران ساخت. پس برای همراهی با تبس دسته ای فراهم و در اندیشه پیامد آن جریان، راه صبر و انتظار اختیار کردند. ضمناً تبسی ها به این نکته توجه یافتند که تمام همدستان خوش وعده ایشان بکلی ناپدید شده اند و اندیشناک که اگر ز دو خوردی پیش آید بنو سیها، فوکه ها و اهالی پلاته که خاطرات تلخی از حکومت بی دادگری تبس داشتند به یاری اسکندر برخیزند. بطلیسوس در کتاب خاطرات خود می نویسد که اسکندر نمی خواست خود را با تبس درگیر سازد، همان شهر بزرگی که در دوره زمامداری اپامینیوس نداس^۱ چنان نیرومند شده بود که توانست سپارت را در دو نبرد شکست دهد. از این رو وقت درگیری با آن شهر را عقب انداخت، باشد که اهالی از کشتار دوفرمانده مقدونی ابراز پشیمانی کنند. اما ایشان از چنان اقدامی خودداری نمودند و کسی هم باور نمی کرد که سردار جوان زهره در افتادن با تبس را داشته باشد. باری چون به تمام پیامهای صلح خواهانه اسکندر پاسخ منفی رسید اوناچار به فراهم ساختن وسایل جنگ با آن شهر پرداخت. پردیکاس کوره راهی در دیوار شهر پیدا کرد که سربازان آمونتاس سیل آسا از همانجا به درون شهر ریختند و چون اسکندر نگران بود که اگر این عده تقویت نشوند بزودی از پا در آیند، دسته کمانداران و پیاده گان سبک اسلحه را به یاری آنها فرستاد. با آنکه پردیکاس جراحات برداشته بود باز توانست تبسی ها را تا معبد هرکول عقب براند. در این گیرودار پادگان ارگ شهر، به یاری آن عده شتافتند و کشتار سنگینی روی داد. سوارم نظام تبسی بواسطه تنگی میدان کارزار در درون شهر، ناچار به فرار شدند.

شبانگاه فرمان آتش بس صادر شد. روز دیگر آن دسته از اعضای جامعه کورینث که به سپاه اسکندری پیوسته بودند به جرگه‌ای احضار شدند و به آنها گفته شد که چون بلاد ایشان از حکومت ظالمانه تبس صدمه زیاد دیده است مجازات اهالی شهر برطبق دلخواه آنها خواهد بود. این عده به تاروماری کامل آنجا رأی دادند که اسکندر موافقت نمود، مشروط بر اینکه به خانه پیندار^۱ شاعر آسیبی نرسد. روایات حاکی است که انجام آن کارشاق به عهده مقدونیها افتاد. اما بتوسیها و سایرین هم که از حکومت جباری تبس صدمات کلی دیده بودند فرصت را مغتنم دانسته به قصد تلافی، سکنه شهر زن و مرد و کودک را به خاک و خون کشیدند. ویرانگری تام و تمام آن شهر بزرگ اثرات ناگوار پایداری در ذهن سردار کامیاب گذاشت و یاد آن خرابی و خونریزی تا چند سال جانش را عذاب می داد و هروقت در پهنه آسیا مزدوران تبسی اسیر می شده اند عفو می نمود.

با آنکه تبسیها به سزای تبهکاری خود رسیده بودند ولی سرگذشت شوم آنها در تسلیم شدن دیگر شهرها تأثیر داشت. اسکندر نسبت به همه آنها رفتار مدارا و گذشت در پیش گرفت. آتن با دیدن چنان جریان مخوفی نسبت به آینده خود نگران شد. لیکن چون اسکندر آن شهر زیبا، کانون تمدن و فرهنگ ممتازی را بسیار گرامی میداشت سخت گیری ننمود، فقط خواستار شد نه نفی را که برضد او تبانی کرده بودند و یکی هم دموستن بود به عنوان گروگان تحویل دهند. پس از مذاکره کوتاهی اسکندر در شرایط خود تجدید نظر اما پافشاری کرد که یکی از آن نه تن خریدات نام از آتن تبعید شود. سپس این شخص به ایران گریخت و به دستگاه داریوش سوم پیوست. بدین ترتیب پادشاه جوان توانست در اوان بیست سالگی در ظرف فقط يك سال صاحب اختیار سراسر یونان شود. اکنون چنین می نمود که راه لشکرکشی او به آسیا هموار شده است.

چون از وضع طبیعی و نقشه آسیا در آنسوی رودخانه فرات بی اطلاع بودند اسکندر پیش از عزیمت، تحقیقات دامنه داری راجع به خط سیر خود نمود. در طی سالیان دراز او از راههای گوناگون، خواه بوسیله مزدورانی که در سپاه ایران سابقه خدمت داشتند یا از مسافران و بازرگانها و ملوانها و نیز اسرای جنگی

پرسشهای فراوان کرد. هنگامی که هنوز کودکی بیش نبود از سفیران ایرانی که به درگاه پدرش آمده بودند اطلاعاتی فراهم ساخت* و بنابراین از جنبه‌های نیرومندی و ناتوانی سپاهی ایران وجاده‌ها و خطوط ارتباطی آن سرزمین و فقدان همبستگی در میان مردمی که همگی گوش به فرمان يك نفر و فاقد شوق و علاقه کافی برای جنگ و ستیز بودند و نیز راجع به شهربانهای ناقابل که همه در حوزة خود امیروار رفتار می‌کردند و در سراسر قلمرو پهنای دولت ایران پراکنده بودند اطلاع داشت. اسکندر که آزموده‌ترین و مجهزترین لشکر آن زمان را از پدر خود به ارث برده بود و از فداکاری و ارادت سرشار زیردستانش در لشکرکشی به حدود رودخانه دانوب و شهرتیس بهره‌مند شده بود به پیروزی خود ایمان داشت. بی‌مناسبت نیست مختصری راجع به سازو برگ جنگی فیلیپ برای لشکرکشی به ایران در اینجا گفته آید. گروهان فالانژ ستون فقرات سپاه بی‌نظیر او را تشکیل می‌دادند. راجع به این واحد نظامی، هنگامی که فیلیپ برسم گروگان در تبس می‌زیست اطلاعاتی بدست آورده بود. هر گروهان فالانژ شامل صفهای پیوسته پیاادگان سنگین اسلحه و تعداد رده‌های هر گروه آن منوط به مواردی خاص بود و گفته‌اند که مشتمل بر شانزده صف هشت نفری متوالی بوده است بدین ترتیب که سرنیزه نفرات رده پنجم تا بالای سر عده پیش‌تاز می‌رسید. دسته پیاادگان سنگین اسلحه هوپلایت نام داشت. هر نفر کلاه خود بر سروسینه بند چرمی داشت که در آن رشته‌های فلزی به کار رفته بود با سیر بزرگی در دست که همه بدن را می‌پوشانید. اسلحه گروهان فالانژ، زوین (نیزه کوتاه دوسر) و نیزه دیگری خاص سربازان مقدونی با قریب سیزده تا چهارده پا درازا که بعضی از راه مبالغه نوشته‌اند شانزده یا هجده پا طول داشت و خنجر هم بر کمر هر نفر بود. عده دیگر که به گروهان فالانژ وابسته بودند اسلحه سبک داشتند. اسکندر در نبردهای سرنوشت‌ساز این عده را در بازوی راست پیاادگان سنگین اسلحه می‌گماشت.

صفهای فشرده گروهان فالانژ در میان هردشمنی که با آن روبه‌رو می‌گشت

* چند نفر سوار به پایتخت مقدونیه آمده بودند تا ارتاباز ساتراپ را که بر ضد اردشیر سوم (اخوس) برخاسته بود و مناپیس شهربان را که از قلمرو ایران گریخته بود بازگردانند، م
— Hoplite (گروهان سپرداران)

هراس شدید می‌انداخت. هیچ لشکری تاب تحمل سرنیزه نفرات آن را نداشت. این واحد جنگی به شکل چهارگوش یا دایره درمی‌آمد و سربازان می‌توانستند پراکنده شوند یا از میان صف‌های خودی راهی بگشایند و پرسرشمی که زهره تاخن برایشان رانشان داده بود فروریزند. آن‌گونه سرعت عمل و چالاکی پرورش جنگی خاص لازم داشت و برای نهایت کارآمدی نفراتش هوشیاری و سرعت درحین‌درگیری با دشمن حائز اهمیت بسیار بود. گروهان فالانژ درزمین هموار قدرت ضربتی فوق‌العاده داشت و در اراضی پرشیار کاربرد آن کمتر بود و در وضع نامساعدی که چالاکی و سرعت فراوان لازم بود کارش چنان لنگ می‌شد که اسکندر ناگزیر آنرا به دسته‌های کوچک درمی‌آورد.

در واقع فالانژ دوره فیلیپ به ندرت در نبردهای آسیائی به‌کار رفت. فالانژ اسکندری شامل گروه پیادگان سنگین اسلحه با ۵۰۰ سرباز در زیر نظر فرماندهان جداگانه و ممتاز بودند. شش گروهان از این قبیل تنگاب داردانل را پشت سر گذاشته به طرف آسیا حرکت کردند و شش واحد دیگر در مقدونیه ماندند. سازمان لشکری اسکندر متناسب با وضع و شرایط جنگی نواحی مختلف ایران یا پنجاب تغییر می‌کرد. اسکندر در کار پیشتازی و حمله، بیشتر به سواره نظام خود اتکا داشت و ایشان را در بازوی چپ لشکرمی‌گذاشت. پیادگان در وسط بودند تا هنگام نیاز، عملیات دفاعی را با کارآمدی بسیار آغاز کنند. شیوه اسکندر این بود که دشمن را به درگیری با پیادگان خود وادار سازد و در چنان گیروداری خودش به فرماندهی سواره‌نظام، برق‌آسا از سمت چپ برحریف بتازد. سوارگانش از نجیب‌زادگان و دسته «یاور شهریار» یعنی افرادی زبده بودند که درنیزه‌اندازی مهارت فراوان داشتند و چون هنوز زین و برگ اختراع نشده بود در موقع نبرد تن به تن سواره، کاردانی کامل و مهارت بسیار در سوارکاری شرط پیروزی به شمار می‌آمد. پاسداران ویژه سلطانی خواه سوار یا پیاده به نام اجما مشهور بودند و همین عده در میدان جنگ یا هنگام صلح نگهبانی خیمه‌ها پادشاه را به عهده داشتند. افراد ممتاز این گروه که برای حمایت از سواره نظام تعلیمات خاصی فرامی‌گرفته‌اند به «یاوران شهریاری» معروف بودند. این گروه‌ها

برجسته شامل اسواران هشت هزار نفری بود که بعدها یکی از آنها «اسواران شهریاری» نام گرفت. از میان همین عده بود که اسکندر فرماندهان لشکری و شهربانهای خود را برمی گرفت. باگذشت زمان کار او از لحاظ مقدار کافی سرکردگان مقدونی تا حدی لنگ شد.

آریان مورخ شرح می دهد که چگونه این اسواران خاص دوتر که پیش می تاخته اند و همان شرح مختصر او کافی و حاکی است که چابکی و فرزی نفرات در هنگام یورش چه اندازه مهیب بوده است. فرماندهی این دسته را همیشه خود اسکندر به عهده داشت. وی با نهایت هوشیاری و شجاعت با يك نگاه در می یافت که چه وقت و در کجا بر سرعت حمله بیفزاید تا هیچ گروه پیاده یا سوار قادر به جلوگیری از تاخت و تاز ایشان نباشند. من باب سنجش باید افزود که فیله ها و عراده ها به نظر او سبب کندی کار و تصدیع و گاهی حتی بیهوده بودند. اسکندر افزاز جنگی جدید ابداع کرد. دستگاههای اژدرافکن و آلات محاصره در نظر او همان اندازه لازم می نمود که وسایل بالابره که سنگهای بزرگ و نیزه های سنگین را تا سیصد متر بر صفهای دشمن فرامی انداخته اند. ادوات رزمی او غالباً وسیله پراکندگی سربازان حریف می گشت. تل های بزرگ را با سرعت حیرت آوری فراهم می ساختند و در ظرف بیست و چهار روز آنها را با درازی تا ۸۰ پا و پهنای ۳۰ پا بر می افراشتند. هنگام محاصره شهرها، این تپه های پیش ساخته برای هموار کردن شیارها و خندقها و یا به جای سنگر به کار می رفت. منجنیق ها می توانستند سربازان کاملاً مجهز را از روی زمین برداشته و از بالای حصارهای بلند عبور داده در سمت دیگر جبهه بگذارند.

در لشکر کشی اسکندر به آسیا، تنها جنگیان شرکت نداشتند بلکه معماران و مهندسان و مباشران اداری، مقنی ها و کارشناسانی هم در هر رشته فنی و در زمینه حیوان شناسی و نبات شناسی و جنگل ها و خاک شناسی و برای شناسائی داروهای بومی و خبرگانی هم راجع به آب رودخانه ها یا وضع مردابها و خلیجها و سواحل دریا و اردوگاه، همراه سپاه بودند. شاعران و نوازندگان و هنرمندان از دنبال لشکر به آسیا رسیدند. اسکندر به آثار فرهنگی دوران درخشان شهر آتن عشق می ورزید. فرهنگ یونانی او را در سراسر زندگی شیفته خود داشت. در اوان

جوانی اشیل روئین تن قهرمان، سرمشق رزمی وی بود^۱ و در بیشتر پیکارهای خطیر، از آن پهلوان داستانهای هومری الهام می‌جست. در صفحات آینده خواهیم دید که چگونه این شیفتگی وی به تمدن یونانی و شوق و علاقه او در گسترش نفوذ آن به دگرگونی بنیادی فکری در قرون آینده انجامید تا آنجا که هنوز آثار آن به گونه بارزی در اروپای نوین دیده می‌شود.

در آن زمان بواسطه فقدان اطلاعات جغرافیائی کافی می‌پنداشتند که جهان مسکون بوسیله اقیانوسی احاطه شده است که آب آن را يك نیروی جاذبه ثابت نگاه می‌دارد. اسکندر تلاش پی‌گیری نمود تا شاید حدود عالم مسکون را معلوم سازد و گمان می‌کرد سرانجام به این هدف انتها جویی خویش رسیده است. با فتوحات پی‌درپی وی در نبردها این باور همگانی پیدا شد که او فقط در فن جنگ سرآمد بوده است. در صورتی که نیروی هوشمندی و فرزاندگی سرشارش که از آراستگی و حسن اداره کارهای لشکری و کشوری دوره جهانگیری او پیداست و برنامه‌های اکتشافی در سراسر جهان و دوراندیشی‌های وی در زمینه اقتصادیات و کاردادوستد تجارتی و پی‌ریزی شهرک‌ها نیز به همان اندازه هنر نظامیش در خور ستایش و اعتناست. یکی از مورخان عهد قدیم پلی بیوس^۱ اظهار نظر کرده است که «افکار اسکندر از حد آرزوهای بیشتر اندیشه‌وران همدوره‌اش برتر بوده است»^۲.

پیش از عزیمت اسکندر به آسیا کار عمده اساسی این بود که شخصی قابل اعتماد و وفادار نسبت به خاندان پادشاهی و سرداری هوشمند و برازنده را نایب خود در مقدونیه بگمارد. برای وجود حائز شرایط اتنی پاتر فرمانده میانسانی بود که با تجربه‌های فراوان و در محیطی آرام اما با سختی و مرارت بسیار بار آورده بود، همان کسی که مأموریت‌های خویش را با مراقبتی در حد وسواس انجام می‌داد و در آینده هم سرپرست مورد اعتماد بیوه پادشاه و پسرش شد که بعد از وفات اسکندر به دنیا آمد. اتنی پاتر و پارمنیون برای انتخاب جانشین احتمالی اسکندر به دردسر افتادند. در يك گروه آئی فرماندهان، همگی رأی

۱ Polybius فرمانده یونانی در قرن دوم پیش از میلاد. او در جنگ مقدونیها با روم

به دست رومیها اسیر افتاد. م

دادند که به پادشاه جوان بخت تأکید شود که قبل از عزیمت به آسیا زن اختیار کند زیرا که در صورت نابودی اسکندر در میدان نبرد و نبودن وارث، سرانجام دولت او خواه و ناخواه به پریشانی می‌انجامید. اما پادشاه جوان آن پیشنهاد را نپذیرفت. مگر امکان داشت هم زن بگیرد و هم آسیا را؟ درست در همان زمانی که نیروی جنگی ایران پیوسته رو به فزونی بود و در چنان بزنگاه خطیری اندیشه زناشوئی او دور از امکان.

عاقبت روز حرکت سپاه فرارسید. اسکندر پلا پایتخت خود را پشت سر گذاشت و تقدیر آن بود که دیگر به آنجا باز نگردد. در آغاز سال ۳۳۴ قبل از میلاد اسکندر به عزم کرانه داردانل به راه افتاد و بیست روزه خود را به سستوس^۱ که در هفتاد فرسخی پایتخت او واقع بوده است رسانید. تنگاب سستوس فقط ۴۰۰۰ پا پهنا داشت. خشیارشا نیز هنگام لشکرکشی به یونان بوسیله قایق‌ها در همین جا پل ساخت. رشته‌های ساحلی آن حدود را در دوره فیلیپ پارمن یون تسخیر کرده بود. بنابراین سربازانش پس از عبور از تنگاب بی‌هیچ گونه دردسری به خشکی درآمدند و در همین سفر بود که اسکندر با هفس تیون^۲ یار دبستانی خود به ایلوم^۳ رفت و بر مزار اشیل قهرمان داستان هومری حلقه گل گذاشت و از معبد آنجا سپر مشهور ایلوم (اشیل) را با خود آورد که گفته‌اند در سالهای آینده هنگامی که در میان نفرات دشمن زخمی و بیهوش رو بر خاک افتاده بود جانش را نجات داد.

در یونان باستان جنگاوری پیشه و کاری کما بیش عادی بشمار می‌آمد. سربازان تا از میدان جنگ بازمی‌گشته‌اند دنبال کشت و کار خود می‌رفته‌اند و پس از چند ماه یا سال آماده پیکار تازه بودند. در آن روزگاران جنگهای فراگیر زمانه ما وجود نداشت و مردم با گلوله‌هائی که از دوردست شلیک می‌شود یا بوسیله خمپاره‌های نامرئی یا بمبی که از بالای ابرها فرومی‌ریزد تلف نمی‌شده‌اند. در ایلید^۴ هومر

۱ — Sestos نزدیک غازی کوی جدید در ساحل غربی دریای مرمره. م

۲ — Hephaestion

۳ — Ilium (در قدیم ترویا) در نزدیکی حصار لیک کنونی در شمال غربی ترکیه.

۴ — Iliad اشعاری حماسی تراوش طبع Homer شاعر یونان باستانی داستان محاصره و ویرانی ترویا در طی جنگ تراژان که شاید در سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد روی داده باشد. م

اهمیت و میزان شکوه و هیجان ناشی از جنگهای میان قهرمانان عهد باستان را می‌توان بازشناخت. کشتارهای دسته جمعی در نبردهای دورهٔ ما، سربازان را از رویدادهای شورانگیز خاص پیکارهای زمان قدیم محروم کرده است، هرچند که سخن پراکنی هیجان‌آور رادیوئی راجع به دلاوری خلبانهای قهرمان این‌زمانه اثر کمایش همانندی دارد.

اسکندر در نظر سربازان خویش يك قهرمان تمام عیار بود. لشکریان نسبت به او رفتار نیایش داشتند زیرا که همیشه نشان می‌داد که رهبر افرادی است که از هیچ خطری نمی‌هراسند و برهرمانی چیره می‌شوند و همواره کامروا و سرافراز هستند؛ همهٔ روایات حاکی است که وی نمودار لطف سرشار و از يك نیروی جاذبهٔ ویژه برخوردار بوده است. راجع به شمایل او در کتاب اوجفالوی که همهٔ مجسمه‌های نیم تنه و تمام قد و همچنین تصاویر برسکه‌هائی را نیز که ثابت شده است عین چهرهٔ اوست بررسی کرده توصیفی بشرح زیر دیده می‌شود: قامتش متوسط بود، رنگ صورت مایل سرخی موی سر بور و زبر همچون یال شیر راست ایستاده، بریشانی خویش خط عمیق سرتاسری در بالای ابروانی پرپشت داشته با چشمانی گود افتاده که بعضی نوشته‌اند یکی از آنها آبی روشن و دیگری اندکی تیره رنگ بنظر می‌رسیده است. بروقتی اسکندر بکسی خیره می‌نگریست اثر ژرفی در قلب طرف باقی می‌گذاشت اما در همان حال، وی گرمی خوشایندی در چشمان نافذ خود داشت. چانه‌اش خوش ترکیب، دهانش باندازهٔ طبیعی، لبها گوشتالو ولی به‌گونهٔ دلپسندی کمائی و اندامش در نهایت تناسب و تنومند بوده است. در نظر آدم غریب پرتو نور از وجناش می‌تراوید. این گزارش شمایل اسکندر از روی چندین تصویر و بهترین تندیسهای اوست.*

اسکندر بنا بر عادت، سرخود را کمی بطرف شانهٔ چپ مایل نگاه می‌داشت و راست مقابل خود را نگاه می‌کرد. بسیاری از فرماندهانش سعی داشتند همان حالت سر را تقلید کنند و حتی روایت شده است که اگستوس^۱ قیصر روم که

* شسکندر دو گوش خر (بزرگ) دارد خلق از این راز کی خبر دارد (حکیم سنائی در حدیقه) م.

۱ Augustus — از ۶۳ ق.م تا سال چهاردهم میلادی. او نخستین امپراطور روم و مادرش دختر جولیا و این بانو هم خواهر سردار و سیاستمدار شهیر رومی جولوس سزار بود. م

شیفته سیرت و منش اسکندری بود همواره سعی می نمود سرخود را به همان حالت نگاه دارد. می گویند در نبردی که اسکندر با صربها کرده بود جراحتی به گردن او رسید و اندک کجی سرش از آن زمان پیدا شد. علاوه بر قیافه جذاب طرز گفتار روشن و بی ریا و رفتار بخشندگی و گذشت و اعتقاد راسخ به پیروزی و استعداد بی کران بردباری او را در برابر ناملایمات باید افزود. البته همه این قبیل مزایای بدنی و زندگانی عقلانی او حس احترام و ستایش سربازانش را برمی انگیزت. میزان حظ خاطر نفراش را از این بابت باید در همان حد و اندازه انگاشت که هنرپیشه ای تمام عیار ییتی چند از رزمنامه ایلید (شاهنامه یونانیها) را با آهنگی پر شور و گرم برای ما بخواند اسکندر نسخه ای از این شاهکار جاودانه را که ارسطو بخصوص برای شاگرد خویش تصحیح کرده بود مانند يك رهنمون جنگی باخود به همه جا می برد و شبانگاه با شمشیر خویش در زیر بالش می گذاشت.

بطلمیوس، هفستیون، سلوکوس، اتیگنوس^۱ لئوناتوس، پردیکاس، نیارخوس، کوئنوس، اومنس (منشی مخصوص) و بسیاری دیگر از آن گروه دلیران یازده سال، دور از خانه و دیار با فداکاری بسیار سربفرمان او داشتند. پس از درگذشت ناگهانی همه آن سرداران برجسته نتوانستند آنچه را که او علی الظاهر باسانی تمام انجام می داد از عهده برآیند و هیچ کدام از ایشان نیز حتی يك دهم تیزهوشی و قدرت تصمیم گیری و بینش الهام بخش و استعداد جلب وفاداری و خدمت زبردستان خود را نداشته اند. در آینده همه آنها در قلمرو خویش از برکت الگوی کار او زمامدارانی شایسته و ممتاز و برای طبقه عام خدمتگزارانی سرافراز شدند. شاید شرح بالا در نظر بعضی خوانندگان مبالغه آمیز نماید. ولی تاریخ نویسانی هم تعریف درخشان تری راجع به اسکندر آوردند که نمونه وار سخنان پرستایش سرتیپ داج^۲ در زیر نقل می شود:

«درس همه آن فرماندهان که هرگز بدینگونه باهم در تاریخ بشر جمع نشده بودند خود اسکندر می درخشید. وی از جمیع جهات سردار سپاه خود و نمونه برجسته کردار و رفتار برای ایشان و نیز پرکارترین، خستگی ناپذیرترین و

دلیرترین و در حلقه یاران و یاوران خویش وجودی برتر و والا بود. آنچه می کرد و به صورتی که کارها را انجام می داد. براه تمام و همچشمی در میان دستیارانش می افزود. اسکندر هیچگاه فرمان نمی داد «سربازان به پیش» بلکه عبارت «از دنبال من بیایید» فرمان دائمی او بود. در دلاوری و یا بمناسبت نیروی بدنی و مهارت در بکار بستن اسلحه و یا از لحاظ سعه صدر و ابراز حوصله حتی در کارهای جزئی مانند زوین اندازی و عملیات رزمی گروهان فالانژ تا مقام شامخ سرداری هیچکس از او برتر نبوده است. اسکندر در گفتار و کردار و رفتار با امتیازات جسمانی و فطری و قلبی خویش همه جا و همیشه سرآمد بود.

فصل دوم

آسیای صغیر - مصر - گوگمله

کوروش بزرگ - کمبوجیا - تسخیر تراکیه و مقدونیه در پادشاهی داریوش اول - شکست او در ماراتن^۱ - آئین زرتشت - لشکرکشی خشایارشا به یونان - شکست وی در پلاته^۲ و سالامیس^۳ - عمل داریوش اول در یونان و بخصوص در سپارت - داریوش سوم (دارا) - عزیمت اسکندر به آسیای صغیر و سپس به ایران - سازمان لشکری اسکندر - نبرد گرانیکوس - میلط (ملطیه) - هالیکارناس - کاریه و کوههای توروس (آغری طاق در جنوب شرقی ترکیه) - نبرد ایسوس (در شمال غربی سوریه) - محاصره جزیره صور - مصر و پیشگوی معبد سیوه - شکست سپارتیها بدست آنتیباتر - نبرد گوگمله (اریل) - اسکندر «پادشاه بزرگ آسیا».

فیلیپ و پسرش تصمیم داشتند که خطردائمی حمله ایران به یونان را برطرف سازند. کوروش بزرگ بانی امپراتوری ایران از سال ۵۵۸ قبل از میلاد تا ۵۲۹ (همزمان با کنفوسیوس و بودا) فرمانروائی داشت. او را فرزند ایران زمین می‌شمارند. اما نخستین سالهای زندگانش بی‌شباهت به افسانه نیست. کوروش با مشاهده وضع آشفته خاندان ماد هموطنان خود را در برابر پیشنهاد خطیری قرارداد و رک و راست به آنها گفت که آنها زندگی راحت و تن آسان می‌خواهند یا ترجیح می‌دهند با سعی و کوشش قومی نیرومند و سرافراز شوند؟

* Gougamela (بعضی نوشته‌اند که این لفظ به معنی «چراگاه شتران» است. م)

۱ - Marathon در شمال شرقی شهر آتن ۲ - Platae ۳ - Salamis

اهالی روستائی بلخ و مردم سخت‌کوش کوهستانی پارت (خراسان شمالی) گوش به فرمان کوروش دادند. آنگاه او به سرزمین‌های ماد و بابل و لیدیه دست‌اندازی و خویشتن را فرمانروای جهان قدیم کرد. کوروش جنگاوری دلیر و سیاستمداری خردمند و زمامداری بزرگوار بود.

(کمبوجیا) (کامبیز) فرزند کوروش که از ۵۲۹ تا ۵۲۲ قبل از میلاد (هفت سال) پادشاهی کرد، اتیوپی و قسمتی از شمال آفریقا را نیز برامپراتوری پهن‌تر پدر خود بیفزود. از آن پس بطوری که غالباً در تاریخ جهان دیده شده است چون مردم از نابسامانی زندگی خویش و رواج بساط هرج و مرج به ستوه آمده بودند آرزومند پیدایش رهبری شدند. داریوش اول بعد از برخورد با دشواریهای فراوان فرمانروای ایران شد و در پادشاهی خود (۵۲۱-۴۸۵ ق.م) علاوه بر خطه ماد (شمال غربی ایران) بابل و ارمنستان و مصر را هم بار دیگر تسخیر کرد و سپس به نواحی شرقی ایران و تا رودخانه سند پیش‌تاخت. وی در سال ۵۱۲ ق.م تراکیه و مقدونیه را (بنابر روایت هرودوت در زمان اسکندر اول بانی خاندان مقدونی.م) گرفت. لیکن در یونان شکست خورد. هزیمت دوم و آخرین او به سال ۴۹۰ ق.م در ماراتن اتفاق افتاد.

در حینی که داریوش مشغول گردآوری وسایل سومین پیکار خود برای تسخیر یونان بود، درگذشت و بارآن کارسنگین برشانهٔ پسرش خشیارشا افتاد. داریوش در سراسر قلمرو خود راههای نظامی و در نقاط سوق‌الجیشی دژها ساخت. این گونه تدابیر جهانداری وی نتایجی چنان درخشان داشت که پیکهای دولتی می‌توانسته‌اند مسافت تقریباً هزار فرسخ از شوش تا ساردس (نزدیک ازمیر) را (از طریق جادهٔ شاهی که مورد استفادهٔ اسکندر نیز واقع شده است.م) ده روز طی کنند. داریوش از سبک سیاستمداری کوروش پیروی کرد. * زمامداریش

* دانشمندی که متون گوناگونی را که از داریوش همه جا، در بیستون و تخت جمشید و شوش و نقش رستم باقی مانده است مورد بررسی قرار داده‌اند، توانسته‌اند وجود تشابهی را بین فرمانهای او و قوانین حمورابی (امپراتور آشور) تشخیص دهند. قوانین مزبور را در طول قرون استساخ می‌کردند و آنها مبنای کار مشاوران داریوش بودند. (رجوع شود به کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» تألیف گیرشمن ترجمهٔ دکتر محمد معین چاپ چهارم صفحهٔ ۱۶۸. م)

توأم با سخت گیری و صلابت بود ولی مردم هر شهر و کشوری را در نگاهداشت زبان و مذهب و عادات قومی خویش آزاد می گذاشت * * داریوش اول ایران را به بیست ساتراپی تقسیم کرد و هرساتراپ (شهربان) در خطه خود اختیارات تام داشت مشروط بر این که کشت و کار در قلمرو او روتق داشته باشد و مردم در زحمت و دچار اجحاف نباشند.

در پادشاهی داریوش آئین زرتشتی استواری بسیار یافت. تاریخ پیدایش این دین به پانزده قرن قبل از میلاد مسیح می رسد * بنای این دین بر اصولی آسمانی است با شعاری ارجمند در زمینه گفتار و رفتار آدمی و تلاش در نگاهداری قدر و منزلت راستی و درستکاری و انجام دادن تام و تمام تکالیف انفرادی. شالوده آن بر مبارزه ابدی میان اهورامزدا، خدای نیکی و روشنی با

* * از بعضی منابع یونانی (هرودوت، دیودور، سترابن و پلوتارک) برمی آید که حکومت کمبوجیا در مصر باخشونت و بی حرمتی نسبت به اماکن دینی توأم بود. اما نوشته های ایشان با آنچه از یک مدرک قدیمی تر مصری یعنی سنگ نبشته های گورستان Serapeum منفیس (پایتخت باستانی مصر) برمی آید انطباق ندارد. در این کتیبه آمده است که آپیس گاو مقدس مصریان را بطوری که شایع است پادشاه ایران در حین خشم مجروح یا نابود نکرده بود، بلکه آن برجسته ترین نمودگار پرستش مصریها در سال ششم پادشاهی کمبوجیا از دنیا رفته بود و به دستور همین پادشاه با تشریفات مرسوم آن روزگار دفن شد. تابوت سنگی منقوش را که در آن مورد به کار رفته بود بعدها از دل خاک و شن بیرون آوردند و معلوم شد که شاه مزبور آن را اهدا کرده بوده است. مدرک دیگر برای تکذیب آنچه به کمبوجیا نسبت داده اند و نیک مغتنم خواهد بود وجود یک لوح سنگی است که در موزه شهر واتیکان نگاهداری می شود و از نوشته روی آن می توان به خوبی استنباط نمود که یک شهروند سرشناس سائیس (در مصر مرکزی) به نام ارجاهورسنه در سال چهارم پادشاهی داریوش اول که از زمان زندگی کمبوجیا زیاد دور نیست آنرا نویسانده است. (از کتاب یونانیها و ایرانیان تألیف H. Bengston و همکاران ترجمه انگلیسی صفحه ۳۳۴ م.) (مترجم این کتاب را در دست ترجمه دارد).

* اگر حساب بوندهشن (کتاب آفرینش) را که کتب عربی (مانند مؤلفات بیرونی و مسعودی...) نیز از آن پیروی می کنند قبول کنیم فاصله بین زرتشت و اسکندر ۲۵۸ سال می شود (رک به کتاب مقالات تقی زاده جلد نهم صفحه ۲۱ م) این نظر را و. ب. هنینک نیز پذیرفته است. رجوع شود به کتاب «زرتشت، سیاستمدار یا جادوگر ترجمه کامران فانی چاپ ۱۳۵۸ شمسی صفحات ۷۳ - ۷۴».

هفت فرۀ ایزدی آن از يك سو و اهریمن یا نفس پلید با دیوهای بدی و تاریکی از سوی دیگر مبتنی است و هرگونه اندیشۀ خیر و صواب پایۀ نیروی شیطانی را سست و خراب خواهد کرد. اهورامزدا و اهریمن هردو مترصد تسخیر دل و جان اهل جهان هستند. اما هر فردی هم در عمر کوتاه این جهانی خویش مختار و تواناست که در راه راست و نیکوکاری گام بردارد یا بازیچۀ دست شیطان شود. در آتشگاه پیروان آئین زرتشت که کانون نذر و نیازهای آنهاست آتش مقدس پیوسته شعله وراست. شعار ایران مزدیسنائی اندیشۀ نيك، گفتار نيك و کردار نيك بوده است. *

خشیارشا (زمان پادشاهیش از ۴۸۵ تا سال ۴۶۵ قبل از میلاد) به یونان لشکر کشید و آتن و بسیاری از بناهای عالی و معابد آنجا را خراب کرد. اما در رزم دریائی سالامیس^۱ به سال ۴۸۰ و در پلاته^۲ به سال ۴۷۹ ق.م شکست خورد با آنکه اقدام داریوش اول و فرزندش به شکست انجامید خطر حملۀ جدید ایران همواره باقی و سبب نگرانی بود. روایات تاریخی حاکی است که وضع و حال ایرانیان از این پس به قهقرا افتاد و روحیۀ دلاوری خود را از دست دادند و سعی می نمودند که مانع یورش انتقامی یونانیها شوند. داریوش دوم* * يك چند سپارت را که از درخشندگی روزافزون نام و نشان آتن نگران شده بود به اتحاد با خود ترغیب کرد. در سایر شهرهای خود مختار یونان، رشوه های دولت ایران در طرز فکر و عمل حتی مقامات بالا که می پنداشتند زندگی پرشکوه یونانی را تنها از راه همبستگی با پادشاه

* التفات اسکندر نسبت به آئین زرتشتی يك حقیقت تاریخی قابل اعتناست. علاقه ای که او به نوشته های زرتشت نمود و دستور ترجمۀ آنها را داد X بابرنامه همبستگی نژادی او ارتباط داشت و می خواست بدان وسیله دوقوم ایرانی و مقدونی را يك واحد سیاسی و نظامی و نژادی سازد. ترویج متقابل زبان و ادبیات ایرانی و یونانی را نیز برای همین مقصود در نظر داشت.

رجوع شود به کتاب اسکندر و آسیا تألیف Frany Alteim ترجمه فرانسه صفحه ۱۲۰ م

X بفرمود تا فیلسوفان همه کنند آنچه دانش بود ترجمه

زهر در بدانش دری برکشید و زان جمله دریائی آمد پدید (حکیم سنائی)

۱ — Salamis ۲ — Platea

* و بخصوص در دورۀ فرزند و جانشین او اردشیر شاه دوم با دستیاری زیرکانه تیسافرن شهربان و سیاستمدار ایرانی در ساردس م.

بزرگ آسیا می‌توان نگاهداشت تأثیر نمود. ایران حتی در مقدونیه هم طرفدارانی داشت و با چنین نفوذ بارز دیپلوماسی خویش وضع درخشانی برای خود فراهم ساخت. اما بعضی از بزرگان ایرانی وقتی اخبار پیروزی اسکندر را در نبرد با گردنکشان مرزی شمال مقدونیه شنیدند آینده را با نگاه بدبینی نگریستند، هرچند که هیچ‌کس هم باور نمی‌کرد اسکندر جانشین فیلیپ از پدر خود نیز مهیب‌تر شود. باری تحریکات ایران در میان عناصر سرکش مقدونی، آنها را به جنب و جوش انداخت و بدین منوال ایرانیها امیدوار شدند که اسکندر مدتها در اروپا گرفتار خواهد بود. لیکن تا خبر رسید که شایعات مرگ اسکندر بی‌اساس است و پادشاه جوان ناگهان در کنار شهرتس ظاهر شده است و بزودی هم آنها را تارومار کرد، تازه ایرانیان دریافتند با دشمنی که شاید از پدر خود خطرناک‌تر و دنبال همان مقاصد او باشد روبرو شده‌اند.

قبل از شرح ورود اسکندر به آسیا بجاست که بعضی امور بدیهی که وی با اتکای به آنها به پیروزی خود ایمان داشت ذیلاً یادآوری شود. اسکندر با تقدینه ناقابل و لشکر مختصر باز به جهاتی احساس اطمینان می‌نمود که خواهد توانست سپاهی ایران را که چند برابر لشکر او بودند شکست دهد.

بعد از فتح یونانیها در رزم دریائی سالامیس (۴۸۰ ق.م) روزگار ایرانیان با زمامداری چند شهریار ناقابل و خودکامه به تباهی کشید. شهربانها که پادشاهی هوشمند و توانا بر سر نداشتند در قلمرو خود راه و رسم ستمگری در پیش گرفتند و از انجام دادن وظایف رسمی خویش غفلت نمودند. با چنان وضع نابهنجاری که امید بهبودی نیز در میان نبود وضع و حال ایشان به تدریج بدتر شد. دسترسی به حکومت مرکزی و یا توسل به پادشاه و وزیرانش که زندگانی آسوده و خوش گذرانی داشتند غیر ممکن و پادشاه از وضع نابسامان زیردستان خود بکلی غافل بود.

هنگامی که داریوش سوم* به پادشاهی رسید ایران احتیاج شدید به يك

* این داریوش فرزند ارسامس و نواده استانس (برادر ناتنی اردشیر شاه دوم. م) بود. داریوش سوم (دارا) بر اثر شجاعتی که در زدو خورد با شورشیان کرده بود شهربانی ارمنستان به منزله پادشاه به او رسید (دو سال قبل از حمله اسکندر به آسیا. م) باگواس رئیس تشریفات

شهریار بسیار نیرومند داشت تا زندگی هموطنان خود را سروسامان دهد و امیدواری و نیروی کار و کوشش را به ایشان بازگرداند. اما داریوش زمامداری نبود که بتواند روحیهٔ مردمی را که حس اعتماد به نفس را از دست داده بودند احیا کند. هرچند که وی با منش و روش پسندیده که داشت مورد احترام همگان بود باز در کار حکومت اقدامات درخشانی از او انتظار نمی‌رفت و از این حقیقت هم بکلی غافل بود که خطر بزرگی از جانب مقدونیه در پیش است. رفتار رجال درباری و فرماندهان لشکرهم جز این نبود بلکه آنها نیز از راه خودپسندی و غرورگمان می‌کردند که امکان ندارد قومی ناشناس زهره در افتادن با دولت نیرومند ایران را داشته باشند؟ پس این اندیشه در سرایشان افتاد که بهترین کار برای رفع آن خطر سعی در نابودی خود اسکندر است. اما اسکندر برخلاف از موجبات ناتوانی ایران اطلاع و به این نکته هم کاملاً توجه داشت که مردم کوهستانی ایران سلحشور هستند اما اهالی نواحی گرمسیر ناقابل و تن‌آسان. در شهرهای آسیای صغیر نسبت به رفتار شهربانهای خودسر و ستمکار حس بی‌تفاوتی شیوع داشت و فقط گروهی معدود که با ایران دادوستدهای تجارتی داشتند از آزادی رفت و آمد و مزیت کار و کوشش بهره‌مند بودند. بسیاری از شهرهای فنیقیه هم نه از راه وفاداری یا علاقه نسبت به پادشاه ایران بلکه بنا بر انگیزهٔ رقابت با همسایگان از زندگی پرتلاش و سودمند برخوردار بودند. مصریها از استیلای ایران ناراضی بودند لیکن یارای در افتادن با آن ابرقدرت را نداشتند.

اسکندر بر روی هم از وضع سپاهی خود راضی بود و با آن که عدهٔ جنگیانش کمتر بودند ولی آنها از جهات پرورش نظامی و نیروی انضباطی بهترین لشکر سراسر جهان به شمار می‌آمدند. بعلاوه لشکر او تابع سرداری یگانه بود در صورتی که سپاه ایران فرماندهان متعدد داشت و بسیاری سربازان در میدان نبرد غالباً موجب صدمه به سپاه خودی و گاه حتی لنگی کار می‌شده است و در

→ که مرد حيله‌گری بود می‌خواست او را نیز با دادن زهر نابود کند. لیکن داریوش جام شراب زهر آلود را به دست خودش داد و کارش را ساخت. (رجوع شود به کتاب امپراتوری هخامنشی تألیف A. T. Olmstead متن اصلی صفحه ۴۹۰ و همچنین به یاد داشت ۱ در آخرین کتاب. م)

موارد اضطراری اتخاذ تصمیمات فوری و لازم برای ایشان دوراز امکان بود. پیش از آن نیز به همین مناسبت آنها در نبرد با نفرات ورزیده یونانی صدمات بسیار دیده بودند.

از طرز رفتار اسکندر چنین به نظر می‌رسید که گوئی به او الهام شده بود که به دیار اجدادی خویش باز نخواهد گشت. وی بسیاری از چیزهای شخصی خود را میان دوستانش تقسیم کرد. پدر همان مورد بود که پیردیکاس، یکی از فرماندهان پرسید «پس برای خودت چه گذاشتی؟» پاسخ داد «امید» را که او افزود «امید همه ماست» شاید اسکندر بارها با پدر خود در باره لشکرکشی به آسیا مذاکره کرده باشد، چرا که موجودی خزانه دولت مقدونیه از شصت تالان^۱ تجاوز نمی‌کرد. برخی نویسندگان با وجود چنان مبلغ ناچیزی اقدام جهانگیری پادشاه جوان را قمار بزرگی بشمار آورده اظهار نظر کرده‌اند که لابد وی برنامه سنجیده قطعی نداشت. اما بنابر مدارکی موجود برنامه کارش به قدری جامع بود که اصلاح سیستم پولی را نیز شامل می‌گشت. پدر یونان پول تقره رواج داشت، لیکن در ایران سکه زر داشتند. فیلیپ این هر دوسکه را رایج ساخت. راجع به این موضوع فنی همین شرح مختصر ما را بس.

عاقبت اسکندر روانه سفر آسیا شد و اتی پاتر را نایب السلطنه در مقدونیه باقی گذارد و گفته‌اند که فقط با ۳۰۰۰۰ سرباز و ۵۰۰۰ نفر سواره به راه افتاد. در گروهان سواره نظام سنگین اسلحه هر سوار يك اسب و مهتری برای حمل سازوبرگ همراه داشت. بنابراین لازم بود که علوفه کافی در بین راه فراهم باشد. با پیشروی در فراخنای آسیا گاهی اسبهای مرغوب برای تقویت هنگ سوار از مقدونیه فرا می‌رسید. راجع به پیاده نظام مقدونی شرح کوتاهی در فصل اول گفته شد. پس از ورود به آسیا اسکندر بزودی دریافت که برای عبور از اقلیم‌های جدید و حدود کوهستانی تغییراتی در اسباب کار و افزار جنگی او ضروری است. در نبردهای مهم گروهان سپردار درکنار سوارگان بودند. اسکندر در حین پیشروی برای تصرف گردنه‌ها یا عبور از رودخانه یا مقاومت در برابر حمله سواره نظام و دسته فیلان دشمن، از این قاعده استفاده می‌کرد.

۱ Talent — واحد توزین در یونان قدیم و آن در ناحیه آتن در حدود ۲۶ کیلو بود.

«اسواران برگزیده» برای لشکرکشیهای عمده و خدماتی که بیشتر جنبه نمایش داشت از هر دو دسته سواره نظام و نیزه‌داران تشکیل می‌یافت. پیاده نظام ویژه به نام «اجما» شامل گروهان مشهور «پاسداران سپردار» بود که گارد شاهی از میان ایشان انتخاب می‌گشت. این گروهان در مواقع اضطراری و خطر مورد اتکای کامل بودند. اجمای سوار گل سرسبد گروهان «یاور شهریاری» و شامل نجیب‌زادگانی بود که در مقدونیه نیز به خدمات اختصاصی دربار یا نظامی سرافراز می‌گشته‌اند. از گروهی دیگر به نام «اگریانها» برای کارهای سنگین جنگی استفاده می‌شد. این دسته سبکبار دارای شایستگی و مهارت کامل نظامی بودند و با آن‌که تبار مقدونی نداشتند و بربر (بیگانه) به شمار می‌آمدند بواسطه شجاعت و فداکاری فراوان که در زدوخوردهای فواحی مرزی مقدونیه نموده بودند که همان خدمت و کار ایشان به جلوس اسکندر انجامید، انتخاب می‌شده‌اند.

سواره نظام اسکندری در فراخنای آسیا نقش اساسی به عهده داشتند. ممتازترین افراد این هنگ از سرزمین تسالی و خود مقدونیه بودند. سواره نظام ایران که در دوره کوروش بزرگ از شهرت بسیار برخوردار بود بر اثر وارفتگی نیروی انضباط در میان نفرات مانند گذشته در برابر سختی‌های توان فرسای میدان نبرد مقاومت و دلاوری دیرینه را نداشتند. اسواران برگزیده اسکندری از جهات مهارت و انضباط جنگی از آنها برتر بودند و به همین دلیل اسکندر در مقام سنجش و مقایسه به این نتیجه می‌رسید که اگرچه سربازانش از سپاه داریوش کمترند لیکن لشکریان وی در نبردهای توأم با رویدادهای اضطراری مستلزم اندیشه و ابتکار، بروی هم وضع بهتری دارند.

ممن^۲ اهل جزیره رودز^۳ فرماندهی نفرات مزدور یونانی را که در خدمت داریوش سوم بودند به عهده داشت. این سرکرده داناخوب می‌دانست که اسکندر از لحاظ نبوغ نظامی بی‌همتاست ولی چون با تقدینه مختصر و آذوقه محدود برای سپاه، به راه افتاده است وضع بغرنجی دارد. چون او در نزد داریوش منزلتی خاص داشت می‌توانست آنچه در دل دارد بگوید. پیشنهاد سنجیده او این بود

که ایران از هرگونه درگیری مستقیم با اسکندر خودداری کند زیرا چنان برخوردی اگرچه به سود شاه می‌انجامید باز نتیجه قطعی نداشت. به نظر او بهترین کار نظامی این بود که سپاه شاهی با پشتیبانی نیروی دریائی کلان خویش تا مقدونیه پیش تازند و خود شاه به ایران بازگردد و در بین راه همه علوفه و کشتزارها را نابود سازند تا بدین وسیله اسکندر از تهیه آذوقه لشکر و علیق اسبانش باز ماند. اما آن پیشنهاد معقول مورد پسند نیفتاد و هردو دسته خواه نجیب‌زادگان یا فرماندهان سپاه می‌پنداشتند که چنان رفتاری شایسته قدر و مقام امپراتوری بزرگ ایران نیست و با چنین کاری وانمود خواهد شد که ایشان از پادشاه جوانسالی که هنوز با هم‌آورد نیرومندی رو به رو نشده بوده است بیم دارند. این نکته هم که پذیرش رأی ممن رود زیائی که درجه پائین‌تری داشت نفوذ او را در نزد شاه دوچندان می‌ساخت در مخالفت فرماندهان بی‌اثر نبود، بخصوص از این جهت که ممن در يك نبرد زمان فیلیپ در آسیای صغیر پارمن-یون و آتالوس را يك جا شکست داده بود.

اسکندر با در نظر داشتن آن فاجعه که ممن توانسته بود دو فرمانده ورزیده مقدونی را باهم شکست دهد، بعد از وفات پدر خود هردو را به مقدونیه احضار کرد و اقدام خطیر دست یافتن بر آسیای صغیر را تا روزی که قادر شود تمام توجهات خویش را برای لشکرکشی تا آسیا متمرکز سازد به تعویق انداخت زیرا که با وجود تندخویی و غروری که داشت باز تا همه اسباب کار را از پیش کاملاً فراهم نمی‌ساخت در هیچ اقدامی شتابزدگی نمی‌نمود، و پس از تکمیل وسایل، با چنان سرعت و چالاکی بردشمن می‌تاخت که بعضی از منتقدانش اشتباهاً نشان بی‌باکی بیش از اندازه و ناشی از طبع و نهاد خطر دوستی وی پنداشته‌اند.

نبرد گرانیك بهار سال ۳۳۴ قبل از میلاد

ایرانیان در بازوی راست رودخانه گرانیك و دشت ماورای آن جبهه آراسته بودند. آب این رودخانه در بعضی نقاط قابل عبور و در سایر قسمتها، جریان آب به اندازه‌ای تند و عمیق رودخانه به قدری زیاد بود که پیادگان و حتی سواره نظام امکان عبور نداشتند. کرانه رودخانه شیب عمودی و لغزنده داشت و به همین جهت پایاب (گذار آب) محکم برای اسب یا نفر پیدا نمی‌شد و هر گونه تلاشی در این زمینه با خطر غرق شدن سربازان توام بود، آن‌هم درست درحین که مقدونیها در زیر ریزش تیرو زوین ایرانیها بودند.

راجع به مقدار سپاهی ایران در آن نبرد، آمار قابل اعتمادی در دست نیست. بطلمیوس در کتاب خاطرات خود که شامل اطلاعاتی هم نظامی است لشکریان دشمن را گاهی با ارقام مبالغه‌آمیز ولی تلفات مقدونیها را بسیار ناچیز قلمداد کرده است که شاید بیشتر محض دلگرمی سربازان خودی بود و فقط افرادی را که سخت مجروح شده بودند برشمرده اما خراشیدگی و جراحاتی که سربازان را از پا نینداخته بود به حساب نیاورده است. به احتمال قوی در نبرد گرانیك سواره نظام ایران و از آن جمله سوارکاران کوهستانی ایران که جنگاورانی سرسخت و بسیار ماهر بودند و مقدار آنها چهار برابر سوارگان مقدونی بود شرکت نداشتند.

به اسکندر گزارش رسیده بود که سپاه ایران در مشرق رودخانه گرانیك جبهه آراسته‌اند. از این‌رو، برق‌آسا به آن سو شتافت. کمانداران و نیزه داران را در جناح راست خود گماشت. آنگاه اسواران «یاور شهریاری» را که شخصاً فرماندهی می‌کرد و پس از آن، نیزه‌داران و پیادگان سنگین اسلحه را که «گروهان فالانژ» نام داشتند قرار داد. در بازوی چپ لشکر او تسالیه‌ها و تراکیها و سوارگان یونانی ایستاده بودند. اسکندر ضمن پیشروی به سوی دشمن دریافت که ایرانیها اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند که پیادگان و چریکهای یونانی را که جنگاورانی

مهیّب بودند در عقب سپاه خود بر ارتفاعات جادادند. به نظر او این يك آرایش غلط جنگی بود. ایشان می‌بایست پیاده نظام خود را در امتداد رودخانه و پیشاپیش سوارگان گماشته باشند و بدین منوال عبور سربازان مقدونی از درون رودخانه را زیر نظر داشته باشند. ولی چون چریکهای یونانی پشت سر سواره نظام افتاده بودند در واقع فقط تماشاگر صحنه کارزار بودند و خدمت چندانی از دست ایشان برنیامد.

در هرحال اسکندر به این نتیجه رسیده بود که بهترین اقدام حمله مستقیم است. پارمن یون استدلال می‌کرد که چون نزدیک غروب است اگر لشکر به مانع عمده‌ای برخوردند و یا شکستی در عمل پیش‌آید ضربت کاری به روحیه سربازان خواهد رسید. از این رو اصرار می‌ورزید تا بامداد درنگ نمایند. اسکندر در پاسخ او گفت که همه آن‌گونه چیزها را رعایت کرده است و نقشه خود را ترجیح می‌دهد. سپس پارمن یون را به فرماندهی جناح چپ گذاشت و خودش در بازوی راست لشکر ایستاد. ایرانیان تا از ورود اسکندر به میدان نبرد آگاه شدند یقین داشتند که حمله بزرگ از سمت مقابل آغاز خواهد شد. پس با تقویت سواره نظام خود برای مقابله با حریف، در کرانه رودخانه سنگر ساختند. اسکندر به بررسی کامل وضع جبهه ایشان پرداخت تا بهترین محل را هدف خویش سازد. سپس مقدونیها به شنیدن کوس جنگ با فریاد مهیب ویژه حمله، پیش تاختند. بظلمیوس و آموتاس به جناح راست لشکر ایران زدند. اما با وجود تلاش دلیرانه این دو سردار، ممن راه پیشروی ایشان را بست.

چون خود اسکندر هدف اصلی ایرانیان بود او را پیوسته در زیر نظر داشتند. کلاه خود شفاف او با پره‌های سفید نشانه برجسته‌ای برای تیراندازان بود. اسکندر دسته‌ای شامل پیادگان و سواره نظام را پیش فرستاد. آنگاه دو گروهان «یاور شهریاری» را به جناح راست گسیل کرد و جبهه سوار را هرچه بیشتر گسترش داد تا آنها در نظر دشمن دوچندان نمایند. هنگامی که این دسته با زحمت و تلاش فراوان از رودخانه عبور می‌کردند باران تیروزوین از طرف ایرانیان بر سرایشان فروریخت و از آنجا که ساحل رودخانه در زیر قدم سوارگان گل‌آلود و لیز شده بود دست و پای اسبان همی لغزید. در آن گیرودار سواران

هیچ سابقه نداشت هنگامی که اهالی افزا همان شهری که بازار عمده تجارتی بود، شنیدند که اسکندر بزودی خواهد آمد برضد دولت ایران برخاستند. اسکندر به منظور پیش‌گیری از لگام‌گسیختگی اهالی مجازاته‌های سنگین مقرر کرد و با صدور دستور نوسازی معبد دیانای شهر افزا که می‌گفته‌اند در زاد روز وی طعمه حریق شده بود تحسین و امتنان عمومی را برانگیخت و با نقدینه ایران بنادر جدید و سدهای مفید ساخت.^۱

شهر میلط (ملتوس) از قبول پیشنهاد تسلیم امتناع ورزید. با از دست دادن این بندر سیادت بحری ایران از میان می‌رفت. بواسطه اهمیت که آن شهر برای تجارت داشت از آزادی تام برخوردار بود و سازمان اداری خاص داشت. پارمن^۲ یون پیشنهاد کرده بود که با نیروی دریائی ایران سازش به عمل آید. اما چون اسکندر از نتیجه آن اقدام اطمینان نداشت توصیه او را نپذیرفت. از آنجا که جهازات ایران ناچار بودند که برای تحصیل آذوقه یا پناهندگی در هنگام طوفان شاید هرروزه به لنگرگاه درآیند اسکندر ترجیح داد که راه رفت و آمد کشتی‌ها به بنادر را سد کند. پارمن یون گفته بود چون عقابی بر بالای تخته سنگی نزدیک کشتیها لانه ساخته، به نظر او فالی نیکو برای درگیری با دشمن است اما اسکندر در پاسخ او گفت، شاید آن پدیده نوید یک پیروزی درخشکی باشد نه دریا زیرا که از برای تصرف بندر میلط دستگاه آتشبار و حصارشکن ضروری است.

ممن که داریوش قبلا پیشنهاد او را پشت‌گوش انداخته بود، ابتدا به افزا و از آنجا به هالیکارناس (درکاریه) گریخت. با دستیاری او این شهر باوجود محاصره دشمن پایداری طولانی نمود. سرانجام او خود را به جهازات رسانید و در شهر هائی که برای مقابله با اسکندر یا اختیار راه تسلیم دو دل بودند هیجان و امیدواری برانگیخت و بخصوص در سپارت همدستانی برای ایران فراهم ساخت^۳ لیکن در

۱ — Ephesus در تابستان ۱۳۵۷ شمسی با کشتی از جزیره ساموس به کوشاداسی بندر زیبا و پایگاه نظامی ترکیه واز آنجا همراه توریستها به همین شهر قدیمی ساحلی آسیای صغیر رفتم. در آنجا هنوز آثار تاریخی ادوار مختلف بخصوص دوره رومیها بسیار دیدنی است. مترجم * ممن که اسکندر به عزم زدوخورد با او راه افتاده بود تمام شهرهای جزیره Lesbos

را همدست خود می‌دانست جز شهر Mitilene می‌تیلن که پایگاه نظامی بسیار مهمی بود

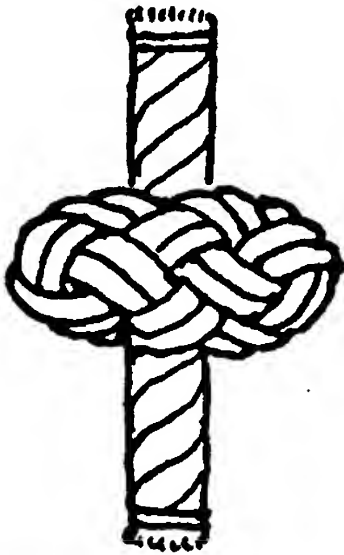
حینی که سرگرم این قبیل اقدامات بود ناگهان درگذشت. با شنیدن این خبر اسکندر گفت دیگر از ناحیه نیروی دریائی ایران نگرانی ندارد..

آدا، بانوی امیرکاریه^۱ که بعد از وفات شوهرش، برادر این شخص دست او را از حکومت آنجا کوتاه کرده بود از اسکندر همچون فرزند خویش پیشواز کرد. اسکندر با حمایت از ادعای این بانو خود او را حاکم کاریه برگزید. از این پس، پیشروی اسکندر به طرف خاور چه از جانب شرق و پهلویا پشت سرخطری نداشت. پارمنیون با باروبنه سنگین طلیعه‌وار تا مرکز اناطولی پیش رفت و خود اسکندر به قصد تسخیر کوهستانهای توروس به سوی جنوب آسیای صغیر حرکت کرد و در بین راه با تارمارکردن راهزنان کوهستانی اهالی آن حوالی را سپاسگزار خود ساخت^۲ وی زمستان آن سال را در شهر فازیس^۳ ماند و با برگزاری مسابقه‌های ورزشی و جشنواره‌های دیگر لشگرش را استراحت داد^۴.

در همین اوان بود که از داریوش نامه‌ای به عنوان اسکندر لونکستی در دست پارمنیون افتاد مشعر براین که اگر او پادشاه خود را نابود کند تخت و تاج مقدونیه پادشاه وار به خودش خواهد رسید. این جوانك، داماد اتی‌پاتر بود اسکندر او را با سوگند وفاداری و تعهد در فرمان برداری بخشید و در پایان نبرد گرانیک کاری هم در هنگ سوار تسالی به او داد. اسواران برگزیده شهریار ی هیچ‌گاه نسبت به این مرد نابکار اعتماد ننمودند و ناراحت‌هم بودند که با او مانند يك گناهکار رفتار نشده بود. چون اسکندر از بازخواست و مجازات این سرکار لونکستی اکراه داشت با تنزل درجه نظامیش او را در زیر نظر مأموران گذاشت. سه سال بعد باز این جوان مظنون افتاد.

و در حینی که از راه خشکی و دریا آنجا را در حصار داشت وفات کرد. اتوفرادت و فرنه‌باز پسران ارته‌باز کار محاصره آن شهر را با سرسختی تمام ادامه دادند. ولی چون سکنه می‌تیلن امیدواری دریافت کومکی از خارج نداشتند به اسکندر پیشنهاد تسلیم و شرط کردند که سربازان بیگانه که اسکندر به یاری آنها فرستاده بود به دیار خود بازگردند و اهالی ستونهای را که مواد صلحنامه با اسکندر بر آن حك شده بود خراب کنند و از آن پس مطابق ماهده انتالیداس متحد داریوش سوم باقی بمانند. (رجوع شود به مجموعه معاهدات تاریخی ایران تألیف باریسراك دانشمند فرانسوی در قرن هیجدهم - جلد دوم ترجمه این جانب چاپ ۱۳۵۰ شمسی. م)

در همین اوان عبور مقدونیه از کوهستان کلایماکس^۱ اتفاق افتاد. بعضی نویسندگان راجع به آن رویداد بیش از اندازه قلم فرسودند. آن رشته ساحلی کوهستانی با ارتفاع ۷۰۰۰ پا تنگه باریکی دارای يك ميل درازا و دائماً هم در معرض امواج دریا و به همین جهت عبور از آنجا سخت مشکل بود. هر وقت که باد شمالی آب دریا را پس می زد ساحل تا چندین ساعت بدون خطری قابل عبور و مرور بود. يك بار در چنین هنگام آسان و مساعدی مقدونیه بی هیچ گونه زحمت از آنجا عبور کردند. لشکریان آن رویداد بی ضرر و خطرا ناشی از عنایت خداوندان پنداشتند. کالیستس وقایع نگار در آن باره نوشت که «امواج درپیشگاه پادشاه قدر قدرت ما با آداب کاملاً شرقی سرنیایش فرود آوردند». اما اسکندر در نامه ای که به وطن فرستاد با سادگی فقط خبر داد که در پائین «پلکان سنگین پامفیلیا» از آنجا عبور کردند.



تا این موقع یونان یا ایران چنانکه باید و شاید میزان توانائی و پشتکار اسکندر را دریافته بودند. در آتن باخوش باوری می اندیشیده اند که ممن زیرکانه گذاشته بود که اسکندر زیاد پیشروی کند تا هنگامی که ایرانیان خط ارتباط او را با مقدونیه می بسته اند در حین عقب نشینی ناگزیر به پیمودن يك راه طولانی شود. اما از بد روزگار درست در گیروداری که ممن شهرهای خود مختار را یکی پس از

دیگری برضد اسکندر می شورانید، در گذشت. اسکندر برای درگیری با سپاه داریوش تمهیدات فراوان نمود. ستونهای لشکر را در آبادی گردیوم* گرد آورد. پارمنیون که فرماندهی بخش محمولات و دستگاه مهیب محاصره را به عهده داشت و فرماندهان سایر نواحی و سربازانی تازه داماد که فصل زمستان را به مقدونیه رفته

کوه آمان و کتلایسوس کنار خلیج اسکندرون در شمال سوریه. م

1 — Climax

* — Gordium

بودند همگی در بازگشت از تجدید دیدار همقطاران خویش خوشنود و با اطمینان خاطر منتظر عملیات بعدی و دست یافتن بر پیروزیهای تازه بودند. در آن زمان اهالی گردیوم قصه‌ای داشتند که همه قاره آسیا در دست کسی خواهد افتاد که گره مال‌بند گردونه‌ای را که از دیرباز در آنجاست بگشاید. این قصه که عده زیادی را به حل آن مسأله مشکل تحریک کرده بود اسکندر را هم بر آن داشت که پرده از این راز بردارد. پروایات متعددی حاکی است که اسکندر آن گره معروف تاریخی را با شمشیر خود برید و بدین منوال معما را حل کرد. اما تارن نویسنده نامدار بعد از پژوهشهای دامن‌دار مدرکی در این باره نیافت. بطلمیوس و اریستو بولوس هر دو به عنوان نویسندگان معتبر و قابل اعتماد در باب جنگهای اسکندری شهرت دارند. بطلمیوس سرداری برجسته و اریستو بولوس سرمهندس و معمار و هر دو نفر نیز در سرتاسر سفر جهانگیری اسکندر در پهنه آسیا در رکاب او بودند و هیچ یک از این دو تن که اسکندر را از هر لحاظ می‌شناخته‌اند و شرح دقیق راجع به اقدامات او باقی گذاشته‌اند به این موضوع که اسکندر گره نامبرده را با شمشیر خود بریده باشد، حرفی نزده است. تارن می‌نویسد مگر امکان داشت که با وجود توجهی که اسکندر به کار دینداری می‌نمود با گشودن زیرکانه آن گره ارباب انواع را فریفته باشد. باز کردن گره با شمشیر چیزی جالب‌تر از آن بود که آسان بدست فراموشی سپرده شود. اریستو بولوس برخلاف شایعات آن زمان اشاره می‌کند که چگونه اسکندر تیرکی را که تا مال‌بند اسب امتداد داشت پیش کشید و با حوصله بسیار سروه نامرئی تسمه را پیدا و گره را باز کرد. این داستان در طی قرون به صورت افسانه درآمد است.

پس از گشودن آن گره مشهور اسکندر تا «در بند کیلیکیا» (طرسوس) که از کتل‌های عمده کوههای توروس (آغری طاق) می‌باشد پیش تاخت، از همان راه بسیار تنگ که چنان باریک بود که فقط چهار نفر با نهایت سختی در کنار یکدیگر امکان عبور داشتند*، احتمال قوی آن بود که ایرانیان در این جا پایداری نمایند. ولی فرمانده آن ناحیه با غفلت حیرت‌انگیزی پاسدارانی در این تنگه غیر

* ژرنال سایکس در تاریخ خود جلد اول می‌نویسد که در نیمه قرن نوزدهم تخته سنگهای نو طرف آن تنگه را تراشیدند و این راه از آن پس پهن‌تر شده است. م

قابل عبور نگذاشت که شاید بدین جهت بود که مقدونیها ناگهان سرسیدند. در آن میانه اسکندر سخت بیمار افتاد با تبی سوزان که گفته‌اند بر اثر آب‌تنی در يك حوض بسیار سرد کوهستانی بود. عارضه این ناخوشی برنامه پیشروی او را چند روز عقب انداخت. در همین هنگام بود که پارمنیون به اسکندر نوشت که از جای موثقی خبر دارد که داریوش به پزشك مخصوص او مبلغی داده که در جام شراب شبانگاهی پادشاه زهر بریزد. اما اسکندر نسبت به حکیمباشی خود اعتماد تمام داشت و در حینی که پیاله دارو را سرمی‌کشید نامه را به دست پزشك داد و چشم به وجنات او دوخت. فیلی‌پوس رفتاری نشان تشویش ننمود و ضمن پس‌دادن نامه گفت بیمار با خوردن دارو که در نسخه تجویز شده است شفا خواهد یافت. بعد از بهبودی، اسکندر تاخت و تازی در کوهپایه‌های طرسوس برای ایمنی بیشتر جناح لشکر خود راه انداخت.

نبرد ایسوس^۱ پائیز ۳۳۴ ق.م

در همان گیرودار داریوش با سپاهیان خود در دشت سوچی^۲ انتظار می‌کشید چون ایرانیان از عارضه ناخوشی اسکندر که باعث تعویق پیشروی مقدونیها شده بود خبر نداشتند از راه سهل‌انگاری امیدوار شدند که حریف از روپرو شدن با ایشان اندیشناك است. آموتاس^۳ يك فرمانده فراری مقدونی بی‌نتیجه کوشید که داریوش را از رها کردن نبردگاه سوچی منصرف سازد. درست همزمان با پیشروی اسکندر از سمت جنوبی، ایرانیها کوهپایه شمالی را درنوردیده به ساحل رودخانه میریاندروس^۴ آمدند از این رو بر سبب تصادف و یا قصداً رشته ارتباطی اسکندر را قطع کرده پشت سر او جبهه آراستند که بر اثر آن مقدونیها ناگزیر در برابر اردوگاه خود با دشمن در افتادند. تفرات مجروح و بیمار که در ایسوس جا مانده بودند به دست دشمن گرفتار شدند.

از لحاظ مزید احتیاط اسکندر يك گشتی پیش فرستاد که با این خبر

Sochi — ۲

۱ — Issus در شمال سوریه جدید

(بيوك مندرس کنونی در ترکیه)

۲ — Myriandrus

۳ — Amyntas

معتبر بازگشت که سپاه ایران در دشت ایسوس در امتداد کرانه هلالی خلیج که بر اثر جریان رودخانه پیناریوس دوشاخه می شود جبهه آراسته اند. اسکندر ناگزیر از همان راه جنوبی که پیش تاخته بود بازگشت و تمام روز راه پیمود و شامگاه قدری استراحت نموده، بامداد پگاه به راه خود ادامه داد. لشکریان که از خبر بسته شدن راه عقب نشینی خود عصبانی شده بودند سروصدا راه انداخته زبان به شکایت باز و چون از حق اظهار نظر برخوردار بودند، اعتراض کردند که فرماندهان شرط هوشیاری را برای حفظ جان ثورات رعایت نکرده اند. این قبیل شایعات در میان لشکریا همراهش اسکندر را نگران نمی کرد. لیکن از آن پس راجع به نقشه های جنگی خود با فرماندهان مشورت میکرد. وی در جرگه نظامی توضیح داد که دستگاه خبرگزاری مقدونی از وجود راه شمالی که مورد استفاده ایرانیها واقع شده بود اطلاع نداشت ولی اطمینان داد نبردگاه جدید داریوش از رزمگاه قبلی او بهتر نیست.

نبردگاه ایسوس برای عملیات لشگری بزرگ بسیار تنگ بود. سمت راست آن محدود به دریا و طرف چپش وصل به کوهستان بود. رودخانه پیناریوس در طرف مقابل به شکل هلالی از شمال تا جنوب در بازوی چپ سپاه ایران امتداد داشت. اسکندر راز همین راه با سوارگان خود پیش تاخت تا شاید پیادگانش هرچند با تلاش فراوان بتوانند از درون رودخانه عبور کنند. اگر او با اسواران خود تا پشت سر جناح چپ حریف پیش می رفت ایرانیان ناچار می شده اند در هر دو جبهه و پشت سر نیز به اقدام دفاعی متوسل گردند. اسکندر با تمام فرماندهانش تماس مستقیم داشت و بعد از عبور از تنگات داردانل رفتار چشم گیر هر رزمنده را جداگانه می ستود. فرماندهانش در حینی که او را چون نگینی در میان داشته اند دست در دست او به توضیحات استادانه سردار خویش راجع به مشکلاتی که در پیش بود با علاقه تام گوش می داده اند.

هرچند دستگاه اطلاعاتی مقدونیها ناقص بود ولی بخش خبرگزاری ایرانیها نیز وضع بهتری نداشت. با وجود این ایرانیان قادر بودند که از عهده دفاع هر دو راه شمالی و جنوبی بر آیند. به هر حال در آن نبرد سرفروشت ساز بار دیگر مهارت نظامی اسکندر عامل نجات شد. آمار جنگاوران دو طرف در آن پیکار چندان روشن نیست و چون نیمی از لشکر اسکندری در مقدونیه مانده بودند لابد عده

سربازانش از مقدار حاضر در نبرد گرانیك کمتر بوده است. ایرانیان به جای چریکهای یونانی، افرادی تازه نفس در قلب لشکر و جزو دسته پشیمان خودگماشته، به امید بستن راه دشمن چیزهایی در دوروبر رودخانه فراریخته بودند و افراد سبك اسلحه را در جناح چپ بر بلندیا جا دادند تا در صورت حمله اسکندر از پهلوی راست، مانع پیشروی دشمن گردند و در صورت امکان حتی بر لشکر او بتازند. در بازوی راست ایرانیان که محدود به دریا بود نبرزن يك فرمانده بسیار شایسته سرداری دسته کلانی از سواره نظام را داشت.

اسکندر با حزم و عزم تمام به این جبهه نزدیک شد و آرایش ستونی لشکر خود را تا حصول اطمینان از نحوه اقدام دشمن کماکان نگاهداشت و تا از وضع سوارگان ایران خوب آگاه شد به هنگ سوارتسالی دستور داد که به گروهان «یاور شهریاری» نزدیک شوند. این حرکت جناحی با مراقبت تام صورت گرفت و سربازانش از پشت سر گروهان فالانژ پیش رفتند تا دشمن متوجه آرایش جنگی ایشان نشود. این حرکت از خطروخیمی که جناح چپ اسکندر را تهدید می کرد کاست و بر اثر آن تسالیا می توانسته اند حمله احتمالی دسته نبرزن را بشکنند. اسکندر نفرات سبکبار حریف را که در بلندیهایی آن حدود مستقر شده بودند با کمک کمانداران و سواره نظام خود پراکنده ساخت. آنگاه سیصد تن از اسواران برگزیده را چنان به حالت رزمی کامل درآورد که می توانسته اند هر گونه حمله به جناح راست را دفع کنند.

بعد از صرف ناشتا و استراحت لشکر، اسکندر به آنها گفت که در آن روز حیاتی آینده آسیا بسته به تلاش و انضباط کامل همه افراد لشکر و اطاعت محض سربازان از فرمانده هر گروهی است و افزود که در آن نبرد با آن عده از مزدوران یونانی در خواهند افتاد که نسبت به وطن خویش راه خیانت در پیش گرفته اند و چون خودشان از آزادگان هستند حتماً بر آن گماشتگان ولینعمتانی بیگانه پیروز خواهند شد. سخنوری هیجان انگیزش لشگری آماده پیکار عاجل را دوچندان مشتاق ساخت. اسکندر بعد از پاکسازی کوهپایه از افراد دشمن در سروسواره نظام سنگین اسلحه به حرکت درآمد بی آنکه در این کار شتابزدگی نماید. تا حریف به خط تیررس آمد، فرمان حمله داد و بانرزش خاصی که در آغاز هر درگیری با

دشمن داشت خود را به جبهه ایرانیان زد. هیچ لشگری در قبال یورش اسواران برگزیده مقدونی تاب مقاومت نداشت. لیکن نبرزن در جناح راست سپاه ایران خود را از درون رودخانه به ساحل مقابل رسانید و با آنکه مقدونیها را مجبور به عقب نشینی کرد باز نتوانست تا مقابل گروهان فالانژ پیشروی کند. در آن گیرودار پیادگان مقدونی سخت کوشیدند که به ساحل دیگر برسند ولی در کرانه رودخانه با چریکهای یونانی برخورد کردند و زدو خورد سختی روی داد. اسکندر ناگزیر به یاری این دسته شتافت و پس از رفع محظورات به جناح چپ مزدوران آمد و سعی بسیار کرد که برگردونه داریوش دست یابد و به همین جهت کشتار بزرگی میان دو سپاه واقع شد، از يك طرف با پیوستن گروهان فالانژ به عدهای که تحت فرماندهی خود اسکندر بود و از سوی دیگر مقاومت سرسختانه دسته نجیبزادگان ایرانی که گردونه داریوش را در میان داشتند.

داریوش چون خطر اسارت را به چشم خود دید سراسیمه شل خویش را فروانداخت و سوار اسب عزم فرار کرد که بر اثر آن سربازانی هم که در رکابش بودند از هرسو فرا رفتند. نبرزن که در بازوی راست داریوش ایستاده بود با دیدن گریز پادشاه به پراکندگی قهری لشکر اندیشید و با دسته سوار تحت فرمان خود راه فرار پیش گرفت. چون نزدیک غروب بود و تعاقب حریف دور از امکان بعضی سربازان به سمت طرسوس و گروه دیگر به نواحی جنوبی در کپادکیا و دسته‌ای هم تاحدود مصر فرارفتند. قریب دوهزار تن مزدوران یونانی در جاده شمالی شتابان به همراهان داریوش پیوستند. گردونه داریوش محتوی شل شاهی با سپر او به دست مقدونیها افتاد. گردونه‌ران که نتوانسته بود در راههای کوهستانی بتازد ناگزیر گردونه را همانجا رها ساخت.*

* می‌گویند یکی از نجبای مصری به نام Semtanteftnekhet از شهر هراکلیوپولیس به پشتیبانی داریوش در جنگ ایسوس شرکت کرد. از يك لوح سنگی موجود در موزه ناپل که یادگاری از عهد اسکندر مقدونی است برمی‌آید که این شخص همراه پادشاه ایران با یونانیها نیز در افتاد. در جنگ ایسوس ساباکس Sabaces شهریان ایران در مصر به قتل رسید. بعد از آن نبرد آموتاس يك فرمانده مقدونی با چند سرکرده و هشت هزار نفر از قبرس به دلتای نیل آمد و ادعا کرد که داریوش او را به جای ساباکس مقتول فرستاد. او به‌راه خود تا مقصد منفیس ادامه داد. اما مازاک Mazaces شهریان راستین که به جای ساباکس

شامگاه اسکندر صدای گریه زنان و کودکان را در نزدیکی اردوگاه شنید و سبب پرسید. عرض شد مادر داریوش و اعضای خانواده اش در سوک مرگ دارا زاری می کنند. بی درنگ اسکندر برای آنها خبر فرستاد که داریوش زنده است و دستور داد نسبت به آنها با احترام فراخور خاندان پادشاهی رفتار شود.

بعضی نویسندگان روایت کرده اند که روز آینده اسکندر با هفستیون به دیدار خانواده داریوش رفت. در آن بازدید مادر دارا ابتدا به هفستیون که قامت بلندتری داشت احترام نمود و تا متوجه اشتباه خود شد علامت نگرانی نشان داد. اما اسکندر تبسم کنان اظهار کرد: «اوهم اسکندر است». اسکندر فرزندان داریوش را نوازش کرد و از هیچ گونه ابراز لطف دریغ ننمود. چیزی که مردم آن روزگار و قرنهای آینده را به حیرت انداخت این بود که اسکندر نسبت به اسیران هیچ نوع دست درازی نکرد. شهرت داشت که بانوی داریوش (ستاتیره) زیباترین زن ایران زمین بود. لیکن اسکندر از ملاقات با او خودداری ورزید که شاید منظورش اجتناب از یاوه گوئی آیندگان بوده است. و به مناسبت همین رفتار بزرگواری نویسندگان قدیم او را سرآمد جهانگشایان شریف نام دادند. مادر داریوش بعدها نفوذ بسیار در نزد اسکندر پیدا کرد و نوشته اند که نوعی علاقه مادر - فرزندی بین آن دو پدید آمد.

پروزی در جنگ ایسوس به اسکندر ابتهی آسمانی داد. با آنکه بیشتر گنجینه های شاهی از پیش به شام حمل شده بود باز خیمه گاه داریوش و محتویات آن شامل فرشها و پرده ها و جامها و انواع وسایل زندگی در نظر مقدونیها که خود زندگانی ساده داشتند حیرت فراوان برانگیخت. اسکندر بطوری که شیوه او بود بسیار چیزها به همراهان و سربازان خود بخشید و چند چیز زیبا و گرانبها برای مادر خود فرستاد و اقلام معدودی بخصوص يك جعبه زرین را برای خویشان برداشت تا کتاب ایلیاد هومر را که همه جا با خود می برده است در آن بگذارد. و نیز مقداری غنایم جنگی و چندین جوشن برای مزید آراستگی شهر آتن فرستاد. اما آتنیها به آن هدایا توجهی ننمودند.

تعیین شده بود آموتاس و همراهانش را شکست داد. وقتی که به سال ۳۳۲ اسکندر وارد مصر شد مازاک مقاومتی نمود و از آن پس مصر به ترتیب در دست اسکندر و بطلمیوس و سرانجام رومیها افتاد. (کتاب یونانیها و ایرانیان صفحات ۳۵۱ - ۳۵۲ م).

محاصره صور^۱ از زمستان تا تابستان ۳۳۲ ق. م

با آنکه اسکندر ترجیح می‌داد هر چه زودتر روانه شرق شود باز درصدد برآمد که نخست فرمان‌برداری شهرهای ساحلی را تأمین سازد تا جہازات ایران برای تحصیل آذوقه یا کار تعمیرات، لنگرگاهی فراهم نداشته باشند. اگر صور که نیرومندترین شهرها بود راه تسلیم نمی‌پیمود جز محاصره طولانی برای دست‌یافتن بر آنجا راه دیگری وجود نداشت. پارمنیون با باروبنه و وسایط ثقلیه سنگین روانه شام شد و اسکندر راه ساحلی را درپیش گرفت. در این خطسیر چندین شهر نسبت به او اظهار اطاعت و احترام کردند و هدایا پیش آوردند. علاوه بر بیبلوس و صیدا^۲ نمایندگان هم از صور آمدند. اما همینکه اسکندر از این هیأت خواست که به زیارت معبد هراکلس (ملاکی‌نبی) برود پاسخ شنید که هیچ‌کس حق ورود به شهر جدید را ندارد و او به بازدید از شهرکهنه بسنده کند.

شهرکهنه صور در خشکی و شهر نو در جزیره درازی با پهنای کم در نیم میلی ساحل واقع بود. میان دوشهر از زیر دریا تقبی زده بودند که عمق آن در نزدیکی ساحل بسیار کم و در مجاورت جزیره تا هجده پا بود. صور جدید دولنگرگاه داشت یکی در سمت جنوبی به طرف مصر و دیگر در جهت شمالی به طرف صیدا. صور حصار محکم و استوار با سنگهای چهار گوشه داشت که بوسیله ملات سرب گداخته، به هم پیوسته بودند. پی‌حصارها را با سنگهای تراشیده انباشته، در قبال پیشروی دشمن، به احتمال ورود دستگاههای ویژه محاصره به صورت سد و مانع درآورده بودند. شهرت داشت که آن تمهیدات دفاعی، صور را به قلعه‌ای تسخیرناپذیر تبدیل کرده بود.

اسکندر در سخنانی به سربازان خود توضیح داد که چرا رها ساختن چنان محل محکمی در عقب سپاه پیش‌تاز صلاح نبوده است: «دوستانم و هم‌قطارانم، به نظر من لشکرکشی ما به مصر تا وقتی که ایرانیان صاحب اختیار دریاها باشند

۱ Tyre — (از شهرهای ساحلی لبنان)
۲ Sidon —

بی‌خطر نیست و به جهات دیگر نیز چنین کاری بکلی خطاست، خاصه اگر وضع یونان را هم در نظر بیاوریم یا به تعقیب داریوش برویم، درحیثی که پشت‌سرما شهر صور وضعی اطمینان‌بخش نداشته باشد و مصر و جزیره قبرس کماکان در تصرف ایرانیها باشد. اگر در دنبال داریوش به بابل برویم، ایرانیان بار دیگر بر شهرهای ساحلی دست خواهند انداخت و این بار شاید با لشکر بیشتری به تسخیر یونان نایل خواهند شد. سپارتیان هم این روزها آشکارا با ما سرستیزه‌جوئی دارند و شهر آتن نیز از روی ترس و بیم نسبت به ما سرسنگین است ولی اگر صور را تصرف کنیم تمام فنیقیه مال ما خواهد شد و به احتمال زیاد جهازات فنیقی که از کشتی‌های همهٔ دول بیشتر است و قسمت عمدهٔ نیروی بحری ایران را تشکیل می‌دهد در دست ما خواهد افتاد. همین که شهرهای فنیقیه را تسخیر کنیم دیگر جهازات ایرانی یارای درافتادن با ما را نخواهند داشت و بدین منوال قبرس هم بزودی تسلیم و یا با اعزام دستهٔ کوچک دریائی آن جزیره هم به ما خواهد پیوست. در هر حال با جهازات فنیقی و کشتیهای مقدونی و جهازاتی هم که از جزیرهٔ قبرس به دست ما خواهد افتاد سیادت بحری را از چنگ ایرانیان بیرون خواهیم آورد و لشکرکشی تا مصر به کام ما خواهد انجامید و پس از تسخیر مصر دیگر راجع به یونان و یا کشور خودمان نگرانی نخواهیم داشت و بدون بیم و خطر تا بابل پیش خواهیم تاخت و با دست یافتن بر تمام نواحی قابل کشتی‌رانی حوضهٔ فرات و سایر نقاط این طرف شط، شهرت ما همهٔ جهان را فرا خواهد گرفت».

مهندسان و غواصان و کیمیاگران و افرادی نیز از هر صنف و پیشهٔ دیگر در کار محاصرهٔ صور شهامت و بردباری بسیار نشان دادند هرچند که کاردانی و تلاش نفرات جنگی به هیچ روی کمتر از هنرنمایی وفدارکاری آنها نبود. چون این احتمال در میان بود که همدستان فنیقی و کارتاژیها نیز به یاری آنها برخیزند، صوریها بیهوده چشم امید به دستیاری ایشان دوخته بودند. اسکندر از ساحل تا جزیرهٔ صور دیوارهای به پهنای ۲۰۰ پا فراهم ساخت که قادر به نگهداری برجهای بلند برای پرتاب سنگها و گلوله‌های سنگین از فراز حصار به درون شهر باشد. برای زیرسازی دیوار از سنگهای شهر قدیمی صور استفاده شد. تنهٔ درختان جنگلی آن حدود به جای رگه‌های تقویتی پی‌دیوار به کار رفت. این اسباب و وسایل را

با نی‌های باتلاق به هم پیوستند و عمل سدسازی با سرعت پیش رفت. اهالی صور برای درهم کوبیدن دیوار، غواصانی روانه کردند. اسکندر به منظور حفاظت جان کارگران خود وسیله پوشش فراهم ساخت. سرانجام دو برج بلند با وسایل گوناگون تخریب بروی دیوار آماده کار شد. صوریها، جهاز حامل آتشبارهای فلزی که ماده گوگردی و روغن آتزا در آنها انباشته شده بود، پیش فرستادند. وقتی که باد شدید در جهت برجا وزید، آتشبارها را روشن کردند و چون باد شعله‌ها را به صورت خطرناکی درآورده بود مقدونیها از عهده خاموش کردن آن برنیامدند و بنابراین حاصل کار چند ماه در ظرف يك ساعت به هدر رفت و خود سدهم شکاف برداشت و قطعاتی از آن بر امواج افتاد.

از روایت مورخان برمی آید که سرمهندس دیادس^۱ و اسکندر باهم به فتح صور نایل آمدند. درحینی که آن مرد هنرمند سرگرم ساختن سد تازه با ظرفیت برجهای بیشتری بود، اسکندر در جستجوی جهازات امدادی به تکاپو افتاد. انتشار خبر پیروزی ایسوس بسیاری از زمامداران را که تا آن زمان از تسلیم به اسکندر یا اختیار حالت بی‌طرفی دو دل بودند به اتحاد با وی متمایل ساخت. ابهت و نفوذ دیرینه دولت ایران رفته رفته رو به کاهش نهاد، چراکه شهرهای ساحلی به ممانعت از ورود جهازات ایرانی پرداختند. اسکندر می‌دانست که در آسیای صغیر همدستان جدیدی به او خواهند پیوست و طولی نکشید که قدرت افسونگرش فرماندهان متعددی را که در طرفداری از ایران یا مقدونیه سرگردان بودند به یاری وی متمایل ساخت. اسکندر با ۲۵۰ کشتی جدید به صور بازگشت. بعضی از این جهازات رده‌های پاروزنی سه‌گانه و حتی چهارگانه داشتند و ملوانها از اهالی قبرس و جزیره رودز، یا از ناحیه طرسوس بودند. با این ترتیب نیروی دریائی ایران دیگر نه جناح راست اسکندر را تهدید می‌کرد و نه پشت سر او را و یارای آنراهم نداشت که با ادامه پيشتازی اسکندر به سمت آسیا برای هرگونه حمله و تجاوزی به مقدونیه یا سپارت به یاری قوای زمینی مبادرت ورزد.

درحینی که جهازات جدید برای پیکار آماده می‌شد، اسکندر در کوهستان‌های آن سوی صور قدیم تاخت و تاز کرد و قبیله‌های آن حوالی را مطیع و با این

تمهید تقاطعی را هم طرفدار خویش ساخت که هرگز از صدمهٔ راهزنان نیا سوده بودند، در همان حدودی که اشرار بردهات شبیخون می‌زده‌اند و کاروانها را غارت می‌کرده‌اند. راجع به این قبیل دسته‌ها که همیشه مایهٔ تشویق خاطر پادشاهان و مأموران ایشان بودند اطلاعات درستی در دست نیست.

اهالی صور از افزایش پی‌درپی جہازات مقدونی به وحشت افتادند زیرا می‌دیدند که کشتیهای دشمن سه برابر جہازات ایشان می‌شود و نگرانی عندهم از این بابت بود که جہازات جدید از همدستان پیشین شهر صور به صف دشمن می‌پیوستند. اسکندر مایل بود که رزمی دریائی راه بیندازد. اما اهالی صور که نیروی کافی برای مقابله با او نداشتند تن در نمی‌داده‌اند. اسکندر چند جہاز در طرفین سد گذاشت و دو جناح چپ و راست شهر محصور را پیوسته تحت نظر داشت. دستگاههای آتشبار تا سمت دیگر سد که به جزیره نزدیک‌تر بوده است پیش رفتند و سعی کردند شکافی در حصار ایجاد کنند. اما سنگهای شناور و صخره‌ها که به قصد دفاع از هر طرف فرار یخته شده بود، راه آتشبار و دستگاه محاصره را بسته بودند. سنگهایی را که بالای حصار بر سر مهاجمان می‌ریخته‌اند با منجنیق از جلو لشکر برداشته، در دریا می‌انداخته‌اند. همین که غواصان صور به بریدن ریمان منجنیق‌ها پرداختند اسکندر زنجیر به کار برد.

تاخطر پرتاب گلوله‌های حصار شکن ظاهر شد سکنهٔ صور برای خنثی کردن حملهٔ مقدونیها تمهید تازه‌ای نمودند. چون مقداری از جہازات صور در لنگرگاه شمالی بود و بقیه در پهلوی جنوبی، اسکندر کشتیهای قبرسی را در سمت شمال و جہازات فنیقی را در طرف دیگر خاکریز قرار داد. بنابراین به هم پیوستن رزمناوهای صور دور از امکان شد. بر حسب معمول اسکندر نزدیک ظهر به خیمه‌گاه خود می‌آمد و سربازانش برای تهیه غذا به بندر می‌رفته‌اند. صوریها در ایستگاه شمالی زیر پوشش دکل کشتی‌ها بر آن شدند که از راه دریا به جہازات قبرسی متوقف در بندر حمله کنند. اما در آن روز اسکندر مراقبت تام نمود که به کشتیهای قبرسی صدمه‌ای نرسد. ارتفاع خاکریز به قدری بالا رفته بود که وی ناچار شد برای درگیری با دشمن گرداگرد جزیره را طی کند. اهالی صور که از بالای حصار ناظر عملیات اسکندر بودند نفرات خود را برای مقابله با این خطر فراخواندند، اما

در میان غوغای نبرد صدای آنها به جایی نرسید و چند کشتی سنگین صور از کار افتاد و تلاش دوباره آنها در فرار از صحنه کارزار بواسطه بسته بودن هر دو راه خروجی لنگرگاه به حرمان انجامید. حمله به برج و باروهای شهر با سرسختی تمام ادامه یافت و صدماتی هم وارد آمد که مدافعان بزودی جبران کردند. آن جریان در نیمه تابستان بود. تا این وقت باوجود شش ماه تلاش و زحمت اثری از نتیجه کار به نظر نمی رسید تا آنجا که بعضی از دستیاران اسکندر احتمال می دادند که او از پیگیری محاصره دست خواهد کشید و روانه مصر خواهد شد. اما اسکندر اصلاً خیال انصراف نداشت. عاقبت از يك گوشه حصار راه باریکی به درون شهر پیدا شد و اسکندر خود فرماندهی پیشتازان را به عهده گرفت و سربازانش که اشتیاق انتقامجویی داشتند از دنبال او وارد شهر شدند، در همان حینی که به رأی العین می دیدند اهالی صور همگنان ایشان را اسیر و معلوم ساخته، جسدها را از بالای حصار در دریا می اندازند که بدان منوال شهیدان از آداب خاص تدفین محروم می شده اند. سرباز بلندگوی اسکندر نیز به قتل رسید و بدنش در آب افتاد.

آنگاه کشتار بزرگی روی داد و هزاران نفر اسیر شدند. عده ای به امید نجات به طرف معبد هراکلس فرار کردند و اسکندر همه آنها را بخشید. حتی ما که شاهد بیم و هراس ویرانگری جنگهای علمی جدید بودیم راجع به جنبه انتقامی و جشتناک همراه با سقوط صور اظهار نظری نتوانیم کرد. آداب نیایش و سپاس در معبد آنجا برگزار و تفریحاتی به طرز یونانی و جشنواره های دیگر برای رفع خستگی و تقویت روحیه لشکر که بعد از هر کار سنگین و طولانی متداول بوده است معمول شد. صور بعد از آن ماجرا يك چند ویرانه افتاد تا بر اثر پیروزیهای بیشتر نظامی مقدونیها، به پادگان مهمی تبدیل شد. با ضربات امواج در طی سالیان دراز و ریزش گل ولای بردیواره مزبور جزیره کهنسال صور به صورت شبه جزیره درآمد.

تمام شهرهای ساحلی جز غزه راه تسلیم پیمودند. شهر بان آنجا (داتیس) بواسطه برج و باروهای سنگین این شهر می پنداشت که اگر اسکندر غزه را در حصار گیرد نیروی پایداری خواهد داشت. اسکندر دستگاه حصارشکن را از صور به این محل انتقال داد و شکافی در دیوار شهر پیدا شد. در ظرف دو ماه آن پایگاه بسیار محکم و استوار نیز به تصرف درآمد. طی آخرین زد و خورد آنجا

جراحت سختی به شانه اسکندر رسید. از این رو حرف پیشگو که آن پیروزی بی‌خطر نخواهد بود، راست درآمد.

بنابرسکه‌هایی که در کاوشهای آسیای صغیر به دست آمده است، خبرگان به این نتیجه رسیده‌اند که اسکندر بعد از فتوحات در نبردهای حدود جنوبی جبال توروس عنوان پادشاه بر خود نهاد. لیکن بعضی امیرنشین‌های آن منطقه استقلال محلی خود را کماکان حفظ کردند. در حین محاصره صور از داریوش نامه‌ای به دست اسکندر رسید مشعر بر این که همه سامان غربی رودخانه فرات و دست دختر خویش را نیز برای نکاح به سردار مقدونی خواهد داد. پارمنیون توصیه کرده بود آن پیشنهاد قبول شود. اما اسکندر با خونسردی تمام به او گفت: «اگر من هم جای تو بودم می‌پذیرفتم». چون درآمد و پایان نامه جوابی اسکندر روشنگر خوی و منش اوست در زیر نقل می‌شود:

«نیاکان تو به مقدونیه و دیگر نقاط یونان تاخته و به ما صدمات فراوان وارد ساخته‌اند. اکنون که حکومت یونان زمین با من است بر آن سرم که صدمه‌های سابق را تلافی کنم و برای همین مقصود به آسیا آمده‌ام.»

«پدرم چنانکه در نامه خودت اشاره شده است به دست تبهارانی که از طرف مزدورانت تحریک شده بودند به قتل رسید. اینک که پیروز هستم و سرنوشت خودت و فرماندهانت و شهربانهایت و سپاهت در ید اختیار ماست و خداوند مرا صاحب امپراتوری تو کرده است نگهبان مردمانی شده‌ام که روزگاری اتباع تو بودند و اکنون با طیب خاطر به لشکریانم پیوسته‌اند. چون آینده آسیا به دست من خواهد بود، خودت راه تسلیم درپیش گیر و اگر از احتمال بدرفتاریم اندیشناک باشی می‌توانی راجع به روش و منش ما از مادرت، فرزندان یا هر کس دیگر که دلخواه تو باشد پرسش کنی و هرگاه راجع به جاه و جلال جهانداریم اعتراض‌داری برجابه‌باش و بستیز و از رفتار جنگ و گریز پرهیز. زیرا تا آخر دنیا هم که بروی باز دنبال تو خواهم آمد.» *

* (از کتاب «تاریخ اسکندر نوشته یوهان گوستاو درویزن» Droysen چاپ وین،

سال ۱۹۳۴ صفحه ۲۲۹ م.)

اسکندر در مصر

زمستان ۳۳۲-۳۳۱ قبل از میلاد (چهارماه)

اسکندر در اواخر سال ۳۳۲ پیش از میلاد به مصر آمد و همانند قهرمان نجات بخشی از او استقبال شد. مردم آن دیار دو قرن در زیر دست ایرانیان بودند که راجع به دینداری و یا بناهای مذهبی ایشان ملاحظه ای نداشتند و تمدن مصری سابقه تاریخی ۷۰۰۰ ساله دارد. بناهای عظیم و سنگنبشته های آنجا گواه عظمت دیرینه و علاقه مردم آن سرزمین نسبت به شعایر و آداب دینی است. آیا، بخصوص همین نکته در ذهن اسکندر و لشکریانش، وقتی که چشم تازه واردان به اهرام بزرگ و مجسمه حیرت انگیز ابوالهول افتاد، همان پدیده مرموزی که پیوسته آن دشت پهناور را زیر نگاه خود داشته و در طی قرن ها شاهد اظهار وجود و فنای نسل های پی در پی بشری و نیز ناظر رفت و آمدهای جهانگیران مقتدری بوده است که بر سر سپاهیانی ظفر نشان به مصر تاخته، لیکن بزودی قمار استعمار همیشگی آنجا را باختند، اثر ژرفی باقی نگذاشت؟

مقدونیها از راه دلتای نیل به منفیس (منفیس) پایتخت مصر که روزگاری عنوان بزرگترین شهر جهان را داشت و در این دوره به صورت ویرانه ای افتاده بود و هنوز هم عرصه اکتشافهای بسیار مغتنم کاوشگران زمانه ماست، رسیدند. در این شهر اسکندر تاج فراغه بر سر گذاشت و بابرگزاری آیین دعا و نیایش به درگاه پتاح خداوند مصریان که آپیس نمودگار مقدس آن بوده است طبقه روحانی و مردم بومی را سپاسگزار خود ساخت. این رفتار او با آنچه از ناحیه ایرانیان دیده شده بود تفاوت بسیار داشت و اسکندر قسمت عمده لشکر را در منفیس گذاشت و خود به عزم باز دید دهانه رودخانه نیل رفت. در آنجا دولنگرگاه بوسیله جزیره فاروس^۲ از

* رجوع شود به زیر نویس صفحه ۳۴ همین کتاب. م

Sphinx — ۱

Ptah — ۲

* رجوع شود به زیر نویس صفحه ۸۹

Pharos — ۳ — بعدها این جزیره به خشکی وصل شده است. م

صدمه امواج حفاظت می شده اند، نظرش را جلب کرد و بزودی دریافت که آن جا دارای استعداد فراوان برای ایجاد بندر جدیدی است که مرکز برجسته تجارتنی میان مصر و هند و بنادر دریای مدیترانه شود.

سترابن^۱ جغرافی دان که کتابش در طی زمانی که آثار بسیاری از نویسندگان قدیم از بین رفته، خوشبختانه از آسیب زمانه مصون مانده است راجع به نقشه و چگونگی پی ریزی شهر اسکندریه شرح زیر را آورده است: «آنجا دو خیابان عریض با پهنای صد پاداشته و در هر سمت این دو خیابان ستونهایی برپاشده بود. وی میافزاید که حتی جزئیات کار تأسیس آن شهر مشتمل بر یک بازار و میدان و ارگ و آموزشگاه و استادیوم و معبد و تماشاخانه (تاتر) همه زیر نظر خود اسکندر انجام یافت، باجاده هایی که به اندازه ای عریض بودند که گردونه های اسبی در آن رفت و آمد می کردند. حاصل اکتشاف باستان شناسان^۲ گواه بارزی حاکی از بلند نظری اسکندر در آن کار و نمودار ارزش و اهمیت خدمت دینوکرات سر مهندس دسته شهر سازی اوست.

پس از رسیدگی به امور لشکری و اداری، اسکندر فرصتی یافت تا به کاری که مورد علاقه قلبی او بود رونماید، به عبارت دیگر با اشتیاق فراوان به واحه سیوه و زیارت معبد آمون برود و قول پیشگوی آنجا را درباره خود بشنود. در آن زمان از خاک لیبی به سیوه راهی وجود نداشت. از این رو رسیدن به مقصد کار مشکلی بود و فقط ارادت تام همراهانش تحمل سختیهای مسافرتی را که ضرورت نظامی هم دربر نداشت میسر گردانید. قصه هایی راجع به راه یابی معجزه وار آن عده تا مقصد نقل شده است و از جمله این روایت که چگونه یاران راهنمای آن عده شدند و کوره راهها را به همراهان اسکندر نشان دادند و یک بار که بواسطه تاریکی هوا مقدونیها در بیابان گم شده بودند چگونه کلاغی رهنمون ایشان شد تا به جاده اصلی باز گشتند. باری سرانجام از مسافتی دور واحه سیوه نمایان شد. وضع داخلی آنجا با

۱- Strabon تاریخ نگار و جغرافیدان یونانی در قرن آخر پیش از میلاد.

* بخصوص کاوشهای دراز مدت Shamplion باستان شناس فرانسوی در قرن نوزدهم. (در تابستان ۱۳۵۷ شمسی برای دیداری از شهر اسکندریه و ویرانه های تاریخی آنجا رفتم. از آثار دوره اسکندر و بطلمیوس چیز برجسته ای باقی نمانده بوده است. ولی آثاری از زمان رومیها که با درگذشت اسکندر و سپس صد سال حکومت خاندان بطلمیوس (بطاله) صاحب اختیار آنجا شدند، مانده است. م)

جریان توان فرسای راه بیابانی که این عده پیموده بودند اختلاف بسیار داشت. در درسیوه درختان خرما و کشتزارهای خرم حریم دلیذیری برای آن چند نفری بود که در معبد می‌زیسته‌اند و سردسته روحانی به پیشواز اسکندر آمد و او را فرزند آمون که عنوان فراعنه بود نامید. اسکندر تگ و تنها به درون معبد رفت. از پرسشهایی که وی کرده بود و پاسخی که پیشگو داد کسی آگاه نشد. با آن که کالیستنس وقایع نگار در ملاقات پیشگو و اسکندر حضور نداشت ولی با نقل این خبر که پیشگو او را خداداد نامید، ذهن نسلهای آینده را زیاده به این نکته معطوف ساخت. گفت و شنود خیالی دیگر میان آن دو نفر که کالیستنس نقل کرده است بعدها سبب سرگشتگی حتی بیشتری شد، همان جریانی که عاقبت وقایع نگار مزبور را حقا از نظر پادشاه بزرگ انداخت.

شاید در معبد حالت کشف و شهودی به اسکندر دست داده باشد که همان تمام زندگی او را تحت تأثیر گذارد. وی به مادر خود نوشت آنچه را که از پیشگو شنیده است به کسی بروز نتواند داد و آن راز را در دیدار بعدی به مادر خود باز خواهد گفت. تقدیر آن بود که دیگر ملاقاتی میان مادر و فرزند پیش نیاید و در بقیه عمر اسکندر نیز کسی از آن سر، سر در نیاورد و هیچ گاه نیز فاش نخواهد شد. هر گونه اشاره و کنایه‌ای در آن باره اسکندر را سخت ناراحت می‌ساخت.

در بازگشت به منفیس اسکندر برنامه اطمینان بخشی برای برقراری حکومتی شایسته در مصر اندیشید. روستائیان و شهروندان در برابر هر گونه اجحاف و بد رفتاری مورد حمایت واقع شدند چرا که حق شکایت مستقیم به خود پادشاه را داشتند. وظایف لشکریان و مأموران کشوری حدود جداگانه داشت و وصول مالیاتها به عهده مأمورانی خاص بود و جنگیان در این کار دخالتی نداشتند و برای آن که هر گونه شورش کوچک محلی به فتنه همگانی برضد دولت منجر نشود متصدیان مصری در شغل خود ابقا ولی تابع سرپرستی مقدونیها شدند. این اقدام اسکندر مردم را خوشنود گردانید و بدین منوال راه و رسم سخت گیری در جمع آوری مالیات دوره ایرانیان به گونه رضایت بخشی که عادلانه بود تبدیل شد. در همین اوان بود که

* در پادشاهی داریوش اول یکی از بزرگان مصر بنام پتاح حوتب که مدت ۳۴ سال از دوره ۳۶ ساله سلطنت داریوش در منفیس والی و پیشکار مالی شاه ایران بود بادرستکاری خود

آتن تقاضا کرد سربازان یونانی که در نبرد گرانیك اسیر شده بودند به وطن خود باز گردند و نسبت به نمایندگان آتن با نهایت نزاکت و احترام رفتار شود. اسکندر با این درخواستها موافقت کرد.

در بهار ۳۳۱ قبل از میلاد اسکندر در سرلشکریان خود رهسپار شرق شد و سالیان درازی از عمر کوتاه خویش را بر سر آن کار گذاشت. مشکلات بزرگی را که وی در تسخیر نقاط جدید با آنها برخورد کرد کسی پیش بینی نکرده بود. در همان گیرودار داریوش سوم و سرکردگانش مشغول جمع آوری سپاه کلانی بودند و همگی نیز مطمئن که این بار بردشمن غلبه خواهند کرد. در آتن با اطمینان تمام شکست اسکندر را انتظار می کشیدند. دموستن مضمون نامه واصل از ایران را در يك گرده هم آئی اعلام و اظهار امیدواری کرد که روزگار درماندگی سردار جوان و مغرور زیاد دور نیست. مگر امکان داشت لشکر كوچك اسکندر زهره در افتادن با سپاه عظیم ایران را که از نژادهای متعدد امپراتوری فراهم شده بودند داشته باشد؟

در تابستان ۳۳۱ ق. م سپارت با اغتنام از فرصت ناشی از دوری اسکندر به مقدونیه تاخت. ولی آنتی پاتر سپارتیان را شکست داد و در حین همان زد و خورد بود که آجیس پادشاه سپارت که فرماندهی لشکر را داشت کشته شد. سپارتهای شرایط مساعدی برای صلح و سازش تقاضا کردند که اسکندر پذیرفت مشروط بر این که سپارت به جامعه کورینث وارد شود. این خبر واصل از پایتخت مقدونیه هر نوع نگرانی راجع به ایمنی پشت سر سپاه اسکندری را منتفی و همان همبستگی یونانیان نیز پیشروی او را در فراخنای آسیایی خطر ساخت. می گویند اسکندر با شنیدن آن پیروزی آنتی پاتر به طعنه گفته بود: جنگ با سپارت در قبال کار بسیار سنگین لشکر کشی در آسیا مانند در افتادن با دسته موشان بوده است.»

→

چنان جلب اعتماد نمود که به فرمان داریوش مجسمه سنگی او به اندازه طبیعی تهیه و در شهر زادگاهش واقع در مغرب منفیس نصب شد. این مجسمه بی سر اکنون در موزه بخش بروکلین شهر نیویورک در معرض تماشاست. (رجوع شود به کتاب پیکر تراشی های مصری مربوط به دوران از ۷۰۰ سال قبل از میلاد تا ۱۰۰ میلادی صفحه ۷۶ م.)

نبرد گوگمله، سال ۳۳۱ پیش از میلاد

اسکندر با ۴۰۰۰۰ سرباز و ۸۰۰۰ نفر سوار رهسپار مشرق شد و در تابستان ۳۳۱ به حدود تاپساکوس^۱ آمد. سپس دسته‌ای را برای ساختن پل بر رودخانه فرات پیش فرستاد. مازه (مازائوسن) که در کرانه دیگر همین رودخانه انتظار می‌کشید سراسیمه نزد داریوش شتافت و گزارش داد که دشمن بزودی خواهد رسید. وقوع خسوف که بر طبق پیش‌بینی در ۲۰ سپتامبر به وقوع می‌پیوست، فالی نیکو برای پیروزی مقدونیها وانمود و گفته شده بود کار جنگ و ستیز تا آخر همان ماه یکسره خواهد شد. اسکندر از یک سرباز گشتی ایرانی که اسیر شده بود شنید که داریوش در بازوی چپ رودخانه دجله بادهای به مراتب بیشتر از جنگ ایسوس لشکر آراسته است. عبور از این رودخانه بواسطه جریان تندآب، آن‌هم با لشکر سرسخت دشمن در ساحل مقابل، دور از امکان می‌نمود. برای پیدا کردن پایاب مناسبی در رودخانه اسکندر شخصاً به جستجو پرداخت. باری در کار خطیر عبور از آن رودخانه جان حتی یک نفر به هدر نرفت. پس از یک روز استراحت باز اسکندر در سمت مشرق به راه افتاد.

روشن نمودن داستان پیروزی مشهور جنگ گوگمله در نظر خواننده یگانه از آن ماجرا کار آسانی نیست. پی‌گیری گام به گام عملیات رزمی دو هم‌اورد، خواننده را سردرگم خواهد کرد. در هر حال آن پیکار ظفر نشان را که در یکم اکتبر ۳۳۱ قبل از میلاد اتفاق افتاد و در سرفوست آسیا، بلکه آینده سراسر جهان تا چند قرن اثرات پایدار داشت در سطری چند شرح نتوان داد. اسکندر لشکر خود را در دوفسختی جبهه ایرانیان برای تجدید قوا و تکمیل اسباب کار چهار روز استراحت داد. ساز و برگ و خواربار و بیمارستان سیار را در همان جا باقی گذاشت تا افراد با حمل فقط وسایل کاملاً ضروری، بواسطه دشواریهای بزرگی که در پیش بود، سبکبار باشند. پیشروی در شامگاه ۲۹-۳۰ سپتامبر آغاز گشت و به مناسبت وضع طبیعی

۱ — Thapsacus تاپساک بر کنار فرات، در جنوب شرقی سوریه قدیم. م (رجوع شود به یادداشت شماره ۲ در آخر کتاب).

بسیار مکل آن حدود بیش از مدت مورد انتظار طول کشید. ارقام راجع به سپاهی ایران صددرصد قابل اعتماد نیست و تاریخ نویسان آنرا متفاوت قلمداد کرده‌اند. اما بعضی اسیران اظهار کرده بودند که داریوش تقریباً يك ميليون سرباز فراهم داشت و ۴۰۰۰۰ نفر هم سوار که بیشتر آنها بر عراده‌های دارای چرخهای لبه تیز سوار بودند و نیز دسته فیلان که بیشتر از آن جهت مهیب می‌نمودند که اسب‌ها تاب دیدن هیکل فیل را نداشتند. بامداد در هوای مه‌آلود، اسکندر از بالای ارتفاعات به انبوه سپاهی ایران که در دشت مقابل با ستونهای طولانی شامل پیادگان و سواران جبهه آراسته بودند نگاه انداخت و چون توجه یافت که ممکن است لشکر محدود او در محاصره جناحی گرفتار شوند، کوشید آن خطر را منتفی سازد. پس به لشکریان فرمان ایست کوتاهی داد و شورای جنگی را فراخوانده موضوع را مطرح ساخت. پارمن یون نظرداد که شبانگاه دشمن را غافلگیر سازند. اسکندر بر اثر آن پیشنهاد وی با دسته کوچکی از پیادگان و سواران خاص برای شناسائی میدان جنگ حرکت کرد. سپس در سخنوری هیجان‌انگیزی به فرماندهان لشکر خود گفت که در زدوخوردهای آن روز رعایت کمال انضباط از جانب سربازان شرط پیروزی است و بایست درسکوت محض پیشروی را آغاز کرد تا همین که سرود نبرد خوانده شود و کوس نبرد برآید و درگیریها شروع گردد اثری به مراتب مهیب‌تر از همیشه داشته باشد و شکست یا غلبه هم منوط به فرمان‌برداری تام و تمام هر نفر از دستور فرمانده خویش خواهد بود. شبانگاه اسکندر لشکر را استراحتی داد تا بامداد همگان پس از صرف ناشتا تازه نفس و آماده‌تر باشند نیمه شب پارمن یون پادشاه را درخیمه‌گاه شاهی ملاقات و تقاضا کرد، همین که سپاه ایران اسلحه بر زمین بگذارند و زین و برگ اسبها را بردارند با شیبخون کار آنها را ساخت. اما اسکندر این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت بهتر است که با انتظار طولانی ایرانیان را فرسود و آنها بواسطه نگرانی از حمله شبانه ما خواب راحتی نداشته باشند و نیز افزود دوست ندارد که شاهد پیروزی را از راه نیرنگ به چنگ آورد به آن پیشنهاد از این جهت نیز ترتیب اثر نداد که يك غلبه نسبی و نیم‌بند را برای رسوخ دادن احساس ناکامی و شکست در دل و جان حریف کافی نمی‌دانست. آنگاه اسکندر با خیال راحت خوابید. بعد از ناشتای سربازان پارمن یون او را بیدار کرد و در پاسخ

انتقاد این سردار به مناسبت خواب سنگین خویش اظهار داشت که هم اکنون حال و هوای پیروزی دارد زیرا که داریوش گریزپا را سخت گرفتار کرده است. اسنادی که درباره آن نبرد باقی مانده است وضع سپاهی ایرانیان و چگونگی جنگاوری ایشان را به شرح زیر باز می نماید: داریوش در قلب لشکرایستاده، در حالی که بستگانش ونجیا و دربارانش او را در میان گرفته بودند. او کسی (خوز) ها و هندوان و دسته های دیگری از حدود خلیج فارس گروه نگهبانی شاهی را تقویت می کرده اند. در پیشاپیش داریوش پنجاه گردونه و پانزده فیل و بازقدری جلوتر چندین عراده بالبه های تیز در طرفین پادشاه فرا ایستاده بودند. به دستور داریوش کف میدان نبرد را هموار کرده بودند تا گردونه ها قادر باشند با سرعت هرچه بیشتری پیش بتازند و دست اندازها موجب تاخیر کار نشود. چریک های یونانی به قصد جلوگیری از حمله گروهان فالانژ مقدونی در دو جناح و پشت سرداریوش ایستاده بودند. در عقب پادشاه دسته های بابلی و سیتاکنی^۱ و هندوان و نفراتی هم از حوالی دریای سرخ مستقر شده بودند. فرماندهی جناح چپ بابسوس از منسوبان شاه و شهربان باکتریا (بلخ) بود. دسته های سوار بلخی و سغدی و سکائیان و همدستانی نیز از حدود رودخانه جیحون و باز در همین جناح چپ سوارگان آریو برزن شهربان آراخوسیه (قندهار) و در بازوی راست لشکر دیگری به فرماندهی فراسمن شامل سوار نظام و پارتیها و هیرکانیها و در پشت سر او نیز افرادی از شامات و اردن به فرماندهی آتروپات و سوارگانی از ارمنستان و کپادکیا بودند. جناح راست لشکر که مأموریت مهمی بعهده داشت به فرماندهی مازه بود. لذا این سردار در مقابل پارمن یون وابسته به جناح چپ مقدونیها ایستاده بود. رودرروی اسکندر در جناح راست، مازه و بسوس هر دو نفر فرمانده ممتازی بودند. آرایش جنگی در جبهه مقدونی به شرح زیر بود: جناح راست به عهده اسواران «یاور شهریاری» به فرماندهی فیلوتاس و «اسواران برگزیده» زیر فرمان کلیتوس و خود اسکندر بودند. سپس دسته های گلوکوس، اریستون، سوپولیس، هراکلید، مریتوس، ملاگرو هگالوخوس بودند. آنگاه گروهان فالانژ سبک و سنگین اسلحه با خود اسکندر به فرماندهی کل سواره نظام و سپرداران و زوین

اندازان، بعد از ایشان در بازوی چپ سوارگان و نیزه‌داران و گروهانی هم به سرکردگی کوئئوس، پردیکاس، پلوپرخن^۱ کیمیاس^۲ و کراتوس و قدری دورتر در سمت چپ فیلیپ فرمانده اسواران تسالی که از جهات ورزیدگی و دلاوری همپایه اسواران «یاور شهریاری» به شمار می‌رفته‌اند با اسبانی بسیار مرغوب. تا اسکندر متوجه شد که این دسته در مقابل گردونه ویژه داریوش افتاده‌اند به تقویت آنها پرداخت.

چون هردو جناح مقدونی در محدوده جبهه پیشتاز سپاه حریف افتاده بود اسکندر نخستین بار در یک نبردگاه، ستون نیرومندی ذخیره‌وار در پشت سر و جناح خود قرار داد تا در صورت رخه احتمالی حریف در صف مقدونیها و پیشامد وضعی اضطراری، این عده در هر سمتی که لازم نماید برای کمک بشتابند. در پشت سر لشکریان با فاصله زیاد، پیادگان تراکی نگهبانی خیمه‌گاه و سازوبرگ نظامی و اسیران جنگی و سرپرستی خانواده داریوش را به عهده داشتند.

چون همه سپاهی برای خدمت خطیر در صف پیشتاز آماده شده بودند در آن روز سرنوشت‌ساز نتیجه کار بستگی بسیار به آغاز درگیری داشت. دو لشکر با نهایت حزم و احتیاط و آهسته به سوی یکدیگر پیش رفتند. اسکندر جناح راست خود را با فرماندهی کلیتوس به صورت چند ستون متوالی گسترش داد. پیادگان سبک اسلحه و نیزه‌داران و گروهان فالانژهم با نظم تمام و سکوت سهمگین به حرکت درآمدند. ایرانیان نیز در جناح چپ خود متقابلاً حرکتی توانمندی با اندکی بی‌نظمی کردند و بدین‌منوال جبهه ایشان تاحدی در طرف راست مقدونیها افتاد.

سوارگان سکایی با سرعت یورتمه از جبهه بیرون آمدند تا بر جناح راست پیشتاز مقدونی حمله ور شوند. ولی اسکندر به این سمت توجهی ننمود و کماکان به پیشروی خود ادامه داد. چون داریوش اندیشناک شده بود که اسکندر عملیات جنگی را به نقطه‌ای دور از محدوده صاف و هموار بکشانند این دسته را فرمان خروج داد و بزودی زدوخورد شدید میان دولشکر اتفاق افتاد و گردونه‌های ایرانی از میان دسته‌های پیاده مقدونی به حالت تاخت فرارفتند بی‌آنکه باعث

صدمه‌ای شوند.

در همان گیرودار داریوش به سوارگان بلخی و سکایی فرمان داد که از حمله جناح راست مقدونی جلوگیری کنند. اسکندر برای مقابله با این خطر به منیداس^۱ فرمان اکید داد که تا آخرین حدامکان پایداری کند و چون دسته کوچک او از عهده آن کار برنیامدند سوارگان پائونی^۲ را به یاری ایشان فرستاد و این دو دسته حمله مشترک بلخیا و سکاییان را دلیرانه دفع کردند. لیکن دسته‌ای از سواران بلخی چنان با سرسختی پایداری نمودند که مقهور شدگان باردیگر به هم پیوستند و با همکاری این عده بر افراد تحت فرماندهی منیداس و آریستون تاختند. آنگاه سکاها که از فرق سرتانوک پامسلخ بودند با اسبهایی که خوب پوشش شده بودند به سوی پائونیا حمله بردند. با آن که در این نبرد بسیار وخیم عده زیادی از مقدونیا کشته یا مجروح شدند باز خیال تسلیم نداشتند و ضمن آن زدوخوردهای شدید اسکندر درهمه جا ناظر جریان نبرد بود و برای غلبه نهائی دستورهای لازم می‌داد.

تا این موقع اسواران «یاور شهریاری» به صحنه کارزار وارد نشده بودند چرا که لحظه ضربت کاری این دسته هنوز نرسیده بود. اسکندر با نگاه تیزبین خود چگونگی زدو خورد را زیر نظر داشت اما تا دشمن به حد تیررس آمد بر سرعت عملیات بیفزود و آخرین افراد سوار منیداس و آریستون را به کار انداخت. بر اثر این اقدام او ایرانیان با دسته‌ای از سواره نظام خود حمله متقابل کردند و در نتیجه شکافی در جناح چپ جبهه ایشان پیدا شد که عین مطلوب اسکندر بود و منتظر آن. پس بدون هیچ گونه تاخیری فرمان حمله داد و خود در سر اسواران برگزیده با کلیتوس و گروه نیزه‌داران به خط دشمن زد که از پی آن صف جنگی ایرانیان درهم شکست و پراکندگیها آغاز گشت. ضمناً پردیکاس و کوئوس تا قلب لشکر ایران که داریوش در آنجا بود، تاختند. دسته سکایی از هر طرف مورد فشار واقع شده بودند و برای حمایت از گارد شاهی کاری از دست ایشان برنیامد. از این رو در جناح چپ سپاه ایران شکست افتاد و داریوش مجروح شد که از پی آن پشت به دشمن نموده راه فرار درپیش گرفت. بسوس هم که نتوانسته بود از وارفتگی

لشکر جلوگیری کند عصبانی و خشمگین پا به فرار گذاشت. اسکندر در نظر داشت این لشکر گریز پا را تعقیب کند. لیکن در همان حین از پارمنیون پیام استمداد فوری رسید. بر اثر کاردانی مازه، بازوی چپ مقدونیها سخت در خطر افتاده بود. این فرمانده دلیر چنان با سرسختی به سوارگان تسالی تاخت که کراتوس و گروهان فالانژ مجاور او ناگزیر به یاری این دسته شتافتند. سوارگان پارتی و هندی به جبهه پیادگان مقدونی زدند، ولی به جای اینکه از لحاظ صلاح کار و به حکم ضرورت پشت سر ایشان را هدف خویش قرار دهند به سمت اردوگاه مرکزی شتافتند که گویا بدان وسیله قصد نجات دادن خانواده داریوش را داشتند. بسیاری از تراکیهای نگهبان این اردوگاه چون فاقد اسلحه کافی بودند به خاک هلاک افتادند و حمله وران لشکرگاه را به آتش کشیدند. با ملاحظه این پیشامد وخیم يك ستون ذخیره مقدونی بازگشته در برابر ایرانیان پایداری بسیار نمودند و در همان گیروداری بود که پارمنیون پیام استمداد فوری فرستاد و گفته اند که هر چند اسکندر با شتاب فراوان خود را به جناح چپ مقدونیها رسانید اما غریبانه مگر پارمنیون دیوانه شده است!

ایرانیانی که با این دو دسته رقیب گلاویز شدند با شجاعت بسیار مقاومت کردند. اما عاقبت، کار ایشان به پراکندگی کشید. هنگامی که اسکندر به جناح راست ایرانیان رسید، این جبهه در واقع تارومار شده بود. مازه دریافت که مقاومت بیشتری نتیجه ندارد، پس با عقب نشینی ماهرانه جان بسیاری از نفرات خود را نجات داد. بسوس که همین استنباط را داشت از دنبال داریوش پا به فرار گذاشت. با وجود تاریکی هوا بواسطه گردوغبار ناشی از فرار سربازان، باز اسکندر در پی آنها افتاد. پیگیری کار این عده فرازی و هراسان بسیار ضروری بود و بدین وسیله، وی می توانست از پیوستگی دوباره ایرانیان و تجدید زдохورد جلوگیری کند. اسکندر تا نیمه شب ۳۵ میل راه پیمود و به دهکده اریل رسید. اما داریوش که از آغاز کار دل به فرار داده بود به نقطه ای دور از خطر دستگیری فرارفت و آن درست در موقعی اتفاق افتاد که اسکندر برای کمک به پارمنیون شتافته بود، و تلاش بیشتر او در تعقیب داریوش نتیجه ای نداشت. مازه يك راست تا شهر بابل تاخت و بسوس هم از دنبال داریوش فرارفت. تلفات ایرانیان

در جنگ گوگمله بسیار سنگین بود و هزاران تن کشته دادند. بنا بر بعضی روایات مقدار تلفات جانی ۴۰۰۰۰ و قول دیگر ۶۰۰۰۰ و بعضی حتی نوشته‌اند ۹۰ هزار نفر بود. از مقدونیها فقط ۵۰۰ نفر کشته شدند. از این رومانند جنگ ایسوس در این جا نیز ضایعات طرف غالب کم و تلفات طرف مغلوب سنگین بود. سرتیپ داج صاحب نظر ممتاز نظامی در این باره می‌نویسد:

۱- «در هیچ دوره و هیچ جبهه و نبردی برای دفع حملات دشمن تصمیمات شایسته‌تری اتخاذ نشده است و در هیچ نبرد گاهی سنگرهای دشمن با چنان سرعتی در دست حریف نیفتاد و هیچ گاه نیز از يك فاجعه احتمالی با مهارت بیشتری پیش‌گیری به عمل نیامد. دنیا هرگز جنگاوری درخشان‌تر از این به خود نخواهد دید.»
در گوگمله آفتاب شاهنشاهی هخامنشیان غروب کرد. در آن روز تاریخی سرنوشت جهان تا چندین قرن دگرگون شد. زیرا که در اول اکتبر سال ۳۳۱ پیش از میلاد اسکندر عنوان «پادشاه بزرگ آسیا» اختیار کرد.

* بعد از جنگ گوگمله اسکندر همه جا در ایران رفتار مدارا و سعه صدر نشان داد و همان شیوه را در خاور ایران هم به کار بست. اما رفتار چند سرکرده بومی در خراسان برخلاف خویش باوری او نبود. از آن جمله سرکش ساتیابرزن شهربان هرات که اسکندر خود او را در حکومت آنجا ابقا کرده بود. اسکندر با چشمان خویش دید که سکنه مشرق ایران مردکار و پیکار هستند. (رجوع شود به کتاب اسکندر و آسیا تألیف فرنر آلتایم دانشمند فقید آلمانی ترجمه فرانسه چاپ Payot صفحه ۹۰).

فصل سوم

از بابل تا هندوکش

(پائیز ۳۳۱ تا زمستان ۳۳۰ ق.م)

پیشواز در بابل - ابقای شهریان ایرانی آنجا - نظام تازه اداری و لشکری در بابل - سیرت مقدونیها و ایرانیان - اسکندر در شوش - سرکوبی طایفه کوسی (خوزها) - دربند فارس^۱ پرسپولیس و پاسارگاد - عقب نشینی داریوش به اکباتان و سپس تا «در بند خزر» - سر دره خوار - داریوش اسیر بسوس - اسکندر در تعاقب بسوس - پیدا شدن بدن بی جان داریوش - رفتن اسکندر به هیرکانیا (گرگان) و عبورش از ناحیه کوهستانی پارت - برگماشتن چند شهریان ایرانی - بسوس خود را پادشاه می نامد - سرکشی ساتراپ رزن در هرات - تسلیم شدن این شهر - تأسیس اسکندریه هرات - پشتیبانی آریاسپه (ارگ بلخ) از اسکندر - آرمان همبستگی شرق و غرب.

داریوش هنگام فرار از نبرد گاه گو گمله راه بابل را در پیش نگرفت زیرا می دانست که اسکندر در تعقیب او به این شهر خواهد آمد بلکه با دسته کوچکی همراه بسوس که از خویشاوندانش بود به پایتخت (تابستانی) پادشاهان یمنی

۱ - Persian Gate تنگ رشکان؟ (بعضی مورخان ایرانی این محل را دروازه پارس و برخی دروازه شوش نوشته اند و چنانکه از اسم آن برمی آید دربندی است تنگ و شاید کوه کیلویه کنونی باشد. یکی از خوانین بختیاری که خوب با این محل آشنا بود می گفت این معبر حالا تنگ تکاب - تک او نام دارد). رجوع شود به تاریخ ایران باستان تألیف روانشاد پیرنیا جلد دوم. م

* رجوع شود به (یادداشت های ۳ و ۴) در آخر این کتاب. م

اکیاتان (همدان) که در منطقه کوهستانی است و به همین جهت وی می‌پنداشت که بتواند در آنجا از پیشروی لشکر مقدونی جلوگیری کند شتافت. مازه که با فرماندهی درخشان خود در برابر جناح چپ مقدونیه‌ها که به فرماندهی پارمن-یون بود اثر بارزی در ذهن اسکندر نمود سراسیمه تا بابل رفت و به اهالی آنجا هشدار داد که سپاه مقدونی بزودی خواهند رسید. اسکندر قریب صد فرسخ مسافت تا بابل را با سرعت ویژه خود درنوردید چرا که احتمال پایداری شدید و بر اثر آن لزوم محاصره طولانی این شهر را می‌داد. اما چون مازه مقامات رسمی را از بیهودگی مقاومت در برابر لشکر مهاجم متقاعد ساخته بود اسکندر هنگام ورود با صف درازی از اهالی که گل و هدایا پیش آورده بودند روبرو گشت.

همانند آنچه در مصر و یونان بود در بابل هم از عمال ایرانی دل خوشی نداشتند، زیرا که بی‌اعتنائی خشیارشا نسبت به دینداری اهالی و بناهای مقدس آنجا بدگمانی و ییزاری برانگیخته بود. آن پادشاه از بی‌حرمتی به معبد بزرگ اساهیل* که پرستشگاهی بسیار عظیم و از عجایب هفتگانه جهان در آن دوره بود و هیچ جهانگیر دیگر قبل از او صدمه‌ای نزده بود فرونگذاشت، لیکن اسکندر که از جهت احترام‌گزاری به مقدسات سایر اقوام بلندآوازه بود بزودی با هیات روحانی نگهبان معبد راه سازش و مدارا در پیش گرفت و وعده داد که معبد را هم ترمیم کند. اما در بازگشت (از هند) در سال بازپسین خویش دید که آنجا به ویرانه‌ای تبدیل شده است! اسکندر لشکر خود را فرمان استراحت داد و مسابقه‌های ورزشی به سبک یونانی و جشنواره‌ها برپا ساخت و به رسم بابلی در معبد به آداب نیایش پرداخت. سکنه به پاس آن اقدامات بی‌سابقه، او را پادشاه خود نامیدند.

سکونت سی‌روزه اسکندر در این شهر برای کارهای گوناگون مانند تجدید نظام اداری و سپاهی آنجا مجال کافی نبود. ملاحظه طرز کار عمال ایرانی در بابل به او نشان داد که اهالی شهر مثل سایر بلاد به راه تن‌آسانی افتاده‌اند و اگر ترتیب اداری مقدونی همراه با نظارت و سخت‌گیری در آنجا به اجرا درآید حتماً مردم ناراضی خواهند شد و به راه بدخواهی و کینه‌ورزی خواهند افتاد و در نتیجه جلب همکاری ایشان به آسانی میسر نخواهد گردید. پس در صدد افتاد استعدادهای

ذاتی آنها را از راه تشویق و تلاش و باختیار روش و سبک کار یونانی تحریک کند تا با امیدواری تازه و کوشش بیشتر زیر نظر يك والی بومی که شیوة دیرینه سیاست استعماری یونان بود فعالیت نمایند. چون اسکندر به مازہ نظر خوبی داشت همان فرمانده (ایرانی) را که در نبرد گوگمله نیرومندترین هم‌وارد جنگی وی به شمار می‌آمد شهربان بابل برگزید که انتصاب حیرت‌انگیزی بود و باین کار خود سکنه را خوشنود گردانید.

خطه بابل هزاران سال تاریخ پرماجرا دارد. در منطقه جنوبی آن نزدیک خلیج فارس تمدن کلدۀ تقریباً به اندازه تمدن مصری سابقه طولانی داشت و در سراسر آنجا بوسیله يك سیستم ممتاز آبیاری کشت و کار می‌شد. ویرانه‌های متعدد باستانی آنجا که در دل خاک و زیر بار سنگین گرد و غبار قرون از انظار پنهان شده‌اند هنوز زمینه کاوشهای باستان‌شناسی است. بابل کانون اقدامات چشم‌گیر انبانی بشر بود و با نعمتهای طبیعی و خاک حاصلخیز خود جهانگیران متعددی را که نام بعضی از ایشان در تورات هم آمده است به سوی خود جلب کرد. بخت نصر اول که بابل را پایتخت خود ساخت ۴۳ سال در آنجا فرمانروائی کرد. باجلوس کوروش بزرگ در سال ۵۳۸ قبل از میلاد بابل (عراق جدید) یکی از ایالات ایران شد. این شهر حصارهای دفاعی با ۳۰۰ پا ارتفاع و ۷۰ پا پهنا داشت و برج و باروهای بلند و یکصد دروازه یرنجی که هر کدام به نام محله مجاور موسوم بود.

کاوشهای جدید باستان‌شناسی وجود آن همه دروازه‌ها با عرض و طول زیاد و باروها را تأیید نمی‌کند. رودخانه فرات شهر را به دو بخش تقسیم می‌کرد. دريك طرف کاخ پادشاهی و حدائق معلقه آن قرار داشت که بنابر روایتی افسانه‌گون سیرامیس ملکه بابل ساخته بود. در سمت شرقی، معبد اساهیل یادگاری از تاریخ ۲۱۵۰ سال پیش از میلاد تا ورود خشیارشا پادشاه خودکامه به آنجا، بنای حیرت‌آوری بود. اکنون چند تپه آثار بازمانده آن شهر قدیمی است و هنوز وقت و تلاش باستان‌شناسان صرف اکتشافاتی در آنجا می‌شود. چون آوردن سنگ از کوهستانهای دوردست ارمنستان از راه رودخانه کار سخت دشواری بود بناها با گل و خشت خام و آجر که دوام طولانی ندارند ساخته شده بود. از این رو آن شهر عظیم قدیمی بعدها به دهکده حقیر حله جدید تبدیل شده است.

از برکت مواد رسوبی رودخانه و شیوه زیرکانه کشت و کار همه نوع گیاه و نهال و درختان میوه در آنجا می‌روئید و بنابراین همیشه جمعیت زیاد و تمدن شکوفا داشت. لشکریان مقدونی از مشاهده آن همه نعمت و اسباب رفاه این شهر مبهوت شدند و چنان برکت و فراوانی را تا آن وقت ندیده بودند. مجسمه‌های عظیم و ساختمانهای باشکوه و بلند نشانه ثروت هنگفت و زیبایی بابل قدیم بود، در صورتیکه مقدونیها می‌پنداشتند که ماوای فقط مثنی «بربر» را خواهند دید. این اکتشافی بسیار عظیم بود که در اخلاق و رفتار بعدی بعضی فرماندهان و سربازان اسکندر اثری ناپسند گذاشت.

تاریخ فرهنگ بابل به ۷۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد. بنابراین آثار تربیتی و دانش و بینش بس بیشتری در آنجا جلب توجه کرد. علمای آن شهر در رشته‌های خود به قدری پیشرفته بودند که با دانشوران برجسته یونانی که در رکاب اسکندر آمده بودند یکسان می‌نمودند. معلومات ایشان بخصوص در علوم ریاضی و نجوم چنان در حد کمال بود که برسیل قیاس با آنچه در روزگاران دیده می‌شود قابل رقابت به نظر می‌رسید. بردگان در همه رشته‌های پیشه‌وری کار می‌کردند و زندگی مردم با استفاده از همه قسم بافته‌های زیبا و ظریف و فرشهای خوش‌نقش و نگار و کنده‌کاریها و ظرفهای جالب نظر و جواهرات و ادواتی هم از سیم و زر چه برای زندگی خانوادگی یا معابد، قدروشکوه بی‌کران یافته بود. صنعت رنگرزی بابل غیر قابل رقابت می‌نمود. رنگ از گل و گیاه طبیعی به دست می‌آمد و در نتیجه هنر رنگ‌آمیزی بابل از آنچه در دوران جدید دیده می‌شود دلپذیرتر بود. بابلیها ابزار موسیقی مانند چنگ و سنج و طبل و فلوت داشتند. اسکندر راجع به دین و آئین بومی اطلاعاتی به دست آورد. دیانت کلدانیها منزلت والا داشت و اهالی راجع به ستایش خدای ماه سرودهایی زیبا داشتند. اما در بخش شمالی بابل، پرستش خدای خورشید (مهر) رواج بیشتری داشت.

طبقه اشراف بابل در زمینه آداب و رفتار زندگی پای‌بند مقرراتی بودند و در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌نمودند. راه و رسم زندگی آنها چندان پاکیزه نبود، بلکه رنگ و نمای فرومایگی داشت و چنان رفتاری در میان قوم و تباری که مدتها زیر دست اقوام دیگر زیسته باشند خواه و ناخواه پیش می‌آید و از این لحاظ با وضع

و حال مقدونیه که بر اثر غرور و خشونت قومی خویش سخت گیر بودند تفاوت کلی داشت. درسالهای آخر، بسیاری از مقدونیه بواسطه سکونت طولانی در ایران به راه افراط و اسراف افتاده بودند. یونانیها و خود اسکندر از نوع دیگر یعنی هوشمند و پرکار و صاحب نیروی ابتکار بودند و در میان ایشان حکما و هنرمندان و شاعران و مخترعان و نیز همگنان و دستیاران پادشاه را باید به شمار آورد که همه نسبت به ربه النوعهای اساطیری یونان (موزها) قدر و حرمت فراوان می نمودند. کتابهای ممتاز دائما از یونان برای اسکندر می رسید. وی از این لحاظ وضعی همانند ناپلئون داشت که کالسکه او وقتی که از یک سر اروپا تا طرف دیگر را می پیمود انباشته از مطبوعات تازه ای بود که همواره از اروپا می فرستادند.

در طی اقامت در مصر اسکندر این نکته را دریافته بود که یگانه راه مقدور برای حکومتی کامروا و استوار در دیار بیگانه روش همکاری و دوستانه میان طرف غالب و قوم مقهور است و با گذشت زمان این حقیقت به تدریج در نظرش روشن تر نمود و همین سیاست و تدبیر را که در عهد قدیم تازگی داشت به مرحله اجرا گذاشت. وی نقشه اقدامات خود را به شرح زیر اعلام نمود:

«من برای نابودی سایر اقوام نیامده ام، آمدنم باین قصد و علاقه بوده است که جهانداریم سبب آزردهی و آزار احدی نشود»^۱ شهر باهایی که ابتدا با سرسختی تمام در مقابل او مقاومت نموده بودند، اکنون با اطمینان خاطر به لشکر او می پیوسته اند و رفتار مساعد نشان می داده اند^۲ اسکندر هر کدام از ایشان را که شایسته و قابل اعتماد تشخیص می داد در کار و مقام خویش ابقا می کرد. اما اختیار امور مالی و نظامی همیشه در دست مقدونیه بود^۳ گردآوری اسباب پیشروی در دیارهای خاور که از اروپا دور بود تمهید برنامه جامعی را ایجاب می کرد و حفظ رشته های ارتباطی در حین پیشروی لشکر به منظور دریافت دائمی سازو برگ و وسایل حمل و نقل بسیار مهم به شمار می آمد^۴ در همین اوان بود که اسکندر در صدد افتاد سربازان تازه نفس ایرانی را در سپاه خود وارد کند^۵ چگونه می توان حرف بعضی نویسندگان بدانند^۶ را باور داشت که قصه های حیرت انگیزی راجع به دوره اقامتش در شهر بابل پرداخته اند، در همان روزهایی که انواع امور اداری و برنامه های نظامی ذهنش را پیوسته مشغول می داشت. بعضی سخن پردازان

نوشته‌اند که اسکندر در آنجا تمام وقت خود را صرف باده‌نوشی و خوش‌گذرانی کرد. ساده‌دلانی که این قبیل اباطیل را باور می‌دارند لابد از میزان تاب‌وتوان تن و جان آدمی زاد بی‌اطلاع هستند.

شوش پایتخت امپراتوری ایران هدف بعدی اسکندر بود. هوا از این پس کم‌کم خنک می‌شد. گرمای شدید از سرعت پیشروی لشکر کاسته بود. از شوش پیامی به اسکندر رسید که در ورود به آنجا به مانعی برنخواهد خورد و گنجینه‌ها را بی‌کم‌وکاست در خزانه‌ها خواهد یافت. دارائی شاهی شامل وسایل زندگی و سنگهای قیمتی و جواهرات و جامهای نقره و طلا بیشتر از آن بود که وی تصور می‌کرد. نقره‌جات را برای آنتی‌پاتر فرستاد تا صرف نیازهای عمومی شود. مجسمه‌هایی را که خشیارشا از آتن آورده بود به یونان پس فرستاد تا در جای اصلی خود قرار دهند. شمش‌های طلا را ذوب کرده سکه زدند تا مواجب عقب افتادهٔ سربازان پرداخت و یا آنکه برای روتق دادوستدهای تجارتي استفاده شود. پدر این شهر اسکندر کاخی را با تمام وسایل آن در اختیار خانوادهٔ داریوش که همراه لشکر پیشتان می‌رفته‌اند، گذاشت که بدان منوال سرانجام ایشان صاحب‌اقامتگاه فراخور قدر و منزلت خویش شدند. آنگاه دستور داد کودکان خانوادهٔ شاهی فرهنگ یونانی فراگیرند. عدهٔ تقویتی که در این هنگام احتیاج مبرمی به وجودشان بود از مقدونیه وارد شدند. اسکندر افرادی را که مشتاق تجدید دیدار خانواده‌های خود بودند باز گردانید. در همین موقع بود که در سازمان لشکری خود تجدید نظر کلی کرد. شیوهٔ خبرگزاری بوسیلهٔ علامات دگرگون شد. شبها از نورافکن استفاده می‌کردند و روزها ستون دود وسیلهٔ تازه برای ارسال پیام از راههای دوردست معمول گردید. سواره نظام را به دو گروه و هر یک را با فرماندهٔ جداگانه‌ای از هنگ «یاوران شهریاری» تقسیم کرد. اسکندر مهارت خاصی برای آموزش روشهای نو نظامی به سربازان تازه‌کار داشت و پیش‌بینی کرده بود که برای افرادی که آن نواحی کوهستانی را خوب نمی‌شناخته‌اند، سازمان و تعلیمات جدید ضروری است. بعلاوه در این اندیشه افتاد که آیا نفرات نوکار ایرانی را در سپاه خود وارد کند یا نه.

۴ مقصد بعدی او پرسپولیس^۱ برفلات بلندی واقع بوده است و برای ورود به آنجا راه هموار و آسانی به نظرش نمی‌رسید. کارشناسان نظامی در این باره اتفاق نظر دارند که اکثر تاریخ نویسان، سختی‌های طاقت‌فرسا را که از شوش تا پرسپولیس در سر راه اسکندر بود چنانکه باید و شاید حائز اهمیت تلقی نکرده‌اند. در همان مسیری که رشته‌های جبال درنه تاده ردیف پی‌درپی باقله‌های پوشیده‌از برف در ارتفاع ۱۴۰۰۰ پا وجود داشت. گفته‌اند که گذر از این راه تا پرسپولیس به همان اندازه عبور از کوه‌های آلپ پرخطر و دشوار بود، بخصوص از آن لحاظ که این مرحله لشکرکشی وی در زمستان (ماه دسامبر) اتفاق افتاد. از قبیله‌های سرکش، کوهستانی بین راه، اوکیها^۲ از همه خطرناک‌تر بودند. آنها عادت داشتند از رهگذران سامان خود مبلغی باج بگیرند. جلگه نشین‌های آن طایفه با تسلیم شدن به اسکندر مخالفتی نداشتند ولی مردم کوهستانی به انصراف از آنچه همیشه عابرین می‌پرداخته‌اند رضایت نمی‌دادند. حتی پادشاهان ایران با پرداخت مبلغی از آن حدود می‌گذشتند. چون ادامه آن رسم قدیمی رشته ارتباط و رفت و آمد وسایط نقلیه را در خطر می‌انداخت لازم می‌نمود که مردم کوهستانی آنجا از راه تسلیم درآیند، یا آن منظور با توسل به قدرت و زور حاصل شود.

در اوایل ماه دسامبر از این طایفه پیامی به اسکندر رسید که پس از دادن باج مقرر از سامان آنها عبور تواند کرد. اسکندر پاسخ فرستاد وقتی که با ایشان در میعادگاه ملاقات می‌کند به حق خویش خواهند رسید. اسکندر قسمتی از لشکر را در میعادگاه گذاشت و با ۴۰۰۰ سرباز و یک راهنمای بومی شبانه از میان جنگلهای عبور از نهرهای خطرناک به طرف اقامتگاه خوزه‌های کوهستانی شتافت. بطلمیوس و کراتوس و ادر سنگرها جاداد تا از فرار راهنزان جلوگیری کنند. مردم کوهستانی

* نوشته‌اند که یونانیها تا لشکرکشی اسکندر از وجود پرسپولیس اطلاع نداشتند و کسی از ایشان به آنجا یا پاسارگاد نرفته بوده است. شاهد این گفتار سکوت هرودوت راجع به آن دو جاست و خود او هم از راه جاده شاهی (سارد - آنقره - ارپیل) فقط تا شوش آمد. مترجم

* Oxii یا Cossei (از کوهستان جنوب بروجرود تا جلگه ساحلی خوزستان دو قوم نیمه چادرنشین (لر و بختیاری) سکونت دارند که هر دو از نژاد اروپائی هستند. در زمان خیلی قدیم ساکنان این سرزمین مردمی بودند از نژاد دیگر که کوسسی (خوزها) نامیده می‌شده‌اند.)
 رک به کتاب جغرافیای تاریخی ایران تالیف بارتلد دانشمند روسی ترجمه سردادور صفحه ۲۰۹۵

هنوز در خواب بودند که دچار شیخون مقدونیه شدند. وقتی عده رزمجوی قبیله به میعادگاه آمدند معلوم شد پناهگاه اصلی آنها به دست اسکندر افتاده است. یببدین منوال وی فقط با تفراتی معدود آن‌هم در ظرف چند ساعت کارسرخانی را ساخت که پادشاهان پارس با وجود لشکر بی‌کران و اقداماتی که شده بوده است باز در طی قریب از عده رفع آن در دسر بر نیامده بودند. اسکندر آن حدود را زیر نظر شهربان شوش گذاشت. گویا مادر داریوش بواسطه نفوذ فراوانی که در ذهن اسکندر داشت زمینه تسلیم این طایفه را با شرایطی مساعد فراهم ساخت. به این مردم دستور رسید که عادت باجستانی از رهگذران را کنار بگذارند و به کشت و کار زمین‌های خود مشغول شوند و هر ساله اسب و گاو و گوسفند برای سپاه اسکندری بفرستند.

از طرف دیگر پارمنیون بدون برخورد با مقاومتی به پیشروی خود در راه‌های پریچ و خم ارتفاعات جنوبی پرسپولیس ادامه داد. اسکندر يك دسته سبکبار شامل اسواران ویژه و آگریانها و نیزه داران و کمانداران پیاده و سوار را همراه برداشت. این عده در ظرف پنج روز چهل فرسخ راه پیمودند تا به «در بند فارس» رسیدند. اسکندر جرأت نکرد از درون تنگه‌ها پیش‌بنازد زیرا که در چنان صورتی پشت‌سر لشکرش در خطر می‌افتاد. آریوبرزن که از نبردگاه گوگمله با ۴۰۰۰۰ سوار به این حدود شتافته بود در سمت دیگر همان تنگه باریک انتظار ورود مقدونیه‌ها را می‌کشید. او برای بستن این راه که دروازه نجد ایران بود حصار سنگینی در مدخل آن ساخت و تا مقدونیه‌ها مقداری در آن تنگه پیشروی کردند. سربازان آریوبرزن از سنگرهای خود قطعات صخره و سنگ پاره بر سر آنها فرو ریختند. چون در این تنگه فقط عبور سه نفر در کنار یکدیگر، آن‌هم با نهایت سختی امکان داشت و راه پائین حصار مزبور نیز بسیار تنگ و باریک بود اسکندر ترجیح داد چند کیلومتر عقب‌نشینی و در نقشه پیشتازی خویش تجدید نظر کند. وی از اسیران جنگی شنید که می‌تواند با کمک يك راهمای بومی از درون جنگلها که در آن وقت سال پوشیده از برف و یخ‌بندان بود بر ارتفاعاتی دست یابد و بدان وسیله لشکرش در بالای بلندیا پشت سر دسته آریوبرزن که در سنگرهای خود مقابل حصار مستقر و منتظر بودند، قرار گیرند.

اسکندر به کراتروس دستور داد که با پیادگان خود در همانجا بماند و در چند نقطه اردوگاه دوسه شب متوالی آتش روشن کنند تا از اسکندر بوسیله علامت خبر برسد که با همراهان خود بر ارتفاعات مشرف پرتنگه وارد شده‌اند و روزها با جنب و جوش نفرات خود سربازان ایرانی را گیج و سردرگم سازند تا ایشان در این خیال باشند که همه لشکر اسکندری در پائین حصار مانده و حیران بودند که چگونه آن گردنه خطرناک را بالا بروند. اسکندر با دسته‌ای از پیادگان و نیزه‌داران و سوارانی هم ممتاز که همگی آذوقه سه روز را همراه برداشته بودند شبانگاه و شاید در بدترین و خطرناکترین راه کوهستانی که تا آن موقع پیموده بود راه افتاد. خطب سیر آنها چنان لغزنده بود که اندک غفلتی به سقوط و مرگ حتمی هر نفر می‌انجامید. اسکندر بامداد پگاه بر بالای کوه رسید و تمام روز را در زیر درختان جنگلی استراحت و سپس نفرات خود را به چند دسته تقسیم کرد. سوارگان را به جلگه فرستاد و دستور داد که بر رودخانه کر (بندامیر) پل بسازند و بدین منوال راه فرار سربازان دشمن را بست. در هوای طوفانی که تمام شب ادامه داشت نفراتش از درون جنگلها و بالای گردنه‌ها پیش رفتند. ایرانیان از فراز کوه بادیدن چند گله آتش در اردوگاه مقدونی آسوده خاطر بودند. ولی سحرگاه ناگهان از سمت راست پایگاه ایشان صدای طبل برآمد. کراتروس که از دریافت خبر ورود قرین سلامت اسکندر به ارتفاعات خوشنود شده بود تندوتیز راه سربالا تانوک گردنه‌ها را در پیش گرفت. همین که آریوبرزن به قصد درگیری با اسکندر بازگشت، بطلمیوس که از پهلوی پیش آمده بود راه او را بست و چون بدین ترتیب بایورشی سه‌جانبه بکلی درمانده شده بود ناچار با چند نفر پا به فرار گذاشت.

برای اسکندر لازم بود که هر چه زودتر به پرسپولیس وارد شود تا پیش از ورود آریوبرزن برای دفاع از آنجا و همچنین جلوگیری از خطر انتقال گنجینه‌ها، چاره اندیشی کند. قاصدی وارد شد و خبر داد که اگر اسکندر تمام شب تا مقصد پیش تازد کارها به کام او تمام خواهد شد. عده‌ای که چند روز قبل از آن برای ساختن پل بر رودخانه کر رفته بودند به موقع آن دستور را اجرا کردند. از این رو اسکندر توانست برق آسا، ده فرسخ راه را شبانه طی کند و سحرگاه به مقصد برسد. شهر مقاومتی ننمود. خزاین پرسپولیس به مراتب بیشتر از مقدار مورد انتظار و گرانباتر از غنایم

شوش بود* چیزهای قیمتی بیشتری هم در پاسارگاد شهر مجاور آنجا که آرامگاه کوروش بزرگ در پارکی واقع بوده است به دست آمد. صدها اسب و شتر لازم بود تا آن همه غنایم گرانها را که بعضی مورخان معادل چهل میلیون لیره^۱ زمان ما نوشته اند حمل کند. تمام آن گنجینه ها در اختیار پارمنیون که نگهبان راهها و خطوط ارتباطی بود گذاشته شد و بعدها در دست هارپالوس^۲ نابکار افتاد.

از ماه مارس ۳۳۴ تا مارس سال ۳۳۰ قبل از میلاد در واقع اسکندر همه نواحی از یونان تا حدود کوهستانی فلات ایران را تصرف کرد. در پرسپولیس چند ماه لشکر را استراحت زمستانی داد ولی پس از سه هفته ناچار شد زردخوردی با طایفه مورد (آمردها) راه بیندازد. اوقات اسکندر در طی اقامتش در پرسپولیس صرف کارهای اداری و نظامی و گردآوری وسایل جنگ و تحصیل اطلاعات ضروری درباره يك خط سیر کوتاه تا مقصد بلغ گردید. اما در پرسپولیس که شهری از هر جهت دلپذیر بود بسیاری از فرماندهان مقدونی تحت تاثیر زندگی راحت و عادت خوش گذرانی ایرانیان افتادند و عواقب ناشی از آن بزودی نمایان شد.

مسافرانی که در این زمانه مجال مسافرتی تا قلب آسیا را دارند از دیدن آثار باشکوه و جلال قدیمی ویرانه های پرسپولیس و پاسارگاد مبهوت می شوند. کاخ بزرگ تخت جمشید را در عهد قدیم با عبور از ۱۰۶ پله (کوتاه) می پیموده اند عرض این پلکان به قدری زیاد بود که چند نفر سوار در کنار هم با سرعت تمام بالا می رفته اند. دروازه قصر خشیارشا بر پیش خان (صفه) واقع بود و با دو مجسمه گاو بالدار بزرگ نگهبانی می شد. در ایوان کاخ، تالار صد ستون واقع بود ولی اکنون هیچ يك از ستونها در

اسکندر کبیر که زیاده از حد حالت کنجکاوی و تحقیق داشت بعد از غلبه بر قسمت عمده آسیا در باب احکام و شرایع و اصول و قوانین مؤبدان ایران تفتیشها نموده مسطورات زردشت را به دست آورده و همه را يك جا جمع کرد و به توقیر و احترام آن کیش پرداخت بعضیها را عقیده بر این است که اسکندر بعد از به دست آوردن نوشته های زردشت آنها را سوزاند ولی این فقره از عقل آن پادشاه دور و برخلاف راه و رسم اوست و دیر می توان قبول کرد. (رجوع شود به کتاب «تاریخ سلاطین ساسانی» نگارش محمد حسن فروغی (ذکاء الملك اول) چاپ سنگی جلد اول سال ۱۳۱۴ قمری صفحه ۲۹).

۱- معادل با ۱۲۰ هزار تالان قدیم.

۲- Harpalus (هارپال خزانه دار اسکندر بود) م.

جای خود نیست. بعضی نوشته‌اند که باوجود مخالفت پارمنیون، اسکندر کاخ عظیم پرسپولیس را به آتش کشید و باین کار خود می‌خواست به جهان یونانی نشان دهد که آتش‌سوزی بناهای رفیع آتن را تلافی کرده است. نویسندگان بدخواه اسکندر از راه مبالغه این قصه را پرداخته‌اند که پادشاه جوان باحلقه‌های گل برگردن در پیشاپیش گروهی سرمست به عزم آن آتش‌سوزی به راه افتاد. تارن و چند نویسنده دیگر ثابت کرده‌اند که منابع راویان این داستان اعتبار ندارد و شک‌هم نیست که اسکندر در بازگشت از هند، هنگام بازدید تخت جمشید از ویرانگری آن کاخ اظهار ندامت کرده است.

مقدونیها پس از چهار ماه استراحت در پرسپولیس در بهار ۳۳۰ قبل از میلاد به پیشروی خود ادامه دادند. داریوش در اکباتان آماده و مترصد بود که در صورت پیشتازی لشکر مقدونی به کوهستانهای آن حدود عقب‌نشینی کند. وقتی اسکندر به اکباتان رسید، شنید که ایرانیان به «دربندخزر» سرده خوار فرارفته و به پایداری نجات‌بخشی در آنجا دل بسته‌اند.

پس از نبرد گوگمله، اسکندر بامادر داریوش تبادل نظر کرد تا معلوم شود که باچه شرایطی جنگ را می‌توان پایان داد. اما از داریوش که هنوز امیدوار بود بر اثر تحریکاتی که دریونان و بخصوص در سپارت جریان داشته، امید نجات هست پاسخی نرسید. هرچند بیشتر بزرگان ایران کماکان نسبت به پادشاه خود وفادار بودند عده دیگر به داریوش تاکید می‌کردند که چون پایداری در برابر اسکندر امکان ندارد بهتر است که او از پادشاهی کناره گیرد. اما داریوش در اعلام تصمیم خود زیاد تاخیر نمود که بر اثر آن ارتبه بازسردار و چند شهربان گفتند که دیگر کاری از دست آنها ساخته نیست. پس راه نقاط شمالی به تیورستان را در پیش گرفتند و لشکر فرسوده

* نوشته‌اند که داریوش از همدان برادر علیل خود اگراترس Oxathres را با پیام صلح نزد اسکندر فرستاد و پاسخ ذیل رسید: «ده هزار تالان پیشنهادی را برای خودت نگاهدار. من به پول احتیاجی ندارم و به قدر کافی وجوهات فراهم است. چرا به‌نیمی از قلمرو توتاخذ فرات اکثفا کنم؟ این نیمه را به جای سراسر قلمرو خودت به من وعده می‌دهی؟ و دخترت را که به من می‌بخشی، خواه مایل باشی یا نه اگر بخواهم به زنی خواهم گرفت. خانواده‌ات سلامت‌اند و لازم نیست دیناری بفرستی، خودت به پیشگاه بیا و هر حرفی‌داری بگو، آنها آزاد خواهند شد. اگر طالب دوستی ماهستی اقدام باتوست.»

و نوید ایران از دنبال شهریار خود رهسپار شدند. بسوس شهربان بلخ (باکتریا) که طرفداران بسیار داشت می‌پنداشت که هرگاه شاه را از میان بردارد، اسکندر حکومت بلخ و بعداً نیز سراسر ایران را به او خواهد داد. در نتیجه شبی با چند نفر از همدستان خود سرزده به مخیمه گاه پادشاه رفت و داریوش دست و پا بسته را به مقصد بلخ فرستاد و باین کار خود امیدوار بود ضمن مذاکره با اسکندر داریوش را به منزله گروگان مورد استفاده قرار دهد. با انتشار خبر این سانحه ضربت سختی به روحیه لشکریان شاهی وارد آمد.

وقتی اسکندر بر سه راهی تا مقصد هیرکانیا و بلخ و هرات به سرده خوار رسید باز ایستاد و ماجرای اسارت داریوش و فرار بسوس اسیرش را به طرف بلخ شنید بی درنگ باده‌سرای سوار در پی آنها افتاد و تمام شب پیش تاخت و پس از استراحت مختصری در گرم‌ترین ساعات روز و تمام شب دیگر در دنبال فراریان شتافت. نیمروز خبر رسید که بسوس کماکان پیش می‌تازد و در واقع تاهمان لحظه اسبها و افرادش از پا افتاده بودند. اسکندر در صدد کنج‌کاوی برآمد تا شاید راهی میان بر برای دست یافتن بر آن جانی گریزپا پیدا کند و آگاه شد که راهی از میان بیابانی بی آب و علف هست. پس پانصد سوارکار را که از لحاظ نیروی بدنی و تاب و توان ممتاز بودند انتخاب کرد و باین گروه زبده پیش تاخت و بقیه سواران را هم دستور داد از راه عادی با سرعت هرچه بیشتری پشت سر او حرکت کنند. این پانصد سوار تمام آن شب در رکاب پادشاه خویش تاختند. بین راه بسیاری از ایشان فروماندند و روایت شده است که فقط شصت نفر تا پایان آن سفر پایداری نمودند. وقتی که سحرگاه اسکندر به دسته دشمن رسید همه خسته و فرسوده حتی بی‌نگهبان در خواب بودند و سراسیمه برخاستند. پادشاه بی‌درنگ بر سر آنها ریخت و تا چشم خواب آلود ایشان به اسکندر افتد گمان کردند که وی با گروه انبوهی سر رسیده است.

بسوس و دستیاران پلید او اسیر خود داریوش نگون بخت را همراه برده بازوین، نیزه کوتاه جراحاتی بر بدنش وارد و پیکرش را در گردونه برکنار جاده رها کردند تا جان دهد و خود پا به فرار گذاشتند. بدن پادشاه بزرگ که روزی سرور آسیا بود، بدون نگهبان در آن گردونه کوچک کنار راه افتاده بود. اسکندر از دیدن آن صحنه بسیار متأثر شد و شغل خود را آهسته روی نعش کشید و بنا بر—

فرمانش آئین تدفین با تشریفات خاص نظامی در پرسپولیس برگزار شد.
سرتیپ داج ماجرای حیرت‌آور تعقیب قاتلان پادشاه را مختصراً به شرح زیر آورده است:

«بعد از پیمودن مسافتی نزدیک ۴۰۰ میل طی یازده روز که در پایان آن سفر فقط شصت نفر همراه اسکندر زنده ماندند و در سراسر آن جریان خود اسکندر رهبری ایشان را داشت و پیوسته در تقویت روحیه نفرات می‌کوشید و با وجود گرسنگی و تشنگی باز از پا نیفتاد و به خستگی و خطر اهمیتی نداد بلکه او در میان ایشان بهتر و بیشتر با جلالت تمام می‌درخشید و نیز خود او بود که به سرکردگی دسته کوچکی با صدها سرباز فراری گلاویز شد. این است راه و روشی که هر رهبری را در نظر زبردستان خویش چنان عزیز می‌سازد که بیانش آسان نیست.»
در باره کمبودهای اخلاقی داریوش سوم چنان بی‌پروا در تواریخ داد سخن داده‌اند که صفات پسندیده او بکلی از انظار افتاد. وی از لحاظ يك مرد خانواده نمونه‌ای ممتاز، شوهری وفادار و پدری بسیار مهربان بود. از نظر فرزندی باید افزود که نسبت به مادر خود سیزوغامبیس^۱ علاقه فراوان داشت. در کار پادشاهی نیز آنچه را که لازمه منش و آداب دیرینه این مقام بود کاملاً رعایت می‌کرد. بزرگواری و وقار و دلستگی به درستکاری و نیز خوش رفتارش با زبردستان همواره او را درخور قدر و احترام و فرمانش را مطاع می‌ساخت. جمع شدن این همه مزایای اخلاقی خواه از جهت خانوادگی یا در زمینه فرمانروایی در وجود يك «پادشاه بزرگ آسیا» بسیار نادر بوده است. وی در زمان صلح يك زمامدار ایدئال اما در قبال دشواریهای ناشی از جنگ و جدال فاقد شایستگی کامل بود و زیر بار مسئولیتهای خطیر نمی‌رفت. او از نیروی دوراندیشی محروم و از اتخاذ تصمیمات فوری عاجز بود و بطوری که اسکندر راجع به او گفته بود: «از جنگ بیزار بود.»

اسکندر که همواره برای تأمین آسایش سربازان خود علاقه تام داشت وقتی به اکباتان آمد، سواران تسالی و یونانی را اذن بازگشت به وطن خود داد و پول و هدایا به آنها مرحمت کرد اما بسیاری از فرماندهان تسالی داوطلب ادامه خدمت

و کار خود شدند تا درجهانگیری وی در پهنه آسیا همگام باشند. هنگامی که لحظه پیثروی از اکباتان فرارسید، اسکندر دید اگر جناح سپاهش ایمن نباشد پیشتازی بیشتر دوراز صلاح خواهد بود. پس عبورش از ناحیه هیرکانیا (گرجان کنونی) لازم بود تا مردم جنوب شرقی دریای خزر را نیز زیر فرمان خویش درآورده باشد. انتشار این خبر بر لشکریان او سخت گران آمد تا آنجا که عده‌ای خواستار بازگشت به وطن خود شدند. لولی اسکندر چنانکه بارها در این قبیل بن‌بستها کامیاب شده بود با خوشروئی و رفتار اطمینان بخش و از راه تشویق و جنب و جوش همیشگی خویش آنها را به ادامه خدمت ترغیب کرد. وی ناحیه پارت را در هوای گرم توان فرسا پیمود. آنگاه لشکر را از کوهستانهایی که بین هیرکانیا و پارت واقع است و حتی در تابستان هوای سردی دارد عبور داد. منطقه جنوبی بحر خزر با رودخانه‌های فراوانی که دارد در اکثر جاها باتلاقی است. جنگلهای انبوه ولی دهاتی محدود دارد وضع هوا در آن حدود یکسان نیست. از پائیز تا بهار موسم بارندگی است و تابستان موقع خشکی هوا و شدت گرماست.

اسکندر سپاه خود را به سه دسته تقسیم کرد، سرداری خطسیر بسیار سخت غربی را خود به عهده گرفت، راه شرقی به مقصد تیورستان را به کراتروس داد. این فرمانده مأمور شد از طریق دلجوئی یا زور اهالی مسیر خود را به اطاعت درآورد. دسته سوم با باروبنه سنگین به طرف زدرکرته پایتخت هیرکانیا روانه شدند. لشکریان از دنبال رهبر خستگی ناپذیر خود با عبور از باتلاقها و رودخانه‌ها و جنگلها و کوههای پربرف پیش رفتند. در این موقع سال باوجود آنکه هوا بسیار سرد و جریان رودخانه‌ها تند و قوی بود برای سربازان مشکلاتی پیش نیامد زیرا که به این گونه سختیها عادت کرده بودند و کار هرروزه آنها بود.

راجع به جنگهای آن حدود اطلاعی در دست نیست. شاید زدوخوردهائی روی داده باشد. به هر حال بسیاری از سرکردگان بومی همکاری با آن پادشاه افسونگر را ترجیح دادند. اسکندر می‌دانست طرفداران داریوش به لشکر وی خواهند پیوست. یکی از این سرکاران فراتارن یار و همدست صمیمی پادشاه جدید شد. اسکندر حکومت هیرکانیا و پارت را به او داد. اما پادشاه و فرماندهانش نسبت به نبرزن هرچند که تظاهر به اطاعت می‌نمود اعتمادی نداشتند. ارته باز که

بعد از نبرد گوگمله کوشید تا داریوش را قانع سازد که مقاومت در برابر اسکندر بیهوده است در روزگار جوانی يك چند پناهنده در پایتخت مقدونیه زیست و بنابراین با اسکندر و طرز فکر غربی آشنائی داشت. درهمین اوان بود که اوسوگند وفاداری یاد و هر سه پسر خود را هم به پادشاه معرفی کرد و یکی از ایشان آریوبرزن بود که کار دفاع از «دربند خزر» را به عهده داشت. ساتیا برزن و برزاتس به خطه های خود در هرات و سیستان بازگشتند ولی قصد آنها پیوستن به دسته بسوس بود.

استعداد طبیعی خطه هیرکانیا برای عمران و ترقی و امکانات آینده درخشان منطقه جنوبی بحر خزر با جنگلهای بزرگ و کوهستانهای مساعد دفاعی و بسط تجارت در این نواحی توجه و علاقه اسکندر را جلب و درهمین زمینه هم فرتافرن ابراز علاقه همکاری کرد. ولی عمر کوتاه اسکندر برای اجرای خیالات آن دوتنر مجالی پیش نیاورد. در زدراکرته بسیاری از دشمنان سابق به سردار جوان پیشنهاد خدمت و همراهی دادند و گفته اند که هیچ جهانگیر دیگر از جهت جلب اعتماد هموردان پیشین، مقام او را نیافته است. چریکهای یونانی که از نبرد گاه گوگمله گریخته بودند در این محل مورد بازخواست شدند و به آنها اخطار شد که باید درازای خیانت به «جامعه کورینث» بدون هیچ قید و شرطی تسلیم شوند. این عده نخست تویخ و سپس مشمول عفو شدند و با خشنودی به لشکر مقدونی پیوستند. اسکندر در زدراکرته سربازان فداکار و بکلی فرسوده خود را دستور استراحت داد و بعد از برگزاری مسابقات ورزشی به طرز یونانی و مراسم نذر و قربانی باز همه سپاه به راه افتادند و جاده کوتاه شمالی تا مقصد بلخ را که قلمرو بسوس بوده در پیش گرفتند. وقتی لشکر به هریه (هرات) رسیدند اسپهبد آنجا ساتیا برزن به اسکندر اظهار اطاعت کرد. اسکندر او را در شهر بانی همانجا باقی گذاشت و از برای مزید احتیاط پادگان کوچکی به فرماندهی يك نفر مقدونی به او داد.

در آن گیرودار خبر آوردند که بسوس عنوان پادشاه (اردشیر چهارم) بر خود نهاده و تاج الماسین نشان پادشاهی بر سر گذاشته و لشکری هم برای دفاع بلخ و آن خطه فراهم ساخته است. گزارشهای بدتری حاکی از این بود که ساتیا برزن

باوجود سوگند وفاداری به راه سرکشی افتاد و عده زیادی از سربازان مقدونی را با فرمانده آنها به قتل آورد و نیز برزاتس همدست دیگر بسوس در قلمرو خود سیستان و قندهار سرگرم جمع آوری اسباب جنگ شده است. چون بدین منوال جناح چپ و عقب لشکراسکندر در معرض خطر می افتاد، وی برنامه پیشروی عاجل خود به مقصد بلخ را کنار گذاشت و برای سرکوبی شورشیان به هرات بازگشت. در این جا اسکندر باردیگر به حمله برق آسا که هنر ویژه او بود پرداخت و ۷۵ میل راه را در دو روز پیمود. ساتیابرزن در آرتاکوان جلسه ای تشکیل داده بود. در حینی که دسته ای گوش به حرفهای او بسته بودند اسکندر سر رسید و در میان آن جمع که از پیشتازی وی اطلاعی نداشتند ایجاد حیرت و وحشت شدید کرد. ساتیابرزن به کوهستان در نزد بسوس گریخت و سرکشان همدست او در هرات تارومار شدند و افرادی هم که هنوز دو دل بودند با ابراز خوشنودی در حمایت از پادشاه جدید سوگند خوردند. در آن دوره هرات خطه مهمی به شمار می رفت زیرا هم شاهراه سه دیار هیرکانیا و پارت و بلخ و هم دروازه وادی دوردست کابلستان بود که هریرود از میان دره های آن تا پنجاب جاری است. سپس اسکندر در حدود صد میلی آرتاکوان شهری تازه بنا کرد که به اسکندریه هریه مشهور شد که همان شهر آبادان هرات سابق باشد.

رویداد بسیار ناگوار شورش هرات به اسکندر نشان داد که استواری کامل امپراتوری و اجرای برنامه های لشکری او یک امر حیاتی است و قبل از آن که راه طولانی بلخ را در پیش گیرد باید نفوذ و قدرت خود را در نواحی که به یاری بسوس برخاسته بودند به گونه اطمینان بخشی برقرار سازد. این تصمیم او لااقل این فایده را داشت که اطلاعات بیشتری راجع به وضع طبیعی آن حدود و طبع و خوی مردم مشرق ایران به دست آورد که از راهی دیگر میسر نبود. وقتی اسکندر به سیستان آمد، برزاتس شهربان آنجا به دیار همجواری گریخت. اما میزبانش او را به اسکندر تحویل داد و اعدام شد. در زاریاسپه (بلخ) اسکندر با افرادی سخت گوش و خرسند

* توماشک Tomashek دانشمند روسی شهر آرتاکوان را ارگ هرات می دانست. (رجوع شوبه کتاب جغرافیای تاریخی ایران تالیف و. بارتولد ترجمه حمزه سردادور چاپ دوم سال ۱۳۵۸ صفحه ۱۸۶ م).

که دارای حکومت محلی پسندیده و مشغول کار کشاورزی خود بودند برخورد کرد. راه و رسم شهر نشینی اهالی آن حوالی تا اندازه‌ای رنگ و نمای تمدن یونانی داشت. اسکندر از مشاهده آن همه اسباب آبادانی و آثار پیشرفت بلخ چنان خوشنود شد که قسمتی از املاک ناحیه مجاور را هم به مردم آنجا داد که با عرض سپاس فقط قطعات کوچکی را قبول کردند چرا که خواستار مسئولیت‌های بیشتری نبودند. در این حدود، زمان بیشتری از آنچه لازم می‌نمود به هدر رفت. آن جریان خوشایند خاطره دوستی متقابل باقی گذاشت.

آن روزها نزدیک پایان سال ۳۳۰ قبل از میلاد یعنی هنگامی بود که برف و بوران دشواریهای فراوان درخسیر سپاه پیش آورد. اما بدترین گرفتاری خطر آزدگی و روان نژندی بود که دوروبر کمایش آشفته آنها را فرا گرفته بود. اسکندر که خودش کاملاً مجذوب مقاصد و اندیشه‌هایی بود که در سر داشت و افراد سپاهی از آن غافل بودند اعتنائی نسبت به آن جریانات ننمود. سرانجام نقشه پیشروی از سمت شرق که از لحاظ سربازان بکلی مبهم و مرموز و حتی قابل اعتراض بود موج شکایت و پر خاشگری در میان بیشتر لشکریان راه انداخت. ضمن استراحت کوتاهی در درنگیانه (سیستان قدیم) ماجرای شوم فیلوتاس اتفاق افتاد که راجع به آن شرح کافی در فصل پنجم خواهد آمد.

سخنان ستایش آمیز یک نویسنده صاحب نظر نظامی چند بار در صفحات پیش نقل شده است. اکنون جادارد عقیده دروین دانشمند آلمانی که با ژرف بینی تام به جنبه‌های روانی اقدامات فاتح آسیا توجه نموده است بر سبیل تأیید در زیر درج شود.

* اسکندر رومی چون دارابن داراب کشته شد. روشنگ دختر او را بزنی کرد و قصد هند کرد به سیستان رفت و بر آن قلعه شد که کیخسرو بنا کرده بود تا شمال قلعه سیستان و قلعه دیگر است بر جنوب که پس از آن اردشیر بابکان بنا کرد و آنجا هفت روز بیود و اسپهبد سیستان را بنواخت که او را خدمت بسیار کرد و پذیره او باز شد. پس بفرمود تا آنجا که دیدبان گاه قلعه بود قلعه جدا گانه کردند و روشنگ را آنجا یله (رها) کرد تا از کار هند فارغ شد و باز به آنجا آمد و آن قلعه تمام کرده بودند سپس یک ماه آنجا بود تا نیکو تمام شد. گفت اراك چنین باید اندر نه چنانکه بود و اراك به زبان رومی (یونانی) دیدبان گاه را گویند و آن این است که اکنون قلعه سیستان است که اراك (ارگی) گویند ذوالقرنین کرده است. (رجوع شود به مجمل التواریخ از نویسنده‌ای ناشناس در قرن ششم، تصحیح مرحوم ملك الشعراء بهار صفحه ۱۰).

«تا انسان قدری از خیالات دورودرازی که در ذهن اسکندر جولان داشت سردر نیارود دور نیست که دچار شك و حتی این بدگمانی شود که شاید قول بداندیشان راجع به انگیزه‌های وی چندان هم بی‌جهت نبوده است. ذهن آدمی زاد غالباً به گونه‌ای سرسری و محدود و بدون کمترین اعتنا به انگیزشهای درونی (در تاریخ بیهقی نهانگاه ضمیر. م) ابرمردی را به جنب و جوش می‌اندازد راجع به کارهای او در صدد داوری برمی‌آید. اما اسکندر از لحاظ اندیشه و تدبیر چنان از سطح فکری مردم زمانه خود برتر بوده است که در آن روزگار کسی امکان آنرا نداشت که بنا بر ظاهر واقعیات کنه انگیزه‌ها و مقاصد او را دریابد و شاید خود او نیز درست نمی‌دانست چه انگیزه‌ای او را در راههای جانکاه کوهستانی تا سرزمین هند می‌کشاند.»

درویزن راجع به روش اسکندر در باره طرز اداره بابل می‌گوید: «آدمی نمی‌داند که آیا سازمان تازه‌ای که وی برای حکومت آن شهر داد ناشی از روشن بینی راجع به وضع بومی آنجا بوده است یا نه. اما بی‌گمان تصمیماتش با نهایت دانائی و درایت اتخاذ شده و در چنان گیرودار سخت بهترین راه حل برای اجتناب از دشواریهای بفرنج بوده است.»

تمدن شکوفان بابل بیشتر از تمدن یونانی، رنگ و نمای تمدن سرستان و هند را داشت. به علاوه اگر اسکندر به جای طرز حکومت ایرانی، سبک کار مقدونی را مورد نظر قرار می‌داد جلب حمایت شهرهای سوریه و مقدونیه به آسانی به دست نمی‌آمد. ابقای مازه در زمانمداری بابل حسن اثر فراوان داشت. آیا امکان داشت جهانگیر دیگری هم‌اورد سرسخت قبلی خود را در چنان مقام شامخی باقی بگذارد؟ در سالهای آینده نیز هروقت اسکندر دستیار یا خدمتگزار هوشمند قابل اعتمادی از اهالی هر شهر و دیار یافت به همین منوال رفتار کرد. وی با آن طرز کار حس احترام و غالباً دوستی و ارادت بسیاری از ایرانیان و هندوان مغلوب را نسبت به خود جلب نمود. از بد روزگار چنان رفتار بسیار پسندیده در نظر عده‌ای از لشکریان مقدونی سخت گران آمد. سپس وقتی که پادشاه جوان به قصد دلجوئی و مزید احترام، آداب درباری ایران را به کار بست این سرکاران ناراضی‌زبان

به شکایت باز و با این دستاویز، خرده‌گیری و اعتراض کردند که شکوه و جلال دستگاه اجتماعی ایران درخوی و رفتار اسکندر تأثیر نامطلوب گذاشت. باگله‌هایی بی‌اهمیت و ناچیز از این قبیل کم‌کم نارضائیهای بیشتری پیش‌آمد و عواقب آن در سالهای آینده نمایان گشت.

فصل چهارم

هندوکش^۱ تا دیار سغد (۳۳۰-۳۲۸ ق.م.)

توضیح اسکندر راجع به نقشه جنگی خود - تجدیدنظر در سازمان لشکر - اسکندریه قفقازی - فرار بسوس تاسمان سغد (خوارزم) - اسکندر در ساحل جیحون - دستگیر شدن بسوس و آوردنش به حضور - کوروش آباد^۲ با هفت حصار حوالی آن به دست اسکندر می افتد - تاسیس اسکندریه در دورترین نقطه خط سیر او (خجند^۳) - اسکندر از رودخانه سیحون عبور و سکاکیان را سرکوب می کند - سی تام^۴ کوروش آباد را پس می گیرد و فرنگ - خوس را شکست می دهد - اسکندر در تعقیب سی تام - ستونهای پنجگانه لشکر اسکندری ولایت سغد را فرا می گیرند - سکونت زمستانی اسکندر در بلخ - کشته شدن سی تام باتبانی همدستانش - ورود قاصدان از دیارهای دور و نزدیک برای عرض تبریک.

اسکندر برای لشکریان خود توضیح می دهد که چرا دستگیری بسوس بسیار ضروری است و به آنها می گوید: «او که عنوان شاهی بر خود نهاده هم نایب السلطنه

۱ - Parapomissus (بنابر قول این بطوطه سیاح مراکشی که نخستین بار به این مطلب اشاره کرده است چون مسافران هندو که از آن راه به ایران می رفته اند بر اثر سرما زیاد تلفات می داده اند کوههای شمال کابل بدین نام شهرت یافت. (رجوع شود به کتاب سرزمین خلافت شرقی نوشته Le Strange متن اصلی صفحه ۳۵۰ م.)

۲ - Cyropolis (شهر کوروش)
* وحصاری بر راه خوارزم که آنرا فراوه خوانند وحصاری به در بند و حصاری هم به اسکندریه خجند برپا کرد (از سیاست نامه خواجه نظام الملک چاپ تهران صفحه ۱۹۴ م)
(حافظ چو ترک غمزه ترکان نمی کنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند)

۳ - Spitamenes

بلخ است و هم از خویشاوندان داریوش، خواه و ناخواه بسیاری از ایرانیان را به یاری خود برخواهد انگيخت، هرچند که نسب پادشاهی یا همکاری سرکردگان، شهریاری را که قادر به تأمین اطاعت ایشان نباشد سودمند نخواهد بود، باز بر روی هم وظیفه هموطنان اوست که يك سلطان خودی را در برابر مهاجمی بیگانه یاری کنند. از این رو تابسوس اسیر نشود وضع مقدونیها ایمن نخواهد بود و شاید هم ناچار شویم به صلح و سازش و هن آوری تن در دهیم و به غرب بازگردیم. چنین عاقبت ننگین با وجود پیروزیهای درخشانی که تاکنون به دست آورده ایم قابل تحمل نخواهد بود. جان کلام این است که تادیار بلخ دشواریهای طاقت فرسا در پیش داریم، چون باید از راههای ناشناس کوهستانی که کمینگاه قبیله های سرسختی است، یعنی همان مردمی که برای مقابله بالشکر بیگانه همدست خواهند شد، عبور کنیم. در آن نقاط دور افتاده بی سکنه، شهر یاده بزرگی وجود ندارد بلکه بعضی دهات کوچک و بی اهمیت هست با قلعه های محکم به نام حصار که اقامتگاه سرکرده محلی است. اما تا منطقه کوهستانی را پشت سر بگذاریم در بوستانها و اراضی حاصلخیز دو دیار ممتاز بلخ و سغد اسباب رفاه فراهم خواهد بود.»

شاید اسکندر از گرفتاریهای بین راه و مقاومت شدید اهالی در قبال خیالات خویش غافل بود. سربازان ناراضی و پر خاشاک او که آرزو مند بازگشت به وطن خود بودند با ابرازی تابی همواره مقصد نهائی او را می پرسیده اند. این شکایتهای فزاینده با بحران وخیمی که ضمن استراحت مختصر لشکر در سیستان پیش آمده بود کاملاً آشکار گشت. قبل از ورود لشکریان به منطقه کوهستانی، تجدید نظری در سازمان سپاه يك اقدام نيك ضروری می نمود چرا که کوهنوردی سخت دشواری در پیش داشتند و برای پیمودن بیابانهای ناهموار و خط سیری یخ بندان پوشاك ضخیم و بخصوص پاپوش گرم و محکم لازم بود. پس سازو پرگ افراد را فقط به آنچه وزن کمی داشت و به آسانی قابل حمل بود محدود کردند و به جای ثمرات معدوم سربازان تازه نفس گذاشتند، همان کاری که بر مقدونیها سخت گران آمد. در ضمن گردآوری اسباب کار، اسکندر شهرك جدیدی به نام اسکندریه قفقازی* در هفت فرسخی

* Caucasus (از توضیحات راجع به کوههای Paropamisus پامیر) صریحاً استنباط می شود که مورخان قدیم تصور می کردند که کوههای آسیای صغیر و ارمنستان

شمال غربی کابل، همان محلی که بر سه شاهراه تا مقصد بلخ مسلط بوده است، تاسیس کرد. اسکندر فرماندار تازه کار اسکندریه مزبور را بواسطه بی‌لیاقتی او برکنار ساخت. در همین هنگام خبر رسید که ساتیاپرن با دستگیری بسوس به هرات آمد و فتنه‌ای برپا کرد. از این رو اسکندر گروهی نیرومند را به فرماندهی ارته‌باز سر لشکرایانی به آنجا فرستاد و در زد و خوردی که اتفاق افتاد ارته‌باز به قتل رسید. ولایت هرات در دوره ستاسنور یونانی فرماندار جدید به راه ترقی و آبادانی افتاد. باری همین که پشت سر سپاه ایمن شد، اسکندر از میان رشته‌های مهیب کوهها باز به حرکت درآمد.

آب و هوای آن منطقه، شبیه جزایر استوائی است.^۱ از رشته‌های فرعی جبال هیمالیا در مغرب دو رودخانه بزرگ سرچشمه می‌گیرند، یکی جیحون (آمودریا - و خش) که از وسط ترکستان روس به طرف شمال غربی جریان دارد. دیگر هیرمند که در خاک افغانستان جاری است و بلخ در ناحیه جنوبی آن واقع است. در شمال کوه‌های پاروپامیسوس در یک ارتفاع بلندتر دیار سغد واقع شده است. تقدیر آن بود که زد و خورد های دوسال آینده در این ناحیه واقع شود.

بسوس می‌پنداشت که فصل زمستان را با آسایش خیال در آن حدود خواهد ماند چرا که طبع و نهاد سمج هم‌آورد خویش را که از تعاقب وی دست نمی‌کشید هنوز چنانکه باید و شاید نمی‌شناخت. در بلخ، هیچ گمان نمی‌کرده‌اند که هیچ دسته یا لشگری زهره عبور از جبال را نمایند که سرتاسر آن پوشیده از برف است و یخ بندان و زمستانی طاقت‌فرسا دارد. چون اسکندر می‌دانست که بسوس در این خیال است که دشمن فقط از راههای جنوبی هندوکش که در آن موقع سال آسان‌تر قابل عبور بود امکان پیشتازی دارد، درست برخلاف پندار حریف، راه شمالی را که غیر قابل استفاده می‌نمود در پیش گرفت و بدین نهج وضع دشمن خوش‌باور خویش را که

و قفقازیه و شمال ایران و افغانستان زنجیره وار به هم پیوسته‌اند و تمام این سلسله‌ها از شاخه‌های جبال البرز است (رجوع شود به تاریخ ایران باستان جلد دوم چاپ ۱۳۱۲ شمسی صفحه ۱۶۸۰ م) ** شاید همانجا است که اکنون استالف می‌گویند از لفظ یونانی استافیل به معنی انگور کدر آنجا فراوان است. م.

۱ East - Indies (جزایر مالزی و اندونزی در اقیانوس آرام. م)

باعده کلانی در تاشقرغان آماده نبرد بود و دو سرکرده سغدی یکی اکسیارت (پدر روشنگ) و دیگری سپی تام از همدستانش شده بودند بکلی در خطر انداخت. در ضمنی که بسوس انتظار ورود مقدونیه را داشت دامنه های شمالی کوهستانی را تارومار کرد تا کار مهاجمان را از جهات آذوقه و پناهگاه لنگ سازد. بسوس امیدوار بود که اسکندر روانه هندوستان خواهد شد و از گرفتن بلخ صرف نظر خواهد کرد که در این صورت او می توانست از پشت سر بر مقدونیه بتازد. پس با عده ای شامل بلخی ها و سغدیه ها و سکاها که در اختیار خود داشت چنین می پنداشت که لشکر غرب را که تا آن وقت طعم تلخ شکست را نچشیده بودند، سرانجام به زانو در خواهد آورد. ولی نبوغ نظامی اسکندر آرزوی او را نقش بر آب ساخت و تاشنید که اسکندر از سمت دراپساکه پیش می آید او، که با سهل انگاری خود همیشه شاد بود چنان نومید شد که سراسیمه به حدود سغد گریخت تا از دستیاری اکسیارت و سپی تام و همدستان احتمالی دیگر بهره مند شود. سوارگان بلخی چون سردار خود را در حال فرار دیدند با طیب خاطر به سپاه مقدونی پیوستند و اسکندر به زاریاسپه کرسی بلخ وارد شد. دیار بلخ را «بهشت آسیا» می نامیده اند. طرز آبیاری در آنجا به قدری پسندیده بود که مردم می توانسته اند از نقاط دوردست ورودهای جیحون و زرافشان آب بیاورند. مقدونیه در حین عبور از امتداد کرانه کوفن (رود بارکابل) از تنگه خاوالک^۱ که از سطح دریا ۶۰۰/۱۱ پا (هر پا ۳۰ سانتی متر) ارتفاع دارد به دراپساکه، که اکنون اندراب نامیده می شود رسیدند. کف بیابان بکلی خشک و خالی بود، چوب یا بیشه برای تهیه آتش پیدا نمی شد. در این راه بیابانی سربازان مقدونی در اثر سرما و گرسنگی سختی بسیار کشیدند. در سمت جنوبی تا چهار فرسخ زمین همه جا از برف پوشیده بود. نویسندگان، ماجرایی عبور اسکندر را از آن حدود ساده بر گزار کرده اند. اما سرتیپ داج کارشناس برجسته نظامی راست گفته است که این مرحله لشکرکشی اسکندر از کارهای بسیار خطر و دست یافتن بر چنان پیروزی يك کامیابی درخشان تاریخی بود. هانیال سردار کارتاوی نیز از جبال برهنه آلپ عبور کرد ولی این کار او که از لحاظ اهمیت نظامی در درجه دوم است با پیروی والهام از اقدام اسکندر

صورت پذیرفت.

لشکرکشیهای سالیان ۳۳۰ — ۳۲۸ ق. م شاید در نظر خواننده عادی همچون سیروگذری در دشت وهامون ودوروبرشهر ودژها نماید. در آن زمان استفاده از نقشه هنوز معمول نشده بود فقط بر اثر هوش ونبوغ ذاتی اسکندر عبور ظفر نشان از آن منطقه بسیار خطرناک میسر گردید. اسکندر در بین راه جاهای مناسبی برای پی‌ریزی شهرکهای تازه برگزید و می‌توان گفت که در این سفر جمعاً بالغ بر ۳۹۰۰ میل راه پیمود وهمین مسافت بسیار دور ودراز حاکی از میزان تلاش ومشقاتی است که لشکریان از دنبال سردار خستگی‌ناپذیر خود پیش رفتند و همان اقدام نیز روشنگر خوی ومنش رهبری است که در این فصل شمه‌ای راجع به آن خواهد آمد.

اسکندر در اوایل سال ۳۲۹ ق. م در دنبال بسوس به ناحیهٔ سفد رسید. فقط با کمک نقشهٔ جغرافیائی وضع راهی را که وی تابلیخ وسفد پیموده بود می‌توان روشن نمود. بعد از عزیمت از زاریاسپه لشکریان چهل میل دیگر از میان بیابان خشك وخالی پیشروی کردند وطی آن مدت از گرسنگی وگرمای پیش رس بهاری صدمهٔ فراوان دیدند. وقتی لشکر به ساحل رودخانهٔ جیحون آمدند تازه معلوم شد که عمق رودخانه زیاد است وجریان آب هم تندوقوی است وبسوس در حین عقب‌نشینی همهٔ وسایل عبور از رودخانه را نابود کرده است. اما اسکندر بزودی برای گذر سربازان از آب تمهیدی کرد ودر ظرف پنج روز لشکریان را به طرف دیگر رودخانه انتقال داد، بدین منوال که پوستهای سفت وسخت حیوانات را باکاه انباشته، به هم پیوستند واز روی آنها بالوار معبری ترتیب دادند که در نتیجه وقت جنگیان تلف نشد. در ساحل دیگر رودخانه نیز تاخیری پیش نیامد ولشکریان به پیشروی خود ادامه دادند.

از آن پس بسوس در نظر هواداران خود مایهٔ دردسر شد. بادرگذشت داریوش از اجبت فرماندهی وی چنان کاسته شده بود که همدستان وجودش را اسباب ناراحتی خود می‌دانستند. از اکسیارت و سپی‌تام وسایر فرماندهان پیامی به اسکندر رسید که اگر عده‌ای را برای دستگیری بسوس بفرستد او را تحویل خواهند داد. اسکندر برای آن منظور شش هزار نفر سپردار ونیزه‌دار وپیاده به سرکردگی بطلمیوس به معادگاه فرستاد. سرکردگانی که با تسلیم کردن همدست پیشین خویش موافق نبودند فرار از آن حدود را برقرار ترجیح دادند. در هر حال بانددکی تاخیر سرانجام بسوس

اسیر شد. از او باتن برهنه بازپرسی کردند. وقتی که گزارش ماجرا، باصدای رسا اعلام شد لشکریان از این جهت که عاقبت خیانتکاری به کیفر کردار خود می‌رسد ابراز خوشنودی کردند. بسوس را بعد از يك محاكمة قرین عدل و داد بابریدن گوش و بینی که در ایران زمین کیفر شاه‌کشی بوده اعدام کردند و گفته‌اند آن تنها موردی بود که اسکندر دستور شکنجه داد.

پس از تعویض اسبانی که در سفر آسیائی از پا افتاده بودند اسکندر راه مرکنده (سمرقند) را که امیرنشین سغد بوده است درپیش گرفت. این شهر در جلگه‌ای خرم واقع شده و در برابر هرگونه تهاجم وسایل طبیعی داشته است. در سمت غربی آن بیابانهای پهناور واقع و از طرف شرق و جنوب و شمال نیز باکوههای بلند احاطه شده است. در این بزنگاه، مقدونیه‌ها به وضع بسیار بفرنجی دچار شدند چراکه سکاها تمام نفرات خود را برای جلوگیری از پیشروی ایشان بسیج کرده بودند. از ناحیه هیرکانیا (گرگان) و پارت هم احتمال حمله دشمن بود. بالاخره زدو خوردی روی داد که در طی آن اسکندر مجروح شد و چون پیکان تیر تا استخوانش نفوذ کرده بود بر تخت روانی او را عمل جراحی کردند. کوروش آباد* در کنار خجند هدف بعدی اسکندر بود، آنجا برج و باروهای سنگی داشت و می‌گفته‌اند کوروش بزرگ بانی آنجاست. این محل با هفت دژ اطراف آن در قبال حمله سکائیان خانه بدوش نگهبانی می‌شده است.

بین راه اسکندر دهکده غز را که دیواری باخشت‌خام داشت و روز دیگر دژ نزدیک آنجا را هم به تصرف خود درآورد. سپس بطوری که انتظار هم می‌رفت قلعه‌های دیگری بدون مقاومت تسلیم شدند و بدین ترتیب در طی دو روز پنج آبادی به دست مقدونیه‌ها افتاد. چنان کاری حتی برای اسکندر بهادر برق‌آسا بود. آنگاه او توجه خود را به پایگاه بسیار مستحکم کوروش آباد که پادگان قوی داشت معطوف ساخت. درحین که کراتروس دشمن را در جبهه مقابل مشغول و گرفتار کرده بود، خود اسکندر به بررسی وضع برج و باروهای آنجا پرداخت و دید که شاخه‌ای از رودخانه سیحون خشک شده و به صورت معبر درآمده است. سربازانش از همین راه

* Clement Huart در کتاب خود «ایران باستان و تمدن ایرانی» (ترجمه انگلیسی

تنگ و باریک بر کف رودخانه خیزیده به درون شهر رفتند. کراتروس با کمک دستگاه حصارشکن باز به تلاشهای خود ادامه داد. در نتیجه افراد پادگان با نهایت دلسردی مشاهده کردند که دروازه ارگ با رخنه مقدونیه باز شده است و جنگیان سیل آسا به داخل قلعه ریخته اند. از این رو باردیگر نمایان شد که با هوشمندی و ابتکار سردار جوان که از هیچ وسیله و امکافی حتی پرداختن به کارهای جزئی در دست یافتن بر هدف خود روگردان نیست کارها به کام او تمام شده است. اما پیش از فتح کوروش آباد اسکندر و کراتروس هر دو جراحت شدید برداشتند. سنگ قلابی بر سر اسکندر خورد و بارزش خون زیاد چند روزی یک چشم او از کار افتاد.

اسکندر با استراحت دادن لشکر در کوروش آباد و قلعه های اطراف آن، محلی را برای پی ریزی شهرک تازه برگزید و آنجا را اسکندریه دور دست نامید. اسکندر بر اثر این خوش باوری که سغدیه نسبت به او سردوستی دارند با حضور سرکردگان آنها جرگه ای تشکیل داد و پیشنهاد کرد که راجع به روابط طرفین گفت و گو آغاز شود. سغدیه به آن تقاضا اعتنا نمودند زیرا گمان می کرده اند که بعد از تحویل دادن بسوس، سلطان غرب به اروپا باز خواهد گشت و اگر هم نسبت به آنها ظنین شود مثل سایر جهانگیران همگی ایشان را به کشتن خواهد داد. در نتیجه اهالی آنجا سربه شورش برداشتند که از پی آن سپی تام توانست کور و پولیس و حصارهای هفت گانه آنرا بازستاند. همین که سکائیان خانه به دوش مژده این پیروزی را شنیدند در کرانه شمالی رودخانه سیحون بر جنب و جوش های خود افزودند و به رسم قومی خویش با کمانها تیر انداخته سپس به فاصله دور از تیررس مقدونیه شافتاده با ادا و اطوار و هنر آوری حریف را به کرانه دیگر رودخانه فرا می خواندند تا به دشمن نشان دهند که میان افراد تناور کوهستانی و ایرانیان جلگه نشین چه تفاوت بارزی که وجود ندارد. ریشخندهای دامنه دار ایشان نه فقط بر لشکر مقدونی گران آمد بلکه اسکندر را هم ناراحت ساخت و با آنکه از وضع و خیم سپاهی خود آگاه بود باز ترجیح داد که قبل از سرکوبی سپی تام نخست کارسکاها را بسازد.

می گویند اسکندر تمام آن شب در حینی که شعله های آتش ارودگاه سکائیان را در ساحل دیگر، زیر نظر داشت دیده برهم نگذاشت و می دانست که سغدیه نیز از

عقب سر قصد آزار دارند درست درحالی که وی از لشکرگاه خود دور افتاده است و در جلو او هم یابانهای بی‌انتها و کوهستان کمینگاه دشمن سرسختی است. هنگامی که سربازانش به کرانه دیگر رودخانه می‌رفته‌اند هیچ حرکتی علامت نگرانی ننمود. عبور سربازان در زیر آتشبار گلوله‌هایی که از بالای منجنیق‌ها فرو می‌ریخت بی‌خطر انجام یافت. دسته فلاخن‌انداز و کمانداران چنان بامهارت و هوشیاری عمل کردند که درحین عبور از رودخانه در دسری پیش نیامد. ابتدا عده مقدونیه‌ها در مقابل تفرات دشمن معدود بود و سواران سکائی تا حد خطرناکی پیش آمده تیرهایی انداخته، شتابان برمی‌گشته‌اند، ولی تا اسکندر بر سر دسته سوار در رده‌های مرتب پیش‌تاخت، دشمن ناچار شد که از شیوه جنگی قومی خویش دست بردارد. از آن عده ایشان که مورد حمله و تعقیب واقع شده بودند هزار تن کشته و صدوپنجاه نفر اسیر شدند. درحین آن جنگ و گریزهای حریف، بسیاری از تفرات مقدونی که بواسطه تشنگی شدید، آب آلوده باتلاق را خورده بودند به ناخوشی اسهال گرفتار شدند، خود اسکندر هم با پیشتازی بی‌اندازه، خویشتن را چنان فرسوده بود که پزشک مخصوص جان او را در خطر دید. اما بدن نیرومند و نیروی اراده وی بر ناخوشیها غالب آمد. فالگیران لشکر پیش‌بینی کرده بودند که پادشاه جوان، بعد از برخورد با مانع خطرناکی پیروز خواهد شد.

آنگاه اسکندر برای سرکوبی سپی‌تام به راه افتاد. وی عده‌ای را همراه فرنه‌خوس که در کار رام کردن بومیهای سرکش مهارتی داشت پیش فرستاد، باین انتظار که این سرکار ترجمان و میانجی با بزرگان سغدی سازش مطلوبی حاصل کند. ولی سپی‌تام تفراتی را برای مقابله با او فرستاد و چون فرنه‌خوس از هنر فرماندهی سر رشته نداشت بی‌پروا در فراخنای صحرا به تعاقب سپی‌تام پرداخت که در همان میان سغدیها بازگشته بر سر خود او ریختند. با آن که فرماندهان مقدونی به‌وخامت آن جریان پی‌برده بودند باز سکوت اختیار کردند و به قصد پناهجویی تا ساحل رودخانه زرافشان فرارفتند و چون راه خود را گم کرده بودند آشفتگی شدیدی در صف ایشان افتاد. گروهی که راهنما نداشتند تلف و عده دیگر اسیر شدند. چنان سرگذشت شومی برای لشکر مقدونی که تا آن وقت همواره کامیاب بودند پیش نیامده بود.

هنگامی که خبر این شکست به سربازانی رسید که در ساحل رود سیحون شهرک جدیدی می‌ساخته‌اند نومییدی کامل به‌ایشان دست داد و بار دیگر دانستند که چاره آن گرفتاری و هن‌آور نیز فقط از کارآمدی سلطانی ساخته است که همیشه بادرایت خاص خود مشکلات را در آخرین لحظه به گشایش و وسیله نجات تبدیل می‌کند. سپی‌تام که از چیرگی بر نفرات دشمن غره شده بود تا سمرقند پیش تاخت. اما اسکندر که از واقعه اهانت بار کرانه سیحون تکان شدیدی خورده بود ۱۳۵ میل راه را سه روزه پیمود و روز چهارم به این شهر رسید. سپی‌تام تا شنید خود اسکندر در پی اوست پابه‌فرار گذاشت. شهرت داشت که پادشاه جوان هیچ کاری را ناتمام نمی‌گذارد و شکست ندارد. اسکندر به قصد خاموش کردن فتنه جدید سغد به آنجا بازگشت. نخست دستور داد نعلش کشته‌شدگان را باتشریفات کامل نظامی به خاک سپارند و سراسر آن منطقه را تارومار کرد و گفته‌اند که فقط سزار، قیصر روم وقتی که به تسخیر سرزمین گل (فرانسه در عهد قدیم) پرداخت از این حد هم بیشتر ویران‌گری کرد. اسکندر بر آن شد که به هر نحوی باشد آن حریف ستیزه‌جو و سرسخت را به‌زانو درآورد و این ماجرا برنامه حمله او به هند را چندماه به تعویق انداخت. تا فصل تابستان ۳۲۸ قبل از میلاد اسکندر فقط نیمی از دیار سغد را گرفته بود و سپی‌تام هنوز اسیر نشده بود بلکه این فرمانده ستیهنده، اندیشه فتنه‌های بیشتری را در سر داشت.

در حوالی رودخانه جیحون چشمه نفت نظر مقدونیها را جلب کرد. آنها چنان پدیده‌ای را هرگز ندیده بودند. پیشگویان این چیز تازه را علامت پیروزی همراه بانکت و ادبار به‌شمار آوردند. درحینی که کراتروس وضع بلخ و آن حدود را سرپرستی می‌کرد، پنج ستون تیزرو از آریاسپه به فرماندهی خود اسکندر و بطلمیوس و کوئنوس و پردیکاس و هر دسته هم از راهی جداگانه به حرکت درآمدند. هدف ایشان سمرقند بود. در آن موقع بلخ بکلی ویران افتاده بود. شتابزدگی در تاروماری آنجا پشیمانی بار آورد، چرا که بزودی از مراکز بسیار مغتنم و سودمند نظامی گردید. هفستيون مامور بازسازی سغد و فراهم ساختن آذوقه و تاسیس شهرکی برای مردم بی‌خانمان شد. و برای آنکه از یورش قبیله دن^۱ پیش‌گیری شده باشد استحکاماتی

در مرزهای بلخ و چهارقلعه در طرف جنوبی و دوتاهم در سمت غرب برپا ساختند. سپی‌تام به دورترین نقطه شمالی گریخت. قصد او پناهجویی در نزد طایفه ماساگتا بود.

پس از قریب دو سال جنگ و ستیز پی‌درپی، لشکر مقدونی برای استراحت زمستانی به بلخ آمدند. سپی‌تام با تاخت و تاز برق‌آسا که در نواحی بلخ و سفد راه انداخته بود باعث دردسر فراوان شد. وی ماساگتها را با وعده دادن غنائم سرشار به یاری خود ترغیب نمود ولی کوئنوس در تمام نبردها او را به عقب‌نشینی و فرار ناچار کرد. بدین منوال همراهانش نومید شدند و تا شنیدند که اسکندر در صدد است شخصاً کار این عده را یکسره کند تصمیم به تسلیم گرفتند و سر سپی‌تام را که باین نقشه ایشان موافقت ننموده بود پیش اسکندر فرستادند. گفته‌اند که زن سپی‌تام در آن کار عنیف دست داشت. این بانو سر شوهر خود را به خیمه‌گاه پادشاه فرستاد. اسکندر از دیدن چنان منظره وحشت‌انگیزی سخت یکه خورد.

اسکندر دلاوری این هم‌آورد خود را بسیار ستود و دخترش را روانه شوش ساخت تا با فرزندان داریوش و سایر دختران ایرانی فرهنگ و زبان یونانی فرا گیرد و همین دختر را بعدها به سلوکوس از فرماندهان ممتاز خود شوی داد. این بانو مادر آنتیوخوس اول است. در طی زمستان، سفیرانی از چند دیار به پیشگاه آمدند. یکی از سرکاران تازه وارد که حضورش بسیار مغتنم شد نماینده امیر قبیله جلگه‌نشین سکائی بود که از رفتار زشت افراد کوهستانی طایفه خود عذرخواهی و اعلام کرد که آن عده بی‌اذن امیر راه گستاخی پیمودند و گواه قول خویش، در صورت قبول عنایت آمیز اسکندر دختر خود را به امید نکاح نزد پادشاه خواهد فرستاد. پیشنهاد دیگرش این بود که فرماندهان مقدونی با دختران سران سکائی زناشوئی کنند. اسکندر بانزاکت تمام پاسخ داد که خودش در بند زن گرفتن نیست اما هر کدام از سردارانش که با درخواست ثانوی موافق باشند تصمیم آنها را تأیید خواهد کرد. سپس اسکندر فرمان آزادی همه اسیران سکائی را داد و این کار بر حسن شهرت او بیفزود.

بعد از مبادله هدایا، امیر سکائی پیشنهاد فرستادن دسته‌ای از نفرات جنگی

داد که چون عده معتناهی از سربازان مقدونی مجروح یا عاجز شده بودند کمک بسیار ذی قیمتی شد. در آغاز زمستان سربازانی تازه نفس از مقدونیه وارد شدند. اما بدون نفرات پیشنهادی امیر سکائیان خاموش کردن فتنه سغد دور از امکان بود. فراسمن امیرخوارزم با ۱۵۰۰ سوار پیش آمد و تقاضا کرد اسکندر او را در جنگ بادمندان خود ساکن حوالی دریای خزر، یاری کند و وعده داد که آذوقه تمام سپاه مقدونی را تامین کند و در کوهستانهای آن حدود راهنمای ایشان باشد. اسکندر پاسخ داد که هند هدف بعدی اوست، اما در بازگشت به دستگیری او خواهد پرداخت. آتروپات^۱ سردار ایرانی شهربان ماد يك صد دختر سکائی ماهر در اسب سواری و تیراندازی به حضور فرستاد. ولی اسکندر بیمناک از این که شاید سربازان این دختران را بی سیرت کنند آنها را باز گردانید. بعدها نویسندگان داستان پرداز جنبه عشقی به آن ماجرا داده و نوشته اند که ملکه آمازون^۲ به دیدار پادشاه جوان رفت و آرزو کرد که از اسکندر دارای پسری شود.

چنانکه از تواریخ پیداست بنا بر مدارکی مانده از همان روزگاران اسکندر از اظهارات شبانها و مردم صحرائشین و بازرگانان استنباط کرد که جغرافیدانها راجع به این نکته اشتباه می کرده اند که دریای خزر به اقیانوس راه دارد. جوانمرگ شدن او این امکان را پیش نیاورد تا قولی را که به فراسمن داده بود عملی و وضع حقیقی این دریای شمالی را روشن سازد. * در همین اوان بود که اسکندر از تمامی امپراتوری خود نقشه ای فراهم ساخت بدین صورت که رودخانه های جیحون و سیحون حد شمالی و دجله و فرات حد غربی و رودهای بزرگ سند و جهلوم مرز جنوبی و شرقی آنرا تشکیل می داد. وی بر آن سربود که همه قلمرو خود را بایوندهای یونانی به

۱ — Atropates (نام آذربایجان از واژه آتروپاتنه می آید که مشتق از نام يك سردار ایرانی است موسوم به آتروپات که از طرف اسکندر مقدونی در سال ۳۲۸ ق. م والی آذربایجان شد. این نام در زبان فرس قدیم به معنی «دریناه خداست».)

۲ — Amazons (از کتاب مارکوارت آلمانی به نام ایران شهر، نقل از مجله کاوه شماره ۶ ژوئن ۱۹۲۰ صفحه ۴) م. زیسته اند و بامردان همسایه خود فقط آمیزش داشتند و اگر فرزند پسری به دنیا می آمد او را نزد پدرش می فرستادند و دختران را پرورش جنگی می دادند. م * این کار در فرمانروائی سلوکوس انجام و معلوم شد برخلاف گمان مردم آن زمان، بحر خزر به اقیانوس زاه ندارد. م

یکدیگر مربوط سازد. آیا اقیانوس بزرگ درجوار مرز شرقی امپراتوریش واقع بوده است؟ این موضوع که در سراسر عمر کوتاهش روشن نشده بود همواره ذهن او را به خود مشغول داشت. در این موقع کارهای مهم جهاننداری بیشتر اوقاتش را دربرمی گرفت. اسکندر نایب السلطنه پارت و دیگر نواحی را بارحضور داد و مأمورانی فرستاد تا اتوفرادت والی تپورستان را برکنار و خطه او را ضمیمه ساتراپی پارت کنند. ستاسنور رادر سیستان و آتروپات رادر سرزمین ماد گماشت. و نقراتی تازه نفس را که احتیاج مبرمی به وجود آنها بود از مقدونیه فرا خواند. بادرگذشت مازده، نایب السلطنه شایسته‌ای به جای او تعیین و هر فرصت مختصر را که در خلال آن همه کارهای سنگین پیش می‌آمد صرف بررسی نقشه‌ها و گردآوری اسباب پیشروی تا پنجاب کرد.

بنابر آنچه گذشت نیازی به توضیح نیست که اسکندر برای میگزاری که بعضی نوشته‌اند در این دوره به آن اعتیاد یافته بود مجالی نداشت. چون در آن نواحی آب تمیز و سالم کمیاب بود ناگزیر از شراب هر شهر و دیاری که از نوشابه‌های مقدونی قوی‌تر بوده است استفاده می‌کرد. وی با هوشمندی ذاتی خود می‌دانست که بایست از آنچه عقل و هوش آدمی را تباه می‌سازد احتراز کند و فرمانده هر لشکر بزرگی باید پیوسته هوشیار و آماده کارزار باشد و فراموش نکند که خطر هر لحظه در بناگوش اوست.

شك نیست که پادشاه رفته رفته تنلخو و زودخشم شده بود و به همین جهت بود که تاب تحمل اطوار چاپلوسان و شاعرانی را نداشت که هرچند در ستایش او باهم رقابت می‌نموده‌اند به انتقادات گستاخانه پرداخته پند و اندرز می‌داده‌اند، آن هم درست در گیروداری که جانش از بابت نگرانیهای بسیار در عذاب بود و ترجیح می‌داد که درباره گرفتاریهای خاطرش، حرفی باندیمان پیش نیاید. شاید بتوان گفت که در چنان حالت نگرانی و اضطرار، شنیدن مدح و ستایش راجع به کارهای خویش وسیله تسکین خاطرش بود. جنگ و ستیزهای سالیان دراز توأم با مسئولیتهای فزاینده، شوق و نشاطی که وجود او را به هنگام عبور از تنگاب داردانل سرشار ساخته بود از میان برد. پس چه تفاوت بارزی که در میان رزمگاه محدود «ترویا» با امپراتوری پهناور و مقام فرمانروائی وی بر میلیونها تن ابنای بشر وجود نداشت. از آن پس دیگر

ایشیل قهرمان برانندگی سرمشق این ابرمرد والاراند داشت. در این دوره سودای بزرگی در سرش افتاد که از پایگاه قهرمان نامور روزگار جوانی خود برگزیده و چیزی نمانده بوده است که با هر کول که نسبی هم به او می‌رسانیده، آهنگ برابری نماید. از این رو گفت و گو و تبادل نظر با هیچ کدام از دستیاران خاطرش راتسکین نمی‌بخشید و کسی هم قدرت آن را نداشت که منویات بلند او را دریابد.

دروین می‌گوید: «در بزنگاه دگرگونیهای ژرف جهانی جوششهایی درونی لازم است تا آدمی زاده به درجات بسیار عالی سوق داده شود و آن در واقع زمانی است که یکی از عوامل: سرنوشت، قضا و قدر، پروردگار یا هر نام دیگر که به آن بدهید ابرمردی مادر زاد را قدر و توفیق خدمت فوق بشری ارزانی می‌دارد.» آریان مورخ که چندی بعد از میلاد مسیح می‌زیست اسکندر را یکی از این سرآمدان به شمار آورده است. ولی در آن زمانه هنوز کسی که قادر به موشکافیهای روانی باشد عرض اندام نکرده بود تا برای زیرستان سرگشته، اما خیراندیش و وفادارش باز نماید که اسکندر برای يك انگیزه باطنی در زمینه ایدئال همبستگی اقوام و ایجاد رشته علاقه و اتحاد در جهانی سراسر اضداد قیام کرده و چنانکه هر کول نیز تعلیم می‌داده، بر آن سر بوده است که زمامداریش وسیله نهایت خیر و صلاح اتباعش شود. اریستوبولوس در این خصوص می‌گوید که پادشاه در حین صرف شام که دغدغه خاطری در میان نبود پیش آوردن موضوعاتی جالب نظر را دوست می‌داشته. اما اسکندر چنانکه ناپلئون عمل کرده است، دفتر خاطراتی راجع به آرزوهای خویش باقی نگذاشت. زمستان آینده، آستن رویدادهای شومی بود.

فصل پنجم

سه فاجعه (تراژدی)

کشف چند توطئه برضد اسکندر - اعدام فیلوتاس و پدرش پارمنیون - اختیار رسم
تعظیم و نیایش در دربار اسکندر - درافتادن کلیتوس با اسکندر و کشته شدنش به دست
پادشاه خشمگین - اسکندر ناآرام - تبانی چند گماشته درباری - همدستی کالیستنس با آنها
- داستان سوفسطائیان حرفه‌ای.

برخلاف ناپلئون که در طی سالیان تبعید در جزیره سنت هلن دفتر خاطرات
نوشت و به یادگار گذاشت روزهای زندگی کوتاه اسکندر چنان پرمشغله بود که
نظرات او راجع به آن گونه اعمالش که مورد انتقاد و گزارش آن بوسیله نویسندگان
تحریف شده است هرگز معلوم نخواهد شد. در سال ۳۳۰ ق. م طی مدت کوتاهی که
اسکندر در سیستان ماند و استراحتی کرد شنید که چند نفر گماشته درباری قصد
نابودیش را دارند و یار دیرینه او، فیلوتاس، در آن کار دست دارد.

هنگام اقامت اسکندر در مصر نیز شایعاتی راجع به انتقادهای و نیشخندهای
همین شخص و خویشاوندانش را شنیده بود. اما با اعتماد فراوانی که همواره نسبت
به دوستان قدیمی خود داشت به آن حرفها و قعی نگذاشت. از این رو می توان استنباط
کرد که او تا سال ۳۳۰ قبل از میلاد از لحاظ خلق و خوی هنوز همان کسی بوده است
که از تنگاب داردانل عبور کرده بود. با آن که شنیده بود بعضی از همراهانش از
پیشروی در خاک ایران ناراضی هستند باز نسبت به آن شایعات اعتنائی نداشت.
وقتی که لشکریان مدتی طولانی سرگرم زدو خورد نباشند عادت شایعه سازی و خرده

گیری در میان آنها شیوع خواهد یافت. برای تقویت روحیه افراد هر دسته و جماعتی بسیار ضروری است که آنها را به کار و کوشش انداخت و مسابقه‌های ورزشی و اسباب سرگرمی برای آنان فراهم ساخت. و گرنه ذهن عاقل افراد در زمینه شایعه‌پردازی و ایراد از طبقه حاکمه به کار خواهد افتاد.

اسکندر از شنیدن خبر خیانت ورزی فیلوتاس فرمانده محبوب و ممتاز «اسواران برگزیده» سخت تکان خورد. دیمنوس نام به‌یکی از دوستان خود محرمانه بروز داده بود که چندتن از سرکاران تصمیم دارند در یکی از آن روزها کار اسکندر را بسازند. چون این خبر بوی خطر داشت به گوش فیلوتاس هم که هر روز درخیمه‌گاه شاهی اسکندر را ملاقات می‌کرد، رسید. گماشته‌ای بنابر انگیزه و وظیفه شناسی اسکندر را از آن جریان آگاه ساخت. پادشاه فیلوتاس و چندتن از یاران جانی خود را برای صرف شام دعوت کرد و از وجنات و رفتار فیلوتاس دریافت که جای بدگمانی است. سپس در آن باره با چندتن از فرماندهان به مشورت پرداخت. این سرکردگان متقاعدش ساختند که قضیه از جهات استواری کار دولت و نگهبانی نظم و انضباط در میان سپاه و سلامت خود او اهمیت بسزا دارد و شك و تاخیری در صدور دستور رسیدگی کامل و عاجل جایز نیست. روز دیگر فیلوتاس بازداشت شد و بازپرسی از او آغاز و به این اعتراف منجر گردید که خبر توطئه نسبت به جان پادشاه راشنیده بود ولی نمی‌خواست آرامش خاطر اسکندر را با موضوعی که شاید جنبه فقط شایعه داشته مختل سازد. در همان گیرودار دیمنوس خودکشی کرد که در نظر شورای نظامی نشان گناه تلقی گشت.

فیلوتاس زندگی چنان توأم با خوش‌گذرانی و خودنمایی راه انداخته بود که پدرش پارمنیون چندبار به او اخطار کرد که در بی‌پروائی و زیاده روی از پادشاه هم فراتر رفته است. شایعاتی جریان داشت که وی غالباً با گستاخی تمام لاف می‌زد که پیروزیهای نظامی اسکندر در پهنه آسیا بیشتر مرهون خدمت و کار پدرش و افراد خانواده اوست. این قبیل حرفها از لحاظ انضباطی در میان دسته‌های لشکری سبب لطمه بسیار و دستاویز نارضائیا شد. اسکندر در دادگاه نظامی فیلوتاس را رسماً متهم ولیکن جلسه راترک کرد تا وی آزادانه از خود دفاع کند و باین رفتار خویش نشان داد که متهم باید بنابر عرف و عادت در دادگاه ارشدان برای دفاع از خود،

آزادی کامل داشته باشد. در همین جلسه دادگاه، نامه‌ای منتسب به پارمنیون ارائه شد مبنی بر این که آن سردار کهنسال از تبنانی برای قتل اسکندر و بر گرفتن رهبری میانه‌رو به جای او، آگاه بوده است.

روایات راجع به جریان کار این دادگاه خواه و ناخواه مختلف است. بعضی نویسندگان گفته‌اند که فیلوتاس بر اثر شکنجه ناچار به اعتراف شد و خود اسکندر هم در پشت پرده گزارش دادرسی را می‌شنید. کلیتارخوس و کرتیوس این داستان را با شاخ و برگ زیاد که شیوه نویسندگی ایشان بود شرح داده‌اند. اما تارن بی‌اعتباری منابعی را که سرچشمه اطلاعات این دسته از نویسندگان شده، روشن نموده است. عده دیگر نوشته‌اند که اسکندر در حین رسیدگی دادگاه رفتار بزرگواری نشان داد و سعی داشت که رأی داوران به حق صادر شده باشد. آریان که نظرش بر مندرجات کتاب خاطرات اریستوبولوس و بطلمیوس (دو نوشته جداگانه درباره همین ماجرا) مبتنی است به خوانندگان خود یادآوری می‌کند که حتی از دوره اقامت در مصر هم فیلوتاس رفتاری گستاخانه داشت. ولی راجع به شکنجه او برای اخذ اقرار مطلبی نیاورده است. در حین بازپرسیها اظهارات خشن و بی‌پروای متهم بر ضد اسکندر علامت گناهکاری او به استحضار دادگاه رسید و این نکته نیز یادآوری شد که فیلوتاس بعد از وفات فیلیپ، از ادعای آمونتاس فرزند پادشاه سابق مقدونیه پشتیبانی کرده بوده است. پس از شنیدن شهادت چندین نفر، شورای نظامی فیلوتاس را مجرم اعلام و محکوم به اعدام کرد. وقتی اعترافات متهم به همدستی در آن توطئه و توضیحاتش راجع به این ماجرا با صدای رسا در برابر لشکر خوانده شد فریاد همگانی برای مجازات پدر و پسر برآمد. پادشاه دستور داد چند چابک سوار به اکباتان شتافته پیش از انتشار خبر اعدام فیلوتاس کار پدرش را هم بسازند. افرادی که برای اجرای این حکم تعیین شده بودند سوار جمازه (شتر تیزرو) به راه افتادند و ۸۶۰ میل مسافت تا اکباتان (همدان) را یازده روزه پیمودند. *

* (اسکندر پولی داماس نام را که از دوستان مورد اعتماد پارمنیون بود برای قتل او به اکباتان فرستاد. پولی داماس در رسیدن به مقصد چنین وانمود کرد که از دیدن پارمنیون غرق شادی است. بعد پارمنیون را در آغوش کشید و پس از درود زیاد نامه اسکندر را درآورده به او داد. پارمنیون در حینی که نامه را می‌گشود پرسید پادشاه چه می‌کند. پولی داماس جواب داد ←

از چند سرده جوان که به همدستی با فیلوئاس متهم شده بودند بازپرسی شد و همگی بی گناه اعلام و درکار خود ابقا شدند. پیشامدهای آینده نشان داد که آن ابراز اعتماد نسبت به درستکاری این افسران بجا بوده است. شرح این ماجرا در آثار سایر نویسندگان نیست تا شاید مدرکی تازه راجع به تبهکاری فیلوئاس عنوان شده باشد.

بطلیموس و اریستوبولوس که هر دو معتقد به همدستی پدر و پسر در آن توطئه بودند نظردادند که اعدام این دو نفر به حسن روابط بین پادشاه و فرماندهانش لطمه‌ای نزده است. اما حتی نویسندگان ستاینده اسکندر او را از این بابت ملامت کرده‌اند که پارمن یون را از حق دفاع خود محروم کرده بود. شاید علاوه بر آنچه در دادگاه عنوان شد، اسکندر اخبار دیگری هم داشته و گر نه، هرگاه بردباری بیشتر و قدری درنگ می نمود مگرچه خطری پیش می آمده است؟ و شاید با غور و اندیشه کافی از اعدام آن سردار کهنسال با آن همه خدمات صادقانه طولانی صرف نظر می کرد. مگر اینکه فرض شود اسکندر وجود پارمن یون را در اکباتان سبب خطر می پنداشت. این سردار در نزد لشکریان محبوبیت فراوان داشت و می توانست در هر نقطه از خط سیر اسکندر راجع به او فتنه برانگیزد. این قبیل مشکلات و محظور بسیار بغرنج را نمی توان بارفتار سهل انگاری يك مأموراداری تلقی نمود. در صفحات تاریخ راجع به اختلاف استنباط و برداشت کسی که در صحنه حاضر بود با آنچه مأموران از نقاط دور در سرزمین وطن انگاشته‌اند نمونه‌های بسیار وجود دارد.

چون در آینده هم نظریاتی تازه در این باره ابراز خواهد شد هنوز اعلام رأی نهائی مثبت یا منفی راجع به آن اقدام حیرت آور اسکندر مقدونیست. ناپلئون * اعدام دوک دانگن را با این دستاویز لازم قلمداد کرد که از اقدام

الان از نامه خواهی دانست. بعد وقتی که سردار مقدونی نام مرا تا آخر خواند گفت پادشاه در تهیه يك سفر جنگی به آراخوزیا می باشد، چه شخصی که هیچ گاه خسته نمی شود و نمی داند که استراحت چیست و پس از آن همه افتخارات، حالا وقت است که دیگر خود را به خطر نیندازد. (نقل از تاریخ ایران باستان تالیف روانشاد پیرنیا، جلد دوم).

* Duc D, Enghien در سال ۱۸۷۲ میلادی به دستور ناپلئون سوم امپراتور فرانسه اعدام شد. م

مشابهی بر علیه خود در آینده پیش‌گیری کرده باشد. از آنجا که وفاداری و ابراز اطمینان نسبت به دستیاران قدیمی از ویژگیهای اخلاقی اسکندر بود بسیار بعید می‌نماید که وی بی‌دلیل کافی دستور کشتن سردار پیرا داده باشد. از میان همه فرماندهان و یارانش هیچ کدام در مظان بدگمانی نیفتاده بودند. بطلمیوس، پردیکاس، کوئنوس، هفس‌تیون، لئوناتوس، اومنس، نیارخوس و حتی اتی‌پاتر که المپاس مادر اسکندر همیشه در نامه‌های خود از او بدگوئی و شکایت می‌کرد حتی يك دفعه مظنون واقع نشدند. سترابن جغرافیدان که از اسکندر انتقاد هم کرده است، می‌نویسد که این کارش بی‌جهت نبود زیرا که پدروپسر هردو در آن ماجرا دخالت داشتند. باری پادشاه جوان آن رویداد را سخت خطیر تلقی نمود و از این پس فرماندهی اسواران برگزیده را بدست فقط يك نفر نداد.

فاجعه دوم بواسطه اختیار رسم نیایش^۱ درباری ایران در دستگاه اسکندری روی داد. اسکندر پس از اندیشه فراوان به این نتیجه رسیده بود که بر اثر احرار عنوان «سرور بزرگ آسیا» اگر کماکان با دوستان مقدونی خویش به همان طرز ساده دائمی رفتار کند و ایشان هم او را به شیوه همیشگی همقطار بخوانند، در نظر بزرگان ایرانی صورت خوشی نخواهد داشت. پس این موضوع را با فرماندهان خود در میان گذارد. نوشته‌اند که حتی کالیستن برای اختیار آن رسم درباری نظر موافق داد. هر فرد ایرانی در پیشگاه پادشاه خود آئین نیایش معمول می‌داشته و ضمن آن کار يك دست خود را جلودهان برده، درحینی که سر خود را برمی‌گرفته

۱- Proskynesis در زمستان ۳۲۸ قبل از میلاد اسکندر نخستین بار این رسم تشریفاتی را برای بزرگداشت منزلت جدید خود اختیار کرد. يك اکتشاف اخیر در تخت جمشید (در سال ۱۳۱۶ شمسی بوسیله دکتر شمیت باستان‌شناس آلمانی) به اختلاف نظرها راجع به ماهیت این اصطلاح پایان بخشید. بريك حجاری برجسته در آنجا (تالار صد ستون کاخ آپادانا. م) داریوش اول بر کرسی جلوس نموده پسرش خشیارشا پشت سر پدر ایستاده است، یکی از بزرگان ماد نشان ندر و احترام با نوك انگشتان خود بوسه به سوی شاه می‌فرستد. پس چنانکه از سنن دیرینه این اصطلاح برمی‌آید منظور عمل خاکبوسی نیست و اسکندر هم البته نمی‌توانست چنان توقی داشته باشد و چنانکه از اظهار صریح خارس رئیس تشریفات دربار اسکندر استنباط می‌شود این عمل را پادشاه برای ابراز عنایت و زیردستان هم نشان احترام و ستایش معمول می‌داشته‌اند. (رجوع شود به کتاب اسکندر و آسیا نوشته آلتایم ترجمه فرانسه صفحه ۱۷۲. م)

پادشاه قدمی به پیش می گذاشت و گونه مرد شرفیاب را می بوسید. این طرز ادب و احترام که برای خود ایرانیها عادی بود در نظر مقدونیها اهانت بار نمود.

راجع به نحوه برگزاری این آئین بساچیزها گفته اند. بعضی آنها نشان تجمل دوستی ایرانیان و برخی دیگر ناشی از رأی و تدبیر خود اسکندر پنداشته و افزوده اند که غیر از آن کار چگونه امکان داشت میان دو جماعت ایرانی و مقدونی که در پذیرائی درباری شرکت می کرده اند فرق گذاشت؟ در سراسر تاریخ این يك روند همواره بدیهی و نمایان بوده است که هر وقت پادشاهان و رجال کشور لباس فاخر در بر می کرده اند و با جواهرات درخشان و دیگر زیورها پیکر خود را می آراسته اند و با وقار تمام حرکت می کرده اند از قدر و احترام بس بیشتری بهره مند می شده اند.

آن جریان وقتی به صورت سخت بفرنجی درآمد که ضیافت بزرگی در نوتاکا^۱ با شرکت بزرگان ایرانی و مادی برگزار شد و خواه و ناخواه آئین نیایش معمول گردید. آناسارخوس سردسته طرفداران آن قبیل آداب تشریفاتی بود. کالیستنس که بارها از روی خودنمایی گفته بود که شهرت اسکندر بیشتر مرهون هنر وقایع نگاری اوست با همه اظهارات تائیدی آناسارخوس در آن باره مخالفت نمود و این رفتارش حیرت فراوان برانگیخت، زیرا که همین کالیستنس در مورد دیگر در تعریف همان گونه جریان نوشت: «افراد لشکر همچون امواج پی در پی به شیوه تشریفاتی مشرق زمین از برابر اسکندر عبور کردند.» اما در نوتاکا، وی راجع به نکوهش آن گونه آداب آنچه در ضمیر خود داشت اظهار کرده گفت: «چنان کاری با راه و رفتار آزادگی غربی سازگار نیست و اگرچه قرن‌ها در مشرق زمین متداول بوده است ولی با رعایت آن از طرف یونانیها و مقدونیها چنین تعبیر خواهد شد که آدمی زاد نسبت به هم نوع خویش رفتاری را که خاص قدر و قدرت خداست در پیش گیرد، در صورتی که برای هر گونه نیایش به درگاه زئوس (رب الارباب) وجود معبد و برخواندن سرودهای مذهبی ضروری است و در دوره‌های سابق نیز مسافران یونانی به شرق زیر بار چنان کاری نرفته بودند. آنگاه افزود چگونه آناسارخوس از رسم بزرگداشت و حرمتی که فراخور وجود خدا است و حتی

نسبت به هرکول فرزند زئوس در طی حیاتش معمول نشده است طرفداری می‌کند؟ آیا اسکندر قصد دارد در بازگشت به یونان این رسم تعظیم را بر هموطنان خود تحمیل کند؟»

حضور در سکوت تمام، سخنان دلپذیر او را شنیدند و جلسه حالت بفرنجی پیدا کرد، زیرا که آن حرفها هرچند که باب طبع و پسند بسیاری از سرکردگان مقدونی بود، اما برای جلب خوشنودی پادشاه یا تأیید رفتار عده‌ای که از آن لحاظ با این کار نظر موافق داشتند که فقط در مراسم ویژه درباری، همگان رفتاری یکسان نموده باشند، اشاره خوشایندی نشده بوده است. آنگاه نجبای ایرانی و مادی هر يك در لحظه برآمدن از حالت نیایش بوسه درود شاهانه را در ربودند و مقدونیه‌ها نیز چنان کردند*. وقتی، یکی از ندیمان با حالت خودمانی و به لحن آهسته اسکندر را متوجه ساخت که کالیستنس از به‌جا آوردن آن رسم خودداری نموده بود، پادشاه در نهایت بزرگواری به صحبت خود با هفس تیون ادامه داد. اما کالیستنس از روی نادانی با این عبارت گستاخانه «پس تنها من از فیض بوسه شاهانه محروم مانده‌ام» توجه حاضران را به سمت خود جلب کرد، هرچند که اعتنائی هم به حرفش ننمودند. لیکن در نظر گروهی از حضار، آن جریان بسیار ناپسند آمد و دستاویزی برای بدگمانی میان پادشاه و سپاه پیدا شد.

در سال ۳۳۸ پیش از میلاد ارتش باز سردار ایرانی که بیش از نود سال داشت از پادشاه خواست که از ادامه کار در مقام نیابت سلطنت بلخ معاف و شخصی کم سن و سال به جای او تعیین شود. آمو تناس مقدونی جانشین او انتخاب شد. به مناسبت این تعویض ساتراپ بطوری که روایت کرده‌اند جشنی درمرکنده (سمرقند) برگزار شد. مهمانان برجسته یونانی و مقدونی و از آن جمله کلیتوس در میان مدعوین بودند. کلیتوس بواسطه برگزاری آداب دعا و نیایش به درگاه

* بخصوص يك قطعه حجاری معروف تالار صد ستون (در پرسپولیس) که پادشاه بزرگ را به حالت جلوس در تختی برجسته نشان می‌دهد و یکی از بزرگان به پیشگاه آمده، در حالی که جلو دهان خود را با دست پوشانده است. هنوز در شرق از شرایط ادب است که هیچ کس بادم (نفس) خود بزرگان را نیازارد و این موضوع ربطی با رسم ایرانی اجرای نیایش نسبت به پادشاه که یونانیها Proskynesis می‌نامیده‌اند، ندارد. «رجوع شود به کتاب یونانیها و ایران صفحه ۱۵ م».

دیونیزوس اندکی تأخیر کرده بود. آنگاه در حینی که شتابان به طرف محل پذیرائی در حرکت بود چند گوسفند از دنبال او به راه افتادند که پیشگویان آن را فال بدی انگاشتند. در حین صرف شام، شراب مردافکن ایرانی بسیاری از مهمانها را بیش از اندازه سرخوش ساخته بود و به همین جهت کلیتوس در حین صحبت لاف و گزافه گوئی پیش آورد که بر اثر آن سخنانی هیجان انگیز به میان آمد. شاعران هم در ستایش اسکندر داد سخن داده گفته بودند که وی با هر کول منزلتی برابر یافته است. کلیتوس شعرخوانی پر آب و تاب یکی از آنها را قطع و با صدای بلند اظهار کرد که پیروزیهای پادشاه در فراخنای آسیا بیشتر ناشی از شهامت و فداکاری سربازان مقدونی است نه هنر سرداری اسکندر. با آن که چند نفر به صدای رسا اذعان کردند که تمامی فتوحات از برکت رهبری پادشاه ایشان است باز کلیتوس از نیشخندهای بیشتر نسبت به اسکندر دست نکشید و آن قدر هم راه مبالغه پیمود که ایات زیر را از اری پیدس شاعر شاهد آورد:

«دریغاکه روزگار یونان زمین چنان به تباهی کشید که در عوض آن که بنسبست فتوحات دلاوران بنای یادبود برپا شود، فرومایگانی چند به جای ستایش کار آزاد مردانی که بارسنگین خدمات میهنی را بردوش کشیده اند، سیل مدح و ثنا را نثار وجود کسی می نمایند که تنها، در میگزاری بی همتاست.»

چندتن از فرماندهان بی نتیجه کوشیدند تا از آن سروصدای ناشی از باده نوشی جلوگیری شود. همه مدارک تاریخی یکسان حاکی است که اسکندر خونسردی خود را از دست نداد و با وجود آن حرفهای درشت باز سکوت خویش را نگام داشت. جریان کار هنگامی بسیار وخیم شد که يك نفر از میان حضار به قصد خوار نمودن فیلیپ اظهار داشت که فقط در سایه بزرگی و به مناسبت خویشاوندی با چنین فرزند برومندی است که تاریخ آن پدر را قدر و ارجی خواهد نهاد. کلیتوس که عنان اختیار خویش را بکلی از دست داده بود در ستایش فیلیپ افزود «او، هم سرداری دلاور و هم سیاستمداری باتدبیر بود» و فریاد زد چه خوب شد پارمنیون و فیلوئاس از دنیا رفته اند و شاهد حکومت نسل و تبار ایرانی بر مقدونیه نشده اند. تمام نویسندگان در این باره اتفاق نظر دارند که اسکندر به يك مرد یونانی نسب

که درکنارش نشسته بود رونموده گفت: «آیا به نظر شما یونانیان در مقایسه با این جماعت مقدونی نیمه خدایانی در میان جانوران به شمار نمی آیند؟» گویا کلیتوس این حرف را شنید و بازوی خود را برگرفته فریاد کشید: «همین دست بود که جانت را در نبردگاه گرانیک نجات داد، ای سردار، از این پس آزادگان را برخوان خویش بخوان. هرکس به فیلیپ دسترسی داشت ولی با هزاران زحمت می توان به حضورت رسید و تا بیگانگان (ایرانیان.م) هستند چرا عمر عزیزت را با مقدونیها تلف سازی؟»

اریستوبولوس که در آن ضیافت شرکت داشت نقل می کند که بطلمیوس و سایر فرماندهان شرمسار از این جریان دیدند چیزی نمانده است که پادشاه زمام اختیار را بکلی ازکف بدهد، کلیتوس را درمیان گرفته از تالار بیرون بردند. اما کلیتوس که باز نام خود را شنیده بود از در دیگر برگشته فریادکشید «اسکندر کلیتوس این جاست» اسکندر که بی اندازه خشمناک شده بود از دست نگهبانی زوینی برگرفت و پیکر آن مرد گستاخ مدهوش را هدف ساخت. کلیتوس تلوتلو خورد و بدن بی جانش بر خاک افتاد.

بعد از هر رویداد فجیع مگر چند نفر امکان آنرا دارند که جزئیاتی را که سبب فاجعه بزرگی شده است درست در خاطر بپارند؟ هروکیل مدافع نیز با پرسشهای گوناگون از موکل خود قصد دریافتن همین نکته های ناچیز را دارد. بسی شک بسیاری از جوانان حاضر در آن ضیافت شوم نیز سرخوش شده بودند. در هر حال دور از پرازندگی اسکندر بود که از ابتدا دستور منع مدح و ستایش های چاپلوسانه را نداده بوده است، همان گزافگوئیها که سبب اقدام دیوانه وار کلیتوس شد. بی گمان خود اسکندر هم با نوشیدن چند پیمانه نبید سرگران شده بود.

همه روایات راجع به آن سانحه حاکی است که تا اسکندر جسد کلیتوس را درپیش پای خود دید گیج و مبهوت و درسکوت و حشتناکی زوین از تن او بیرون کشید و می خواست آن را در بدن خود فرو کند که فرماندهانش سراسیمه پیش دویدند و گر نه قتل تازه ای در همانجا روی می داد. اسکندر بدون هیچ گونه اظهاری به سوی خیمه گاه خود شتافت و به رو بر تخت خواب افتاد. گفته اند که تا سه شبانه روز بی صرف غذا یا تعویض لباس در آن حالت ماند و با تکرار ناسزا و رفتار بی-

قراری شدید زارمی گریست و می گفت، پس این بود قدردانیم از خدمت و کار لانیس (خواهرکلیتوس ودایه اسکندر). این بانو دو فرزند خود را در جنگ از دست داده بود و اکنون برادرش نیز به دست پادشاه خود به قتل می رسید.

دوستانان اسکندر نه فقط از جهت استواری عقل و شعور بلکه حال و آینده او هم بسیار نگران شدند. اگر آنها برکت رهبری وی را از دست می داده اند در شهرودیاری آن همه دوران سرزمین وطن و دشمنانی از هرسو، چه روزگار مخوفی که در پیش نمی داشته اند؟ پس آنها نیز مانند خود اوزبان به تفرین و ناسزا باز و پیوسته اظهار می کرده اند که همه آن بدبختی و ادبار ناشی از رفتار گستاخانه کلیتوس بوده است و بس. در واقع اریستوبولوس و بطلمیوس هر دو در خاطرات خود نوشته اند که کلیتوس به قدری بی پروا رفتار کرده بود که خواه ناخواه به سزای عمل خود رسید. فرماندهان لشکر بالحن اعتراض می گفتند که ابراز آن همه عجز و بی تابی شایسته قدر پادشاه بزرگ نیست و رهبر امپراتوری عظیمی را نباید که مهمات قلمرو خود را بیش از آن نادیده انگارد. ولی باز اسکندر بی تابی می نمود. اناسارخوس حکیم این نکته را خاطر نشان ساخت که شاید بی حرمتی نسبت به منزلت دیونیزوس پیش آمده بوده است و آن فاجعه مکافات قصور و اهمال پیروان در ادای شایسته نذر و قربانی فراخور به درگاه آن رب النوع باشد. حتی کالیستنس هم ضمن ملامت رفتار پادشاه، اظهار داشت که يك زمامدار با آن همه حشمت و جلال بایست از هر قاعده و قانونی بالاتر باشد. به هر حال اسکندر بار دیگر زمام امور را در دست خود گرفت. لیکن آن پیشامد اثر پایداری در ذهن او باقی گذارد و به قدری هم از آن رویداد آزرده خاطر و شرمسار شد که دیگر گونی بارزی در سیرتش پدید آمد. وی که پیوسته می کوشید خویشتن داری و اعتدال را مدار زندگی خود سازد با آن حرمان و شکست که پیامدهای ناگواری داشت خواه و ناخواه دچار پشیمانی شدید گردید و اثرات آن تا ته دل و جان رسوخ نمود و همان سرخوردگی شدید نیز زندگانش را به راه صلاح انداخت. چند نویسنده دوستانه اسکندر اذعان کرده اند که اجرای رسم نیایش ایرانی نخستین نشان رفتار خود بزرگ پنداری وی بوده است. اما باید این نکته را افزود که پس از این رویداد شوم پادشاه، مقدونیها و یونانیان را از رعایت آن آداب معاف کرد. گویا تا وقتی که

مخالفت علنی و شدید کلیتوس به میان نیامده بود اسکندر چنانکه باید و شاید شدت ضدیت با آن عمل خود را دریافته بود.

آریان، آن مورخ دانا همین سانحه را نقل و نتیجه گیری کرد که بسیاری از زمامداران و جهانگشایان نیز مرتکب خط و خطا شده بودند و تمام آنها حتی وقتی که اشتباه آنها واضح شد برای سرپوشی کار ناروای خویش بهانه‌ها تراشیده‌اند و از میان همه ابر مردان جهان تنها اسکندر آشکارا از خطای خویش ابراز ندامت کرد. پس از آن واقعه اسکندر يك چند لشکریان را استراحت داد. چراکه هنوز سپی‌تام دستگیر نشده بود، بلکه از خیالات ستیهندگی او نگرانی داشت، وعزم واضطراب خود را با کسی در میان نمی‌گذارد و هنگام ملاقات با سفیران دیگر کشورها خویشتن را زمامدار مقتدر و آسوده‌خاطر سراسر آسیا نشان می‌داد. در همین اوان فاجعه سومی باهمدستی کالیستنس بوسیله گماشته‌های درباری روی داد. این گماشتگان بزرگ‌زادگان جوان، پیشخدمتهای دربار بودند، پیام می‌برده‌اند، اسب همایونی را حاضر می‌کرده‌اند و شبانگاه نگهبانی خوابگاه و حفظ جان پادشاه بایشان بوده‌است. آنها به‌فنون جنگ خوب آشنا بودند و افرادی از ایشان که برازنده‌تر می‌نمودند بر مقامهای شامخ دست می‌یافته‌اند.

روزی اسکندر در شکارگاه گرازی را نشانه گرفت ولی یکی از همین سرکاران هرمولوس نام پیشدستی نموده بانیزه خود حیوان را برخاك انداخت و با آن کار خود به امتیاز پادشاه که انداختن نخستین تیر حق و یژه او بود تخطی کرد. آن گونه گستاخی و خلاف اگر در اثر کم عقلی طرف بود مشمول عفو و گذشت می‌گشت. اما در این مورد ثابت شد که هرمولوس عمداً چنان کرده بوده است. پس مجازات مقرر در حق او اجرا شد. همین نابکار در قبال سخت‌گیری و عتاب مربوط به کار خویش رفتار پر خاشگری در پیش گرفت و از لحاظ مزید جسارت حتی اظهار داشت که در یونان زمین قتل هر زمامدار خودکامه و جباری بی‌پاداش نیست. کالیستنس با شنیدن اعتراضات این جوانك عاصی، نسبت به او ابراز دلسوزی کرد. هر چند بعید می‌نماید ولی گویا منظورش از آن اظهارات این بوده است که اسکندر هم از آن دسته فرمانروایان خودسر بود که در نظر قوم یونانی منفور بوده‌اند. هرمولوس و چند گماشته دیگر درباری تبانی کرده بودند در شبی که پاسداری خوابگاه شاهی با آنها بود پادشاه

را نابود سازند. بطوری که روایت شده است زن فالگیری اسکندر را از آن خطر برحذر داشت و گفته بود پادشاه در شب معهود دیرتر از ساعت عادی از مجلس شام بازگردد. اسکندر که بدین منوال دیرتر به خیمه گاه آمد، گماشته‌ها را از آن جهت که درانتظار بازگشت وی بی‌خوابی زیاد کشیده بودند مشمول عنایت و به هر کدام پاداشی مرحمت کرد. باوجود این رفتار بزرگواری آن گروه از تعقیب نقشه خویش و اجرای آن در شب آینده دست نکشیدند. چند مأمور به دسیسه این عده پی بردند و جریان به اطلاع بطلمیوس رسید. وقتی آنها بازداشت شدند به گناه خود اعتراف و اظهار کردند که کالیستنس بازبان‌آوری آنها را اغفال کرده است و تحت تأثیر سخنان او می‌خواسته‌اند مردخودسری که راه‌ورسم درباری ایران را به کار بسته بود از میان بردارند.

اسکندر دستور رسیدگی کامل داد. بعد از تحقیقات فراگیر و عادلانه گماشته‌ها محکوم شدند و کالیستنس هم در زندان افتاد. به نظر بطلمیوس و اریستو بولوس که به همه مدارک آن ماجرا دسترسی داشتند در گناهکاری کالیستنس شکی نبوده است. اما چون این متهم يك نفر یونانی بود محاکمه او در دادگاه مقدونی امکان نداشت و جریان صحیح قانونی، آن بود که کالیستنس را برای این منظور به یونان بفرستند که کارآسانی نمی‌نمود. پس او را همراه لشکر تاهند بردند. بعضی نوشته‌اند که در يك زندان هندی درگذشت و بعضی دیگر گفته‌اند که در يك دادگاه هندی محکوم به اعدام شد. تفاوت روایات اریستو بولوس و بطلمیوس راجع به سرنوشت کالیستنس بواسطه وضع متفاوت اقامتگاه و نوع خدمت آن دو نفر در پنجاب بود که زندگی همه کس پیوسته توأم با بیم نابودی می‌گذشت. کالیستنس همیشه يك همنشین گران‌جان و بر سفره شاهی باقیافه عبوس و سکوت سنگین خود بار خاطریاران و خاری در پهلوی سایرین بود. اسکندرنامه به نام او که بعدها (در قرن سوم میلادی) انتشار یافت بی‌شك خالی از اعتبار است.*

در هر حال نابودی کالیستنس پیامدهای شومی داشت. وقتی مابه روزهای گذشته عمر خود می‌اندیشیم آشکار می‌شود که بسیاری از امور ظاهراً بی‌اهمیت چه رویدادهای ناگواری را که پیش‌بینی هم نشده بود، در پی داشتند. فقط جرعه کوچکی

* شرح آن در فصل دوازدهم این کتاب خواهد آمد. م

می‌تواند جنگل بزرگی را به خاکستر تبدیل کند. تا خبر درگذشت کالیستس به آتن رسید نفرت ناشی از آن، اثرات دامنه‌داری در دل و جان دوستدارانش نمود. با این‌که آنها از گزارش تمامی آن ماجرا بی‌اطلاع بودند، باز از اسکندر بر اثر ماندن طولانی وی در ایران، همانند يك زمامدار از خود راضی و مغرور نام می‌بردند و در نتیجه داستان تباری و همدستی گماشته‌ها که به نحو اختصار در بالا یاد شد تا چندین قرن لکه سیاهی بر سیرت و شهرت اسکندر افکند. اگر آن چند نفرزیرستان او زیر تاثیر تبلیغاتی دروغ واقع نشده بودند حتماً اندیشه نابودی سلطان خویش را نمی‌کرده‌اند و بعید می‌نماید که بی‌تحریک دیگران قصد کشتن سرور خود را نموده باشند و برای اسکندر هم مقدور نبود که برای همه آن افراد خام‌خوی مربی خاص بگمارد تا جوانانی ساده دل و بی‌تمیز را با تعالیم اخلاقی خود از اقدام به چنان کار ناهنجاری بازدارند.

واژه سوفیا^۱ که اصلاً به معنی مهارت و دانائی است بر اثر تحریف رفته‌رفته در زبان یونانی معنی زبان‌آوری برای قلب حقیقت را یافته است. در یونان باستان گروهی از سوفسطائیان^۲ حرفه‌ای پایه اعتقاد و ایمان عام را کاملاً سست می‌کرده‌اند. چون بازبردستی بسیار به شاگردان خود یاد می‌داده‌اند که چگونه بازبان‌بازی بدرا خوب و باطل را حق جلوه دهند. در آن روزگاران که صنعت چاپ نبود حرف و بیان وسیله عمده‌ای به‌شمار می‌آمد. اسکندر که خود وجودی منزّه و حقیقت‌خواه بود چه نیازی به سخن‌سازی حق‌نما داشت که هنر طبقه سوفسطائی بود و کالیستس هم یکی از ایشان. پس چنین اندیشید که تا او در بند نباشد نقشه لشکرکشی به هند در خطر خواهد افتاد. *

فصل ششم

بازگشت دوره امن و آرامش به سغد — دست یافتن بر کوههای مهیب آنجا — زناشویی اسکندر با روشك* — تصرف گردنه‌های خرون — گردآوری اسباب جنگ با پنجاب — عبور از نواحی کوهستانی تا اسکندریه قفقازی در شمال کابل — اسکندر لشکر خود را به دوستون تقسیم می‌کند، خودش باستون اول از کرانه شمالی رودبار کابل و هفستيون با پردیکاس از ساحل جنوبی این رودخانه روانه می‌شوند — قبیله‌های کوهستانی ماساگا — دست یافتن اسکندر بر ارتفاعات اتورنس (پیرسر) در اواخر زمستان یا اوایل بهار ۳۲۷ — فور** و نبرد رودخانه جهلوم، بهار ۳۲۶ قبل از میلاد.

مرگ سپی‌تام نتیجه عاجل یعنی تجدید دوره آرامش سغد رادری داشت. پس از صدور دستور تامین اسباب رفاه اهالی و نیز شروع کشت و کار در زمینهای مستعد آنجا، اسکندر قسمت عمده زمستان آن سال را در نوتاکا و ناحه دلپذیری میان سمرقند و رودخانه جیحون ماند و با تلاش بسیار به فراهم ساختن وسایل جنگ با پنجاب پرداخت. پیش از این اقدام خطیر به این موضوع مهم نیز اندیشید که هنوز بسیاری از امیران آسیای میانه رسماً و آشکارا راه تسلیم نپیموده‌اند و فارغ گذاشتن ایشان در پشت سر سپاه کاری خطرناک خواهد بود. گویا لشکرکشی به ناحیه کوهستانی

* گردنه‌های آریاماز (Ariamazes) نزدیک نوتاکا با یورش دلیرانه و ماهرانه‌ای بدست اسکندر افتاد. از جمله اسیرشدگان آنجا رکسانه (روشك) و او یکی از دختران معدودی بود که نظر اسکندر بلکه علاقه او رانسبت به خود جلب نمود. (نقل از کتاب «ایرانیان و یونانیها» تألیف مشترك Hermann Bengtson و همکاران صفحه ۳۱۹) ** Porous (خنیده بهرجای جمهور نام برمدی فزون کرده از فور نام. فردوسی)

صعب‌العبور سغد در اواخر زمستان ۳۲۸ ق. م اتفاق افتاده است. ارتفاعات غیرقابل نفوذ آن حدود درمیان کوههائی پرپیچ‌وخم چنان استوار سربرآسمان کشیده بودند که شهرت داشت تسخیرپذیر نخواهند بود.

اکسیارت^۱ خانواده خود را به همان حدود فرستاد و چون انتظار محاصره طولانی را داشت وسایل زندگی و آذوقه کافی هم فراهم ساخت. اسکندر تا به کوهپایه سغد رسید برای اجتناب از خونریزی، بوسیله جارجیان، از اهالی خواست که شخصاً به بازدید حصار آنجا برود. به آن پیام بالحن ریشخند جوابی آمد که فقط مردان بالدار یارای تصرف اردوگاه و قلعه آنجا را دارند. این داوخواهی و اخطار دشمن، پادشاه و لشکرش را برانگیخت که خود را شبانه تابالای حصار برسانند. اسکندر برای آن کار داوطلبانی خواست و به افرادی که تابامداد پگاه به نوك صخره رسیده باشند پاداش کلان وعده داد. سیصد نفر داوطلب شدند و در تاریکی شب بادرستگیره های فلزی و ریسمانهای محکم و میله های چادر از کوهها بالا رفتند. این گروه بی-باك فقط باسی نفر تلفات به مقصد رسیدند. قطعات سنگین یخ، کوه نوردی آنها رادو چندان دشوار ساخته بود. بامداد هنگامی که بلندگوها به نفرات اردوگاه کوهستانی ندا در دادند که بالا سر خود را بنگرند، سغدیهای مبهوت اصلاً باور نمی کرده اند که مقدونیها برفراز کوه و بالاتراز قرارگاه ایشان بیرق زده باشند. اسکندر به سکنه اطلاع داد که آن عمل اعجازوار کار سربازان بالدار است. چون سغدیها احتمال می-داده اند که عده بیشتری به آن بالداران خواهند پیوست بی چون و چرا به آن سردار افسونگر تسلیم شدند. از آنجا که شرایط اسکندر برای صلح و سازش نيك مساعد بود آن تدبیر و دانائی وی سایر قبیله های کوهستانی را هم به راه تسلیم انداخت. در همین اوان اسکندر دختر اکسیارت روشنك را (در مجلس بزمی) از نزدیک دید. زیبایی چشم گیر آن دختر دل از سردار جوان ربود. (یکی از نویسندگان معاصر نوشت که روشنك شباهت بسیار به مادر اسکندر داشت. م) و چنانکه روش همیشگی وی بود که نسبت به زنان مقهور احترام فراوان می نمود بارعایت تمامی آداب محلی از آن دختر خواستگاری کرد. دوشیزه امیرزاده و پدرش آن پیشنهاد را به جان و دل پذیره شدند. بعضی نوشته اند که آن وصلت دلیل سیاسی داشت. اما به نظر من باور

داشتن این حرف آسان نیست زیرا که سردار نامی که شیفتگی تام نسبت به هومر شاعر باستانی و آثار ادبی دلپسند یونانی داشته که در همه آنها نیز وصف جمال بسیاری از بانوان و الانسب آمده بوده است، امکان نداشت که در این مرحله برجسته زندگی خویش به ازدواجی خالی از عشق تن داده باشد. بی شک روشنگ از نعمت جاذبه سرشاری برخوردار بود و گر نه تا آن زمان اسکندر بسیاری از دختران ماهروی ایرانی را که تبار والا هم داشتند دیده بود بی آن که به هیچ یک از ایشان دل باخته باشد. لشکریان بعضی زبان به اعتراض باز کرده بودند که چرا پادشاه قدر قدرت آنها با دختری بیگانه پیوند زناشوئی بست. باری در جشن عروسی که بارعایت تمام آداب و رسوم ایرانی برگزار شد* همدستان شرقی پادشاه شادمانی بسیار نمودند. راجع به روشنگ تاریخ اطلاع اندکی به دست می دهد. این بانو بعد از وفات اسکندر پرسی به دنیا آورد. اما کساندر^۱ نامجوی این فرزند و مادرش را که مانع بزرگی در راه دست یافتن او بر تخت و تاج مقدونی بودند زهر داد.

همین که آئین عروسی به پایان رسید، اسکندر بی درنگ تاکوهای آسمان خراش خرون پیش تاخت. راجع به محل واقعی این کوه نظرها مختلف است. به هر حال جنگ در آن منطقه کوهستانی با کوه پیمائی مشقت باری در هوای برف و بوران توام شد و تسخیر آن بلندیهای طبیعی نتیجه شجاعت و کاردانی بسیار بود. محیط صخره های آنجا را قریب دو فرسخ نوشته اند. قسمتی از آن بلندیها که نیم فرسخ درازا داشت به قدری تنگ و باریک بود که فقط دو نفر با نهایت سختی در کنار یکدیگر امکان عبور داشتند. این تخته سنگهای عمودی را دره عمیقی فرا گرفته بود و آب کوهستان با جریان تند به پائین دره فرو می ریخت. اسکندر به بررسی وضع طبیعی آن حدود پرداخت و برای تصرف قلعه آنجا تدابیری اندیشید. آنگاه با سرعت هرچه بیشتر از تنه های درخت کاج فردبان ساختند و بدان وسیله نفرات به پائین دره رسیدند. بریدگیهای زیرین صخره ها عبور ایشان را از نگاه دیده بانهای دشمن که در بالاسر مقدونیه مستقر بودند پنهان می داشت. بدنه و شاخه های درختان را که در رودخانه

* در فوتاکا اسکندر بر طبق آداب ایرانی با روشنگ زناشوئی کرد. معروف است که عروس و داماد به رسم دیرینه ایرانی از قرص نانی که با شمشیر دونیمه شده بود هریک اندکی خوردند. شایع است که آن سنت هنوز در ترکستان روس جاری است. م
Cassander. — ۱ (فرزند انتی پاتر)

انداخته و روی آنها لایه خاك فراریخته بودند، با وجود وزن سنگین چوب بسته‌ها، باز مقاومت نمود. اسکندر بالتوناتوس و پردیکاس شب و روز شاهد کار و کوشش سربازان بودند و با وجود همکاری چندین دسته که به نوبت خدمت می‌کردند باز روزانه آن پایگاه فقط تاسی یا (هرپا قریب ۳۰ ساتی متر) لیکن در هر حال به اندازه کافی بالامی‌رفت. مدافعان ابتدا تلاش همراه با فداکاری مقدونیه را بانگاه تسمخر می‌نگریستند، اما بزودی پی‌بردند که نخواهند توانست باچنان مهاجمانی که برای حفاظت تن‌خویش سپرهای سنگین دارند گلاویز شوند، بلکه برخلاف هیچ‌دورنیست که صدمات کاری از آتشبارهای مقدونی به‌ایشان وارد شود. گرفتاری عمده این بود که ارتفاع آن دیواره رفته‌رفته بالا می‌آمد و راهی نیز برای پیشگیری از آن به‌نظر ایشان نمی‌رسید.

مردم کوهستانی خرون از آن جریان سخت نگران شدند و در آن باره با اکسارت مشورت کردند. وقتی که این دوست صدیق نزد ایشان آمد چنان تعریف و ستایشی راجع به اسکندر راه انداخت که در نتیجه آن خرونیها نیز قصد تسلیم نمودند و از همدستان وفادار سردار مقدونی شدند. پس از پذیرائی این عده در خیمه‌گاه شاهی، خرونیها دشمن پیشین خود را برای تماشای برج و باروها بردند. اسکندر اقدامات دفاعی آنها را ستود و سرکرده آنها را بواسطه حکومت عاقلانه‌اش مورد تمجید قرار داد و اداره همه آن حدود را به خود او داد. این جماعت راضی و خوشنود، پیشنهاد کردند با خوارباری که فراهم ساخته بودند آذوقه لشکر مقدونی را تا مدت دو ماه تامین سازند. این اظهار لطف دور از انتظار در قبال سختیهای طاقت‌فرسا و سرمای شدید زمستانی، اسباب دلگرمی سپاه اسکندر شد.

پس از چندین بار تعویق عاقبت راه پیشتازی تا مقصد پنجاب باز شد. اسکندر بر آن سر بود که حوضه رودخانه سند را که پیس از آن داریوش اول فتح کرده بود تسخیر کند. درحینی که گردآوری اسباب لشکرکشی جریان داشت اسکندر به بلخ بازگشت، تا مطابق دلخواه اهالی محل حکومتی تشکیل دهد و استقلال آنها را اعلام کند. وی دست مردم را در اختیار طرز حکومت خویش و انتخاب مأموران شایسته باز گذاشت. راجع به وضع جغرافیائی آن سوی رودخانه‌های بزرگ که از کوههای ایران فرامی‌ریخته‌اند اطلاعات کمی فراهم و فرض این بوده است که

آن حدود و حوالی بوسیله اقیانوس عظیمی که از سرچشمه بسیار دوری در خور هند جریان دارد احاطه شده باشد. اسکندرگمان می کرد با عبور از خاگ پنجاب به آن اقیانوس خواهد رسید. اراتوستنس^۱ می نویسد همراهان اسکندر اطلاعات سرسری و محدود راجع به همه چیز فراهم می کرده اند. اما خود او به تحقیقات کامل می پرداخت و بوسیله اشخاص آگاه و دانا کنجکاوی می کرد. سترابن در تأیید همین نظر می گوید که هند را در واقع اسکندر کشف کرده است. وی در کتاب جغرافی خود که خوشبختانه قسمت عمده آن از آسیب های روزگار مصون مانده است به نقشه حدود عالم و حساب مساحت جهان که بوسیله اراتوستنس فراهم شده بود استناد می کند.*

سپاه اسکندر با اشتیاق فراوان به ماجراهای سفر آینده خود می نگریسته اند، زیرا که راجع به پرندگان قشنگ و جانوران و گل و گیاههای زیبای هند و نیز درباره شاهزادگان و راجه ها و شهرهای تماشائی و ثروت سرشار آن دیار حکایتها شنیده بودند. اما اسکندر به خوبی می دانست که لشکر او در حین پیشروی تا حدود شمالی رودبار کابل با ایلات کوهستانی سرسختی سروکار دارند. به هر حال وی به رفتار دوستانه امیر تاکسیلا (دکساشیلای هندوان) که از سامان رودخانه سند تا رود جهلم قلمرو او بود اتکا داشت. این امیرزاده و پدرش ترجیح داده بودند که به جای مقاومت در برابر اسکندر با او متحد شوند چرا که همواره از دست اندازیهای فور* همسایه نیرومند خویش که نواحی جنوبی رود جهلم (در ایالت سند) خطه او بود بیم داشتند.

۱ - Eratosthenes (حکیم و مورخ یونانی).

* از روایت آریان مورخ در فصل ویژه کتابش در باب هند می توان ملاحظه کرد که هندیان ساکن منطقه میان دو رودخانه سند و کابل از عهد قدیم ابتدا زیر دست آشوریها و مادیهها بودند سپس در دوره کوروش بزرگ تابع دولت ایران شدند و به پادشاه هخامنشی باج می دادند. شاید Ed - Meyer شرح آن ماجرا را بهتر از دیگران آورده باشد که می گوید: «قراین حاکی است که کوروش قبیله های هند و پاروپامیسوس را که در وادی کابل بخصوص حدود گندهارا منطقه میان راولپندی و پشاور کنونی، می زیستند، به اطاعت خود درآورد. سپس داریوش اول تا حوضه رودخانه سند پیش تاخت». (رجوع شود به کتاب تاریخ و فرهنگ مردم هند جلد دوم صفحه ۴۰ م).

* نجویید همی جنگ تو فور هند نه فغفور چین ونه سالار سند فردوسی

در اواخر بهار یا آغاز تابستان ۳۲۷ ق.م اسکندر با ملکه خود (روشنک) و گروهی از همراهان دیار بلخ را از راه معمولی با ده سپاه پشت سر گذاشت. وقتی که به اسکندریه در شمال کابل رسید، دید وضع اداری آنجا آشفته است پس شهربان جدیدی در آنجا برگماشت. راجع به تعداد همراهانش نظرها متفاوت است بعضی ۱۲۰۰۰۰ نفر و بعضی دیگر ۱۳۵۰۰۰ نوشته‌اند. عده مقدونیها درقبال سربازان تازه کاری که از ایران و یونان و مصر و قبرس و فنیقیه و نیز سکاها و اریاتها (اریتی‌ها)، سغدیها و از قبیله‌های وحشی آن سوی جیحون آمده بودند به مراتب کمتر بود. اسکندر علاوه بر نفرات سپاهی کارشناسانی هم در رشته‌های مهندسی و معدن شناسی و قایق و پل سازی و معماری و ستاره شناسی و مباحثان و جغرافیدانها و چاه کنها و حیوان شناسان و نبات شناسان و طبقه روحانی و پیشگو (فالگیر) همراه داشت. استادانی هم از جهان هنر پادشاه را که خود دوستدار شعر و درام و موسیقی بود در این سفر در رکاب بودند که با زنان و کودکان و گماشتگان اردوگاه شاید جمعا در حدود ۱۳۵۰۰۰ نفر می‌شده‌اند.

راه کناره رودخانه کابل با ۲۵۰ میل درازا به تنگه خیبر و ناحیه گندهارا قدیمی می‌رسید که جزو منطقه کوهستانی میان رودخانه سند و رودکونر است از میان تخته سنگهای آن حدود نهرهای بسیار جاری است. در انتهای این منطقه کوهستانی چند طایفه جنگجوی می‌زیسته‌اند که برای مقاومت در برابر هر مهاجم خارجی آمادگی کامل داشتند. اسکندر لشکر را به دو دسته تقسیم کرد. پردیکاس و هفس-تیون همراه امیر تاکسیلا از کرانه جنوبی رود بار کابل پیش رفتند تا برای عبور پادشاه از آن رودخانه و پیوستن به ایشان پل بسازند. اسکندر فرماندهی ستون اصلی را به عهده داشت و امیدوار بود که همدستی قبیله‌های ساکن ساحل شمالی رودخانه را هم تامین کند. از چوبها و تخته‌های محلی برای گذر از رودخانه قایق ساختند، و تیرهایی نیز آماده استفاده همراه بردند. در امتداد دره‌های کونر و سوات و بونار زمین بسیار خشک و ناهموار بود و هوا متغیر و اهای آن حوالی، جنگاورانی تناور و سرسخت بودند.

سرزمین پنجاب (پنج رودخانه) روی نقشه‌های قدیمی و جدید به صورتی برجسته دیده می‌شود. باید از دلتای رود سند تا سرچشمه آنرا پیمود تا به خوبی

دریافت که شاخه‌های آن در کجا به این رودخانه وارد می‌شوند. در طی قرن‌ها سیلاب‌های سالیانه مجاری تازه‌ای پدید آورده‌اند. دهانه کنونی این رودخانه چند کیلومتر دورتر از جایی است که اسکندر کشف کرده بود. نام شهرهای آن حدود بارها تغییر یافته و به اسامی جدید تبدیل شده است. در ضمن پی‌گیری مسیر رود مزبور از روی نقشه‌های دوران اخیر می‌توان محل هر کدام را مشخص ساخت. من شاخه‌های قدیمی و جدید این رودخانه را ذیلا برمی‌شمارم: هیداسپس (یونانی) حالا جهلم نامیده می‌شود. هیدراتوس قدیمی اکنون راوی است. آکسین^۱ رودخانه چناب فعلی است. هفازیس که سپاه اسکندری از پیشروی بیشتری در آنجا امتناع ورزیدند اکنون بیاس نام دارد که بعد از ورود به رود ستلج وارد رودخانه سند می‌شود.

اسکندر به امیران بومی و راجه‌ها پیام فرستاد و خواستار شد که در ساحل شمالی رودخانه کابل با هم ملاقات کنند و اخطار کرد که در صورت امتناع از شناختن فرمانروائی وی زد و خورد آغاز خواهد شد در صورتی که با سازگاری و همکاری آنها خطه هر کدام مشمول حمایت و حتی افزایش مساحت خواهد گردید. اما بطوریکه چندین قرن بعد از آن انگلیسی‌ها نیز پی‌بردند مردم «سرحدات شمالغربی» ذاتا کارزد و خور را دوست دارند و گاهی بدون اینکه معلوم باشد دشمن کیست جنگ و ستیز راه می‌اندازند. در نتیجه جنگ‌های آن منطقه خیلی طولانی‌تر از آن شد که اسکندر می‌پنداشت. از شیوه‌های موثر نظامی وی یکی این بود که راه ورود به تنگه‌ها را با ایجاد استحکامات می‌بست و افرادی که در درون تنگه خودی محصور می‌مانده‌اند بزودی تسلیم و زیر حمایت او واقع می‌شده‌اند. سرکردگانی که به نخستین دستور احضار اعتنا ننموده بودند برای جبران تأخیر بالحن عذرخواهی سراسیمه پیش آمدند. اسکندر هرگز فرقه یاقبيله خطرناک و هیچ شهر و دیاری مشرف بر راههای سوق الجیشی را به حال خود باقی نمی‌گذاشت تا در آینده لشکرش را از پشت سر یا پهلو گرفتار سازند. باری در این فصل فقط به ذکر نبردهای مهم و محاصره‌های عمده نظامی اکتفا خواهد شد.

اسکندر آبادی آریگین^۱ را که اهالی رها ساخته و پیش از فرار به آتش کشیده بودند، چون محل پراهمیتی مسلط بر دو تنگه بود نو سازی کرد و افراد رام بومی‌را

در آنجا سکونت داد و مقداری از احشام مرغوب بومی را برای اصلاح نسل دام به مقدونیه فرستاد. آساکنی‌ها که افرادی تناور و مرفه بودند، در صدد دفاع از زادگاه خود برآمدند. این منطقه از رودخانه سند تا خالك کشمیر وسعت داشت و وادی سوات مرکز آن حدود بود. امیر ماساگا لشکر کافی و ۷۰۰۰ نفر مزدور هندی در اختیار خود داشت. اسکندر برای آنکه طایفه ماساگارا را محلی بکشد که باشیوه تند و تیز جنگی خود برایشان غلبه کند مقداری عقب‌نشینی کرد. این نیرنگ نظامی نتیجه بخشید و مقدونی‌ها به موضع قبلی خود بازگشته حمله را آغاز کردند. اسکندر که برق آسا به تعاقب آنها پرداخته بود در ران خود جراحتی برداشت. اسبش را فراخواست و پیکان تیر را از تن خود بیرون کشید بدون آنکه برای قطع خونریزی چاره‌ای اندیشیده باشند. در نتیجه ناگزیر نبردگاه را ترك و تا بامداد روز دیگر استراحت کرد. گویادر همین مورد بود که بالحن اسف باری گفت: «می‌گویند من فرزند زئوس هستم، اما این مایعی که از تنم فرومی‌ریزد رنگ ایزدی ندارد بلکه خون آبکی آدم فانی است.» چون روز آینده هم پیشرفتی در کارها حاصل نشد دستور داد دستگاه حصار شکن در اطراف برج و باروهای دشمن نصب شود. ولی باز نتیجه‌ای به دست نیامد. این رویداد برای مقدونی‌ها تجربه تازه‌ای بود. آنگاه سربازان در پناه سپرهای خود با سرعت تمام به قصد تصرف پلی که میان برج و حصار بود، پیش تاختند. اما پل زیر وزن نفرات درهم شکست. روز دیگر زد و خورد شدیدی بین طرفین اتفاق افتاد که ضمن آن ناگهان امیر ماساگا به قتل رسید. اسکندر که تحت تاثیر رفتار شهامت‌آمیز مدافعان واقع شده بود، قاصدی را با شرایط مساعد برای قرارداد صلح پیش‌فرستاد و حریف هم با ابراز خوشنودی اعلام موافقت کرد و قرار شد که خانواده امیر شهید را به رسم گروگان تحویل دهند و مزدوران هندی به سپاه مقدونی وارد شوند. سپس این عده به اردوگاهی در بلندیهای آن حدود عقب نشستند، تا راجع به وضع خود با اسکندر مذاکره کنند. از این پس نویسندگان راجع به جریان کار اختلاف نظر دارند. درویژن می‌نویسد که مزدوران هندی از بیم این که شاید به جنگ با هموطنان خود مجبور شوند می‌خواستند که شبانه به ساحل دیگر رودخانه پناه برند. اما معلوم

۱— Assacenis ساکن در دره‌های سوات: م

۲— ناحیه Swat در همانجا است که دو رودخانه غوربند و سند به هم می‌رسند. م

نیست اسکندر چگونه از قصد آنها آگاه شد، زیرا در صورت اجرای نیت خود مانع بزرگی در سر راه هدفهای بعدی وی به عبارت دیگر ارا^۱ و بازیرا^۲ پیش می آورده اند. چون از مذاکره پیشنهادی نتیجه ای انتظار نمی رفت اسکندر برای جلوگیری از فرار آنها گروهی فرستاد و در زدو خوردی که روی داد همه هندیها کشته شدند. این کشتار بزرگ در ماساگا نمونه برجسته خشونت اسکندری به شمار آمد. اما نویسندگان با این نظر دروین موافق هستند که دستگاه خبرگزاری اسکندر به ندرت خطا می کرد و اگر او می دانست که مزدوران مزبور خیال پیمان شکنی دارند هر گونه اقدام احتیاطی برای ممانعت از فرار آن عده بجا بود و احتمال آن خونریزی وخیم پیش بینی نشده بود و زدو خورد شبانه نیز اضطراراً اتفاق افتاد. از آنجا که اسکندر همیشه به قول و قرارهای خود پای بند بود و شجاعت طایفه ماساگارا هم ستوده بود بعید می نماید که در صدد عهد شکنی آنهم شرایط پیشنهادی خودش برآمده باشد. سپس در پیکار مهیبی که روی داد دو آبادی آساکنی ها یعنی ارا و بازیرا تسلیم شدند. از طرف ایسار امیر کشمیر دسته ای برای کمک به ارا وارد شدند. وقتی اهالی بازیرا شنیدند که اسکندر شخصاً به آن حدود خواهد آمد بسیاری از ایشان به کوهستان ائورنس^۱ پناه بردند.

اسکندر با قصد پیوستن به دسته هفس تیون و پردیکاس به ساحل جنوبی رودخانه آمد. شاید يك فرمانده عادی ترجیح می داد که از همان راه شمالی فراریان را دنبال کند. ولی خواننده با رجوع به نقشه آن حدود آشکارا خواهد دید که بهترین تدبیر نظامی همین بود که لشکر او در جنوب رودخانه مانده باشند. آن نبرد های کوهستانی بسیار طاقت فرسا شد چرا که یخبندان و برف و بوران بر مقدار سختیها بیفزود. لشکریان در سوات که يك ناحیه کوهستانی پر پیچ و خم دامنه هیمالیاست در نینسا^۲ اندکی آسودند. مسافرانی که به این جلگه روح پرور وارد می شوند گوئی به گوشه بهشت رسیده باشند. می گویند لفظ نینسا با نام دیونیزوس بی ارتباط نیست چرا که گیاهی به همین نام در آنجا فراوان است. مقدونیها از تماشای آن همه شکوه طبیعی به وجد آمده بودند. خوشه های انگور و گل پایتال را که از زمان ترك دیار

Ora — ۱
Bazira — ۲
Aornos — ۳ (پیرسر)
Nysa — ۴ (نسا)

خود ندیده بودند بدست خود چیدند. اسکندر با ملاحظه اسباب زندگی و راه و رسم تحسین انگیز اداره محل و طرز کار و کوشش اهالی به والی آنجا استقلال داد*.

سپس وقت آن فرارسید که مقدونیها برای درگیری سخت با مردمی آماده شوند که از سوات به کوهستان ائورنس پناه برده بودند. این ناحیه بوسیله سواران شتاین شناسائی شده است.^۲

مورخان می گویند اسکندر ناگزیر به تسخیر آنجا بود تا بدان وسیله پشت سر سپاه خود را ایمن کرده باشد. اما در طی قرون می پنداشته اند که اسکندر بیهوده وقت خود را در تصرف آن محل هدر داد و فقط به خاطر نامجوئی و دست یافتن بر شاهد پیروزی و سرافرازی در صدد انجام کاری افتاد که همه جهانگیران پیشین از عهده بر نیامده بودند.

اورل شتاین منطقه «سرحادات شمال غربی» را در دونوبت بازدید و بررسی کرد. دفعه اول توانست کوهی را که مورخان قدیم نام برده بودند پیدا کند. پانزده سال بعد، از آنجا که جوینده یا بنده است سرانجام به مقصود خود رسید. ائورنس جزو صخره های تودرتوی پیرس است. در کتاب بسیار جالب توجه او به نام «مقابله اسامی جدید با نامهای کهن یونانی» شرح مبسوطی در این باره درج شده است. تصاویر کتابش تخته سنگهای آسمان خراش آن حدود را که همیشه روپوش برفین دارند

۱ — Sophytes * Clement Huard در کتاب خود «ایران باستان و تمدن ایرانی» می نویسد آنجا را رانیکره می نامیدند.

۲ — Sir Aurel Stein (ائورنس که قلعه پیرسرکنونی است و بالغ بر ۳۰۰۰ متر ارتفاع دارد با کنجکاو پی گیر اورل شتاین در حدود التقای دو رود سند علیا و غوربند شناسائی شده است. ناحیه اونه سرکه با ائورنس بی شباهت لفظی نیست در نزدیکی همانجا است. نام آوارهای همانجا که تاریخ نگاران همگام اسکندر ذکر کرده اند این نظر را تأیید می کند. چون کتلهای بزرگی ائورنس را فرا گرفته اند دسترسی به آن نقطه محال می نمود. از بالای آن صخره چشم انداز هردو سمت شمالی و جنوبی بسیار زیبا و تماشائی است. قراین حاکی است که آنجا مسکون بوده البته نه بصورت شهر بلکه به منزله ییلاق و مردم پازیرا و حوالی آنجا به هنگام تجاوز بیگانگان به بلندبهای ائورنس پناهنده می شده اند. از آن گونه ارتفاعات آسمان خراش درخاور ایران هم بوده است که فقط قلعه سرکردگان محلی بوده است مانند ارگی سفد که به آریامانش سرکرده آن حدود تعلق داشت و همچون قلعه خورین در منطقه پراتاکنی ها در دو سامان هرات و بلخ. (رک به کتاب اسکندر و آسیا نوشته آلتایم ترجمه فرانسه صفحه ۹۴).

با تزاریسی که همانند کریستال می درخشند خوب برجسته نشان می دهد. در آن بالا چشم انداز صخره ها و کتل ها جالب توجه است. ولی در جلگه نیز گلهای روح پرور و چمنزار و درختان غان و پیچک ها منظره دلپذیر کم نظیری دارند. سر اورل که کتاب لشکر کشی اسکندر تا هند، نوشته آریان را همراه داشت، همان راهی را که سردار مقدونی پیموده بود از وسط ناحیه سوات به مسافت خود ادامه داد تا سرانجام به کشف بازیرا نایل آمد. اما باز از ارا اثری نیافت و در حین همین کنجکاویا پی برد که چرا اسکندر قبل از پیشتازی تا کرانه سند به تسخیر آنجا ناگزیر بوده است.

قله های آسمان خراش پیر سرکه در سمت غربی رودخانه سند در همانجا که از شمال به جنوب انحراف بزرگی دارد و سپس دامنه های آن صخره را دور زده به طرف غرب انحراف می یابد، در ارتفاع ۷۰۰۰ پا از سطح دریا و ۵۰۰۰ پا (۲۰۰۰ متر) بالاتر از سطح رودخانه واقع است. دوقله قدری هموار پیر سر در نقطه ای به نام اونه سر به هم می رسند و در انتهای آن محل قله مشهور ائورنس بوسیله تنگه عمیقی از جلگه بوریم (بارمر) جدا می شود. از بالای پیر سر چشم انداز گسترده کوه ها و دشت و رودخانه ها به راستی دلپذیر و تماشائی است. برای تسخیر آن بلندی های سنگین طبیعی لابد سازمان کامل و تاب و توان و پشتکار فوق العاده لازم بوده است. هر قدر سر اورل وضع طبیعی آن حدود و حوالی را بیشتر بررسی می کرد بر حیرت و تحسین وی راجع به اقدام اسکندر و پایداری سربازانش می افزود. جلگه در آنجا یک میل درازا و ۳۰ پا پهنا دارد با خاک حاصلخیز و چشمه ساری با آب زلال و درختانی با محصولات فراوان.

برای دست یافتن بر قله ائورنس اسکندر نقشه ای بسیار دقیق کشید. کراتروس را به امبولینا یعنی يك دهکده باستانی که هویت آن هنوز روشن نشده است، فرستاد تا وسایل لازم برای محاصره مدتی شاید يك ماه فراهم سازد. راجع به تهیه آب، از راه ذوب کردن برفها به این ترتیب عمل می کرده اند که برفها را در بشکه ای انباشته روی آن را با چوب و گل می بسته اند. بطلمیوس با دستیاری يك راهنمای بومی از کورم راهی نامرئی به یکی از آن ارتفاعات رسید که می توانست از آنجا برج و باروی مدافعین را تهدید کند و علامت ورود خود آتش کلانی بر افروخت. روز دیگر اسکندر

از راهی جداگانه تا رأس کوهستان بالا رفت. ولی بر اثر شیب زیاد و مقاومت شدید بومیها بازگشت. سپس همین دسته به قرارگاه بطلمیوس حمله کردند. اسکندر شبانه به او نامه فرستاد که بامداد پگاه حمله از هردوسو آغاز شود. بعد از زد و خورد شدیدی دسته‌های دوگانه مزبور از کنار آبشارها عبور کردند و بطوریکه انتظار می‌رفت تا به جلگه آمدند مانع حیرت‌آوری در برابر خویش دیدند که همان درهٔ بوریمار با ۶۰۰ پا عمق بوده است.

پس از گذشت دوهزار سال، یک روز نزدیک غروب آفتاب سراورل شتاین با همان بن‌بست قدیمی روبه‌رو شد و هنوز به جلگه نرسیده بود که شیب عمیق حیرت‌انگیزی در مقابل خود دید و چون از این بابت دچار سرگردانی شده بود به کتاب آریان مراجعه و کشف کرد که اسکندر در همان مورد چگونه به چاره‌جویی پرداخت و آن بدین گونه بود که هر نفر صد تا چوب از درختانی که سیلاب فرا آورده بود جمع کردند و از انبوه آنها تل بزرگی برای نصب دستگاه حصار شکن و ادوات بالابر آماده شد. اسکندر با تحسین و تشویق لفظی و مهم‌تر از آن با کار و کوشش خویش افراد را به ابراز تلاش و اهتمامی قهرمان‌وار وادار کرد که بر اثر آن کارها به کام ایشان انجامید. سپس بنا بر رسم و آیین، مراسم سپاس‌برگزار و آن قلعهٔ تسخیرناپذیر سرانجام فتح و بایش‌بینی‌های لازم به یک فرماندار هندی واگذار شد.

گفته‌اند که برادر امیر شهید طایفهٔ ماساگا با ۲۰۰۰ نفر و پانزده فیل حصار دور تا راتصرف کرد و هنگامی که به آن سمت می‌شتافت از اهالی محل اطلاع یافت که سکنه از راه رودخانهٔ سند به دیار کشمیر گریخته‌اند و اسیرانی هم از آن عده خبر دادند که با نزدیک شدن اسکندر فراریان با این شعار که ایستادگی در برابر چنان سرداری فایده ندارد سرکردهٔ خود را به قتل آوردند. فیلهای آن عده به دست اسکندر افتاد و این ارتباط و آشنائی با عادات آن قبیله بعدها برای او مفید واقع گردید.

وقتی اسکندر به ستون لشکر پردیکاس و هفس تیون رسید معلوم شد که این عده در امتداد جنوبی رودبار کابل با مانع بزرگی برخورد نکردند. ایشان در اتوک از رودخانه گذشتند. سربازان که از پیشروی در بازوی شمالی رودخانه سند خوشحال شده بودند ماجرای تسخیر ائورنس را برای همقطارهای خود تعریف و خاطر نشان

می کردند که حتی (بنابر افسانه‌ها) هراکلس فرزند زئوس که پرومتوس^۱ قهرمان را از بند نجات داده بود نتوانست برقله^۲ ائورنس دست یابد. لشکر ضمن عبور بی خطر از رودخانه به جلگه‌ای در طرف دیگر، چشم انداز باشکوه هیمالیا را که در همه دنیا نظیر ندارد ورشته‌های تودرتو کوهها پوشیده از برف و همچنین صدای آبشارها و جریان تند رودخانه‌ها و وزش بادهای مهیب در بالای صخره‌ها را پشت سر گذاشته بودند. آن مناظر عالی در کوهپایه به کشتزارهای ناحیه غز و گل‌های رنگارنگ و درختان تناور با شکوفه‌های سرخ واطلسی و سفید، تضاد بسیار دلپذیری با سرمای شدید و محیط خشک و خالی حدود شمالی پدید آورده بود.

با انتشار خبر تسخیر ائورنس قاصدانی از جانب شاهزادگان هندی برای جلب دوستی و عنایت «پادشاه بزرگ آسیا» وارد شدند. یکی از برجسته‌ترین آنها امیر تاکسیلا بود که پیش از آن هم اطلاعات مغتنمی راجع به مردم نواحی شمالی کابلستان داده و هفس تیون و پردیکاس را نیز در پیشروی به حدود جنوبی همراهی کرده بود. تاکسیلا یعنی کرسی آن منطقه که در دست دکسیلاس* و پدرش بود میان دورودخانه سند و جهلم واقع بوده است. در سالهای اخیر سر جان مارشال در ویرانه‌های آنجا اکتشافاتی کرده است. در عهد قدیم راههای تجارتی از مشرق هند و بلخ و کشمیر و آسیای میانه در همین جابه هم می پیوستند. این ناحیه سرزمین بسیار دلپذیر، خاکش حاصلخیز و هوا در ارتفاع ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ پا از سطح دریا، روح افزاست و به همین جهات نیز همواره جمعیت فراوان داشته است.

در تاکسیلا، مقدونیها با مرتاضان هندی (گروه برهنگان) برخورد کردند، همان افرادی که برهنه و بیحرکت چهار زانو بر زمین نشسته تك و تنها در دریای اندیشه های خویش غرق می شده اند بی آنکه از تابش سوزان خورشید یا سرمای شدید شبانگهی ناراحت شوند. دکسیلاس و پدرش در جامه فاخر قومی خویش به حضور

Promethus — (بنابر اساطیر یونانی قهرمان برکات فرهنگی و نیکوکاری در حق

بنای بشر و معروف است که فنون زندگی را او به آدمیان آموخت. سپس به فرمان زئوس برونوک کوه بلندی در بند افتاد ولی سرانجام هرکول او را نجات داد. م

* بعضی نوشته اند که نام راجای تاکسیلا، Ambhi بود. تاکسیلا یا دکشیلائی هندوان نزدیک راولپندی است. م

پادشاه آمده با ابراز اطاعت اختیارات خطه خود را به دست او دادند. آنگاه مراسم مبادله هدایای گرانبها برگزار شد. راجای تاکسیلا ۷۰۰ سوار و ۳۰ رأس فیل و ۲۰۰۰ گوسفند و ۳۰۰۰ حیوانات دیگر برای قربانی و مقداری هم سکه داد. اسکندر متقابلاً وجه نقد و فرشهای ایرانی و ظرفهای طلا و نقره یونانی به وی اهدا کرد. این قبیل سفرها در دیار هند همیشه با رویاهائی خوشایندی همراه بوده است. اسکندر از تاکسیلا، به فور امیر هندی پیام فرستاد و پیشنهاد کرد با هم در مرز ملاقات کنند. فور پاسخ داد دیدار اسکندر مایه خوشوقتی است اما آن کار فقط در میدان کارزار شدنی است. فور با تاکسیلا و همچنین با آراتاها «مردم بی سلطان» که در طرف دیگر خطه او می زیستند میانه خوبی نداشت. او، لشکر خود را که نیک آزموده و مجهز بودند در سمت جنوبی رودخانه جهلم آرایش جنگی داد و آماده پیکار در انتظار ایستاد. اسکندر کار خود را در تاکسیلا ناتمام گذاشت و به کوئٹوس دستور فرستاد که همه وسایط حمل و نقل و قایقها و ساز و برگ جنگی را که از راه رودخانه سند قابل انتقال باشد به ساحل رودخانه جهلم برساند. این دسته تا از تاکسیلا بیرون آمدند باران موسمی (برسات) که مقدر بود تأثیری بسزا در نبردهای بعدی داشته باشد، آغاز شد. از آن پس مراحل بسیار سخت جنگ و تلفات عظیم برای مقدونیها پیش آمد و بیشتر هم از آن جهت طاقت فرسا شد که دشمن دارای امیری دانا و کارآمد بود. هیچ گروه یا افرادی در آسیا مانند این طایفه ورزیدگی تام و کارآمدی تمام، آن هم به رهبری چنان سرداری از خود نشان نداده بودند.

رودخانه جهلم در زمستان یخ بندان و بنابراین قابل عبور است. اما در فصل بارندگی بواسطه سیلاب و اختلاط آب و برف و با وجود نیم میل پهنا عبور از آن دور از امکان می باشد. لشکر فور پیادگانی بودند کاملاً مجهز با نفراتی سوار و گردونه داران و ۲۰۰ رأس فیل نیز همراه داشتند. اسکندر پانزده فیل خود را در پشت سر لشکریان گذاشت، زیرا که اسبها از هیکل فیل می هراسیدند و بنابراین بجای فایده بیشتر باعث صدمه بودند. وقتی مقدونیها منظره دوستانه آن حیوان درشت اندام را دیدند که در طرف جنوبی جبهه صف کشیده بودند و همچون برج عظیم تیره رنگی می نمودند سخت به وحشت افتادند. در قبال آن همه حیوانات کوه پیکر چه خدمتی

از سواره نظام مقدونی ساخته بود؟ لیکن سربازان اسکندر خوب می‌دانستند که سردار ایشان برای آن مسأله بفرنج هم راه‌حلی خواهد یافت. با آنکه ایسار پیام وفاداری فرستاد و اتهام همکاری با طایفه ماساگارا انکار کرد، باز اسکندر به او اعتماد نداشت و چون احتمال می‌داد که بزودی نیروی امدادی از کشمیر برای لشکر فور برسد از این رو تأخیر درگیری با دشمن را دور از صلاح دانست.

اسکندر قصد داشت هرچه بیشتر فور را در حال تشویش نگاه دارد و مقتضی هم آن بود که هندیان شبانه روز در اضطراب و از این بابت سرگردان باشند که مقدونیا چه موقع و در کجا از رودخانه عبور خواهند کرد. خبری شایع شد که ایشان باید تا آخر فصل برسات شکیبائی نمایند چرا که با فرو نشستن سیلاب، عبور از رودخانه محظوری در بر نداشت. بر اثر آن خبر اردوگاه را با ساز و برگ آنباشتند و تمهیدی کردند که از چندین محل در امتداد ساحل شب و روز غوغا و حتی آژیر جنگی شنیده شود. قایقها آماده کارزار و دسته‌هائی هم از لشکر پیوسته در جنب و جوش بودند.

سواره نظام گاهی وانمود می‌کرد که قصد حمله دارد. فور که در انتظار شبیخون بود تفرات خود را به تقاطعی که بیشتر پرسرو صدا بود و یا به قسمت شمالی رودخانه که از آنجا بیشتر احتمال خطر بود، فرستاد. در نتیجه هندیان تقریباً تمام شب را به این سو و آن شتافتند تا در صورت حمله فرضی دشمن از سمت رودخانه آماده دفاع باشند. اسکندر با هوشیاری کامل ناظر جریان کارها و شاهد حملات ساختگی لشکر خود بود. فور که دیده بود با وجود آن همه جنب و جوش باز یورش در کار نیست و در اردوگاه مقدونیه انباشتن آذوقه ادامه دارد با خیال راحت پنداشت که دشمن تا فرو نشستن سیلاب اقدامی نخواهد کرد.

اما اسکندر هر شب در پناه تاریکی برای جستجوی پایاب * در کرانه رودخانه مشغول تلاش بود و سرانجام در ۱۷ میلی‌بالارود در همانجا که انحرافی هلالی به طرف غرب داشت جزیره پردرختی دید که می‌توانست تفرات و قایق‌ها را دور از دیده بانی دشمن به ساحل دیگر رودخانه انتقال دهد. شرح ویژگیهای آن حدود که در کتاب ریان ملاحظه می‌شود در طی سالهای اخیر کاملاً تأیید شده است. اسکندر سراسر کرانه را تا لشکرگاه اصلی پاسدارانی گماشت تا ارتباط خود را با کراتروس حفظ

* به جایی که پایاب را بد گذر روان گشت و لشکر پی یکدگر فردوسی

کند. در شب موعود کراتروس با راه انداختن سروصدای شدید بر تشویش فور یفزود و او را به این نگرانی انداخت که شاید سربازان اسکندر از سمت مقابل پیش خواهند تاخت.

بدین منوال اسکندر دورازنگاه حریف، خود را به جزیره فرضی مورد نظر رسانید و در آنجا ۱۳۰۰۰ نفر را از زیر درختان همراه برد. از کف زمین باوجود خشکی هوا بر اثر رفت و آمد افراد گرد و خاکی برنخاست تামشتش باز شود. شبانگاه هوا طوفانی شد چون وسایل کار از هر لحاظ فراهم شده بود سربازان به این جزیره وارد شدند که تازه معلوم شد آنجا که خیال می کرده اند ساحل دیگر رودخانه است قسمتی از همان جزیره بود که بر اثر فشار سیل شکافی در خاک پیدا و جزیره به دو نیم تقسیم شده بود. پس ناچار از درون جریان تند آب گذشته به ساحل جنوبی آمدند. بسیاری از سربازان تا کمروحتی تا شانه در آب از وسط رودخانه به کرانه مقابل رسیدند. می گویند در همین مورد بود که اسکندر بالحن اسف باری اظهار داشت: «ای آن، کاش می دانستی برای جلب خوشنودی تو چه سختی هارا که بر خویشتن روا نمی دارم.» خودش نخستین نفری بود که به ساحل جنوبی آمد و دیگران را که از دنبال او می آمده اند پیوسته تشویق می کرد.

در اثر تاخیرات ناشی از برخورد با این گرفتاری دوراز انتظار، در روشنائی بامداد دیده بانهای فور متوجه شدند که گروهی از لشکر اسکندر از رودخانه عبور کرده به ساحل آمده اند. لذا برای گزارش این جریان شتابان فرارفتند. فور پرسید شاید تازه واردان، پیشاهنگان دسته کمکی ایساز باشند چرا که جنب و جوش مقدونیه در کرانه شمالی رودخانه تمام شب ادامه داشت و بنابراین ممکن نبود که عده زیادی به این سوی رودخانه آمده باشند. باری نفراتی گشتی شامل ۲۰۰۰ نفر را با ۱۲۰ عراده پیش فرستاد. اسکندر حرکات این دسته را با هوشیاری کامل زیر نظر داشت و تا اطمینان یافت که عده آنها زیاد نیست فرمان حمله برق آسا داد. پسر فور به خاک هلاک افتاد و تمام گردونه های حریف تصرف و نابود شد. فور از چند نفر فراری این خبرنگوار را شنید که اسکندر در آن شب طوفانی سربازان خود را به ساحل جنوبی رودخانه جهلم آورده است.

راجع به آمار لشکر طرفین روایات مختلف است. گفته اند که اسکندر ۱۴۰۰۰

تا ۳۰۰۰ نفر ورقیب او ۴۰۰۰ سرباز داشت و در مقابل ۵۰۰ سوارگان فور، سواره نظام مقدونی ۴۰۰۰ نفر بود. فیله‌ها را در این نبرد شرکت نداده بودند. آنگاه اسکندر چنانکه تدبیر جنگاوری او بود با افراد ذخیره که در ساحل شمالی رودخانه آماده نبرد داشت کرانه رودخانه را میدان کارزار برگزید. هندیان در ساحل جنوبی در مقابل نفرات کراتروس جبهه آراستند و در ضمنی که این عده وانمود عبور از رودخانه می‌کردند یورش به طرف ایشان امکان نداشت. فور تصمیم گرفت حمله به لشکر اسکندر را که در بازوی راست رودخانه ایستاده بودند آغاز کند و ناچار شد نفرات خود را پس و پیش کند تا جبهه نیرومندی در برابر دشمن آراسته باشد و اگر وی در حمله پیش‌دستی می‌کرد احتمال شکست مقدونی‌ها بیشتر بود. اما چون دودلی نمود، اسکندر آن فرصت مغتنم را از دست نداد. در جناح راست اسکندر سلوکوس و سوارگان برگزیده و دسته‌های دیگر به فرماندهی آنتی‌گنوس با ۶۰۰۰ نیزه‌دار و تروا نیز بر سر پیادگان سبک اسلحه بود. کراتروس در فاصله میان پایاب رودخانه و لشکرگاه چند هزار نفر مزدور زیر نظر پلیگار و گرگیاس و آتالوس آماده کارزار داشت. تمام این فرماندهان دستور داشتند تا اطلاع از اثر آشفته‌گی در جناح چپ فور حرکتی نکنند. لذا، اگر از بدروزگار اسکندر مجبور می‌شد مقداری عقب‌نشینی کند باز جناح و پشت‌سرا و صد درصد مصون بود. حضور این دسته‌ها فایده دیگری داشت و مانع تاخت و تاز هندوان به کرانه شمالی شد.

وقتی که فور انبوه لشکر خود را برای درگیری با نفرات اسکندر حرکت داد، در دو جناح او ۲۰۰۰ سوار و در وسط هم ۲۰۰ فیل با صدمتر فاصله میان آنها انباشته از افراد پیاده و پشت سر پیادگان و بر پشت فیله‌ها رانندگان در جایگاهی کاملاً در پناه مستقر بودند. روایت شده است که جبهه هندوان چهارمیل امتداد داشت، در صورتی که طول جبهه مقدونی‌ها فقط یک چهارم آن بود. هر چند اسکندر ترجیح می‌داد که عملیات جنگی را شخصاً با دستیاری «اسواران برگزیده» از طرف راست رهبری کند باز این نقشه عملی نشد. زیرا که فور و خودش خوب می‌دانستند که اسبها تاب دیدن هیکل فیلان را ندارند مگر آنکه برای چنان خدمتی بار آمده باشند. بنابراین پادشاه در صدد افتاد که از روبه‌رو شدن با صف فیله‌ها اجتناب و مقابله با آن

پدیده‌های عجیب را به گروهان پیاده محول سازد. اسکندر با کارآمدی نظامی خود حریف را وادار کرد که با سوارگان خویش در برابر سواره نظام مقدونی قرار گیرد و چون بدین منوال جناح چپ هندوان به آشفتگی می‌افتاد، اسکندر، کوئنوس را با دسته سوار از دنبال نفرات خود، پیش فرستاد. فور که از این مانور نظامی غافل و همه توجه او به طرف خود اسکندر معطوف بود پنداشت که تمامی سوارگان مقدونی همانست که در مقابل اوست و چون این عده چندان زیاد نبودند آسان بر آنها غلبه خواهد کرد. پس با اطمینان خاطر حمله را آغاز کرد. کمانداران قبیله دن هنگامی که اسکندر به جناح چپ دشمن زد هندیان را مشغول و نگران داشتند و بدین ترتیب چون میان فور و پیادگانش زیاد فاصله افتاده بود به دسته سوار دستور حمله داد. در این میان کوئنوس دسته عقبی دشمن را زیر فشار شدید قرار داد و سوارگان فور که بکلی غافلگیر شده بودند ناگزیر در دو جبهه، از یک طرف با اسکندر و در پشت سر او با کوئنوس زد و خورد کردند. درحین که بدین منوال دشمن در معرض پراکندگی شدید افتاد، اسکندر هنر جنگی برق‌آسای خود را در ضعیف‌ترین موضع باچنان حدتی به کار بست که اسبهای هندی در جستجوی پناهگاه تا پشت سر فیله‌ها فرار کردند. آریان در تاریخ خود این رویداد را «رو آوردن به دیار خودی» نامید. فیلهای مستقر در بازوی چپ لشکر ناگزیر به سمت اسکندر آمدند و با رم کردن اسبها، نفراتش در ضمن پیوستگی مجدد از دستیاری سوارگان هندی بهره‌مند شدند. اکنون نوبت هنرنمایی پیاده نظام مقدونی رسیده بود و در واقع آنها با شجاعت تمام به خدمت برخاستند، بدین گونه که بانیزه‌های کوتاه نوک تیز خود فیله‌ها را هدف ساخته، همین که آن حیوانات درشت اندام جلو آمدند این افراد در پناه سپرهای به هم پیوسته خویش، پیش تاخته بانوک اسلحه آن حیوانات را بیشتر ناراحت و تحریک کردند. تا آنجا که عاقبت در اثر ترس و درد شدید حالت جنون واری به فیله‌ها دست داد. از این رو بازگشته، نفرات خودی را پایمال کردند. و بدین منوال به هندیان صدمه بیشتری رسید. تا اسکندر به تعاقب سوارگان فراری افتاد زد و خوردی دیوانه‌وار میان طرفین در گرفت. مقدونیها وجبی از میدان نبرد بیرون نرفتند زیرا که تعلیم یافته بودند، با قدری عقب‌نشینی باز به هم پیوسته یورش تازه‌ای راه انداختند. کوئنوس درحین بازگشت به سوی پیادگان هندی که با عزم پناهجویی به طرف فیلان رو آورده

بودند، تاخت. فور چهل فیل تازه نفس پیش فرستاد تا برستونهای گروهان فالانژ بتازند. اما نیزه‌داران وزوین اندازان مانع حرکت ایشان شدند. پس از هشت ساعت نبرد خونین به کراتروس فرمان رسید که از رودخانه عبور کند و به نفرات خودی که بعد از گذر شبانه از رودخانه و چند ساعت متوالی هم نبرد بکلی فرسوده شده بودند مدد برساند. عاقبت جبهه هندوان درهم شکست و نفرات سراسیمه رو به صحرا نهادند.

فور اسلحه مهیبی را که رقیب در اختیار داشت هرگز در جنگها ندیده بود و هیچ گاه با چنان شیوه تازه و کاردانی دشمنی دیگر مواجه نشده بود و با هماوردی همچون اسکندر دلاور، خاطره جنگاوری نداشت. ولی با وجود آنچه شرحش آمد خود او پادشاهی توانا و حریف سرسختی بود. شجاعت شیرمانندش که بر فیل سوار و در میدان کارزار به هر گروهی فرمان می‌داد و سربازان خویش را هر چه بیشتر برمی‌انگیخت که در نتیجه آن عده تلفات و مجروحان مقدونی بیش از حد انتظار سنگین شد. فور دوپسر خود و سپیتاک را که از خویشاوندانش بود و سر دسته‌های سوار و پیاده لشکر خود را نیز از دست داد. از مقدار تلفات آن جنگ آمار قابل اعتمادی در دست نیست، اما گفته‌اند که مقتولان هندی ۲۰۰۰۰ نفر بود که ۳۰۰۰ تن ایشان از فوج سوار بودند. مقدونیها تلفات کمتری داشتند ۷۰۰ نفر پیاده و ۲۴۰ تن سوار. در سراسر آن روز اسکندر با حیرت فزاینده‌ای شجاعت فور را می‌ستود و در پایان کارزار دریافت که امیر هندی در ورطه هلاکت افتاده است. پس با عزم راسخ در صدد برآمد جان آن هماورد والا و شریف را نجات دهد. از این رو قاصدی نزد او فرستاد و بی‌نتیجه پیشنهاد تسلیم کرد. آنگاه اسکندر شخصاً در پی او افتاد. اما در همین گیرودار بوکفالس اسب محبوبش بواسطه سالخوردگی و خستگی شدید در زیر بدن اسکندر از پا افتاد و در همان جا جان داد. این اسب تکاور سوار دلاور خود را در سراسر آسیا سواری داد تا بالاخره نبردگاه جهلم (در نزدیکی راولپندی م) گور او شد. اسکندر دکسیلاس را پیش فرستاد و به فور اطلاع داد که به منزله یک دوست مایل ملاقات اوست. ولی سلطان هندی که دشمن خود را نیکو می‌شناخت با اسب چنان خیزی به پیش برداشت که نزدیک بود ضربت کاری به اسکندر وارد شود. بعد از رفت و آمد بیهوده چند قاصد، آخر یکی از ایشان امیر را بر آن داشت که از فیل

خود پیاده شود. فور خسته و درمانده فرود آمد و پیش از ملاقات با اسکندر جرعه آبی خواست.

داستان، برخورد این دؤمرد نامدار روشنگر منش يك سردار غالب و پهلوانی مغلوب است. وقتی خبر رسید که فور سواره با همراهان خود عازم دیدار اوست، اسکندر نیز سوار بر اسب با چند سوار برگزیده به پیشواز رفت و تا قامت رشید و وجنات امیر را دیداز او پرسید: «می خواهی چگونه باتو رفتار شود.» پاسخ داد «شاهوار». اسکندر مشعوف از آن جواب باتبسم افزود: «رفتارم شاهانه خواهد بود اما چه کنم که تو را خوشنود گرداند». پاسخ شنید «درخواست اول من کامل و کافی است.» اسکندر که با این سخن او بیشتر تحت تاثیر واقع شده بود از آن پس با فور همچون يك سلطان و دوست رفتار کرد. سال آینده هنگام پیشروی اسکندر تا سامان آراتاها «طایفه بی امیر» دانائی و اطلاعات فور راجع به خطه خودش ارزش فراوان داشت. نویسندگان فور را به عنوان يك سلطان سالخورده ستوده اند. آیا سن او به راستی زیاد بود؟ من داستان رودخانه جهلم را از کتاب خاطرات بطلمیوس نقل کرده ام. به نظر این نویسنده که در آن موقع سی ساله بود، آن امیر چهل یا پنجاه ساله تاحدی پیر می نمود. همگامی صمیمانه و سودمند فور در مراحل بعدی عملیات نظامی اسکندر نشان داد که این امیر دلیر زیادهم پیر نبوده است.

از لحاظ آن دسته از خوانندگان کتاب حاضر که با اوضاع زمان ملکه ویکتوریا آشنائی دارند و در آن دوره چنین می نمود که دنیا از صلح پایداری برخوردار است لشکرکشی اسکندر به هند ماجرای سرشار از خونریزیهای نفرت انگیز به شمار آمده است. ولی نسل جدید می داند که پی ریزی صلح و سازگاری میان دو قومی که عادات و سنتها و مذهب بکلی متفاوت دارند چه اندازه دشوار است و چرا تاز دو خوردها آغاز می شود طرفین ستهنده راهی جز این ندارند که آن قدر باهم بستیزند تا عاقبت بر اثر عجز و درماندگی یکی از دو حریف دست از پیکار بردارد. مقدونیها نبردهای خویش را باره نمود اشعار رزمی هومریه پایان می آوردند و به رغم همه گونه سختیها و سنگینی آن کار توان فرسا باز سردار ایشان به فرمان برداری و وفاداری سپاه خود اطمینان کامل داشت. آنها در موعد مقرر به انجام آن خدمت بزرگ توفیق یافته دستورهای سردار خویش را با عزمی راسخ و بی کم و کاست اجرا و تا آخرین نفس مبارزه

کردند. ایات شورانگیز ایلید بر تلخیهای جنگ چاشنی پیروزی و ظفر می‌پاشید و تعریفات راجع به درخشندگی سلاح و پره‌های کلاه خود سلحشوران جلوه روح بخشی به حال نزار مجروحان می‌بخشید ولی از مجروحان جنگی که شاید با پاکیزگی خاك در طی قرون سبب بهبودی سریع جراحات بوده چندان حرفی به میان نیامده است. پیامدهای نبرد رودخانه جهم به قدر پیکار گوگمله حائز اهمیت بسیار و سر نوشت ساز بود. همان طوری که غلبه در آن جنگ، راه آسیای میانه را پیش قدم سردار جهانگیر هموار ساخت پیروزی نبرد جهم زمینه تاخت و تاز وی در قسمت عمده‌ای از نواحی شمالی سند و پنجاب گردید. چندراگوپتا امپراتور هند که بعد از درگذشت اسکندر بسیاری از نقاط مسخر مقدونیها را از چنگ سلوکوس بیرون آورده، گفته است که شهرت اسکندر چنان به اوج خود رسیده بود که اگر وی اراده می‌کرد می‌توانست سرتاسر شمال هند را فتح کند اما روزگار با رویدادهای دور از انتظاری که در چنته داشت برای لشکر کشی اسکندر فرجامی دیگر پیش آورد. *

* فتح «شمال غربی» هندوستان به دست اسکندر و بی‌ریزی اسکندریه کوهپایه قفقازی و چاریکر دوره اخیر در تردیکی کابل و اسکندریه اراخوسیه (قندهار) و بوکفاله و نیکیا در کرانه رودخانه جهم و اسکندریه دیگری در ملتقای رودخانه‌های سند و پنجاب و نیز اسکندریه شمال رودخانه سند ماوای بخصوص آن عده از یونانیها شد که همراه سردار مقدونی به مشرق آمده بودند و همان جریان به همبستگی میان هندیان و یونانیها (یاواناس) انجامید. اثرات وجودی این عناصر یونانی ساکن کوهپایه هندوکش تا پس از الحاق آن نواحی به قلمرو چندراگوپتا نیز دوام یافت. (رک به کتاب تاریخ و فرهنگ مردم هند، جلد دوم صفحه ۱۰۲ م.)

فصل هفتم

بازگشت از سند سفلی تا برخورد با طایفه مولتان

اسکندر شهرکهای بوکفاله^۱ و نیکیا^۲ را بی‌ریزی می‌کند. با هندیان راجع به طرز حکومت آینده آنها مذاکره می‌کند. سرکشی قبیله آساکتی^۳ از راه رودخانه برای گراتروس چوب و الوار می‌فرستد. فور عده‌ای برای تقویت لشکر اسکندر فراهم می‌سازد، عبور از رودخانه راوی و تصرف صحرای سنگاله، لشکریان از پیشروی تا ساحل دیگر رودخانه بیاس (هفازیس) خودداری می‌نمایند. — برگشت اسکندر به نیکیا — عبور از رودخانه‌های جهلوم و چناب و برخورد با طایفه مولتان — اسکندر سخت مجروح می‌شود — تسلیم شدن طایفه‌های مولتان و اکسید راکه.

بعد از پیروزی معروف رودخانه جهلم اسکندر دستور داد بدن کشته شدگان را با رعایت احترامات نظامی به خاک سپارند. یونانیها به تدفین شایسته افراد شهید اهمیت فراوان می‌داده‌اند زیرا معتقد بودند که تا آن کار درست انجام نیابد روح شهید نخواهد آسود. چندین سوکنامه یونانی راجع است به غم و ماتم اتی‌گون که از تدفین بدن برادر خود ممنوع شده بود. از این رو اسکندر به

- ۱ — Bucephala نزدیک راولپندی جدید ۲ — Nicea (ظفرآباد)
- ۳ — Assacenis در دره سوات ۴ — Sangala (در حوالی لاهور جدید)
- ۵ — Oxitae Oxdracae ۶ — Antigone (بنابر اساطیر یونانی، او دختر Oedipus پادشاه تیس از بطن Jucasta بود. با آنکه پادشاه بعدی تیس به خاک سپردن جسد برادر خود را ممنوع کرده بود باز اتی‌گون به آن کار پرداخت. از این رو در غاری زندانی شد و در همانجا با نیکنامی درگذشت.)

تدین شهیدان خودی یا بیگانه توجه خاص می نمود. اسکندر دو شهرک تازه یکی بوکفاله به نام اسب محبوب خود که در میدان برد از پا افتاد و نیم فرسنگ دورتر شهرک نیکیا رادر محل آخرین پیروزی جنگی خود بنیاد و یک چند همان جا را مرکز کار خود قرار داد زیرا که برای ایجاد ارتباط با هندیان جای مناسبی بود و می خواست راجع به نوع حکومت خطه ایشان گفتگو را آغاز کند و مایل نبود وضع کارها در آینده به همان گونه باشد که فراخور دوره تفاوت جهان داری ایرانیان بوده است و در صدد هم نبود که خاک هند را به امپراتوری خود ملحق سازد، بلکه مقصودش تأمین دستیاری هنود برای رسیدن به اقیانوس از راه رودخانه سند بود.

تمدن هند مایه فرهنگی ارجمند و غنی داشت. مردم آن دیار روح سلحشوری و استقلال خویش را همواره نگاهداشته و در طی قرون از روش دیرینه زندگانی قومی خود دست نکشیده بودند و شاهزادگان و راجه های مخصوص خود را داشته اند. گذشته از اینها دینداری و روشندلی ویژه ایشان قابل تغییر و یا قابل آمیزش با آنچه یونانیها داشتند نبوده است. تعالیم اوپانیشادها (فلسفه و آئین برهمنان) با راه و رسم چندگانه پرستی یونانی زمینه سازش و هماهنگی نداشت.

از فرماندار هندی اسکندر در منطقه آئورنوس خبر دور از انتظاری رسید که طایفه آساکنی حاکم مقدونی خود را کشته اند و بنابر شایعات آن فاجعه با تحریکات ایسار امیر کشمیر اتفاق افتاد. چون این فتنه حیرت انگیز خط ارتباطی اسکندر را در خطر می انداخت به والی آنجا دستور فوری فرستاد که این سرکشی را پیش از خاتم بیشتری سرکوب کند. ضمناً اسکندر به روشنی دریافت که هنگام گوشمالی دادن خود ایسار هم قرار سیده است. پس برای انجام دادن کار ساختمان دو شهرک جدید کراتروس را در همانجا باقی گذاشت و خود با فور و راجای تاکسیلا به حدود شمالی شتافت و بزودی به ناحیه گلوکیها در کوهپایه کشمیر رسید. این طایفه مقاومتی نمودند و سامان ایشان که جمعیت فراوانی و هفت ده و آبادی و ده هزار نفر سکنه داشت جزو قلمرو فور شد. ایسار تا شنید که اسکندر شخصاً رهسار منطقه اوست نمایندگانی با این پیام پیش فرستاد که علت تأخیر در عرض

اطاعت، ناخوشی وی بوده است که نتوانست زودتر برای تقدیم احترام به پیشگاه آید و نشان حسن نیت خویش چهل رأس فیل پیشکش فرستاد. این عذرخواهی پذیرفته شد چراکه اسکندر مایل نبود وقت خود را در جنگی کوهستانی با ایسار تلف سازد.

با قطع درختان جنگلی از راه رودخانه چوب و الوار برای کراتروس فرستاد با این دستور که جهازاتی برای پیشروی لشکر تاکرائه دریا فراهم سازد. سواران تراکیائی که در خطه هیرکانیا و ناحیه پارت مانده بودند برای پیوستن به سپاه احضار شدند. رودخانه چناب را که آب تند و قوی داشت برای پیدا کردن پایاب در محلی که هم پهنای رودخانه کافی و هم جریان آب ملایم باشد بررسی کردند. اما با وجود این اقدامات احتیاطی صدمات کلی به لشکریان وارد آمد. اسکندر، کوئنوس را بر سر آن کار گذاشت و فوراً راهم به سامان خودش بازگردانید تا تفرات جدیدی فراهم سازد. آنگاه قرار شد ابتدا، نابکاران و بزدلان را که یکی هم فوراً پرخاشگر برادرزاده فور وفادار بود گوشمالی دهند. انجام این منظور به عهده هفستیون افتاد و خود اسکندر به حدود آراتاه، مردم بی سلطان که به زمامداری سرکرده های خویش خرسند و با هرگونه حکومت عامه مخالف بودند، تاخت.

درباره رفتار این «مردم بی سلطان»، فوراً به اسکندر هشدار داد که کاتیها به اندازه ای شریر و خطرناک هستند که فقط با جنگ افزار غربی می توان کار ایشان را ساخت همان مردمی که هیچ گاه طعم شکست را نچشیده بودند. سنگاله شهر مستحکم آنها در جای بلندی واقع و برهه آن حوالی مسلط بوده است. در سمت دیگر این ارتفاعات برج و باروهای آنها قرار داشت که از يك سمت با دریاچه کم عمقی محصور بود. کاتیها در سه رده، در عقب عراده های خود کمین کرده بودند. آن کار از لحاظ اسکندر تازگی داشت و نشان می داد که اشتها جنگی این طایفه بی جهت نیست. این گردونه ها وسیله پوشش و پناهگاه خوبی برای تفرات بود. اسکندر بدون تأخیر فرمان حمله داد و خود با سوارگان به دوجناح ایشان زد، در حالی که پیادگان سنگین اسلحه را در وسط و افراد سبکبار را میان این عده و پشت سر حریف جاداده بود. گردونه های همان رده اول برای اسکندر چنان اسباب تصدیع پیش آوردند که ناچار

از اسب پیاده شد و آن دسته را به آسانی درهم شکست. ولی سرکوبی عده دیگر مدتی طول کشید چراکه حریف با تیکه‌های عراده دسته اول راه عبور را بسته بود. برای چیره‌گی بر این گروه، نیزه کوتاه مقدونی بیشتر از نیزه‌های دراز مفید واقع گردید. کاتیها تا سامان خود عقب نشستند و اسکندر ناحیه آنها را در حصار گرفت و پاسدارانی هم در سمت دیگر دریاچه گذاشت تا از فرار شبانه دشمن جلوگیری شده باشد. در شب دوم افرادی که از حدود دریاچه قصد فرار داشتند راه خود را با گردونه‌ها و سرنیزه‌های نوک‌تیزی که بر کف زمین فراریخته شده بود مسدود دیدند. فوراً با ۵۰۰۰ نفر و چندین فیل که نیروی تقویتی مغتنمی بودند وارد شد. بوسیله دستگاه حصار شکن و منجنیق‌ها شکاف بزرگی سر راه دشمن ایجاد و بدین نوال زمینه تسلیم نهائی سنگاله فراهم شد. تلفات هردو طرف سنگین بود و چندین نفر از سردسته‌های مقدونی کشته شدند. در این هنگام اومنس منشی یونانی اسکندر با این پیام نزد آن جماعت رفت که اگر تسلیم شوند شرایط صلح و سازش مساعد خواهد بود. اما صدمات قبلی شهر سنگاله، اهالی را از باور داشتن حرف مقدونیا بازداشت، هرچند که سایر قبیله‌ها به اسکندر اعتماد نمودند و طرز مذاکره دوستانه پادشاه به قدری در نظر آنها رضایت بخش آمد که در نتیجه از برخوردهای بیشتری اجتناب و از آن پس اسکندر در همه جا با پیشواز مردم روبه‌رو شد.

در این مورد لشکر اسکندر شاهد جریانی شدند که مارا یاد آورداستانهائی است که در عهد کودکی خود در کتابها خوانده‌ایم. وقتی، سربازان مقدونی به نزدیکی اقامتگاه تماشائی امیر نامدار ناحیه سوبوتی^۱ رسیدند دروازه‌ها بسته بود و رفت و آمدی به نظر نمی‌رسید و بر برج و باروها نگهبانی دیده نمی‌شد هرچند که شکی هم وجود نداشت که امیر در قصر هست. ناگهان دروازه چهارطاق باز شد و از درون کاخ دسته پر شکوه سلطانی با صدای طبل و شیپور و در پیشاپیش همگان نیز خود مهاراجه در جامه ابریشمین درخشان با سربندی جواهر نشان سوار بر اسب بیرون آمد و ضمن ادای احترام به اسکندر هدایای قیمتی و چند سگ تازی تقدیم کرد. پادشاه خودش را در حکومت محل ابقا کرد و بروسعت قلمرو او نیز بیفزود.

رودخانه ستلج

لشکریان تا ساحل رودخانه ستلج پیش رفتند ولی از پیشروی بیشتر خودداری نمودند. فرماندهان و افراد اندیشناك شده بودند که شاید دیگر شهر و دیار خود را نخواهند دید و ناچار هستند دنبال پادشاه خستگی ناپذیر خویش بروند هرچاکه خاطرخواه اوست، نخست تا ساحل دیگر همین رودخانه و سپس دیارهای متعدد دیگر و کسی هم نمی دانست آن پیشروها تاکی و کجا ادامه خواهد یافت. قصد اسکندر این بود که از آن رودخانه فراتر برود. چون شنیده بود که خاک ماورای آن حدود بسیار حاصلخیز است و مردم پیشه کشت و کار دارند و از حکومت اشرافی و يك دستگاه ممتاز سیاسی برخوردار هستند. وقتی که اسکندر از سرکشی جدید سپاه خود یقین حاصل کرد شورای نظامی را فراخواند تا وضع آینده را روشن سازد. وی که مردم هر شهر و دیاری را که برانبوه اتباع خویش می افزود از آزادی فکر و بیان بهره مند می ساخت و به کشت و کار می انداخت * البته نمی توانست همان گونه حقوق و مزایا را از سربازان خود دریغ دارد. امتناع لشکر از پیشروی بیشتر، برای کارشکنی یا به قصد شورش نبود بلکه بر اثر فرسودگی قهری توأم با اثرات جانکاه سه هفته بارندگی شدید استوائی (برسات) آن هم در اقلیمی بود که هوای مرطوب و بلال انگیز دارد.

اسکندر در شورای نظامی به لشکریان خود تأکید نمود آنچه در سینه دارند بازگویند و افزود که از گفت و شنودهای آزاد شاد خواهد شد و به سبك صمیمانه خویش توضیح داد: «از آن جهت این جرگه را فراخوانده ام که معلوم شود آیا می توانم شما را به همراهی بیشتری با خود تشویق کنم یا آنکه علت امتناع خود را اظهار و مجابم خواهید کرد.» مضمون سخنانش در آن جلسه مهم، در آثار تاریخ نویسان نه فقط متفاوت است بلکه بواسطه وجود روایات ضد و نقیض در آن باره، بعضی نویسندگان ترجیح داده اند که شرح این بخش از جهانگیری او را مختصر برگزار کنند. گفته اند که وی در آن جلسه تاریخی فهرست دور و درازی از نام

* اسکندر رومی را گفتند دیار مشرق و مغرب به چه گرفت. گفت هر مملکت را که گرفتم رعیتش را نیازدم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم. (سعدی در گلستان).

دیوارهایی که فتح کرده بوده است برشمرده و گفت کپادوکیا و پافلاگونیا (دو ولایت آناتولی مرکزی در قدیم) را هم تسخیر کرده است. اما آن فتوحات در نخستین مرحله لشکرکشی او، وقتی که به تعاقب داریوش رفته بود اتفاق افتاد.

قدیم سربازان او عزم خود را جزم کرده بودند که این بار به هیچ روی زیر تأثیر سخنان دلپذیر پادشاه خود نیفتند. آنها شخصی به نام کوئنوس را سخنگوی خود انتخاب کردند. جادارد یادآوری شود که يك فرمانده به همین نام مجروح جنگی در سامان اکسی‌ها بیمار افتاده بود. هرچند که روایت راجع به پاسخ کوئنوس تأیید نشده است اما پیداست که اظهارات او اسکندر را خوشنود گردانید. وی از این لحاظ که پادشاه اطمینان داده بود الزامی در کار نیست و فقط قصد ترغیب نفرات را دارد سپاسگزاری کرد و گفت همه لشکر يك صدا اذعان دارند که در قبال خدمت و کار خود پادشاه را از دست پادشاه گرفته‌اند و هیچ کدام از ایشان طعم تجربیات تلخ و شیرین را که در حین لشکرکشی‌های سردار خویش چشیده است فراموش نخواهد کرد ولی در هر حال هنگام آن رسیده است که نزد زن و فرزندان خود بازگردند. و افزود عده سپاهی، خواه بواسطه ناخوشی یا تلفات در خط سیری معادل ۲۱۰۰۰ میل کاهش بسیار یافته و روحیه آنها با سه هفته بارندگی پی‌درپی ضعیف شده و سزاوار بود که سربازان فرسوده با نفراتی تازه نفس از مقدونیه تمویض شوند. و افزود مگر بسیار پسندیده نیست که خود اسکندر که بر پیروزی‌های فراوان دست یافته است محض شادمانی هموطنان خود به مقدونیه بازگردد، آیا مادرش پس از دوری بس طولانی از تجدید دیدار فرزند خویش خوشنود نخواهد شد؟ کوئنوس سخنان خود را با این عبارت که چاشنی حکمت یونانی داشته پایان داد: «آدمی زاد نباید در بجهوه برخورداری از نهایت کامیابی‌ها و خوش بختی فراموش کند که بهترین شق امور در هر حال رعایت حد اعتدال است. نگون بختی انسان به ناگاه و آسان روی می‌دهد و قابل پیش‌بینی هم نیست بلکه مرحله بسیار تلخی است که روزگار خواه ناخواه در سر راه انسان فانی قرار می‌دهد.»

در حین سخنرانی پادشاه سربازان همه ساکت بودند و برخی می‌گریستند. لیکن از وجنات ایشان خوب پیدا بود که نمی‌خواستند و نمی‌توانسته‌اند گامی از رودخانه ستلج فراتر بروند و یا به رفتن تا درون خاک هند رضایت دهند.

نابلئون در موردی مشابه عادت داشت خویشتن را زیرکانه خشمگین نشان دهد و سربازان را از راه بیم و نوید وادار به تسلیم کند. شاید اسکندر هم به چنان تمهیدی متوسل شده باشد. اما ابراز خشمی به او نسبت نداده‌اند. بعضی نوشته‌اند که اسکندر روز دیگر باز صحبت کرد و با لحنی تند خاطر نشان ساخت که از تصمیم خویش برنخواهد گشت و عده زیادی نیز همراه او خواهند رفت. لیکن باوجود این لحن درشت و صریح حتی يك نفر واکنش مساعد ننمود. پادشاه که بدین منوال بکلی نومید شده بود به طرف سراپرده خود شتافت. نثارخوس می‌نویسد اسکندر خشمگین تا سه روز از خیمه‌گاه خود بیرون نیامد با این انتظار و امید که شاید سربازان رأی خود را تغییر دهند و آن سه روز را گویا برای مطالعه نقشه‌ها و گزارشهایی صرف کرده باشد که راجع به خطسیر بعدی او فراهم شده بوده‌است. این قول که اسکندر در نظر داشت تا رودخانه گنگ (در شمال هند) برود قابل تأیید نیست. در آن روزگاران راجع به این رودخانه اطلاعی نداشتند. برخلاف پادشاه می‌پنداشت که اقیانوس در سمت مشرق هند قرار دارد و از رودخانه ستلج هم چندان دور نیست. مسافران زمانه ما از این بابت حیرت دارند که مردم در آن دوره حتی از نقاط همجوار شهر و دیار خویش اطلاعی نداشتند. در هر حال مسافرت به نواحی داخلی همراه با ترس و نگرانی از دستبرد راهزنان و خطر جانوران و سفر در بیابانهای بی‌اتنا و روبه‌رو شدن با سیلاب و امکان گرسنگی توأم و بر روی هم بی‌اندازه خطرناک بود. گویا حتی امیری که در رکابش بود نمی‌دانست صحرای عظیمی در سمت جنوبی رودخانه ستلج هست که فاقد حتی يك چشمه‌سار و در معرض گردبادهای پر از ریگ روان است که در نیمروز هوا را مانند شب تیره و تاری می‌سازد و پیکر کسانی را که از آن حدود زهره عبور نشان دهند زنده در خاک و شن دفن می‌کند. شایعاتی راجع به این قبیل مشکلات لابد به گوش پادشاه نیز رسیده بوده است و خوب می‌دانست که در این مرحله سفر عده لشکرش برای مقابله با موانع و دشواریها که در پنجاب رو به‌رو می‌گشته‌اند کافی نخواهد بود.

بعد از اندیشه طولانی اسکندر گفت با پیشگویان که قول ایشان همیشه بجاست مشورت خواهد کرد. اما پیشگوئیا اثری از خیر و شگون نشان نمی‌داد و در حقیقت به اندازه‌ای هم شوم می‌نمود که پادشاه را يك باره بر آن داشت که فسخ

عزیمت کند. با شنیدن این خبر سپاهیان شادمانی بسیار نمودند و به سمت خیمه گاه شاهی شتافته فریاد کشیدند «ای اسکندر با آنکه بزرگترین دشمنها توانسته اند بر تو غلبه نمایند باز به سربازان خود این امکان را ارزانی داشته ای که نقشه کارت را تغییر دهند که همین نشان فضیلت بی مانند توست». آنگاه دوازده محراب بلند به نام خداوندان دوازده گانه باستانی (یونان) یادگار بازگشت سپاهی از لشکر کشی آسیا در آنجا برافراشتند و برنامه های مسابقه ورزشی و خواندن سرود برای رفع خستگی نفرات فرسوده تمهید و مراسم قربانی و سپاس اجرا شد.

بی شک خود اسکندر می دانست که بازگشت او بهترین راه حل دشواریهاست زیرا که بایشروی بیشتر در شبه قاره هند شاید خطری برای امپراتوریش در غرب روی می داده است در هر حال راز مسأله اقیانوس دهنش را پیوسته به خود مشغول می داشته و می خواست بداند که آیا تا مقصد راه بسیار طولانی باقی مانده بوده است؟ دروین معتقد است که اسکندر قدرت روشن ساختن آن راز را داشته، چرا که هیچ کاری در قبال نبوغ او محال نبوده است هر چند که برای طی مسافتهای بی کران هند به افراد بس بیشتری نیاز داشته است. از میان همه کسانی که در لحظه بازگشت به راه افتادند شاید اسکندر تنها نفری بود که با نهایت حسرت و افسوس کرانه ستلج را پشت سر می گذاشت.

بر سیل عادت اسکندر وقت خود را با تأسفهای بیهوده هدر نمی داد بلکه از آن پس همه توجهات خویش را به دشواریهای سختی که ضمن بازگشت در پیش داشت معطوف ساخت. قرینه ها حاکی است که فقط به چند نفر بروز داد که از راهی جدید قصد مراجعت دارد و نیز می خواهد از دهانه رودخانه سند تا خلیج فارس راه تازه ای بگشاید و روشن سازد که آیا آن راه قابل کشتی رانی خواهد بود و آیا ممکن است که مرز جنوبی قلمرو او شود یانه و چون این راز را با آریستوبولوس در میان گذاشته بود دلیل بارزی است که چه اعتماد سرشاری نسبت به همراهی آن رادمرد یونانی داشت. در این موقع، از تاریخ پیروزی وی در ساحل رودخانه جهم چهار ماه گذشته بود. با فرارسیدن فصل بهار دورنمای این رودخانه یک باره دگرگون شد و لشکر را ازدیدن چنان چشم اندازی نشاط فراوان دست داد، همانجا که یادآور فتحی درخشان بود، در این هنگام سال سراسر آراسته از گل و گیاه بود و راههای

باريك و پردرخت كوهستان و نیز رفت و آمد قایقها در رودخانه منظره نشاط انگیز داشت.

دو شهرك بوكفاله و نيكيا احتیاج به تعمیر داشتند. سیلابها بنیادگلی آن دو آبادی را خراب کرده بود. با رسیدن خبر درگذشت كوئوس سردار که به علت بیماری از همگامی با لشکر محروم شده بود قسمتی از اوقات اسکندر در نیکیا صرف کار تدفین او گشت. شاهزادگان هندی و راجه‌ها برای مذاکره راجع به جزئیات روابط فیما بین و ترتیب پرداخت باج وارد شدند. اسکندر ترجیح داد ملاقاتش با آن سرکاران برخوردی میان غالب و مغلوب نباشد بلکه می‌خواست برای بسط روابط دوستانه با ایشان و رونق بازار داد و ستد میان شرق و غرب زمینه‌سازی کند و اطمینان داد که مقصودش این است که هندیان در اداره حدود خود آزاد باشند و فقط برای تأمین راه عبورش تا اقیانوس سرپرستی کار خط سیر او با مقدونیها باشد. و چون لازم بود که از سواحل رودخانه سند خوب نگهبانی شود طرحی را برای انجام آن منظور با امیران همسایه و زمامداران دوردست مورد بحث قرار داد. آرامش خطه پنجاب با رعایت تام و تمام مقرراتی که برای چنان منظوری در خاطر داشت به دست می‌آمد و چون بروسعت املاک فور و راجای تاکسیلا افزوده بود این دو امیر که از اختیاراتی یکسان برخوردار بودند یار و همدست اسکندر شده بودند. به ایسار و امیر ناحیه سویپتس* نیز اراضی بیشتری داد و می‌خواست هر کدام مراقب رفتار دیگری باشد. ایسار که مدتی سرسختی نموده بود چون شنید اسکندر منش بزرگوارانه دارد او هم قصد تسلیم نمود. بدین منوال چندین سرکرده مختار و نیرومند مرزهای شرقی امپراتوریش وضع آرام و اطمینان بخشی یافتند و راجع به پرداخت باج نیز به آسانی تراضی نمودند.

روایات حاکی است که جهازاتی که با عجله فراهم شده بودند شامل هشتاد کشتی هر کدام با سی نفر پاروزن و کشتی‌های کوچک دیگر و تعدادی هم زورق بارکشی برای حمل اسبها با مقداری قایق‌های بومی جمعاً به روایتی ۱۰۰۰ و روایت دیگر ۲۰۰۰ فروند بوده است. نیارخوس فرمانده آن دسته عظیم دریائی (آرمادا) برگزیده شد. گروهان نیزه‌دار و سوار و سپردار همراه خود اسکندر و لشکریان

نیز در سه ستون به راه افتادند. کراتروس در بازوی راست رودخانه وهفس تیوژ با دسته فیلان در ساحل چپ و بعد از اوشاهزادگان هندی و فیلیپ فرماندار کسل منطقه از رودخانه سند تا حدود بلخ قرار گرفتند. سپس مراسم نذر و قربانی برگزار شد. اسکندر در جامهای زرین به نام رودخانه‌های جهلم و ستلج و چناب و سند و نیز به نام خدای اقیانوس و نیاکان خود ساغر ریخت. آنگاه صدای کوسها برآمد و همه قسمتهای سپاه بی‌همتا با شوق و امیدواری به عزم بازگشت ظفر نشان تا خاک وطن روانه شدند و هنگام عزیمت و در حین پیشروی این همه رهنوردان شجاعت مانع و محظوری پیش نیامد و شکی وجود نداشت که هر نوع دشواری زمینی یا دریائی بادانائی و ینش رهبر ایشان قابل رفع بوده است.

تدابیر احتیاطی در سوار شدن بر کشتی‌ها و زورق‌ها با مراقبتی هرچه بیشتر برای اجتناب از تصادم جهازات بزرگ و کوچک معمول شد. شرح گویا و فراگیر آریان مورخ حاکی از شادمانی و هیجان مردمی است که هنگام عزیمت آن دسته عظیم دریائی با سر و صدای ملوانها و قایق‌رانها و سربازان توأم شده بود. صداها در جنگل و کوهستان انعکاس یافته حالتی بسیار نشاط‌انگیز پدید آورده بود. اهالی از دهات مجاور و کلبه‌های اطراف رودخانه فراآمده تا مسافتی دور با خواندن سرود و دست‌افشانی رفتن لشکریان را تماشا و مشایعت می‌کردند. خوشحالی و هیجان این عده شکوه پیشروی گروه دریائی را دوچندان ساخته بود. شگفت‌انگیزترین چیز در نظر تماشاگران سراسر راه کشتیهای حامل اسب و همراه بردن اسبان سواری بر عرشه جهازات و آن نخستین باری بود که چنان چشم‌اندازی، در عمر خود می‌دیدند در محل تلاقی دو رودخانه جهلم و چناب سربازان از شنیدن صدای مهیت آن دو رودخانه مبهوت شدند. از پیش به ایشان گوشزد شده بود که صدای آب را از وقتی که ابتدا گردابی پدید می‌آید و سپس در پهنه گسترده‌تری فرو می‌ریزد از مسافتی دور خواهند شنید. ملوانها و پاروژنها با تلاش توان‌فرسا قایقها را از میان جریان خطرناک آب، سالم هدایت می‌کرده‌اند. در آن ماجرا به قایقهای کوچک کمتر از جهازات بزرگ و دراز صدمه رسید.

يك بار در حینی که نیارخوس سرگرم تعمیر جهازات بود، اسکندر به خشکی

فرارفت تا از انقیاد قبیله سببی که قصد پیوستن با دوطایفه دیگر اراتا یعنی اهالی مولتان و اکسید را که داشتند تامین کند. فور و متحدین دیگر به اسکندر هشدار داده بودند که آن دوطایفه شاید باهم اتحاد و برضد او قیام کنند. ناحیه مولتان از شمال رودخانه راوی شروع شده تا رودخانه چناب امتداد یافته به حدود طایفه اکسید را که، که از طرف شرقی تا سامان گناه وسعت داشته است، می رسیده. اسکندر در صدد برآمد که برق آسا به آبادیهای مولتان بتازد و بدان وسیله مانع پیوستن اهالی آنجا با سایر قبیله ها شود. پس لشکر خود را به سه دسته تقسیم کرد. هفتیون را پنج روز پیش از سایرین به ملتقای دو رودخانه فرستاد تا از فرار سکنه جلوگیری کند. سه روز بعد از عزیمت او بطلمیوس را روانه ساخت تا از گریختن نفرات دشمن به کرانه غربی رودخانه ممانعت نماید. کراتروس و نیارخوس را در بازوی راست رودخانه چناب باقی گذارد. اما این تدابیر نیک سنجیده به قدری که انتظار می رفت، نتیجه نداشت.

مسیر این رودخانه (چناب) در طی قرون چندین بار تغییر کرده است. بنابراین با وسایل جدید نمی توان خط سیر حقیقی لشکر اسکندر را تا حدود مولتان تعیین نمود. آن طایفه می پنداشتند که مقدونیها از محل تلاقی دو رود به ایشان خواهند تاخت. در سمت دیگر آن محل صحرای بس پهناوری واقع بود و عبور از آنجا بسیار مشکل. در واقع آنجا در برابر هر گونه تهاجمی پناهگاه خوبی به شمار می آمد. از این رو عبور تند و تیز از آن صحرا به قصد شبیخون بر ملیها کار خیلی ضروری بود آنهم به هنگامی که سکنه در خواب باشند. در اواخر پائیز اسکندر با دسته کماندار و نیزه دار و زوبین انداز و عده ای هم سوار به راه افتاد. همه افراد لشکر ققمه های خود را با آب شیرین و زلال رودخانه پر کردند که اقدام احتیاطی بسیار لازمی برای عبور از يك راه بیابانی طولانی بود. این دسته تمام آن روز و شب آینده پیش تاختند و در مدت ۲۴ ساعت ۴۵ میل راه پیمودند. ملیها وقتی که با چشمان خواب آلود ازجا برخاستند حریف سر رسیده بود. از این رو به درون شهر گریختند که پیادگان اسکندر نیز از پی آنها وارد شدند و کار این طایفه به تسلیم انجامید. در همان میان پردیکاس به مقصد خود رسید و با حیرت بسیار دید که اهالی شهر را رها ساخته

به مشرق رودخانه راوی گریخته و برغم نقشه اسکندر به طایفه اکسیدراکه، پیوسته‌اند.

در بازگشت، پادشاه دید که سکنه مولتان به استحکامات خود در ساحل شمالی رودخانه پناهنده شدند. اسکندر با همراهان سوار خویش به آبزد و اول کسی بود که بر کرانه دیگر رودخانه آمد و با بی باکی بی نظیری در دنبال دشمن تیزپا افتاد. لیکن تا هندیان دیدند که فقط تنی چند در پی ایشان افتاده‌اند به قصد مقاومت بازگشتند. این اقدام آنها به کام اسکندر انجامید و چون در چابک سواری بی همتا بود بزودی سوارگان را آرایش ستونی داد و در گرداگرد هندیان به تاخت و تاز پرداخت و به دسته‌های ضعیف آنها ضربت کاری وارد ساخت. سوارگان ماهر او نیز برق آسا برگشته با دسته‌بندی تازه حمله بردشمن را تکرار کردند. حریف که با چنان شیوه‌های جنگی آشنائی نداشت در برابر جنب و جوشهای استادانه اسکندر فروماند و بواسطه ورود پیادگان مقدونی سراسیمه پا به فرار گذاشت.

بعد از این درگیری اسکندر به سربازان خود استراحت داد چرا که پیشروی بیشتری در آن روز امکان نداشت. اما بامداد در صدد افتاد که با سرعت هرچه بیشتر حصار دشمن را تصرف کند، یعنی همان پناهگاهی که دارای چندین برج و بارو بود و از بالای آنها می توانسته‌اند تیر بر سر مهاجمان فروریزند. مقدونیها چند برج و بارو را از بیخ و بن برانداختند و با تلاش دسته جمعی یکی از دروازه‌های حصار را گشودند. ولی دست یافتن بر قلعه مستلزم به کار بردن نردبان بود. در حینی که سربازان می کوشیدند نردبانها را بر حصار قرار دهند در زیر ریزش تیرهای دشمن حتی نفرات تنومند مقدونی از پا افتادند. برای جابجا کردن نردبانها وقت آنها هدر رفت و تا اسکندر دید که سربازانش در آن کار چالاکی عادی خود را ندارند با حالتی ناراحت نردبانی را برداشته کوشید با شمشیر و سپر خود از آن بالا برود. پوکستاس و لئوناتوس هم تنگ به او پیوستند. اما نردبان در زیر سنگینی بدن آن سه تن درهم شکست. اسکندر فوری خود را از روی نردبان بر سر حصار انداخت. سربازان که در پائین ناظر بودند خطاب به پادشاه بانگ برآوردند که او خود را از بالای برج در بازوان آنها بیندازد. اما تلاش ایشان بیهوده شد و اسکندر به داخل قلعه پرید.

پادشاه که با کلام خود درخشان و پره‌ای در اهتزاز آن هدف برجسته‌ای بود در بالای برج آماج تیرها شد و پشت به دیوار با هر کسی که پیش می‌آمد درمی‌افتاد و چند تن از سردسته‌های دشمن را از پا انداخت. اما وضع مقدونی‌ها با تیرهایی که از بالای حصار بر سر آنها می‌ریخت بی‌نهایت وخیم شد. پوکستاس و لئوناتوس و فرمانده دیگر نیز همراه پادشاه بودند. این سرکار تیر خورد و بزمین افتاد، تیر دیگر بر سینه اسکندر فرود آمد و پیکانش تا قلب اسکندر رسید و خون زیادی جاری شد تا آنجا که او به سختی نفس می‌کشید. اما باز از تلاش خود دست نکشید و بیهوش افتاد. چون پوکستاس و لئوناتوس هم مجروح شده بودند، پاسداران تن اسکندر را از ضربت تیرهای بیشتری حفاظت نمودند. یکی از سربازان بادیدن آن صحنه به وحشت افتاد و با کمک دستگیره‌های فلزی دیوانه‌وار از دیوار بالا رفت. چند نفر دیگر از راه دروازه با سلاجت حیرت‌آوری خود را به درون قلعه انداخته آنجا را تصرف کردند. این عده که اسکندر را خونین و بیهوش روی خاک دیدند عنان اختیار خود را یکلی از دست دادند و کشتاری بسیار مهیب روی داد. آنها پیکر اسکندر را بر سیز اخیلس نهاده از قلعه خارج کردند. وقتی که او به هوش آمد از جراح خواست با نوک شمشیر سر جراحت را باز و نوک پیکان را از تنش خارج کند و آن کار با زحمت بسیار انجام شد چرا که نوک تیر در عضله گیر کرده بود. این عمل جراحی با درد شدید و خونریزی توأم بود، به حدی که بار دیگر بیمار بی‌هوش گشت. تمام آن شب یاوران اسکندر سخت غمگین در کنارش ماندند.

در خارج نیز سربازان تا بامداد در اطراف خیمه گاه بی‌تابی نموده تشنه اخبار تازه بودند. پادشاه تا یک هفته میان مرگ و زندگی فقط نفس می‌کشید و بعد از آن مدت طولانی عاقبت جراح اطلاع داد که اسکندر از خطر جسته است. بواسطه رواج شایعات و حالت پر از تشویش وضع غیر عادی در لشکرگاه پیش آمده بود. سربازان پنداشته بودند که پادشاه دلاور ایشان در گذشته است و نگران بودند که در این صورت کدام فرد بشری شایستگی جانشینی او را داشته است؟ و کدام سردار فاقد دانائی و بینش او راجع به مشکلات بغرنج آن خط‌سیر قادر بود آنها را تا سرزمین وطن رهنمون شود. دیگر پادشاهی نبود تاهمگان از او بترسند و آیا در بازگشت به کشور خویش، مقدونی‌ها در بین راه گرفتار خشم و خشونت اقوام مختلف و مخالف

نمی شده اند؟ در طی چند روز بیماری و نقاهت تمام مدت اسکندر، در این اندیشه بود که حتی الامکان آثار وحشت و نگرانی را از ذهن سپاه خود بزداید. اما تا روزی که پزشک اعلام نکرده بود حرکت دادن بیمار خطری ندارد، هیچ گونه اقدامی هم امکان نداشت. آنگاه اسکندر را به عرشه کشتی انتقال دادند. او با تکان دادن بازوی سالم خود توانست به افرادی که در ساحل ایستاده بودند نشان دهد که بزودی شفا خواهد یافت، وقتی کشتی به ملتقای دو رودخانه رسید که اردوگاه اصلی نیز در همانجا بود، سربازان نگران شدند که نعش پادشاه را آورده اند. اسکندر تا آن خبر را شنید دستور داد بر تخت روان او را به ساحل برند و حتی اصرار ورزید که سوار اسب شود. سپس راه تا خیمه گاه را که در همان نزدیکی بود پیاده پیمود. سربازان او را در میان گرفته از نهایت خوشحالی می گریستند و دسته های گل به طرف او می انداختند و لباسش راهنگامی که با آهستگی از جلو آنها گام برمی داشت می بوسیده اند.

اقدام دلیرانه اسکندر برای تسخیر قلعه در ذهن طایفه مولتان اثری چنان بارز داشت که بزودی قاصدانی پیش فرستادند و علت تعویق در تسلیم را عرض کردند. همسایگان این طایفه مردم اکسید را که تیره دیگر «قبیله بی امیر» بودند با شنیدن جریان آن دلاوری وی، ترجیح دادند که به اطاعتش در آیند. سپس نمایندگان با هدایا گسیل و قبول کردند هر ساله باج بدهند و گروگانها پیش شهریار غرب که یکی از «جاودانها» است بفرستند. اسکندر پاسخ داد اگر آن طایفه هزار نجیب زاده روانه سازند، این جوانان آزاد خواهند بود به عنوان گروگان نزد مقدونیها باشند یا به دسته «یاوار شهریاری» ملحق شوند و پادشاه را در پیشروی تا دلتای رودخانه سند در صورت پیش آمد زود خوردی بادیگر قبیله های سرکش یاری دهند. این هزار تن با ماه گردونه وارد شدند.

اسکندر از این عمل اعتماد انگیز ایشان چنان خوشنود شد که جوانان را باز گردانید ولی با ابراز قدردانی گردونه ها را نگاهداشت.

نیارخوس دریادار در دفتر خاطرات خود نوشت که اسکندر بر اثر قهور در بالارفتن از برج و باروهای طایفه مولتان مورد خرده گیری و سرزنش قرار گرفت. چند تن از فرماندهان و از جمله کراتروس که اسکندر ایشان را از بهترین دستیاران خویش

می‌دانست و بسیار احترام می‌نمود، پادشاه رکه غالباً بی‌پروا جان خود را در خطر می‌انداخت ملامت کرده اظهار داشتند بهتر این بوده است که وی آن اقدام بی‌اهمیت را به عهدهٔ سربازان خود بگذارد زیرا اگر خطری روی می‌داد در صورت نابودی پادشاه شخص دیگری قدرت آنرا نداشت که امر خطیر رهبری را از عهده برآید. نیارخوس می‌افزاید اسکندر در سکوت کامل به آن اقتادها گوش داد و حالت شرمندگی نمود که نشانگر این معنی بود که ایرادات دستیارانش بجا بوده است. مرد سالخورده‌ای از دیار بئوسیا* که بر سفرهٔ شام در کنار پادشاه نشسته بود این قول ائسخیلوس را شاهد حال بر زبان آورد: «قهرمانان که به کارهای خطیر دست می‌بازند باید بارسنگین پیامدهای کردار خویش رانیز بردوش کشند».

بعد از آن همه سرزنشها، این عبارت آرام‌بخش وسیلهٔ تسکین خاطر اسکندر شد و ازان پس این سرکار یونانی از نزدیکان پادشاه گشت. همین حکایت شاهد بارزی است که روابط نیکو همیشه میان اسکندر و فرماندهانش وجود داشته و نشانهٔ برجسته‌ایست که چگونه و تا چه اندازه دستیارانش حق اظهار نظر داشتند، همان مزیتی که در پیشگاه يك زمامدار شرقی قابل تصور نیست.

تا این هنگام بخش عمدهٔ سپاه به محلی که چهار نفر به رودخانهٔ سند می‌ریخته‌اند رسیده و ورود پردیکاس را انتظار می‌کشیده‌اند. وی در ضمن پیشروی تا این نقطه عهد و پیمان همکاری قبیله‌های سرراه را تأمین نمود. در اینجا که استعداد فراوان برای بسط دادوستد تجارتی داشت بندرگاه و اسکندریه جدید تأسیس شد که بعدها به صورت يك شهر پر نعمت و آباد درآمد. فیلیپ که فرماندهی تمامی آن حدود را به عهده داشت اختیارانش تا این جا گسترش یافت. در این هنگام اکسپارت* برای دیدار پادشاه وارد و اسپهبدی پاراپامیسا* به او واگذار شد. چون همه واحدهای لشکری در این جا به هم پیوسته بودند، امیدواری و انتظار همگان این بود که از آن پس پیشروی سپاه خالی از رنج و نگرانی باشد. لیکن روزگار گرفتاریهای بس بیشتری برای آن دلاوران در آستین داشت.

* ولایت مرکزی یونان. م

* پندر روشنگ. م

فصل هشتم

از دلتای رودخانه سند تا صحرای ایپس (۱)

در ماه فوریه ۳۲۵ پیش از میلاد اسکندر از کرانه رودخانه سند باز می‌گردد -
 موزیکانوس در مقام فرمانداری خود ابقا می‌شود - پایداری برهمنان - نابکاری
 موزیکانوس - پتاله^۲ - کشف دهانه رودخانه سند، تابستان ۳۲۵ ق. م - نیارخوس^۳
 فرمانده دسته جهازات - بیابانهای مکران و کرمان -^{*} - ننگ شدن کار جهازات - به هم
 رسیدن سپاه و جهازات - بازگشت اسکندر به شوش - هارپالوس و گنجینه‌ها - جشن
 زناشویی دمھزار دختر ایرانی با جوانان مقدونی - برگزاری تشریفات بدن سوزی
 کلانوس (پیرهنی) - ورود سربازان ایرانی در سپاه اسکندری - اسکندر وام تمام
 سربازان را پرداخت می‌کند - سرکشی لشکریان در ایپس - آشتی اسکندر با لشکر -
 بازگشت دمھزار تن قدیم سرباز به مقدونیه.

در زمستان (فوریه) سال ۳۲۵ قبل از میلاد سفر بازگشت اسکندر از دهانه
 رودخانه سند آغاز می‌شود. خود او با کشتی از راه رودخانه حرکت می‌کند. اما
 کراتروس از ساحل همین رودخانه که ایالت سندکنونی است به حرکت درمی‌آید.
 تامل ملاقات بعدی ایشان که دو شهرک نیز در آنجا پی‌ریزی شده بود برای هردو
 دسته هیچ محظوری پیش نیامد. حوضه پائین رودسند از لحاظ اقلیمی با حدود

۱ - Opis در کرانه رودخانه دجله برکنار جاده شاهی قدیم.

* در چند نقشه قدیمی چاپ اروپا به جای دونا مکران و کرمان عنوان گدروزیا چاپ شده است. م

۲ - Pattala

۳ - Nearchus

در شمال کراچی

شمالی این رودخانه بسیار متفاوت است. خاک این دوناچه حاصلخیز و درباغ و بوستانهای آنجا تالک و کشتزار ذرت و نهالهای استوائی فراوان بود. کراتروس از راه درنگیانه (سیستان) و اراخوسیه (قندهار) به قصد مقدونیه راه افتاد. او وسایط نقلیه سنگین و افراد معلول و مجروح لشکر را با خود می آورده است. در بین راه سرکردگان بومی به پیشواز اسکندر آمدند. ابتدا از ورود موزیکانوس خبری نرسید و چنانکه نظایر بسیار داشت این سرکار فرماندار نیز از شنیدن خبر ورود اسکندر به قلمرو خود اندیشناک شد و با هدایا به استقبال شتافت. پادشاه عذرش را پذیرفت و از وضع خطه او تعریف و خودش را در حکومت آنجا ابقاء کرد. ولی از لحاظ مزید احتیاط پادگانی در آن سامان گماشت و قلعه ای هم در اختیار مأموران خود گذاشت.

اگزیکانوس^۱ امیر ساحل دیگر رودخانه سند به منظور استقبال از پادشاه جدید قدمی برنداشت و چون قلمرو او برجاده هایی تا مقصد قندهار و خاک ایران مسلط بود بی اعتنائی نسبت به وضع آنجا دور از احتیاط بود. پس از سه روز محاصره آنجا هم در دست اسکندر افتاد و خود امیر کشته شد. چون برهمنان و نیز آراتاها باعث زحمت همسایگان خود بودند با کندن يك راه زیر زمینی درپائین حصار بزرگ آنها این محل هم به تصرف درآمد. موزیکانوس با این خوش باوری که لشکر مقدونی از آن حدود بکلی دور شدند و دیگر برنخواهند گشت سر به شورش برداشت. اسکندر که پیمان شکنی را سخت بد می داشت بازگشته دستور اعدام موزیکانوس و سردسته های شورشی را داد. با تسلیم شدن مؤثریس^۲ آخرین امیر مستقل آن حوالی در واقع تمام ایالت سند به تصرف اسکندر درآمد و راه برای اجرای مقاصد او هموار شد. اسکندر پتاله را شهر خلوت و خالی یافت. سکنه آنجا با شنیدن خبر ورود اسکندر شهر خود را رها کردند. ایشان از رفتار مهاجمان پیشین خاطرات تلخی داشتند. اما از اسیران فراری شنیدند که اگر به ناحیه خود بازگردند با آنها همچون دوست رفتار خواهد شد. دسته ورزیده چاه کن وابسته به لشکر اسکندر به این عده یاد دادند که چگونه زمین های خود را آبیاری و آباد کنند و وسیله جلب مهاجران بیشتری شود. این راهنمایی حسن اثر بخشید و بومیان را

سپاسگزار ساخت.

هرچند که نبردهای سواحل سند چند ماه بیشتر از مدتی که انتظار می‌رفت به‌طول انجامید باز اسکندر برای روشن کردن وضع دلتای دو شاخهٔ سند شتاب نمود. چون مسیر اصلی این رودخانه بارها تغییر یافته، درست معلوم نیست که او ابتدا دهانهٔ کدام شاخه را پیدا کرد. برای ما آسان نیست که بادر نظر داشتن تقایص کار دریانوردی در عهد قدیم اهمیت این بررسی او را دریابیم، در همان روزگاری که ابزار فنی یاراهنمای دانا وجود نداشت تا خطرات برخورد کشتی با تخته‌سنگها و گردابها پیش‌بینی شده باشد. به علت شکستن چند کشتی اسکندر برای پیدا کردن ملوای هندو به خشکی رفت. وقتی نخستین با رنسیم اقیانوس بر صورت دریانوردان وزید آنها را بسیار خوش‌حال، و لیکن بزودی دیدن مد دریا آنها را نگران ساخت. چند کشتی به خشکی افتاد و آن‌ها حالت‌نگرانی و تشویش تا جزر آب طول کشید. مقدونی‌ها که از بالای برج دیده‌بانی طرز عمل بادبانها را شناخته بودند تا وسط دریا پیش رفتند و دورنمای ساحل که خود از آنجا آمده بودند ایشان را به وجد و هیجان انداخت. آنگاه به درگاه خدایان سپاسگزاری نمودند. پادشاه به نام رب‌النوع دریا (پوزیدون) و سایر ایزدان ساغر ریخت و جام زرین خود را به قصد نذر و نیاز در دریا انداخت.

پیشروی از ساحل رودخانه بدون هیچ گونه مخطوری صورت گرفت، پیتون^۱ که بی‌برخورد با مقاومتی از کرانهٔ سند به پتاله آمده بود گزارش داد که بنای شهرهای جدید تمام شد و مهاجرانی سپاسگزار در هر کدام از آنها مسکن گزیده‌اند. در این محل (حیدرآباد کنونی در شمال کراچی) دلتای رودخانه بسیار عریض و شبیه خلیج بود. وجود ماهی در آنجا نشان می‌داد که رودخانه به اقیانوس راه دارد. چون این دهانه جزر و مد سهمگینی نداشت اسکندر تصمیم گرفت بندرگاهی در آنجا تأسیس و از این دهانه دسته‌ای را از طریق دریا به خلیج فارس روانه کند.

حال مسألهٔ مهم انتخاب دریادار بود و برای خود اسکندر پرداختن به چنان کار خطرناکی دور از امکان، چرا که او یگانه سرداری بود که می‌توانست سپاه را از درون صحرای مکران که با خطرهای بزرگی همراه بود رهبری کند و چون ملوایها

مجبور بودند برای تهیه آذوقه هرروزه به خشکی بروند از این رو لازم بود که کشتی‌ها حتی‌الامکان در امتداد ساحل حرکت کنند تا از انبارهای سیار در جاهای مقرر خوراکی دریافت دارند و لازم بود که دریادار صفات بارز لازمه چنان‌کار خطیری را داشته باشد و کسی باشد بردبار و پرکار و سخت‌کوش و باهوش و دارای نیروی ابتکار تا در صورت پیشامد طوفان یا گرفتاری دیگر چاره‌اندیش و بخصوص در کار دریانوردی بردبار و استوار باشد. نام چند نفر به میان آمد، اما به جهتی از جهات نامزدی هیچ کدام تایید نشد. نیارخوس تقاضا کرد آن افتخار بزرگ به او تفویض شود و وعده می‌داد بایاری پروردگار جهازات را به سواحل ایران برساند. اسکندر بخوبی می‌دانست که نیارخوس شایسته‌ترین نفر برای آن کار است اما نمی‌خواست دوست دیرینه خویش را به خطرات حتمی آن مسافرت دریائی دچار سازد. تا ملاحان شنیدند که نیارخوس فرمانده جهازات شده است شادمانی بسیار کردند و انتصاب او شرط کامیابی در آن کار بشمار آمد.

این کار سفر دریائی، بیشتر از آن جهت خطرناک می‌نمود که کشتی‌ها ساخت دست صنعتگرانی بود که از شرایط مسافرتی دریائی بی‌اطلاع بودند. نیارخوس اسباب کار را فراهم نداشت ابزار کارش خورشید و ستارگان و دورنمای تیره‌گون سواحل بود و حتی راجع به سواحل نقشه‌ای نداشتند. باران موسمی (برسات) عزیمت وی را یک چند به تعویق انداخت. در ۲۱ سپتامبر لنگر کشتی‌ها را کشیدند. اما بواسطه خرابی چند جهاز باز کار مسافرت عقب افتاد. اسکندر نخستین نفری بود که از کشتی به خشکی قدم گذاشت و بزودی با مقاومت سرسختانه اوریتی^۱ ها روبه‌رو شد. ولی تا ناحیه آنها را محاصره کرد، تسلیم شدند. آنگاه با بطلمیوس و لئوناتوس و دسته‌های سوار و پیادگان کماندار و عده کوچکی از سواران در موازات ساحل براه افتاد تا برای ملوانها که بزودی برای تحصیل آذوقه به خشکی می‌آمده اند خواربار فراهم سازد. اوریتی‌ها تا سراسکندر را دور دیدند در صدد سرکشی برآمدند و آپولونیس نام شهربان ناحیه خود را که بتازگی تعیین شده بود کشتند که بر اثر آن کار تهیه ارزاق نفراتی که از طریق خشکی باز می‌گشتند مختل و گرفتاریها افزون شد.

در این هنگام صدمه تازه‌ای به سپاه اسکندر رسید. یادآوری می‌شود که بر نامه تحویل آذوقه که قرار بود از کرمان برسد به علتی که معلوم نشده است به موقع اجرا درنیامد. بنابراین لشکریان در حین عبور از بیابان در تنگنای شدید افتادند و سربازان برای سد جوع به گردونه‌هایی دست درازی کردند که حامل آذوقه ملاحان بود. اسکندر آن رفتار گستاخی را با ابراز دلسوزی بخشید. در بازگشت لشکریان در منزل اول به ناحیه کوهستانی تالوی آمدند که مانع بزرگ دور از انتظاری بود و قریب هفتاد فرسخ ناگزیر (به سمت شمال) در خشکی تغییر مسیر دادند.

در این حوالی بازرگانهای فنیقی با خوشنودی فراوان مرمری و کافور و کندر که در نظر یونانیها برای آداب مذهبی و مراسم تدفین مورد علاقه و بسیار مفتهم بود به دست آوردند. اما بزودی باز اثری از فغال و گیاه به نظر نرسید و تا چشم می‌دید همه جا بیابان بود و بس. شرح و وصف ترس و نگرانی از برخورد با چنان صحرای مهیب برآستی دشوار است. از يك سو وجود ریگ‌روان که اغلب اسبها و افراد را در چشم به هم زدنی از انتظار ناپدید می‌کرد و گاهی برخاستن ناگهانی تندباد شبانه که ستون‌وار همه جا را فرا می‌گرفت و چشم و دهان و گلو را با ذراتی که در فضا شناور بودند می‌انباشت و گاه نیز باد شدید خیمه‌گاه را که افراد عاجز و غلیل در آن غنوده بودند از جا برمی‌کند. چون روز هوا داغ بود سربازان ناگزیر شبانگاه حرکت می‌کردند ولی سرمای شبانه نیز طاقت‌فرسا بود و روزها هجوم مگس و حشرات بر مقدار سختیها می‌افزود.

بر روی هم بزرگ‌ترین عامل نگرانی قضیه کم‌آبی بود. فاصله هردو حلقه‌چاه یا چشمه‌سار که بر روی نقشه علامت‌گذاری شده بود بسیار طولانی بود. يك بار حتی بلدهای بومی نه فقط کوره راهها را گم کردند بلکه بکلی سردرگم شده بودند و هیچ روزنه‌امیدی برای رسیدن به شهر یادست یافتن برجویار به نظر نمی‌آمد. در این مرحله سفر که شصت روز طول کشید يك بار اسکندر با همکاری پنج سوار مستاز از اسواران برگزیده به قصد نجات دادن گم‌شدگان بیابانی راه افتاد و از راهی که گمان می‌رفت به دریا خواهند رسید به تلاش پرداخت. در همان خطسیر يك بار

اسکندر با نوك شمشیر خود زمین را آن قدر شکافت و به آن کار ادامه داد که عاقبت آب خنك وزلال پیدا شد. بعضی از شبها سربازان در بستر نمناك رودسر استراحت برخاك می گذاشتند. امانیمه شب با شنیدن غرش رعد و برق از کوهستان مجاور و جریان سیل سراسیمه از درون رودخانه می گریختند. و چادر و اسباب زندگی و حتی زنها و کودکان آنها را آب می برد. سختیها وقتی به حد اشد رسید که سربازان بر اثر تشنگی بسیار از آب گودالها خوردند. در آن میانه که مقررات انضباطی بکلی پشت گوش افتاده بود نفرات رسد باربری در اثر تشنگی و گرسنگی دست به کشتن حیوانات دراز کردند. گماشته هائی که نمی توانسته اند همگام لشکر پیش بروند بامدادان در می یافتند که شبانگاه از قافله باز مانده اند و چون پیوستن به دسته پیشرو امکان نداشت خسته و فرسوده روی خاك دراز کشیده جان می دادند بدون این که کسی از سرگذشت شوم آنها آگاه شود.

در ضمن همین پیشروی توان فرسا اسکندر يك بار دیگر خود را سردار برازنده سپاه خویش نشان داد. وی در همه گرفتاریها و خستگی های ایشان انباز بود و در همان حین و حال بود که در صدد افتاد پیاده با لشکر همگام شود. او از استاد خود ارسطو درمان ناخوشیهای سبك و جراحیهای مختصر رایاد گرفته بود و این خاصیت وجودیش او را در چشم سربازان و افراد خانواده های آنها که بیمار می شده اند عزیزتر ساخت. يك دفعه چند سرباز قدرشناس در کلام خود خویش آب خوردن برای پادشاه آوردند. اسکندر آب را برخاك پاشید و آهسته گفت: «همه باید در نیش و نوش یکسان باشیم».

پس از شصت روز سرگردانی و تحمل سختیهای مسافرتی بیابانی، پیادگان و سواره نظام با وضع و حالی نسبتاً رضایت بخش به خاك کرمان رسیدند*. در آن مسیر طولانی بار سنگین رفتاری بردوش نفراتی شامل بیگاراها و باربران و گماشتگان و خانواده های ایشان افتاد. عده ای هم به حالت نزار تقریباً لخت و نیمه جان به خانه والی آمدند. از اسبهای آنها فقط اسکلتی مانده بود. با آن که شناسائی بیابانهای مکران برای تأمین خواربار ملوانها اهمیت بسیار داشت نویسندگان، ابن

* رجوع شود به (ی ۶) حاوی شرح تحقیقی ژنرال سایکس راجع به خط میر اسکندر

مرحله لشکرکشی اسکندر را قابل ملامت قلمداد و اظهار نظر کرده‌اند که علاقه وافروی آن بود که به رغم شکست اقدام ملکه آشور، خودش از عهده این کار برآید. بنابر افسانه‌ها ملکه مزبور با صدهزار سپاهی به عزم تسخیر هند راه افتاد لیکن فقط با بیست تن از همراهان خویش ناکام به بابل بازگشت.

اکنون باز برمی‌گردیم به داستان نیارخوس. آن دریانورد قهرمان اهل جزیره کرت در دفتر خاطرات خود مطالبی آورده که غالباً مورد استناد تاریخ‌نویسان شده است. بعد از عزیمت پادشاه از طریق خشکی نیارخوس با مشکلات بزرگی روبه‌رو گشت. بر اثر وزش بادهای شدید برنامه سفر او در لنگرگاه جدید چند هفته لنگ شد و تا راه افتاد باد و طوفان تأخیر اضطراری بیشتری در حرکت او پیش آوردند. با آن‌که طایفه اوریتی سعی کردند که از پیاده شدن نیارخوس در خشکی برای تعمیر کشتی‌ها جلوگیری کنند، وی پس از زدو خوردی با مزاحمان باز به راه خود ادامه داد.

در ۳۱ نوامبر جهازات به ساحل پایگاه ایختیوفاجی‌ها که بیابان سهمگینی نیز از همانجا شروع شده بود، وارد شدند. مردم آن ناحیه دور افتاده باریز کردن و کوبیدن ماهی خشک سدجوع می‌کردند و در آلونک‌های حقیر که از استخوان ماهی درشت می‌ساخته‌اند سرپناهی داشتند. دسته‌های دیگری در آن حدود بوسیله سنگ چخماق آتش فراهم و مثل مردم عصر حجر زندگی می‌کردند. یکی از سرگرمیهای دهشت‌انگیز ایشان در افتادن و صید کردن نوعی ماهی وال دریائی بود. این جانور عجیب به هنگام حرکت گردباد مهیبی راه می‌انداخت که به نظر ملوانها که از راز چنان پدیده‌ای سر در نمی‌آوردند سخت حیرت‌انگیز بود. نیارخوس به کارگران خود دستور داد کرناها را چنانکه در میدان جنگ می‌کرده‌اند و پاروهای خود را نیز به صدا درآورند. با این تمهیدات جانوران مزبور از سر راه آنها دور می‌شده‌اند.

با وجود چنان جریان بسیار خطرناکی نیارخوس به امید پیاده شدن در خشکی به بررسی گزارشها درباره سواحل و خلیجها و لنگرگاهها پرداخت. اگر چه قسمت عده یادداشت‌های او به دست نیامده است باز آنچه راجع به گیاه و نهال و سایر مشاهدات علمی خود باقی گذاشته برای آیندگان فایده بسیار داشته است. چون

دشواریهای سفر رفته رفته سخت تر می شد. ملوانها علامت سرکشی نشان دادند. اما در همان گیرودار با دیدن درختان ساحلی کرمان نور امید بردلهای ایشان تایید و معلوم شد که بزودی دوره گرفتاریها به پایان خواهد رسید. نیارخوس جهازات را در کنار جزیره هرمز بردهاۃ آنامیس (میناب) آورد و در جستجوی لشکرگاه شاهی حرکت کرد. وقتی که در خشکی پیش می رفت رهگذرانی را دید که جامه قومی مقدونی برتن دارند. این عده تا متوجه شدند آن شخص یکی از یونانیهاست که پنج روز زودتر از دسته اول به راه افتاده بودند از نهایت ذوق و شادی گریستند. این راهنما نیارخوس را به مقر والی آنجا برد و باهم از روی نقشه راه اردوگاه را حدس زدند. نیارخوس برای مزید احتیاط و تأمین وضع جهازات مراجعت کرد و فرماندار هم برای اعلام خبر بزرگی نزد اسکندر شتافت.

چند روزی گذشت و چون اسکندر نسبت به وفاداری فرماندر آن ناحیه بدگمان شده بود او را زیر نظر مأموران گذاشت. نیارخوس بعد از تدابیر احتیاطی برای حفاظت کشتیها با دستیاری به نام آرکائیس و پنج نفر زبده دیگر در جستجوی قرارگاه لشکر مقدونی به راه افتادند و در حین عبور به مأمورانی برخوردند که اسکندر برای کشف جهازات فرستاده بود. آن دسته از کنار نیارخوس گذشتند ولی او را که بسیار لاغر و نحیف شده بود و موهای ژولیده و جامه پاره پاره و سر و ریش تراشیده و قیافه نزار داشت، نشناختند. آرکائیس گفت شاید آن عابرین اطلاعی راجع به لشکرگاه مقدونی داشته باشند. وقتی معلوم شد این چند نفر گدائما که اندک توجهی هم به سوی آنها نشده بوده است همان کسانی هستند که ایشان جستجو می کرده اند چیزی نمانده بود از فرط خوشحالی قالب تهی کنند. این افراد اظهار کردند که اسکندر از بی خبری راجع به حال ایشان بسیار پشیمان است و باز نگرانی دیگر پادشاه از آن جهت بود که با وجود چندین روز تأخیر هنوز خبری از والی نرسیده بود. باری مأموران با شادمانی بسیار نیارخوس و همراهانش را به درگاه آوردند.

داستان تجدید دیدار نیارخوس و اسکندر صورتی افسانه وار و جنبه ماندگار یافته است. اسکندر، نخست یاردبستانی خود را شناخت. سپس از غایت ذوق و هیجان به گریه افتاد و در حینی که دست نیارخوس را از فرط خوشحالی رها نمی کرد یارای

صحبت هم نداشت و چون نگران بود که این عده وارد، تمامی سرنشین‌های جهازات باشند بسیار کوشید که بر اضطراب و هیجان خود تسلط یابد و همین که توانست چیزی بگوید اظهار داشت که از سلامت نیارخوس و ارکادیس نیک مشعوف است اما از ادامه کلام بازماند. آنگاه با شك و تشویش ماجرایی نابدی کشتی‌ها را پرسید. نیارخوس زود توضیح داد که جز چهار کشتی معدوم باقی جهازات همان لحظه در لنگرگاه بر مصب رودخانه ایستاده‌اند. اسکندر با هیجان بیشتری باز بی اختیار گریست و به حق پروردگار یونانی (زئوس) و خداوند لیبیائی (آمون) سوگند خورد که این مژده نیارخوس او را حظ بیشتری داد تا پیروزیهای سراسر آسیا.

آنگاه به مناسبت این پیشرفت بزرگ در جهان دریانوردی با آسودگی خیال آداب نذر و قربانی به درگاه خداوند انجام داد. سپس قضیه بسیار مهم پیش آمده که از آنجا تا شوش کی کشتی‌ها را هدایت کند؟ نیارخوس از پادشاه تقاضا کرد که انجام آن خدمت به خود او محول شود. اسکندر که به اهمیت این کار توجه تام داشت و آرزو مند اجرای آن برنامه بود خواه ناخواه درخواست او را اجابت نمود ولی نگران بود که شاید دوست دبستانی او دچار خطراتی تازه شود. پیش از اجرای مرحله بعدی این مسافرت دریائی اسکندر ابراز علاقه کرد که نیارخوس گزارش توفیق خویش را برای لشکریان بازگوید. پس نیارخوس را با حلقه‌های گل برگردن به عنوان قهرمان جهانی همراه پادشاه در سراسر کرمانشهر^۱ بردند. تماشاگران در همه جا سرودخوانان و پایکوبان با شادمانی فراوان از این دسته شاهانه استقبال کردند. با آنکه داستان این گونه شادمانیها را همیشه از همان زمان قدیم به منزله راه و رسم بزرگداشت يك پیروزی پر عظمت می‌شناسیم باز نویسندگان بدخواه اسکندر چنین هیجان و نشاط کاملاً طبیعی عام را از نوع جشن باده نوشی دیونیوسی^۲ و یا «عیش و خوشی به شیوه کرمانی»^۳ وانمود کردند. اما آریان و سایر مورخان معتبر صاحب نظر، این قبیل اباطیل را هیچ قابل اعتنا ندانسته‌اند.

بعد از پنج سال این دومین بار بود که اسکندر به کرمان می‌آمد * . کراتروس

Carmanian revels — ۳

Dionysian Orgy — ۲

Carmania — ۱

* شاید نخستین بار ضمن سفر کوتاه اسکندر به سیستان که نویسنده ما در آن مورد اشاره‌ای به این مطلب نکرده است. م

در اینجا به پادشاه پیوست. او ثورات و وسایل تقلیه را برای اجتناب از تلفات یک سفر بیابانی همراه آورد. در این موقع سربازان امدادی هم از آسیا وارد شدند و اسب و شتر و احشام از سیستان و هیرکانیا که شهربانهای آن دو محل با وجود غیبت طولانی پادشاه کماکان وفادر مانده بودند، رسید. بایشروی در این ناحیه حاصلخیز* * روحیه سربازان تقویت شد و اسکندر آشکارا دریافت که زمان تجدید نظری در نظام امپراتوریش فرا رسیده است.

بازار شایعات زننده‌ای سخت رونق داشت. شهربانهائی را که پادشاه با ابراز اعتماد و ایمان برگماشته بود به راه مردم آزاری افتادند و برای ستمکاری خود مزدورانی در خدمت داشتند که رشوه دریافت و دارائی افراد را مصادره می‌کردند. بنابراین مجازاتهای شدیدی دامنگیر تبهکاران شد و به جای افراد خطاکار مأموران جدید تعیین شدند و به فرماندهانی که مزدوران دغل در خدمت خود داشتند اخطار شد کسانی را که نامشان در دفترهای سپاه نیامده باشد بیرون کنند. سه شهربان ستمگر از سرزمین ماد احضار و بعد از محاکمه اعدام شدند. یکی از ایشان که در تحویل ارزاق پادگانها کوتاهی کرده بود هدایا پیش‌آورد با این امیدواری که بدان وسیله از خشم پادشاه بکاهد. اسکندر تقدیمی او را پیش ستوران انداخت. باری همه می‌انسته‌اند که اسکندر به زیرستان خود اجازه مردم آزاری نمی‌دهد و هر فردی هم می‌تواند بی‌واسطه به پادشاه مراجعه و دادخواهی کند و از نتیجه اقدام نیز مطمئن باشد.

در روزگاران به‌وضوح پیوسته است که در مانهای روانی برای اصلاح جنایتکاران چه تأثیر حیرت‌آوری دارد. بنابراین بیهودگی اعدام مأموران خطاکار بخوبی آشکار می‌شود. ولی در آن دوره چنین کاری اقتضا داشت و اگر اسکندر از سیاست شدید تبهکاران کوتاهی می‌نمود شاید شالوده امپراتوریش در خطر می‌افتاد. جریانی به مراتب بدتر از آن، کشتارهای نفرت‌انگیزی بود که در زمان اقتدار بی‌کران دولت روم (غربی) و اوج قدرت آئین مسیحی واقع شد و شکنجه‌های دلخراشی نسبت به افرادی معمول شد که دستگاه کلیسا با دستاویز بدعت

* * گویا جلگه جیرفت جدید. بعضی روایات تاریخی حاکی است که جنوب شرقی

ایران در عهد قدیم پرآب و سرسبز بوده و کم‌آبی در قرنهای آینده پیش آمده است. ۲

و بی‌دینی متهم می‌ساخت.

در پاسارگاد اسکندر مشاهده کرد که قبر کوروش را نبش کرده، تابوت را شکسته و نعش را بیرون انداخته بودند و روپوش زرین آرامگاه و دیگر چیزها به یغما رفته بوده است و اثری هم از دزدان به دست نیامد. پس به اریستوبولوس دستور داد مقبره را که در پارک باشکوه آنجا واقع بوده است تعمیر کند. در سفر اول اسکندر به پاسارگاد، دیدن مزار کوروش ذهن او راسخت تحت تأثیر گذاشت. در آن مورد دستور داده بود عبارت فارسی باستانی روی قبر را به زبان یونانی نیز در زیر آن بنویسند.*

اسکندر، پوکستاس^۱ را شهربان پاسارگاد برگزید* که انتخاب بسیار عاقلانه بود زیرا که او دوستان ایرانی فراوان داشت و زبان آنها را می‌دانست و عادات و رسوم ایشان را که متناسب با شرایط اقلیمی آن دیار بود قدر می‌نهاد. اما سربازان اسکندر با لحن نیشخند می‌گفته‌اند که پادشاه ایشان زیر تأثیر منش و رفتار مردمی افتاد که خود شکست داده بود. راجع به لباس ایرانی او سخن پلوتارک قابل توجه است:

«اسکندر جامه ایرانی را بدان جهت ترجیح می‌داد که ساده بود.» اراتوستنس

حکیم نوشت «اسکندر لباسی را ترجیح داد که دارای هردو جنبه ایرانی و مقدونی

* Dnescritus مورخ می‌نویسد: عبارت بر قبر کوروش در پاسارگاد به زبانهای فرس قدیم و یونانی فقط به این شرح بود: «اینجا قبر من است، کوروش شاه شاهان». اما در بازگشت اسکندر از سفر هند، چون مقبره کوروش دستخوش ویرانگری و غارت شده بود به اریستوبولوس سر معمار سپاه خود دستور تعمیر داد و او عبارت مختصر زیر را که چاشنی قریحه یونانی دارد بر متن اصلی افزود: «ای رهگذران، من کوروش بنیادگذار امپراتوری پارسیان هستم. فرمانروای ایران زمین بودم. پس این مثنی خاک را که گور من است بر من روا دارید.»

(رجوع شود به کتاب تاریخ شاهنشاهی ایران تألیف استاد باستان‌شناس آمریکائی متن اصلی صفحه ۶۶ م.)
Peucestas - ۱

* تغییر وضع حال سیاسی داخلی (ایران) با انتقال پایتخت به استخر Parsastachra آغاز شد. کوچ کردن مردم از پرسپولیس رفته رفته صورت گرفت و نام آنجا آخرین بار «جرباناتی» که به برکناری پوکستاس مزبور انجامید بر سر زبانها افتاد.
(رجوع شود به کتاب «اسکندر و آسیا» تألیف فرنزالتایم متن فرانسوی صفحه ۱۹۹ م.)

بود. در نظر آدم فیلسوف مآبی این کار او رنگ بی تفاوتی داشت. ولسی وی از لحاظ فرمانروائی بر هر دو قوم ویک پادشاه خیراندیش می‌کوشید که بدان وسیله دوستی ایشان را تأمین کند.» اسکندر هرگز شلوار ایرانی نپوشید.

با آنکه چند شهر بان از اعتماد پادشاه سوء استفاده کرده بودند باز امکان نداشت اسکندر ارتکاب خلاف و خیانتی از جانب هارپالوس دوست دبستانی خود را باور دارد. در ابتدای لشکرکشی نیز چندین بار راجع به نادرستی این نابکار بدگمانی پیش آمده بود. اما پادشاه به شایعاتی در آن باره اعتنا ننمود و گنجینه‌های انباشته در اکباتان را به دست اوسپرد. هارپالوس در آن شهر زندگی سراسر خوش‌گذرانی راه‌انداخت با دو معشوقه آتنی که سکنه شهر ناگزیر بودند با آنها ملکه وار رفتار کنند. تا هارپالوس شنید که پادشاه به سیاست شدید تبه‌کاران کمر بسته است گنجینه‌ها را برداشته پا به فرار گذاشت. آتن نخست از ورود این آدم دغل امتناع ورزید ولی او با دادن رشوه * به مقصود خود رسید. مقامات شهری از بیم آن که شاید اقامت وی در آتن خشم اسکندر را برانگیزد تبعید و اخطارش کردند که چیزهای گرانبها را که از ایران آورده بوده است در ارگ آکروپولیس امانت بگذارد تا روزی اسکندر شخصاً از همانجا بردارد. هارپالوس از آتن گریخت و چیزهای قیمتی و سبک‌وزن را با خود برد. اما نمس^۱ دنبال دزد افتاد و هارپالوس در قورینه (تونس) به دست یکی از همراهان خود به قتل رسید.

از مشرق خبر آوردند که ایسار والی کشمیر در گذشت. اسکندر پسرش را به جای او برگماشت، در همان اوان فیلی‌پوس والی پنجاب بر اثر یک دسیسه‌کاری کشته شد. جنایتکاران به اشد مجازات محکوم شدند. امیر ناحیه تاکسیلا با دستیاری یکی از اهالی تراکیه جانشین او تعیین گردید. در بهار ۳۲۴ ق. م اسکندر چندماه در شوش اقامت گزید. هفس‌تیون که از راه ساحلی خلیج فارس آمده بود در این جا

* نوشته‌اند که دموستن به تماشای آن اشیاء گرانبها رفت و زیبایی یک جبهه زرین را بسیار ستود. روز دیگر هارپالوس آن جبهه را برای او فرستاد. بعد از وفات اسکندر این خبر بر سرزبانها افتاد و قضیه در دادگاه رسیدگی و به تبعید دموستن از آتن منجر شد. چون مأموران اتنی پاتر همه جا در تعقیب او بودند سرانجام به جزیره Eube در مشرق آتن گریخت و در آنجا خودکشی کرد. م

به پادشاه پیوست. نیارخوس نیز با جهازات وارد شد. در همان اوقات نیز مسافران نامی و ممتاز برای شرکت در جشن بزرگ عروسی از راه می‌رسیده‌اند. آن اقدام، قسمتی از برنامه اسکندر در زمینه همبستگی اقوام بود و می‌خواست بدان وسیله ایدئال پیوستگی دو قوم ایرانی و مقدونی را پی‌ریزی کند و چون فرماندهانش در آن‌باره مخالفتی ننموده بودند اقدام او در آن دوره به اندازه‌ای که در این زمانه شگفت‌انگیزی نماید، حیرتی برنیانگیخت.

در سرآورده‌ای پنهان ضیافت پرشکوهی ترتیب دادند. خوابگاههای جداگانه آراسته با زیورهای گرانبها برای تازه عروسان برپا شد. خود اسکندر بر سین^۱ دختر بزرگتر داریوش سوم (دارا) را زن دوم خود برگزید و دروپتیس^۲ خواهر کوچک‌تر او را به هفستئون داد. نیارخوس و بطلمیوس و پردیکاس و سایر فرماندهان دخترانی والانسب انتخاب کردند * دختر سپی‌تام (آپامه) به سلوکوس رسید. جادارد یادآوری شود که پس از درگذشت آن‌سردار ایرانی، اسکندر یگانه دختر او را برای فراگرفتن زبان و فرهنگ یونانی روانه شوش ساخت. زناشویی سلوکوس در طی همین مراسم نکاح ۱۰۰۰۰ سرباز با صیغه‌هایی که در سرتاسر سفر آسیائی همراه لشکر بودند واقع شد. بعد از برگزاری مراسم عروسی بارعایت آداب ایرانی، هنرپیشگان و خواننده‌های یونانی برای مهمانان هنرنمایی کردند و تا پنج روز مسابقات ورزشی و نمایشها ادامه داشت.

هنگام اقامت اسکندر در شوش، کلانوس پیر روشندل که سرتاسر خط‌سیر سپاه، از زادگاه خود در هند تا شوش را پیاده آمده بود از پادشاه درخواست که خرمن‌هیزم فراهم سازند و مطابق سنت قومی وی بدنش را در شعله‌های آتش بسوزانند و ضمن این تقاضا توضیح داد که رنج سفر دورودرازی آرامش دل و جان را هدر داده و سلوک و صفای روحانی همه عمرش بر اثر سالخوردگی تباه

۱ — Barsine بعضیها نوشته‌اند این دختر همنام مادرش (استاتیره) بود. م

۲ — Drypetis (در زبان یونانی *دروپتیس*) تلفظ می‌شود.

* پردیکاس دختر اتروپات والی ماد را گرفت. بطلمیوس ارته‌کاما دختر ارته باز سردار را، اومنس دختر دیگر ارته‌باز را، کراتروس دختر Oxahres برادر علیل داریوش را و نیارخوس دختر منتور یونانی را از زن او که بر سین نام داشت. (رک تاریخ ایران باستان جلد دوم صفحه ۱۸۸۲ م)

شده است. پس از تلاش فراوان برای انصراف او از کار خودکشی، عاقبت اسکندر با آن پیشنهاد موافقت نمود. آن مراسم دلخراش باتشریفات کامل نظامی انجام یافت. سواره نظام و پیادگان بالباس تمام رسمی شرکت کردند. حتی فیلان و اسبها را به مناسبت آن جریان زیور بسته بودند. کلانوس بر تخت روان به صحنه آمد و با همه فرماندهان تودیع کرد. به اسکندر فقط گفت: «بزودی در بابل به هم خواهیم رسید». این حرف او بعد از وفات اسکندر بارها در بابل بازگوشد. آنگاه کلانوس برخیزد و هیزم بالا رفت. نخست به زانو افتاد و چند نغمه هندی خواند. در ضمن برآمدن صدای طبل، آتش در توده هیزم انداختند. وقتی، شعله ها بدن پیر پارسا را که پادشاه از دوستان خویش می شمرده و با او راجع به نکته های فلسفی گفت و شنود داشته، می بلعید می گویند اسکندر به کسانی که در کنارش ایستاده بودند رونموده گفت:

« این پیردانا بهتر از من دشمنانی بزرگ را از پا در آورده است. » در نظر هر روان شناس هوشمند همین اشاره مختصر روشنگر تام و تمام خوی و منش اسکندری است. *

از مدتها پیش اسکندر قصد تجدید نظری رادر سازمان لشکری خود داشته. اکنون وقت آن شده بود که سربازان نوکار ایرانی رادر سپاه مقدونی وارد کند و مترصد بود که با دادن تعلیمات نظامی سخت آن عده را وارد صف جنگاوران کند. این جوانان باهوش که مشتاق ابراز ارزش وجودی خود بودند در لباس جدید هنگام رژه از برابر پادشاه و سردارانش نیک درخشیدند. اما کهنه سربازان مقدونی با نظر تحقیر به آنها می نگریسته اند و ایشانرا مطربان پارسی می نامیدند. اسکندر با توجه به این نارضائی مقدونیها امیدوار بود سرانجام راه حل رضایت بخشی پیدا کند. از این رو در صدد افتاد و امهای تمامی لشکر را بپردازد. وقتی سربازان اعتراض کردند که پادشاه بدان وسیله قصد شناسائی افراد و لخرج را دارد. اسکندر دستور داد هنگام پرداخت بدهی های کلان نام گیرنده اعلام نشود و به نفراتی که خدمتی بسزا انجام داده بودند هدایای گرانبها بخشید. به پوکستاس و لئوناتوس که در ماجرای تصرف قلعه مولتان جاننش را نجات داده بودند و به هفتس تیون سرپرست

برنامه شهرسازی و نیارخوس در ازای مسافرت خطیر دریائی و به انیسکریتوس که کار راهنمایی کشتی‌ها را در رودخانه سند خوب از عهده برآمده بود، تاج‌زرین داد.

اسکندر با کشتی از شوش در خلیج فارس به گردش پرداخت و تا دجله پیش‌رفت و کرانه‌های آن رودخانه را بررسی کرد. این رودخانه با گل و لای و چیزهایی که ایرانیان به قصد ممانعت از عبور دشمن در آن فراریخته بودند قابل کشتی‌رانی نبود. چون آن‌گونه راه‌بندان دیگر مورد نداشت دستور پاکسازی داد. در ورود به آپیس لشکریان را به صحرای آن فراخواند و خطاب به ایشان سخن‌رانی هیجان‌انگیزی کرد. حتی ذهن هوشیار او از این معنی غافل بود که شاید اتباعش از سراندانی در زمینه گله‌گزاری واهی خویش راه‌گستخی در پیش‌گیرند و حرفهای چرند دهان به دهان اشاعه یافته عاقبت به صورت مهیبی درآید. یکی از اعتراضهای لشکریان این بود که چرا در جشن عروسی شوش فقط آداب ایرانی معمول شده بوده است و چرا پادشاه و پکوستاس در آن جشن جامه ایرانی پوشیده بودند و چرا در سپاه اسکندری فرماندهانی از دیار بلخ و سغد و هیرکانیا و پارت و دیگر اقوام مقهور شرکت دارند و برسبیل تهدید افزودند که از آن پس دستور این قبیل فرماندهان را اجرا نخواهند کرد.

سخنرانی اسکندر در صحرای آپیس برخلاف انتظارش برای جلب رضایت و تقویت روحیه سربازان پرخاشگر اثری نداشت. او صحبت خود را چنین آغاز کرد: «به‌خوبی می‌دانم که زمان آن فرا رسیده است که بعضی سربازان به وطن خود بازگردند. برای این عده همه قسم وسایل مسافرتی قرین امن و آسایش تا مقدونیه را فراهم ساخته است و به هر نفر پول و هدایا به اندازه‌ای که تا پایان عمر مخارج ایشان را کافی باشد خواهد داد و در مقصد از بیماران و عاجزان پیشواز شایسته‌ای به عمل خواهد آمد تا چنان استقبال درخشانی سایر جوانان را طالب مسافرت به ایران سازد و افزود چون اکنون در سراسر آسیا آرامش کامل حکمفرماست بنابراین بازگشت ده‌هزار سرباز خطری پیش نخواهد آورد.»

در این اثنا ناگهان سخنانش با سروصدای افرادی که می‌کوشیدند سایرین را هم برانگیزند قطع شد. این عده فریاد می‌کشیدند پادشاه نفرات تازه‌کار ایرانی

را بر قدیم سربازان مقدونی ترجیح می‌دهد و چون از خدمت و کار هموطنان خود بیزار شده است دیگر نسبت به ما اعتنا ندارد و می‌خواهد هرچه زودتر ما را از کنار خود دور سازد و در این صورت چه بهتر که خود پادشاه نیز نزد پدر خود، آمون به مصر باز گردد» هر اشاره‌ای به این موضوع معمولاً خشم اسکندر را سخت برمی‌انگیخت. باری این نافرمانی زشت بخصوص در دیار غربت بیش از اندازه طاقت فرسا نمود. و چون اطوار خشونت‌بار و رفتار پر خاشگری اوج یافته بود بعضی سربازان شمشیر در دست و انمود کردند که اندیشه یورش به ولینعت خویش را دارند. اسکندر برق‌آسا از کرسی خطابه پائین آمد و با قیافه عبوس به درون جمعیت شتافته شانه چند نفر را میان دستان خود گرفته هریک را پیش افراد گارد انداخت. بعد از شناسائی آشوبگران سیزده نفر به عنوان فتنه‌انگیزی و خیانت اعدام شدند. ناگاه سرو صدا تمام شد و همه با سکوت تمام در جای خود بند شدند و ادامه سخنان پادشاه را انتظار کشیدند. اسکندر که نگاهبانها دور و بر او را گرفته بودند با قیافه مهیب و صدای رعد آسا به انبوه نفراتی که از شدت هیجان می‌لرزیدند چند کلمه دیگر گفت. اظهار نظر در این باره که چه مقداری از عبارات مفصل مندرج در کتاب آریان اعتبار تمام دارد کار آسانی نیست. اسکندر سخنوری خود را چنین ادامه داد: «مقدونیها زندگی شبانی داشته‌اند. پوشاک ایشان از پوست خام بود و در کوهستانهای خشک و خالی مقدونیه می‌زیسته‌اند. فیلیپ به آنها لباس و مسکن و پرورش چنان توأم با صلابت و انضباط داد که بهترین لشکر جهانی شده‌اند. سپس آنچه را که پدرش آغاز کرده بود اسکندر به پایان رسانید. هنگامی که خودش همین لشکرکشی را با عبور از تنگاب داردانل شروع کرده است برای چنین کار خطیری ناگزیر مبالغی در قرض افتاده است. آنگاه ایشان را از راه آسیای صغیر و مصر و شامات و ایران و پنجاب تا آن سرجهان برد. فتوحات در کوهستانها و گذر ظفر نشان از رودخانه‌ها، شهرها و دیارهای مسخر را فهرست وار برشمرد و افزود مگر برای خودش جز يك شل ارغوانی (مادی = ایرانی) و کلاه جواهر نشان و سربند کتانی (تیارا) که علامت پادشاهی است چیزی دیگر برداشته است؟ و از میان آن همه جواهرات نیز هیچ کدام را به خود اختصاص نداده، بلکه همه را در میان لشکر تقسیم کرده است و بسیاری از افراد سپاهی. زندگانی آراسته‌تری از وی

دارند، همان پادشاهی که حتی شبها وقتی، لشکر در خواب راحت غنوده‌اند به خاطر سلامت و ایمنی ایشان بیدار است و در همه گرفتاریها و سختیهای آنها سهم و در همه جای بدنش علامت زخمهایی است که از انواع سلاح دشمن به جامانده است. وی تمام وامهای ایشان را پرداخته و به افراد دلیر پاداش گرانها داده و آنهایی را که در جنگها شهید شده‌اند با شایسته‌ترین آئین نظامی به خاک سپرده و حالا هم پیشنهاد خود اوست که بیماران و افراد معلول به دیار خود بازگردند، ولی منویات عنایت آمیزش ناروا تعبیر می‌شود.»

تارن می‌نویسد حسن ختام سخنانش چاشنی تام و تمام مقدونی دارد. این عبارات کوتاه و خطاب مستقیم او، شنوندگانش را سردرگم کرده بود: «اکنون همه شما عزم بازگشت دارید، همگی تا آخرین نفر بروید و به مردمی که در وطن خواهید دید بگوئید پادشاه خود که شما را تا آن سردنیا رهبری کرده است رها ساخته، او را در اختیار قوم و تباری که شکست داده است گذارده‌اید. این گفتار بدون شك در خودپسند و تایید آدمیان و به درگاه خداوند نیز شایان عنایت و قبول خواهد بود. بروید و هر چه زودتر هم!»

سپس ناگهان اسکندر کرسی خطابه را ترك و شتابان از راهرو عبور کرده به سراپرده خود رفت. لشکریان بدون پیش آوردن حرفی یا کمترین صدا به سیل سخنورش که همراه با تهدید و تحقیر و هیجان بوده است تا آخر گوش دادند. این افراد که از جان خود بیزار و بکلی درمانده شده بودند به لشکرگاه بازگشتند تا راجع به آینده خویش تبادل نظر کنند. بی رهبر و یاور، از کار رانده و در دیار غربت بی کس و سرگردان مانده، دیگر چه کاری از دست ایشان ساخته بود؟ چنان می‌نمود که در بیغوله‌ای گرفتار شده باشند و تا مقدونیه، هیچ گونه وسیله نجاتی به نظر آنها نمی‌رسید.

در همان گیرودار اسکندر خشمناك و اندوهگین در اندیشه اقدامات بعدی خود بود. او که در نجات از بن بست بحرانیهای وخیم و به دست گرفتن زمام امور همواره کامروا بود اینك با اندك غفلتی امکان داشت کاخ امپراتوریش سرنگون شود. مانند ناپلئون بزودی راه نجات را پیدا کرد. وی از صدمه و خطر رفتار خام بخش گروهی پرخاشگر و عصبانی که فقط در چنگ غرایز خود بودند غفلت نداشت.

حتی این نگرانی هم دور از امکان نمی نمود که در آن گیرودار یکی از آن نفرات بی بند و بار خود او را هدف سازد یا بطوری که درباره بعضی فرماندهانش پیش آمده بود در چشم به هم زدنی نابود شود. به همان منوال که می دانست در بزنگاههای خطر جنگ، چگونه راه نجات جوید در این گیرودار مهیب نیز چاره ای اندیشید و گر نه هیچ بعید نبود که تمام خیالات وی راجع به حکومت جهانی نقش بر آب شود. پس بر آن شده که سپاهی صد درصد ایرانی تشکیل دهد و به سربازان خود فرمود هر وقت که دلخواه آنها باشد در بازگشت به مقدونیه آزاد هستند. این حکم عزل و اخراج اثر جانکاهی در میان سربازان گذاشت و بدین نهج روشن شد که شایعات پیریزی يك لشکر تمام عیار ایرانی از طرف پادشاه حقیقت داشته و هم اکنون پاسداران ایرانی کاخ پادشاه را نگهبانی می کرده اند و در واقع دیگر به وجود ایشان احتیاجی نبوده است.

نفرات با حالت پریشان و پشیمان تا قصر فرارفته، اسلحه خود را در درگاه آن فراریخته با لحن التماس بوسیله نگهبانها خواستار دیدار پادشاه شدند. نسبت به این تقاضا هیچ اعتنا نشد. آن تمنا چندبار تکرار و استدعا شد که اسکندر لشکر را عفو کند و اظهار داشتند که در همانجا شب و روز انتظار خواهند کشید تا پادشاه بیرون آید. دو روز نکبت بار سپری شد. سرانجام درهای قصر باز شد و اسکندر خاموش و غمگین در مقابل افرادی شرمسار و تیره بخت فرایستاد. وی دیگر با این عده کاری نداشت. اما تاحال نزار سربازان را دید به گریه افتاد. آنگاه کالینوس فرمانده کهنسال که سخنگوی این گروه بود پیش آمد و از فریادهای درخور نکوهش افراد عذرخواهی و اضافه کرد که دلیل عمده پریشانی ایشان آن بوده است که پادشاه در سخنوری خود، ایرانیان را از خویشان و ندان خود خوانده است، همان عنوانی که به آنها حق می دهد با اسکندر روبوسی کنند. پادشاه که از حس شرمساری لشکریان سخت متاثر شده بود بی اختیار بازوان خود را گشود و اشک ریزان با صدای بلند افزود: «شما هم خویشان من هستید» سپس گامی پیش گذاشت و کالینوس را در بازوان خود گرفت. لشکر که از زیر بار رنج جانکاهی خلاص شده بودند با شوق و شادمانی بسیار پیش دویدند تا با پادشاه خود بوسه آشتی و وداد مبادله کنند. بقیه نیز دوروبر پادشاه را فرا گرفته، همگی با نهایت

وجد و شور سرود خواندند و برای بازگویی مآووقع نزد همقطاران خود شتافتند. دیگران هم که از فشار بار غم سنگینی آسوده شده بودند به این نتیجه رسیدند که باوجود تفاهم تازه که میان سربازان و سردار محبوب ایشان پیدا شده است بزودی بازکارها به کام خواهد شد. اسکندرهم از این جهت خوشنودبود که برای رفع بحران بفرنجی راهحل مطلوب یافته است و گرنه دور نبود که آن پیشامد در قلب سرزمین ایران عواقب وخیمی درپی داشته باشد، چراکه پس از سالیان طولانی جنگ و ستیز روحیه بسیاری از سربازان خراب شده بود تا آنجا که امکان داشت در حین پرخاشگری دست به کاری خیانت بار وحتی جنایت وار درازکنند.

بعد از آن جریان آشتی و تجدید عهد میان پادشاه و افراد بزودی تصمیم اتخاذ شد که داوطلبان سفر، همراه کراتروس، همان سرداری که در سالهای اخیر جانشین احتمالی اسکندر به شمار می آمده است به وطن بازگردند. این فرمانده را همگان دوست میداشته اند و با سرداری او لشکر احساس اعتماد و دلگرمی داشت. اسکندر با دوراندیشی ذاتی خود تشخیص داد که دختران تازه عروس در این سفر همراه شوهران خود نباشند و در ایران بمانند تا مبادا ورود آنها به مقدونیه مایه فتنه شود و قول داد پسرانی که از این زنان به دنیا آیند پرورش مقدونی و تعلیمات نظامی یابند و در سن و سال بالا، خود بیندیشند که در ایران باشند یا نزد پدران خود به مقدونیه بروند. این پیشنهاد مورد پسند افتاد.

روز عزیمت به هنگام تودیع بسیاری از آن ده هزار سرباز قدیمی می گریسته اند. اسکندر که از مشاهده آن صحنه دستخوش هیجان شدید شده بود به مناسبت خدمتگزاری و فداکاری آنها در سراسر آسیا، سپاسگزاری کرد و افزوده خاطره سختی ها و خطراتی را که باهم دیده بودند فراموش نخواهد کرد و به هر يك از آنها هدیه ای گرانبها و يك سكه زرداد که تا پایان زندگی از لحاظ مالی آسوده خاطر باشند. کراتروس و پلوپرخن آن عده را تا مقدونیه رهبری کردند و در مقصد استقبال باشکوهی از آنها به عمل آمد.

اسکندر آنتی پاتر را به آسیا فراخواند. کارهای امپراتوری يك چند در دست کراتروس افتاد، زیرا که اسکندر از روابط کدورت آمیز فزاینده میان المپاس و آنتی پاتر نگران شده بود و با آن که نسبت به مادر خود علاقه تام می ورزید باز

می دانست که بواسطه تندخویی بانو، دخالت او در سیاست بی خطر نخواهد بود. بیشتر نامه های مادرش حاوی شکایاتی از آتئی پاتر بود که او هم از مداخلات ناروای المپاس در انجام وظایف خویش همیشه دلی ریش داشت. یکبار اسکندر در ضمن صحبتی با هفس تیون گفت آتئی پاتر هیچ متوجه این نکته نیست که اثر يك حرف مادرش با صد نامه وی برابر است. ولی هرگز هم در ضمن کلام یا عملا به آتئی پاتر نشان نمی داد که از طرز کارش در مقام نیابت سلطنت ناراضی است. بخصوص با توجه به این نکته که پیروزی درخشان آتئی پاتر در نبرد با سپارتیان اهمیت فراوان داشت.

فصل نهم

آخرین سال، تابستان ۳۲۴ تا تابستان ۳۲۳ قبل از میلاد

فرمان اسکندر برای بازگشت دورافتادگان به اوطان خویش - چشمداشت منزلت کبریائی - ضیافت به مناسبت رفع کنورت با سپاه و برگزاری آئین نیایش در صحرای اپیس - جشنواره‌های دیگر در اکباتان - درگذشت هفستیون - برخوردی با طایفه خوز - مراجعت اسکندر به بابل - چند پیشگوئی شوم - دستور اسکندر برای نوسازی مجاری آبیاری حوالی بابل - لشکری را که پکوستاس آماده کرده بود بازدید می‌کند - آخرین بیماری و درگذشت اسکندر.

اسکندر در سال بازپسین عمر خویش، همانند اوان جوانی سرزنده و بانشاط بود. یکی از نویسندگان منتقد او در سالهای اخیر از راه مبالغه نوشت که پادشاه در سال آخر بیش از پیش برازنده و حیرت انگیز بود. بسیاری از فرماندارانش بر اثر آرزواندیشی می‌پنداشتند که اسکندر خواه‌ناخواه در کوهستانهای پنجاب یا بیابانهای جانکاه مکران از بین خواهد رفت. از این رو دیگر وجود او را برای رفتار مردم آزاری خویش مزاحم و مانع محسوب نمی‌دشته‌اند. در همان گیرودار بار دیگر اسکندر عرض‌اندام کرد و با نیروی کار و ابتکارهای خود بیش از پیش خیالات خام تمام بدانشان را نقش بر آب ساخت و حتی در صدد برآمد که استعداد های افراد زیردست خود را برای انجام خدمات عمومی به کار اندازد.

سفیرانی از دور و نزدیک وارد می‌شده‌اند تا بعد از روزگار کوروش بزرگ بار دیگر نسبت به يك سرور آسیا ادای احترام کنند. در این هنگام شهرت اسکندر

سراسر جهان را فرا گرفته بود. با وجود این، تنی چند از نویسندگان معاصر نوشته‌اند که اسکندر در همان ایام تعادل ذهنی خود را از دست داده بود و این سودا در سرش افتاد که از افراد بشر نیست بلکه قدر و مقام خدایگان دارد و به همین مناسبت او را در زمره اشخاصی به شمار آورده‌اند که به «جنون خودبزرگ‌پنداری» دچار می‌شوند. در کتاب تاریخ اسکندر نوشته تارن^۱ که شامل بررسیهای دقیق و جامعی است خوش بختانه دلیلی عنوان شده است که چرا اسکندر آرزوی منزلتی خداگونه داشت. او از آن کار هدف سیاسی بزرگی داشت، برای او از لحاظ خیر و صلاح دولت خود و آدیان صدور دستور بازگشت افرادی که از اوطان خویش دور افتاده بودند بسیار لازم می‌نمود یعنی همان اشخاص بیکار و ناراضی و خطرناک که چون در فن جنگاوری نیز مهارت داشتند بسیاری از کشورها ی بیگانه خواستار خدمت و کار چریکی آنها بودند. شهربانهای ایرانی این گونه نفرت را غالباً به منظور جنگ با همسایگان خود اجیر می‌کرده‌اند. در بازگشت از سفر هند اسکندر دستور داد همه افراد لشکری جز آن عده که زیر نظر مستقیم وی بودند به دیار خویش بازگردند. این اقدام نیک ضروری عده بیکاران را افزایش داد و گفته‌اند که شماره ایشان به ۲۰۰۰۰ نفر رسیده بود. چون آنتی پاتر نیز گروهی از آنها را که نسبت به مقدونیه علاقه‌ای نمی‌نمودند بیرون کرده بود، اسکندر عزم خود را جزم کرده که همگی آنها به خانه‌های خویش در اروپا بازگردند.

اجرای چنین تصمیمی با يك مسأله بفرنج اصطكاك می‌یافت. مگر از میان منتقدان اسکندر چند نفر به دو عامل عمده زیر توجه داشته‌اند. یکی آنکه شهرهای خود مختار یونان از هر گونه مداخله زمامداران خارجی در کشورهای خود نفرت داشتند. دوم این نکته راهم باید دانست که اندیشه‌وران آن قرن راجع به ارتباط میان انسان و خداوندان اساطیری چه رفتاری داشته‌اند؟ اسکندر نمی‌توانست حکومت هیچ شهر خودمختاری را بر آن دارد که دور افتادگان تبعه خویش را فرا خوانند، در همان دورانی که تمام این شهرها به امتیاز خودمختاری بی‌چون و چرای خود سخت پای‌بند بودند و هر پادشاهی فقط هنگامی امکان چنان دخالتی را داشت که واجد پایگاهی خداگونه باشد*. پس او نیز تنها با احراز این قدر و قدرت

* اسکندر خود را خدا نامید برای آنکه اقوام زیر فرمان او شاهان را خدا می‌دانستند.

می‌توانست فرمان بازگشت دور افتادگان را به شهر و دیار آنها صادر کند. بسیاری از شهرهای یونانی در قبال این اقدام او مانعی پیش نیاوردند. اما آتن نسبت به آن پیشنهاد روی مساعدی نشان نداد زیرا که در صورت قبول، دستاویزی برای از دست دادن جزیره ساموس^۱ که تازه به تصرف درآورده بود فراهم می‌گشت. در یکی از جلسات جامعه مزبور بعضی شهرها بر اثر واهمه از قدرت اسکندر با این تقاضا موافقت نمودند بدون اینکه از قدر و احترامی که وی نسبت به شهرزیبای آتن و هنر و فرهنگ درخشان آن داشت آگاه باشند. ولی آنها به رفتار خصمانه دوستداران ارسطو نیز که ماجرای نابودی کالیستس را همواره به خاطر داشته‌اند اهمیت بسیار می‌دادند.

«در آن عصر رجال زمامدار را برتر از سایر مردم می‌نگریسته‌اند. مگر بعضی از همین وجودهای برتر و ممتاز قدر و منزلتی خداگونه نیافته بودند. آیا در واقع خداوند متعال، بعضی از افراد بشر را به صورت خویش نیافریده است و در میان بت‌پرستان نیز نسبت به ارباب انواع آداب نیایش اجرا نمی‌شده است؟ لیکن خرمندان نامی همواره معتقد بوده‌اند که آنچه از قدر و قدرت تمامی خداوندان بالاتر است اراده و مشیت پروردگار بی‌همتا است. اسکندر هیچ‌گاه سربازان ساده دل خویش را از آن جهت که او را از جمله خداوندگاران می‌انگاشته‌اند منع و نهی نمی‌کرده است. هرچند که غالباً هم نزد همگنان و دستیاران خود درباره اصل و تبار آسمانی خویش با لحن طعن و کنایه سخن پیش می‌آورده است. گفته‌اند که وی بارها خاطر نشان کرده بود که این قبیل اعتقادات برای سلامت دل و جان آدمی زائد بزیان نیست.» (کتاب تارن صفحه ۲۱۹).

هرچند که بسیاری از اقوام شرقی، تن آدمی را مهم نمی‌شمارند یونانیها برخلاف پیکر انسان را مقدس می‌پنداشتند و بدن ورزیده و زیبا را قالب شایسته

این اقوام بدون این تغییر شکل، اسکندر را به شاهی و فرمانروائی خود نمی‌پذیرفتند (کتاب لذات فلسفه صفحه ۴۲۱)

۱ - Samos

(در تابستان ۱۳۵۶ در سفری با کشتی از آتن تا از میر سه روز در این جزیره زیبا زادگاه فیثاغورث حکیم ماندم. آنجا از لحاظ سوق‌الجیشی همیشه اهمیت بسیار داشته است. پیش از استیلای آتن، این جزیره نزدیک دویست سال در دست دولت هخامنشی بود. مترجم.)

روحی والا می‌دانستند. باری اذدیر باز این رسم و عادت در خاور جاری بوده که پادشاه عادل راسایه خدا بشمارند. تجلی خداگونه انسان همان پیرایه و عنوانی که به فراغه هم وامی بسته‌اند، در آن دوران علامت بی‌حرمتی و اهانت نسبت به مقدسات محسوب نمی‌شد. در قرنهای آینده حتی چند قیصر فرومایه و تبهار روم ادعای تبار آسمانی داشتند تا از این راه، غرور و نخوت بیشتری به اتباع خویش بفروشنند، ایستراط حکیم به فیلیپ خاطر نشان می‌کرد که اگر بر داریوش غلبه یابد قدر و منزلت خداوندگاری خواهد یافت. از اوان نوجوانی ارسطو راز سلطنت خردمندانه را برای اسکندر باز نموده بود و دستورالعمل خاص زمامداری، برای شاگرد شاهزاده خود نوشت * . ارسطو در کتاب «سیاست» طی سخنانی مبسوط می‌نویسد: «افرادی که از جهات سجایای اخلاقی و روحی بر دیگران سر باشند خداوندگاری، در میان بشر هستند.» پس واضح است که چشمداشت منزلت خداگونه اسکندر ناشی از جنون خود بزرگ پنداری نبود و نه دستاویزی برای این غرض و اتهام که او تعادل ذهنی خود را از دست داده بوده‌است. بلکه برخلاف علامت بارز استواری عقل و درایت سیاسی و آگاهی وی از افکار خردمندان بزرگ یونانی به شمار می‌آمده‌است.

یونانیان، قوم و تبار خود را گل‌سرسبد تمدن و بنابراین خویشان را صاحب‌اختیار جهان (قدیم) می‌پنداشتند و به همین جهت بود که ارسطو به اسکندر توصیه می‌کرد که اقوام مقهور را که بیگانگانی پیش نبودند با نظر بندگی بنگرد. ارسطو در محیط محدود و آسوده یک شهر خودمختار زمینه مناسبی برای پژوهشها و پیشنهاد این گونه اندیشه‌های خویش داشت. اما اسکندر که فرمانروای اقوام نیرومند جهان شده بود چشم انداز نیک گسترده‌تری در برابر خود داشت و زمام اداره میلیونها تن از انبای بشر در ید اختیارش بود. ولی هردو ایشان خوب می‌دانسته‌اند که حکومت خردمندانه در زمان صلح بسیار دشوارتر است تا غلبه و

* راجع به دستورالعمل ارسطو برای اسکندر مقدونی جامی شاعر نامی گوید:
گرفتی به دستور آن کار پیش به آن راست کردی همه کار خویش
(رجوع شود به کتاب خردنامه اسکندری، مثنوی هفت‌رنگ جامی چاپ تهران صفحه ۹۱۲ م.)

پیروزی در میدان نبرد*. همنشینی با دوستان شرقی این نکته را به اسکندر آموخته بود که هرچند مشرق زمین را باید و شاید که بسا چیزها از غرب بیاموزد ولی شرق هم در زمینه‌های فرهنگی و ارزشهای معنوی قادر به افاضه‌های کلی برای غریبه‌هاست.

پیش از عزیمت قدیم سربازان به مقصد مقدونیه، اسکندر ضیافت کلانی در ایس ترتیب داد. مقصود از تشکیل آن «جشن آشتی و وداد» را مورخان بگونه‌های متضاد وانمود کرده‌اند، برای پی‌بردن به اهمیت آن اقدام باید به جنبه روانی این کار اسکندر عطف توجه نمود که از دیرباز می‌پنداشت که ماموریت خاصی در سرنوشت خود دارد. گویا درسیوه پیشگو او را از جهت نعمت آگاهی قبل از وقوع رویدادهای بزرگ مطمئن ساخته بود، همان حالت و احساسی را که در سراسر زندگی حیرت‌انگیز خود همواره داشت. بسیاری از فرماندهان نامور نیز چنان حس و حالت ناشی از عنایت الهی را که با هیچگونه استدلال عقلی سازگار نیست دریافت کرده‌اند. کی قادر بود پیروزی ژاندارک آن دوشیزه ساده دل روستائی (فرانسوی) را که می‌گفت: «پیام غیبی رهنمون اوست»، پیش‌بینی کند. ما، در این روزگار ترقیات چشم‌گیر علمی هنوز بایک مرتاض ژرف‌بین گوشه‌نشین آن‌هم در جای بسیار دور افتاده برمی‌خوریم. یکی از سرلشکران نامی که در زمینه‌های امور کشوری نیز انگشت‌نما بود به نویسنده این سطور گفت: «در گوشه خلوت و خالی جنگل و صحرا به این راز دست یافته است که برترین نعمت که آدمی‌زاد را در این جهان حاصل شدنی است حقیقت این معنی است که انسان در گوشه‌ای از او و تنهایی می‌تواند رابطه بی‌واسطه‌ای با عالم بالا برقرار سازد». **

اندیشه‌هایی در زمینه برادری‌ابنای بشر از هنگامی که اسکندر در مصر تحت تأثیر آثار پرشکوه و جلال آن دیار واقع شده و حالت جذبه و شیفتگی نسبت به ارباب انواع آن سرزمین به اودست داده بود در ذهنش جولان داشت. کی قادر است بگوید نواغ جهان با نیروی مرموز غیرقابل بیانی که انکارپذیر

* نگهبانی ملک و دولت بلاست (سعدی)

** خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون‌تریم زین دوچرا نگذریم؟ منزل ما کبریاست

(مولانا در دیوان شمس)

نیست و هیچ گونه علایم نمایانی هم ندارد به راهی خاص سوق داده نمی‌شوند؟ در پاره‌ای موارد چنین حس و رؤیای جهان‌بینی ناگهان پدید می‌آید، تو گوئی که نوعی تجلی زودگذری است که از یکنواختی زندگی روزانه آدمی می‌کاهد. بی‌شک در سیوه به اسکندر الهام شده بود که در سراسر زندگانی نظامی خود و در روزهای مرارت بار همواره محکم و استوار خواهد ایستاد و باوجود مشکلات گوناگون که حتی وجودهای توانا رانیز از پا می‌اندازد باز کامروا خواهد زیست. در مهمانی آشتی ووداد اپیس ۹۰۰۰ نفر شامل ایرانیان و مقدونیها و افراد برجسته‌ای هم از دیگر نقاط شرکت داشتند. ما اطلاعات زیر راجع به آن جشن کم‌نظیر رامدیون دفتر خاطرات اراتوستن حکیم هستیم. او با کسانی که در آن ضیافت بزرگ حاضر بودند صحبت داشته و شرحش را برای آیندگان به یادگار گذاشته است.

در وسط هرمیز، ساتگین^۱ شراب نهاده بودند تا همین که صدای کوس علامت ساقرگیری برآید هر کس جام خود را از آن پر کند و به کسانی هم که در بیرون خیمه‌گاه اصلی ایستاده بودند خبر می‌رسیده چه موقع شراب خود را از قدح همگانی بگیرند. یکی از همان ساتگین‌ها رابه تازگی در شوش از دل خاک بیرون آوردند و معلوم شده است که به دستگاه داریوش (دارا) تعلق داشته است. آداب نیایش توسط یونانیها و موبدان پارسی آغاز گشت و چون دوقوم ایرانی و یونانی معبودان مختلف داشتند نذر و نیازها به نام پروردگاری برگزار شد که از معبود همه اقوام برتر و والا است که همان نیز عین ایمان مذهبی اسکندر بوده است.

راویان معتبری نقل کرده‌اند که اسکندر نخستین فرد بشری است که اعلام داشت پروردگار نه تنها صاحب اختیار زمین و آسمان است بلکه پدر همه آدمیان نیز اوست. دعاگزاری در جشن اپیس در این زمینه بود که برکات آسمانی و سعادت شامل نمایندگان همه اقوامی باشد که در آن مهمانی حضور دارند و به خواست خدا، یگانگی و همبستگی مقدونیها و ایرانیان تحقق یابد و نعمت هماهنگی و اتحاد دستاورد مردم جهان باشد. وی این نکته را هم یادآوری کرد که با اندیشه‌ورانی موافق نیست که به او توصیه می‌کرده‌اند که فقط دوستدار یونانیها باشد و سایر

ملت‌ها را یگانه بشمارد که بدین منوال آدمیان را در دوردیف متفاوت بگذارد. وی ترجیح می‌داد افراد بشر را به دو گروه نیک و بد تقسیم کند چرا که بی‌شک بسیاری از یونانیها افرادی پلید بودند، در صوتی که بسیاری از بربرها مردم صالح و صاحب‌دل بودند و دارای دستگاههای سیاسی ممتاز.

بیشتر حاضران در آن مجلس معنی و اهمیت اظهاراتش را چنانکه باید و شاید دریافته بودند. اندیشه‌های اسکندر در آن روزگار به قدری تازگی داشت که در واقع افکار انقلابی و محال می‌نمود. بطلمیوس شخصاً آن بیانات حاوی منویاتش را شنید ولی چون جریان امر را در سالخوردگی، آن هم پس از دوره طولانی زمامداری در کتاب خاطرات خود آورده لابد نتوانست شوق و شور حاکم بر آن گردد هم‌آئی را که یک نمایش پرشکوه و همراه با سرودهای مذهبی بوده است به گونه دلپذیری جلوه‌گر سازد.

بدخواهان اسکندر اظهار نظر کرده‌اند که آن مراسم نیایش به عنوان هماهنگی جهانی فقط از برای آن بوده است که اقوام شرقی ضمن لشکرکشی اسکندر به سمت غرب در راه فتنه‌انگیزی نیفتند. باری، وی در سخنرانی اپیس بر اثر پیروزیهای خویش حالت سرمستی و غرور نمود. بلکه در همان مورد بود که خویشتن را پرچمدار «صلح و سازش در میان ابنای بشر» نامید و قصداً در کنار دیگر مهمانها نشست. آن سخنانش که تازگی داشت توجه تاریخ‌نویسان را جلب کرد. کسانی که مایل باشند آن رویداد را کاملاً بررسی کنند باید به عبارات فشرده مندرج در پانزده صفحه از کتاب تارن (جلد دوم ضمیمه ۲۵) مراجعه نمایند.

دربازگشت از خاور اسکندر کارهای مهم و خطیری در پیش داشت و با هوشیاری کم نظیری باردیگر به اقدامات ابتکاری خود پرداخت. گاهی از بامداد تا شامگاه در سراپرده خود عرایض بی‌شمار افتاده‌ترین اتباع خویش را گوش می‌کرد و درباره جبران اجحافات کارداران که افراد بینوا را آزار و برمال مردم دست‌درازی می‌کردند حکم می‌داد. چون از این موضوع هم غافل نبود که نزدیک شخصی وی از اقطار امپراتوری بسیار ضروری است در اواخر اوت (تبستان) ۳۲۴ قبل از میلاد یک سفر بازدید آغاز کرد. فالگیران روزهای نکبت‌باری را پیش‌بینی کرده بودند، همان ناملایماتی که به حکم تقدیر پی‌درپی اتفاق

افتاد، بدون این که عقل و هوش آدمی زادقادر به جلوگیری باشد* در این زمانه ترقیات علمی به پیشگوئیاها اغلب جنبه خرافات پرستی می دهند. شرح بعضی از آن رویدادهای وخیم بدون هیچ گونه اظهارنظری در صفحات آینده خواهد آمد.

در اکباتان اقامتگاه تابستانی پادشاهان ایران، اسکندر ضیافت کلانی به مناسبت فتوحات لشکر خود برپا ساخت. دوستان و مهمانها از اکناف امپراتوری برای اظهار تبریک فرامی آمده اند. برنامه مسابقات و بازیهای ورزشی با پذیرائی و نمایشهای هنری هر روز اجرا می شد. آئین دعاگزاری و سپاس و انواع تفریحات شب و روز تا یک هفته ادامه داشت. اما در همان لحظات سرشار از خوشی و نشاط، نگرانی جانکاهی پادشاه را عذاب می داد.

هفستیون بیمار شده بود (ناخوشی حصبه. م) و معالجات اثری نداشت. در حینی که اسکندر در استادیوم ورزشی برگزاری یکی از مسابقات را داوری می کرد، قاصدی سر رسید و خبر داد که حال یار همرازش ناگهان وخیم شده است. اسکندر سراسیمه به بالین بیمار شتافت ولی وقتی به آنجا رسید که هفستیون وفات کرده بود. اسکندر از شدت غم و اندوه در کنار جنازه او دراز کشید و بیهوش افتاد و گفته اند که تا سه شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید.

انگلو ساکسونها این گونه سوگواری و ماتمزدگی را ناپسند می شمارند. اما در یونان باستان کاری عادی به شمار می آمد. یونانیها قدر و فضیلت سوگواری را ارج می نهادند بخصوص از این لحاظ که «اندر بلای سخت پدید آید - فضل و بزرگواری و سالاری». در آن زمان ابراز بی تابی و هیجان در هنگام ماتم و بیچارگی مایه شرمساری نبود. اشیل هم در مورد شهادت پاتروکل^۱ نا آرام بود. وقتی از پیشگو پرسیدند آیا هفستیون پایگاه نیایش خداگونه دارد پاسخ رسید که فقط دارای مقام قهرمانی است. آرامگاه بسیار باشکوهی برای بزرگداشت او پی افکنندند. میزان کوشش و کار و هزینه هنگفت برافراشتن آن مزار به قدری سنگین شده بود که ناگزیر به پایان نرسید. شاید ساختمان چنان بنای عظیم مقبره هفستیون قرینه ای در نظر آید که اسکندر تعادل ذهنی خود را کمابیش از دست داده بود.

(فردوسی)

* قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر

Patroclus — بر طبق اساطیر یونانی دستیار اشیل قهرمان. م

اما وقتی که هزینه سنگین آن بنارا با هدایای گرانبهاکه میان پادشاه و امیران شرق مبادله می شده است مقایسه کنیم میزان هزینه آن کار از دیدگاه خود او بهتر آشکار خواهد شد.

اسکندر برای تسکین خاطر باز به جنب و جوش افتاد. چون تعویق بیشتری در بازدید از قلمرو وی دور از امکان می نمود راه بابل را درپیش گرفت و تقدیر آن بود که همین شهر پایتخت او شود. موقعیت ممتاز و استعداد بندری، آنجا را یک مرکز مهم تجارتی و شاهراه دریائی نوید می داد. در اواخر سال ۳۲۴ ق.م اسکندر اکباتان را پشت سر گذاشت و بین راه در صدد افتاد کار قبیلۀ کوسی همان مردم راهزنی را که در طی سالیان متمادی راههای ورود بابل را پرخطر ساخته بودند یکسره کند. کوسی ها (خوزها) در زمستان با خیال راحت به اقامتگاههای کوهستانی خویش می رفته اند. ولی ماکه از شیوۀ کار اسکندر اطلاع داریم می دانیم آن گونه خوش خیالی ایشان چه اندازه ابلهانه بوده است. پادشاه و بطلمیوس این راهزنان را از لانه های آنها بیرون راندند. پس از چهل روز تعقیب سرانجام این طایفه هم ناگزیر به تسلیم شدند. اسکندر به آنها یاد داد که به کشت و کار مشغول شوند و دهاتی نیز پی ریزی کنند و عادت زشت راهزنی را کنار بگذارند. آن برخورد مفید را بعضی باین دستاویز، معکوس جلوه داده اند که غرض اسکندر از آن کار انصراف از اندوه مرگ هفس تیون بوده است. اما صاحب نظران، این حرف را مردود شناخته و گفته اند که منظورش در واقع گوشمالی دادن مردمی نابکار بوده است.

بعد از اقلیم جان پرور اکباتان (همدان) هوای بابل (دهکده حله جدید در جنوب بغداد م) سبب خفقان و طاقت فرسا بود. در بین راه قاصدانی از دیارهای دور دست یونان و اتیوپی و ایتالیا هدایا پیش آوردند. گزارشهای حاکی از ورود نمایندگان از روم و بیت المقدس بی اساس بود. در آن دوره هنوز روم اهمیتی نداشت و چنانکه می دانیم اسکندر به سرزمین فلسطین قدم نگذاشت. ضمناً پادشاه برای اقدامات اصلاحی و عمرانی در قلمرو خود و انجام تحقیقاتی راجع به خشکی و دریا خیالاتی داشت. آرخائیس را برای تحقیقات مقدماتی به سواحل عربستان فرستاد تا راجع به خلیجها، لنگرگاهها و ایستگاههای دریائی و تعیین نقاطی برای پی ریزی اسکندریه جدید گزارشی فراهم سازد. نیارخوس رابه بابل فراخواند تا

جهازات راسازمان تازه‌ای بدهد. جمع‌آوری کشتی وقایق در سوحل فنیقیه آغاز و دستوری هم صادر شد که کشتی‌ها از راه خشکی به صورت قطعات، تا کرانه فرات حمل و در آنجا به هم نصب و برای سفر دریائی آماده شوند.

اسکندر خیالات دیگری نیز در سرداشت. پیش از سفر هند به فراسمن شهربان هیرکانیا قول داده بود در بازگشت به ایران با هم راجع به دریای خزر تحقیقاتی آغاز و معلوم کنند آیا این دریا به اقیانوس که می‌گفته‌اند جهان‌مسکون را احاطه کرده است راه دارد یا نه و دستور داد کشتی‌هایی در ساحل دریای خزر ساخته شود تا به هنگام مسافرتش برای تعیین حدود آن دریا آماده باشند. اجرای این قبیل برنامه‌ها نشان می‌داد که عقل و هوش او کاملاً عادی بود و در برگزیدن مقاصد خود و چگونگی دست یافتن بر آنها همواره آمادگی و توانائی کامل داشت. سپس در تکمیل برنامه‌های خویش در سازمان لشکر نیز تجدید نظر کلی کرد. ایرانیان را به تمام رشته‌های نظامی و مقامات بالا راه داد. این سربازان تازه نفس در نظر او از هر جهت قابل اعتماد بودند و همگی مترصد آن که در خور توجه و تمجید پادشاه واقع شوند. امالشکر مقدونی ورود این تازه‌کاران را در ردیف خویش بد می‌داشتند هر چند راه دیگری هم وجود نداشت، زیرا که میلیونها نفر در شرق برای کار و خدمت آماده بودند در صورتی که تعداد مقدونیها بسیار معدود بود. این تجدید نظام سپاهی، ایرانیان را خوشنود ساخت و به آنها نشان می‌داد که شعار همبستگی و اتحاد اقوام که در سخنرانی اپیس عنوان شده بود تنها لاف خوش‌نمای یک سیاستمدار جاه‌طلب نیست که به قصد دلجوئی و برانگیختن ستایش اظهار شده باشد، بلکه آرزوی قلبی پادشاهی محبوب بود. آنگاه سپاه جدید که به شیوه مقدونی تربیت شده و با انضباط شدید بارآمده بودند، رفته‌رفته این استعداد و آمادگی را پیدامی‌کردند که یکسان بر هر گونه سختی در خشکی و دریا و کوهستان چیره شوند.

اما روزگار نقش‌های دیگری در آستین داشت. پیشگوئیهای شوم یکی دو تا نبود. آریان در کتاب خود علایم چند فاجعه را قبل از ورود پادشاه به بابل برمی‌شمارد. درست پیش از آمدنش به این شهر غیگویان کلدانی سراسیمه به پیشواز رفته مخرمانه از پادشاه درخواستند که وارد شهر نشود. زیرا که آن کار خطرانی در بر

داشت. اسکندر با عبارتی از اری پید شاعر به آنها پاسخ داد که « بهترین پیشگو اوست که بشارتی دارد ». آنگاه غیگیویان از پادشاه تقاضا کردند که از دروازه غربی وارد شود. اسکندر خواست بر طبق این تقاضا عمل کند لیکن متوجه شد که آن راه با تلاقی است و برای عبور وسایط ثقلیه مساعد نیست. پس ناگزیر مسیر خود را تغییر داد و از همان راه شرقی که شگون نداشت به شهر درآمد... وی به اخطار مؤبدان نیز اعتنا ننمود و این ابراز بی اعتمادی از آن جهت بود که مغها نگران بودند اگر پادشاه از دروازه شرقی وارد شهر شود توجه یابد که دستور شاهانه برای نوسازی معبد بزرگ به مرحله اجرا در نیامده بود. بعدها در حین سکونت در بابل اسکندر گروهی از سربازان را برای پاکسازی آن معبد به خدمت گماشت. در هر حال آن کار چندین ماه از اوقات، نفراش راهدر دادو فقط بعد از درگذشت اسکندر به پایان رسید.

اریستوبولوس پیشگوئی بسیار شومی را در کتاب خود نقل کرده است. یکی از شهر بانها که می دانست در اثر قصور و سستی در کار دچار بازخواست می شود از برادر خود به نام پیتاگور که در فن غیگیوئی سر رشته داشت درخواست که راجع به آینده او فالی بزند. پیتاگور پرسید سرکار والی از ناحیه چه شخصی بیمناک است. پاسخ شنید که هفس تیون برای سیاست اودلیل موجهی دارد. پیتاگور جواب داد که آفتاب عمر این سردار برب بام است. سپس دیری نگذشت که خبر ناخوشی وخیم هفس تیون بر سر زبانها افتاد. آنگاه شهر بان اعتراف کرد که از خشم خود اسکندر نگران است. پیشگو پاسخ داد که آینده خود پادشاه نیز تیره و تار می نماید. سرکار والی که دل بستگی تام نسبت به پادشاه داشت، موضوع را به عرض رسانید. اسکندر در بابل از پیتاگور پرسید چرا چنان خبر شومی را به برادر خود بروز داد. پیتاگور هم رک و راست نزد پادشاه اصرار ورزید که از خطر ها بپرهیزد. وی بواسطه این صداقت مورد قدر دانی اسکندر شد.

در این زمانه فقط کسان معدودی به پیشگوئیهای سعد یا نحس اعتقاد دارند. اما در قدیم حتی خردمندان نیز به فالگیران و پیشگویان با نظر احترام می نگریسته اند. چون بسیاری از اخطارهای پیشگویان در طی جنگهای مشرق زمین راست درآمده بود بعید نیست قول پیتاگور در ذهن اسکندر اثر کرده باشد.

بعضی نویسندگان گفته اند که وی رفته رفته احساس می کرد که دیگر مشمول عنایات آسمانی نیست.

در زمره مسافرانی که به قصد دادخواهی از پیشگاه یگانه پادشاه توانای آسیا به بابل آمده بودند افرادی هم از مقدونیه و تراکیه دیده می شدند که از طرز کار زمامداری آنتی پاتر شکایت داشتند. از بدروزگار آنتی پاتر فرزند بزرگتر خود کساندر را برای پاسخگویی به حرف شاکیان به حضور فرستاد و اوبدترین تفری بود که پدرش برای چنان منظوری روانه ساخت. اظهارات کساندر نشان می داد که همه اتهامات برضد پدرش بی جاست. اسکندر گفت تا عارضان دلیل کافی نمی داشته اند رنج چنان مسافرت دور و درازی را بر خود هموار نمی کرده اند. کساندر با لحن زننده ای افزود که آن حضرات غرض خاصی دارند و عنوان مطالبی بیهوده را وسیله سفر جالب توجهی کرده اند. اسکندر چهره درهم کشید و گفت که آن طرز سخن سوفسطائی هاست، همان زیرکانی که در پیش بردن حرفهای سست و نادرست خویش مهارت دارند و شخصاً از زبان بازی آن جماعت خاطراتی دارد و ترجیح می دهد بی حضور دیگران حقیقت را کشف کند. باری از آنجا که نسبت به آنتی پاتر احترام فراوان داشت وعده کرد خودش به آن شکایتها رسیدگی کند. گزارش حتی مختصر این ماجرا در تواریخ نیامده است. ولی پیامدهای آن گفت و شنود میان طرفین بعدها نمایان شد. کساندر از اسکندر بیزار بود و بی شک نسبت به او رشک می ورزید. آن دو نفر نسبت به یکدیگر بدبین بودند. در مقدونیه همه کساندر را می شناخته اند، اما او در ایران ناشناس بود. او مردی گران جان و بسیار از خود راضی و نامجو بود و به منویات اسکندر اعتنا نداشت. در نظر او شکوه و جلال درباری و نیز رفتار چاپلوسانه اطرافیان پادشاه خنده آور می نمود. کساندر بعد از وفات اسکندر دمار از روزگار خاندان او برآورد.

در حینی که جهازات را برای سفر پادشاه آماده می کرده اند، اسکندر به قصد بررسی وضع خلیج فارس و جزایر آن حرکت کرد. در آن دوره خلیج فارس در مسافتی شمالی تراز حدود کنونی واقع بود. رسوب گل و لای که از رودخانه های دجله و فرات و کارون فرومی ریزد دهانه قدیمی رودخانه (اروند رود) را

تفسیر داده است. می‌گویند هرصد سال این مواد رسوبی تا سه میل به سمت داخل خلیج فارس پیش می‌رود. اسکندر راجع به این جریان دستور رسیدگی داد و در جستجوی جاهای مناسب برای اسکان مهاجران و پی‌ریزی لنگرگاههای جدید در کرانه عربستان به کنجاوی پرداخت و به همان قسمی که راه تازه‌ای میان رودخانه سند و ایران گشود سعی داشت راه ارتباطی هرچند محدود میان بابل و شهرهای جهان مدیترانه بازکند. اگر از عربستان و بابل تا ایستگاههای دریائی مدیترانه راهی می‌گشود، این رویداد به گونه چشم‌گیری بر مقدار داد و ستدهای تجارتی می‌افزود. برای چنان مقصودی لازم بود کرانه‌های شبه جزیره عربستان خوب شناسائی شود. در آن دیار محصولاتی به حدوفور وجود داشت که در نزد یونانیها مورد علاقه فراوان بود، مانند کندر، مرو انواع ادویه. ولی ناخدای کشتی مأمور این کار، گزارش داد که به نظر او عربستان سرزمین بسیار پهناوری است و با احتمال رفتار خصمانه بومیان، پیشروی در نقاط داخلی آنجا بی‌خطر نخواهد بود.

کشتزارهای حاصلخیز جنوبی بابل احتیاج به يك سیستم مفیدآبیاری داشت. در فصل بهار که برفها در کوهستان ارمنستان ذوب می‌شد سیلاب سر تاسر رودخانه فرات را فرامی‌گرفت و آب را در مجاری متعددی که مهم‌ترین در آن دوره، پالاکوپا نام داشت، می‌انداخته‌اند. اگر این آبهارا در مخزن یادریاچه‌ای جمع می‌کردند امکان آن بود که آنرا تا فوای قابل کشت حدود عربستان جاری ساخت. شهربان آن ناحیه ده‌هزار نفر رامت سه‌ماه به کارگماشت ولی هزینه این کارش بسیار سنگین شد اگرچه فایده طرز آبیاری قدیمی نیز سخت ناچیز بود. از این رو برای ملاحظه و بررسی وضع آن حدود باکشتی در رودخانه (فرات) به حرکت افتاد. در ماههای تابستان که آب این رودخانه فرومی‌نشست مجاری مزبور خشک و خالی بود زیرا سواحل رود که در اثر فشار سیلاب صدمه می‌دید مانع بهره‌برداری از سدهای گردید. اسکندر در صدد برآمد که برای رفع این محذور کانالهای استواری ساخته شود. پس دستور داد تخته سنگها را تا کوهپایه بشکافند و آن قدر هم پایین بروند تا به مجاری اصلی برسند. چون در حین مسافرت، زیبایی حوالی ترعه پالاکوپا او را تحت تأثیر قرار داده بود شهرکی در آنجا تأسیس کرد که بزودی مسکن مهاجرانی

مشتاق شد. آن جارا از این جهت نیز انتخاب کرده بود که هم وسیله گسترش مبادلات تجارتی و هم مانع تجاوزات اعراب بدوی از راه خشکی شود.

در همان اوقات که مقارن برگزاری مراسم تشییع جنازه هفس تیون بود اسکندر قصد بازگشت به بابل نمود. چون هیچ يك از پیشگوئیهای شوم راست در نیامده بود ورود او به شهر انگیزه هیچ نوع نگرانی نشد. خود اسکندر هدایت کشتی را به عهده داشت. در حین عبور از رودخانه باد شدیدی سربندگانی (نیارا) نشان پادشاهی را از سرش در ربود و در نیزار انداخت. ملوانی آنرا برداشت و در بازگشت به کشتی از بیم آن که مبادا سربندرا از دست رها کند آن را بر سر خود گذاشت و با این کار مبلغی پاداش گرفت. سپس این رویداد با اهمیت بسیار تلقی شد. بعضی نویسندگان حتی نوشته اند که پادشاه دستور اعدام آن ملوان خدمتگزاری را داد که جرات کرده بود کلاه پادشاهی را بر سر خود گذارد.

در ورود به شهر اسکندر با پکوستاس و نیارخوس ملاقات کرد و روند همه کارها بر طبق دلخواه می نمود. پکوستاس لشکر ۲۰۰۰۰ نفری نوکار ایرانی را از پیشگاه پادشاه گذرانید. گروهان فالانژ سازمان تازه ای یافت تا صف های لشکر ایرانی که به ترتیب پیاده نظام مقدونی تربیت یافته بودند در پیشاپیش سپاه و پشت سر اسواران قرار گیرند. این ثورات جدید از برابر پادشاه که در جامه فاخر و با شل ارغوانی بر کرسی زرین در زیر سایبانی از پارچه گران بها جلوس کرده بود رژه رفتند. سران لشکر و درباریان و مهمانهای برجسته در ردیف پائین بر صندلیهای سیمین نشستند. شکوه و جلال آن صحنه نمودار عظمت و شوکتی است که در مشرق زمین لازمه يك دستگاه پادشاهی بود.

در قبال انبوه جنگیانی که از دیارهای گوناگون وارد شده بودند عده مقدونیها نسبتاً معدود بود. آن تدبیر و اقدام را که از لحاظ استواری کار امپراتوری وی بسیار ضروری بود ناشی از قدرت طلبی جهانی او قلمداد کردند. لشکر ممتاز و تازه کار ایرانی که بوسیله پکوستاس آماده شده بود هنوز ورزیدگی کامل جنگی نداشتند. پس از درگذشت اسکندر، پردیکاس ناچار شد همه نیروی نظامی امپراتوری را برای سرکوبی شورش کپادکیا و درهم شکستن سرکشی چریکهای یونانی که در ایران مانده بودند به کار اندازد. غیگیویان پیشامد حیرت انگیز

دیگری رافال بدی انگاشتند. بعد از بازدید لشکر جدید، حالت خستگی شدیدی به اسکندر دست داد و در حوض باغ شاهی به شناوری پرداخت. در بازگشت به خیمه گاه سخت حیرت کرد، وقتی که دید مردناشناسی سربندوشنل او را که بر جایگاه سلطنتی نهاده شده بود پوشید. خواجه سرایان که از نزدیک شدن به خلوتگاه ممنوع بودند در بیرون راندن آن فضولباشی فریاد برآوردند. اسکندر شخصاً از آن مرد غریب بازپرسی کرد. او گیج و مبهوت اظهار داشت که با خواست خدا قدم در حریم شاهی گذاشت. چون پادشاه دید مردك عقل حسابی ندارد از دادن حکم اعدام او که پیشنهاد غیبگویان و آن کینفر هرگناهکاری بود که به جایگاه سلطان قدم می گذاشت، در گذشت.

برگزاری ضیافتی برای بزرگداشت نیارخوس چند روز پس از آن رویداد اتفاق افتاد. در این مهمانی اسکندر ناگهان ضعف و خستگی زیاد نشان داد و چنان می نمود که مایه مرض مرگبارش قبل از آن مهمانی در بدنش رخنه کرده بود. سرایت ماده عفونی به احتمال قوی با نیش پشه به هنگام عبورش از بیشه های باتلاقی بابل روی داده بود.

چند روزی پیش و پس شد ورنه از جور سپهر
برسکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت

پایان سرگذشت، تابستان ۳۴۳ قبل از میلاد

ناگهان بدون هیچ گونه علامت و اخطار قبلی فاجعه دور از انتظاری روی داد. پادشاه سه شب متوالی در مجلس بزم دوستان خود شرکت کرد. از همان شب اول حالت ناتوانی و خستگی وی جلب توجه نمود. در دفتر خاطرات اومنس منشی مخصوص او آمده است که شبانگاه تب سوزان و در نتیجه آن ضعف کامل بر پادشاه عارض شد که نشانه خطر به شمار آمد. اسکندر با قدرت خویشتن داری ذاتی خود هیچ گونه اظهاری راجع به این دردها و درماندگی نکرد. هر خواننده آشنا به دانش پزشکی ناخوشی او را مالاریا یا عارضه دیگر از این قبیل که علت میکروبی داشته است خواهد شمرد. علم جدید پزشکی برای این گونه بیماریها دارو یافته است. این که در مورد اسکندر چه معالجاتی معمول شده بود از تواریخ اطلاعی بر نمی آید. در طی جنگ جهانی اول بسیاری از افراد قوی بنیه که دچار مالاریا شده بودند در ظرف چند روز از پا افتادند. نکته حیرت آور این است که با وجود چنان جریان علنی و آشکار باز بعضی نویسندگان، دست از این حرف چرند بر نمی دارند که مرگ فقط بر اثر سه شب باده نوشی پی در پی اتفاق افتاد

شك نیست که قبل از عزیمت اسکندر و نیارخوس به سواحل عربستان بسیاری از دوستدارانش مشتاق بودند با پادشاه تجدید دیداری نمایند. هر وقت اسکندر به سفر می رفت کمتر کسی می توانست تاریخ احتمالی بازگشت او را پیش بینی کند؛

چنانکه به قصد تعقیب داریوش حرکت کرده بود و همان کار سفری به ایران و پنجاب و تاصحرای عربستان رادربی داشت و بازهنگامی که بسیاری از افراد باین خوش باوری شاد بودند که دیگر اسکندری وجود ندارد ناگاه ظاهر می گشت.

پادشاه در يك مهمانی بزرگ چند بیت یکی از آثار اری پید را در برابر هنریشگان یونانی و مهمانها از برخواند. وقتی که حضار فرارفتند مدیوس^۱ یکی از دوستان قدیمی، اسکندر را ترغیب کرد که برای ملاقات با چندتن از یاران صاحب دل و وفادار به خانه او برود. آن بزم شاهانه تاسحرگاه طول کشید و قرار شد دوستان شب آینده نیز گرد هم آیند. اسکندر آن شب پس از استحمام تا صبح خوابید. در جلسه دوم باز یاران قدیم لحظات خوشی داشتند و بی شک خاطرات ایام جوانی و شرح رویدادهای گوناگون را برای یکدیگر تعریف می کرده اند. در بازگشت به قصر پادشاه را تب شدید عارض شد. آن علامت بارز ناخوشی که سرپرستان بخش بهداری دربار را سخت نگران ساخته بود در نظر کسانی که وفات اسکندر را بر اثر باده نوشی زیاد وانمود کرده اند هیچ قابل توجه ننمود. اریستوبولوس در کتاب خاطرات خود این قول را تکذیب کرده است که درگذشت اسکندر بر اثر میگساری وافر روی داد. در آخرین شب نشینی پادشاه تب دار سعی نمود عطش سوزان خود را با نوشیدن شراب منتفی سازد.

اختلاف نظر درباره طولانی شدن ناخوشی اسکندر تا حدی به این جهت بوده است که بعضی نویسندگان آن زمان گاه شماری مقدونی^{*} را مناط عمل قرار داده اند. بهر حال در این باره اختلافی نیست که بیماری او دوازده روز طول کشید و پیش از آن که یارانش دریافته باشند که پادشاه حال و توان عادی ندارد اسکندر از ضعف و خستگی شدید رنج می برده است. او تمام روز سوم بکلسی

۱ — Madius

* ... و از آن جمله تاریخ الروم است که به تاریخ اسکندری نیز نامیده می شود و مبداء آن روز دوشنبه دوازدهمین سال شمسی پس از وفات اسکندر ذی القرنین فیلفوس الرومی است که بر هفت اقلیم استیلا یافته بود و نیز گویند که این مبداء از سال ششم جلوس وی شروع شده است و عده ای گویند که ایسن مبداء از ابتدای سلطنت سلوکوس است و این کس که به بنای انطاکیه فرمان داد و بعد از وی، این تاریخ را به اسکندر نسبت داده اند.
(رک لغت نامه دهخدا حرف ت چاپ ۱۳۳۷ شمسی)

بیحال افتاد. مدیوس به بالین پادشاه آمد تا شاید قدری او را سرگرم سازد. آن دو به طاس بازی پرداختند. شبانگاه اسکندر اندکی خوابید و غرق در عرق بیدار شد که نشان بارزی بود که مایهٔ مرض کم کم به حد اشد می‌رسیده با وجود این پادشاه به پیاده نظام پیام فرستاد که تا چهار روز دیگر برای حرکت آماده باشند و به جهازات نیز هشدار داد که در پنج روز آینده به راه خواهند افتاد. روز دیگر پادشاه رابر تخت روان به کرانهٔ دیگر رودخانه انتقال دادند تا در باغ شاهی که محیط آرام‌بخشی بود استراحتی کند.

لیکن روز دیگر تب و ناراحتی با وخامت بیشتری تکرار شد و در حالی که بر تخت دراز کشیده بود فرماندهان از کنارش عبور کردند. آنگاه بانیارخوس نقشهٔ سفر عاجل دریائی خود را مرور کرد و راجع به خطراتی که در سواحل عربستان در پیش داشته‌اند صحبت و خاطر نشان کرد که بواسطهٔ اهمیتی که آن سفر اکتشافی دارد هرگونه رنج و زحمتی را باخوشنودی پذیرا است. ضمناً درجهٔ تب نه فقط پائین نیامد بلکه بر اثر حدت آن، ناتوانی شدیدی پادشاه را عارض گشت تا آنجا که از عبادت بامدادی که عادت روزانهٔ او بود باز ماند.

در روز هفتم تب و لرز شدید و ضعف بی‌اندازه او را بی‌تاب کرد. پس فرماندهان خود را به قصر فراخواند. در روزهای هشتم و نهم دستوری جدید فرستاد که برنامهٔ سفر دریائی باز به تعویق افتاد. در حینی که بر تخت خواب دراز کشیده بود سرلشکران از مقابل او عبور کردند و با آنکه چنین می‌نمود که همه را می‌شناسد با هیچ کدام یارای صحبت نداشت و فقط با نگاه خود آنها را بدرقه و نسبت به بعضی با حرکت دادن دست ابراز مرحمت می‌کرد. دو روز شهر بابل را شایعات فراگرفت و اهالی اندیشناک بودند که پادشاه در گذشته است ولی آن خبر رامکتوم می‌داشته‌اند. سرانجام افراد سپاهی سروصدا راه انداخته خواستار ورود به کاخ شدند و آن قدر بر در زدند و فریاد می‌کشیدند که تا در باز نشود پادشاه را ندیده باشند از آنجا نخواهند رفت. وقتی دروازه را گشودند، بسیاری از شهروندان نیز دنبال سربازان پیش دویدند و در سکوت تمام، خوابگاه شاهی را احاطه کرده در حین عبور از کنار تخت‌خوابش می‌گریسته‌اند. پادشاه محضراً فقط با نگاهی کوتاه و حرکت دادن سر از عیادت یاران وفادار و همگنان صمیمی خود

که سالیان دراز در همه سختی‌های سفر همگام وی بودند امکان ابراز امتنان داشت. در روز یازدهم بظلمیوس و سلوکوس و پوکستاس و پیه‌تن با چند فرمانده دیگر به معبد رب‌النوع شفا شتافته شب را در همانجا ماندند و درحین نذر و نیاز خواب ایشان را در ربود. سپس به رسم قدیم رأی پیشگو را درباره آن جریان بفرنج سؤال و این مطلب را هم استفسار کردند که در صورت لزوم آیا بیمار را به پرستشگاه انتقال دهند یا نه. بامداد جواب آمد که بهتر است در همانجا که هست بماند. این پاسخ به عرض پادشاه رسید. عصر همان روز یعنی ۱۳ ژوئن (۱۰ ژوئن در گاهنامه مقدونی) اسکندر از دنیا رفت. ❀

اسکندر هنگام درگذشت هنوز به سی و سومین سال عمر خود نرسیده بود، دوازده سال و هشت ماه فرمانروائی کرد و در همین مدت کوتاه اوضاع سراسر جهان را دگرگون ساخت و در تاریخ بشر آثاری ماندگار باقی‌گذارد. اسکندر هیچگاه از مرگ بیم نداشت ولی هرگز هم گمان نمی‌کرد جز در میدان نبرد از پا درآید. نزدیک لحظات بازپسین زندگی، فرماندهانش از او درخواستند که نام جانشین خود را بگوید. ولی احدی به‌طور یقین ادعا نکرد که پاسخ کوتاه و بسیار آهسته وی را صریحاً در آن باره شنیده باشد. بعضی نوشته‌اند که گفت: «شایسته‌ترین» و روایت دیگر «آن‌کس که قوی‌ترین است». عده‌ای با اطمینان تمام اظهار داشته‌اند که گفت: «پس از انجام مراسم تشییع او خونریزیهای فراوان اتفاق خواهد افتاد». در سراسر جهان همگان سرگردان و نگران بودند که پادشاهی با آن همه اقتدار و جلال در اوج بلندنامی ناگهان در گذشته است. در آتن خبر باور نشدنی مرگ اسکندر حالت بهت و تشویش برانگیخت و چنان می‌نمود که کار دنیا به پایان آمد و روزگار با مرگ چنان رهبر نیرومند فرمانروای میلیونها نفر انبای بشر آستن چه پیشامدهای کلانی که نبوده است؟ فقط نویسندگان زبردست یونانی می‌توانسته‌اند، راز چنان مسئله بزرگی را باز نمایند.

* اسکندر در کاخ بختنصر که تا این اواخر القصر خوانده می‌شده است وفات کرد. محل قبرش شاید در زیر ویرانه‌های خدیوان مصر در پیرامون مسجد دانیال نبی در اسکندریه باشد. (رجوع شود به کتاب امپراتوری ایران تألیف کلمنت هووار نویسنده فرانسوی ترجمه انگلیسی صفحه ۷۲ م.).

در آخرین هفته زندگی او که همراه با درد و ضعف بی اندازه بود، در همان وضع بفرنجی که یاران اسکندر مبهوت و نگران دورو بر بیمار را فراگرفته بودند و هزاران هزار سرباز پریشان و غمگین برای ورود به قصر غوغا راه انداخته بودند، با آن همه کارهای عمده و ناتمام که از آن پس امکانی برای اتمام آنها وجود نداشت و جز او هیچ فرد بشری ریاکاری انجام آنها نبود، راجع به همه این امور چه اندیشه‌هایی که در ذهن اسکندر خطور نکرد؟ راجع به آینده جهان مسکون و راجع به اقیانوس که با درگذشت او احتمال کشف آن منتفی می‌گردید، در همان لحظاتی که تب سوزان و ضعف شدید مجال اندیشیدن بیشتری درباره آن گونه مسائل نمی‌داد؟

در واقع اگر آدمی زاده دم احتضار همه سرگذشت زندگانی خود را با مروی سریع از نظر بگذراند لابد اسکندر این چیزها را در نظر می‌داشت: دوستانش و یارانش، ارسطو که اسکندر همه چیز خود را از برکت وجود او می‌دانست. المپاس مادر بی‌پروا و بسیار عزیزش و نامه‌هایش که يك بار وقتی که هفستیون در پشت سرش ایستاده بود و به یکی از این نامه‌ها نگاه انداخت، پادشاه به مناسبت رازی که در آن بود نگین انگشتر خود را بر لبان یار قدیمی خویش کشید، روشنگر که در همان روزها فرزندی از او به دنیا می‌آورد، سینروغامبیس مادر ثانوی او که در آسیا می‌زیست، نیار خوس آن دریادار دلیر، به راستی از آن پس چه کس دیگر می‌توانست همراه این شیر مرد به سفر دریائی پرخطر ساحل عربستان برود و نیز خاطره ذوق و شمع دیدار دوباره آن دو دوست در خطه کرمان، کراتروس یکی از بهترین سردارانش یعنی همان گروه همراهان وفادار که یازده سال پرماجرا همه جا در رکابش بودند، تعقیب برق آسای داریوش، یاد قلعه ائورنس و ماجراهای پنج رودخانه (پنجاب) و کتلهای آسمان خراش برفین که از بامداد تا شامگاه در زیر تابش خورشید می‌درخشیده‌اند، کلانوس پیر هندی که در حین بالارفتن برخمن هیزم به او گفت «بزودی در بابل به هم خواهیم پیوست» چه سخنی پرمعنی، شبح مرگ که در قلعه مولتان از بناگوش او عبور کرده بود و سرانجام حرف پیشگوی سبوه، همان رازی که به مناسبت حرمت بسیار آن ابرزش بکلی ممنوع بود و بنابر آن پیشگوئی، اسکندر سعی فراوان نمود که رسالت

خویش را در حد کمال انجام دهد. وی می‌خواست اهل جهان را با هم نزدیک و متحد سازد و به هموطنان خویش پیام‌زد که قدر استقلال را بشناسند و در احراز آرمان زندگی یونانی یعنی دست یافتن به حد کمال آدمیت کوشا باشند و بدانند پروردگار که پدر بنی آدم اوست و آنچه را که بهترین بشمار می‌آید آن خویش ساخته است جهد و تلاش آدمیان را بی‌پاداش نخواهد گذاشت.

فصل دهم

تجزیه امپراتوری

توافق پردیکاس و فرماندهان سواره نظام در این باره که تا زادروز فرزند روشنگ در انتخاب جانشین اسکندر درنگ نمایند - پیاده نظام ترجیح می‌دهد پسر نامشروع فیلیپ جانشین اسکندر شود - یونان از قبول رهبری جامعه کورینت خودداری می‌کند - تقسیم امپراتوری - بروز اختلاف و نقار در میان فرماندهان - قتل پردیکاس به سال ۳۳۱ قبل از میلاد - درگذشت آنتی‌پاتر در سال ۳۱۹ - پلوپرخن که جانشین آنتی‌پاتر شده است المپیس را نایب‌خود برمی‌گزیند - قتل اومنس در سال ۳۱۶ ق م - طرفداری فیلیپ آریده^۱ و زنش از کساندر - المپیس این زن و شوهر را اعدام می‌کند - قتل المپیس به دست کارداران کساندر - کساندر بعد از کشتن روشنگ و پسرش اعلام می‌دارد که اسکندر برای تصاحب تخت و تاج مقدونی حقی نداشته است - قتل کلئوباترا (خواهر اسکندر) - سودای آنتی‌گنوس برای ریاست بر امپراتوری - پادشاهی چند تن از فرماندهان - قتل آنتی‌گنوس در سال ۳۰۱ ق م - کساندر، زمامدار مقدونیه و یونان.

در کتابهای گوناگونی که راجع به سرگذشت زندگانی اسکندر انتشار یافته است قضیه تجزیه امپراتوری وی مختصر بر گزار و فقط به شرح این مطلب اکتفا شده است که پس از وفات اسکندر قلمرو پهناورش در دست سردارانش افتاد و ایشان برای احراز مقام سروری تا بیست سال باهم جنگ و ستیز کردند که در نتیجه آن حکومت پادشاهی خاندان مقدونی برباد رفت. بسیاری از خوانندگان

همیشه علاقه داشته اند که اطلاعات دست اولی راجع به ریشه و پیشینه این رویداد خانمانسوز به دست آورند. حاصل مطالعاتم در این زمینه چنان جالب نظر شده است که جادارد شمه‌ای از آن در این فصل گفته آید.

در فصل آینده جنبه دیگر همین رویداد را باز نموده نشان خواهم داد که آنچه اسکندر در طی زندگانی خود انجام داد، بیهوده نبوده است. وی منشاء برکات گوناگون و کسی است که يك وضع سراسر نابسامان را به نظام و آرامش تبدیل و عصر تازه‌ای در تاریخ بشر پی‌ریزی کرد که همان مایه و پایه تمدنی است که تا زمانه ما باقی است.

اسکندر اندکی پیش از نفس بازپسین خاتم همایونی را به دست پردیکاس سپرد و او بزودی با حضور دیگر فرماندهان انجمنی ساخت تا مسأله روابط آینده فیما بین را بررسی کنند. از ابتدای کار روشن می‌نمود که هیچ يك از آن مردان نامی به تنهایی قادر نخواهد بود که کار رهبری چنان امپراتوری بزرگی را از عهده برآید. در جلسه مزبور چند نقشه و مدارك مبسوطی راجع به گسترش مرزهای امپراتوری در سمت غربی تا کارتاژ (تونس در عهد قدیم) و حتی تا اسپانیا مطرح شد که همه حضار آن مدارك را بی اعتبار تلقی ورد کردند. نظر تارن و مورخانی که آن پیشنهاد های واهی را درباره يك امپراتوری جهانی رسیدگی کرده اند این شده است که اسناد نامبرده ساختگی بوده و در یکی از قرون آینده پرداخته شد. دلیل عمده این نظر نام جاده‌هائی است که در نقشه‌های پیشنهادی به منزله زمینه کار عنوان شده بود. با آن که شاید اسکندر گاهی عوامل مساعد یا مزاحم کار جهانگیری خود را بررسی کرده باشد، در هر حال آن اندازه تدبیر و جهان بینی داشت که دریابد که برنامه اکتشافی دلخواهش تمام اوقات زندگیش را در بر می‌گرفته و پرداختن به اداره امپراتوری و مهم جهانداری مشغله کافی برای او فراهم می‌ساخته است.

اتنی‌باتر که در سالیان طولانی جهان ستانی، مقام نیابت او را در مقدونیه داشت نگهبان استوار و قابل اعتماد دستگاه پادشاهی به شمار می‌آمد. ولی چون در کار زمامداری رفتار سخت گیری داشت بدخواهان بسیار پیدا کرد. بعد از درگذشت اسکندر یونان با اعتنام فرصت از همکاری با جامعه کورینث که وسیله همبستگی شهرهای خود مختار شده بود امتناع ورزید. از این رو با تجدید اختلاف

بار دیگر میان دو جامعه مزبور جدائی افتاد. آتن همواره از سیاست برتری جوئی مقدونیه بیزار بود یکی به خاطر دوستان ارسطو حکیم که عاقبت از ماجرای ناپدید شدن کالیستنس سردر نیاورده بودند، دیگر به این مناسبت که دموستن با ظهور دوره جدیدی بر محور گسترش دستگاه پادشاهی در سراسر جهان مخالفت می نمود. اما تا روزی که اسکندر می زیست هیأت حاکمه شهر آتن زهره در افتادن با او رانداشتند، هرچند که از رفتار بلند پروازی او هم ناراضی و امیدوار بودند که دیر یا زود وضع زمانه دگرگون شود و آتن نفوذ دیرینه خود را بازیابد. با آن که اسکندر همواره هدایای گران بها از آسیا می فرستاد آتن هرگز اقدامی نشان قدرت دانی ننمود و به پیشنهادهای اسکندر در زمینه تجدید روابط دوستانه وقعی نگذاشت. اما از قدرت فزاینده او هم اندیشناك بود. بعد از مرگ ناگهانی اسکندر دموستن یونانیها را ترغیب نمود که با مقدونیه به مخالفت برخیزند و بر اثر وقوع يك جنگ زیان بار، اتی پاتر فاتح شد و یونان در زیر دست مقدونیه افتاد.

در جلسه ای که پردیکاس تشکیل داده بود همگی با این پیشنهاد موافقت نمودند که تا زادروز فرزند روشك هیچ گونه تصمیم قطعی راجع به آینده اتخاذ نشود و اگر نوزاد پسر باشد به احتمال قوی مقدونیه او را ولیعهد رسمی برمی گرفته اند و تا آن تاریخ هم اتی پاتر در مقام نیابت سلطنت برقرار بماند. در مقدونیه مطابق رسم و سنت ولیعهد را مردم انتخاب می کرده اند و بسیاری کسان، از این لحاظ حیرت نمودند که دسته های سواره نظام و پیادگان برای تعیین جانشین اسکندر نظر متفاوت داده بودند. دلیل رفتار پیاده نظام آن بود که روشك از تباری بیگانه بود لذا به نفع پسر نامشروع فیلیپ که از زنی مقدونی بوده است رأی دادند. این جوان، آدمی علیل بود و گفته اند که گاهی به حالت غش می افتاد. بعدها این فرزند فیلیپ، آریده (آریدائوس) نام یافت و يك چند هم طراز با اسکندر چهارم (فرزند روشك) عنوان سلطنت داشت.

پس از مدتی گفت و شنود سرانجام قلمرو امپراتوری میان سرداران بزرگ تقسیم شد لیکن دستگاه مرکزی دوامی ننمود و بزودی میان همان کسانی که به رهبری اسکندر با یگانگی تمام همکاری داشتند اختلاف و تقار افتاد. بطلمیوس که پیوسته آرزو مند تصاحب سرزمین مصر بود به آن سو شتافت. آنجا از لحاظ

دفاعی وضع ممتازی داشت و بواسطه موقع جغرافیائی خود از تجاوز مهاجمان تا اندازه‌ای مصون مانده بود. کپادکیا و پافلاگونیا (اناطولی مرکزی) به دست اومنس افتاد. تراکیه به لوزیماخوس رسید، در سوریه بزرگ خطه بابل به سلوکوس تعلق یافت. وی شهر سلوکیه را بر ساحل دجله ساخت و پایتخت خود را به آنجا انتقال داد. لوکیا، پامفیلیا و فریژیا بزرگ سهم آنتی‌گنوس شد. اتی‌پاترنایب السلطنه در مقام خود ابقاگشت و ناحیه کاریه در جنوب غربی آسیای صغیره پسرش کساندر رسید.

این تقسیم‌بندی امپراتوری چندین بار تغییر کرد، زیرا که، بعضی سرداران که به قصد ریاست امپراتوری برخاسته بودند سرنگون شدند. این کشمکشها تا بیست سال طول کشید. گاه عهد و پیمان اتحاد میان ایشان منعقد لیکن بزودی منتفی می‌شد و گاهی نیز دوسه تن از آنها باهم عهد همدستی می‌بستند، سپس بر اثر بدگمانی متقابل و حسادت یا تصادم منافع اقتصادی قرار دادهای فی‌مابین را می‌شکستند و زدو خورد تجدید می‌گشت. دوره صلح و سازش به ندرت چندماه دوام می‌یافت و تازمادار يك محل چند صباحی مقر فرمانروائی خود را ترك می‌کرد مدعی او در صدد تصرف آنجا برمی‌آمد. بطلمیوس و سلوکوس، بروی هم وضع ثابتی داشتند و در قلمرو خود استوار ماندند. اما کار آن دو نیز بادستاورهای اقتصادی در ناحیه شامات به اختلاف و زدو خورد انجامید. بطلمیوس به جنوب سوریه تاخت و ادویه و عطریات گرانهای عربستان جنوبی در دست او افتاد.

با گذشت زمان خطه این سرداران دچار بحران مالی و پریشانی گردید و حس امنیت و اعتماد و حتی امیدپایندگی ایشان از بین رفت. دیگر مردم آن نقاط در زمره آزادگان به شمار نمی‌آمده‌اند چرا که به ورطه مزدوری افتاده بودند و روحیه سربازان خراب شد و در کشمکش میان سرداران بدون علاقه و فقط با قصد تلاش برای حداقل معاش اسلحه برمی‌داشتند. پردیکاس که از یاران وفادار اسکندر و مردی بسیار شایسته بود از بدروزگار، هنرمردم‌داری نداشت. پس، از نگاهداری قدر و مقامی بازماند که سیرت نیکو و نعمت شایستگی نصیب او ساخته بود. هنوز از بزرگداشت اسکندر دیری نگذشته بود که وی برای خاموش کردن آتش فتنه بلخ به عیلمستی تمام واحدهای نظامی امپراتوری نیاز شدید پیدا کرد. ۱۳۰۰۰ تن مزدور

یونانی که در شهرکهای تازه ساخت باقی مانده بودند اشتیاق مراجعت به شهر و دیار خود را داشتند. درواقع این افراد پیش از درگذشت اسکندرهم رفتاربی‌تابی نموده بودند. پردیکاس در سرکوبی شورش کپادکیا و نواحی که پس از تعاقب داریوش بکلی فراموش شده بودند و بنا براین رشته ارتباط آن نقاط با ایران دچار تهدید شده بود کامیاب گردید.

در همان میانه بطلمیوس برغم مخالفت پردیکاس نقش پادشاه را به مصر انتقال داد. وی در تأیید این اقدام خود اظهار می‌داشت که خود اسکندر اظهاریه علاقه کرده بود که در سرزمین آمون (افریقا) دفن شود که یک دلیل قابل توجه و شاید هم سزاوارترین کار بوده است که آرامگاه آن فرمانروای نامدار در شهر اسکندریه باشد که خود او بنا نهاده و آینده درخشانی برای آن محل پیش‌بینی کرده بود. در غیاب اتی‌پاتر که به ضرورت سفری تایوان رفته بود کارهای نیابت سلطنت یک‌چند در دست پردیکاس افتاد. او برای لشکرکشی به کپادکیا از اتی‌گنوس یاری خواست. اما این سردار که یکی از دستیاران کاملاً وفادار اسکندر بود به آن تقاضا جواب مساعد نداد و برخلاف بسیار زیرکانه، اتی‌پاتر و کراتروس را به جان پردیکاس انداخت تا آنجا که این دو نفر با تحریکات او باور داشتند که پردیکاس سودای ریاست بر مقدونیه را دارد. این جریان از آن جهت وخامت بیشتری یافت که المپاس به پردیکاس پیام فرستاده بود که بهتر است وی کلثوپاترا خواهر بیوه اسکندر را بگیرد که پیشنهادی سخت بفرنج بود، زیرا پردیکاس داماد اتی‌پاتر بود و باور کردن این موضوع را آسان‌تر می‌ساخت که پیشنهاد المپاس هرچند که نسبت به پردیکاس نمای خیرخواهی داشته ولی شایعات ریاست‌طلبی او بر مقدونیه را تأیید می‌کرده است. از این‌رو اتی‌گنوس و بطلمیوس و اتی‌پاتر پیمان سه‌گانه‌ای بستند که از پی‌آن زدوخوردها آغاز شد و پردیکاس تا مصر لشکر کشید. اما پس از تصادم سخت و طولانی که شکست اورادریبی داشت به دست سربازان خود که از پیروزی نهائی سردار خود دل‌سرد شده بودند در سال ۳۲۱ ق. م به قتل رسید. دوره زمامداری اتی‌پاتر در مقام نیابت سلطنت مقدونیه کماکان ادامه یافت. آن منزلت شامخ را اسکندر در سال ۳۴۴ ق. م به او داد. وی زمامداری سخت‌گیر بود و بنا براین محبوبیتی در نظر عام نداشت هرچند که وجود قابل اعتماد

و خدمتگزار صدیق و صمیمی بود و يك بار هم با كاردانی تمام قلمرو شاهی را از خطر تجاوز سپارتیان نجات بخشید. وقتی که به سال ۳۱۹ درگذشت بار دیگر کار بفرنج تقسیم امپراتوری به تعویق افتاد. از همین موقع است که کساندر نامجو وارد صحنه میشود که همان رویداد به سرنگونی کاخ امپراتوری اسکندر منجر شد. او که فرزند اتی پاتر بود انتظار داشت مقام نیابت سلطنت به او برسد. از این روتاشنید که پدرش پلوپرخن^۱ را که يك فرمانده مورد اعتماد تام و تمام بود به آن سمت برگزید سخت ناراحت شد. اتی پاتر که از کفایت و جاه طلبی فرزند خود آگاه بود باین داشت که اگر او را جانشین خود سازد حتماً جان پسر اسکندر در خطر می افتاد. اتفاقات بعدی نشان داد که اتی پاتر در انتخاب پلوپرخن کار سنجیده ای کرده بود. اما دست قضا که نقش زن سرنوشت آدمیان است کماکان ابرهای تیره گون محیط سیاسی را که خطر فنای خاندان اسکندر را دربر داشت باقی گذاشت.

کساندر که آرزومند زمامداری مقدونیه بود با اتی گنوس راه سازش در پیش گرفت و برای رسیدن به هدف خویش از او استمداد نمود. بی شک کساندر در فن اقناع استاد بود. اتی گنوس به درخواست وی پاسخ مساعد داد و بدین منوال در خرمی نیم سوز مشعل انداخت. پلوپرخن بنا بر ضرورت چند روزی مقدونیه را ترک کرد و المپاس را جانشین موقت خویش قرارداد. این نخستین بار است که المپاس عوض بی پروائی و شتابزدگی در کار خویشتن داری بسیار نشان می دهد و از رأی رزین اومنس منشی سابق فیلیپ و اسکندر بهره ور می شود. اومنس مردی وفادار و امین بود و هیچ گونه حس خودخواهی نداشت و از دستیارانی بود که المپاس می توانست به او اعتماد کند. وی در حالی که بعضی صفات پسندیده بانو را می ستود رفتار شتابزدگی وی و نیز تأکید فرزندش را در این باره که مادرش نباید در سیاست دخالت کند همواره در مد نظر داشت. سفارش اومنس به بانو اختیار راه احتیاط و اعتدال و بهترین کار نیز برای او این بود که المپاس در اپیروس قلمرو پدري خویش بماند و زمام کارها را در دست سردارانش بسپارد.

مقدونیها از نیابت سلطنت مادر اسکندر استقبال نمودند. المپاس نخست خود رازنی شایسته نشان داد و سعی بسیار داشت که عاقل و دوراندیش باشد. اما

رفتار عاقلانه و مدارا در سرشت او نبود. چون اومنس در آسیای صغیر می‌زیست برای راهنمایی بانودور از دسترس و از بدروزگار درزد و خوردی هم با آنتی‌گنوس که در آن میانه ادعای سروری امپراتوری را داشت گرفتار بود. اومنس که از برکت همگامی طولانی با اسکندر در سراسر آسیا بسی درسها آموخته بود در زمینه جنگاوری هم استعداد و کارآمدی از خود نشان داد. اما پس از چند بار جنگ و گریز زیرکانه سرانجام اسیر افتاد. آنتی‌گنوس راجع به طرز رفتار خود با این فرمانده اسیر که دیرگاهی باهم دوست و همکار بودند يك چند حالت شك و سرگردانی نمود. اما عاقبت و شاید هم با اکراه تمام دستور اعدام او را داد و در نتیجه یکی از شریف‌ترین دستیاران اسکندر به سال ۱۳۱۶ ق.م از صحنه کشمکش و تقار نفرت‌انگیزی که برای تقسیم امپراتوری آغاز شده بود برکنار شد. اومنس از لحاظ وفاداری به قدری قابل اعتماد بود که مرگش برای المپاس و سایر اعضای خاندان پادشاهی ضایعه جبران ناپذیر به‌شمار آمد.

کونانه^۱ دختر زنازاده فیلیپ، ارودیس^۲ دختر خود را به فیلیپ آورده شوی داد با این امیدواری که تخت و تاج مقدونیه را بدان وسیله نصیب فرزند خود سازد. چون ارودیس زن لایقی بود در صدد آن برآمد که بر سلطنت مقدونیه دست یابد. از این رو شوهرش و او بر ضد پلوپرخن باکساندر همدست شدند. اما همین که ارودیس برای کوتاه ساختن دست المپاس از زمام قدرت به اقدام پرداخت، چون از این راه احتمال صدمه‌ای به مادر اسکندر در میان بود سر باز از یاری به او خودداری کردند. پس آیا جای شگفتی است که المپاس سرانجام عنان اختیار خویش را پاک از دست بدهد؟ از این رو به دستور او فیلیپ آوریده به قتل رسید و برای ارودیس، ریسمانی و دشنه‌ای و کاسه زهر فرستاد تا با هر يك از آن سه طریق که ترجیح می‌دهد خودکشی کند. ارودیس که شیرزنی بود چون می‌دانست که بزودی خود المپاس هم سرنوشت مشابهی خواهد داشت با تسمه کمربند خویش، خودکشی کرد و بدین ترتیب قمار دست یافتن بر تخت و تاج را باخت.

المپاس که پیوسته نگهبان منافع روشنگ و فرزندش بود در غیاب کسانند با اغتنام از فرصت صد نفر از طرفداران او را به دست جلاد داد. اگر اومنس هنوز

زنده بود و شرط اعتدال و مدار را به بانو خاطر نشان می ساخت شاید آن جریان همگین که عواقب وخیمی در پی داشت روی نمی داد. جوشش های آدمیان همیشه بی دوام و موقتی است. آن خونریزی چنان مردم را ناراحت ساخت که بیک باره جانب المپاس را رها و از کساندر حمایت کردند و او هم برق آسا در صدد انتقام افتاد. پس شهر اقامتگاه المپاس را در حصار گرفت. مادر اسکندر همیشه بی باک بود. حیوانات این شهر از بی خوراکی تلف شدند ولی باز المپاس مقاومت ورزید تا روزی که جان همه شهروندان در خطر افتاد. وقتی او را به دادگاه آوردند باز سرسختی و تقاضا کرد لشکر مقدونی از او بازپرسی کند. در آن گیرودارها لشکر وضع بدی داشت و بسیاری از سربازان در کشورهای دوردست در واحدهای فرماندهان سابق باهم زدو خورد می کردند. کساندر جرات نکرد که به طرفداران خود دستور قتل مادر اسکندر را بدهد. پس دوستان سرباز خاص فرستاد تا کارش را بسازند. اما تا المپاس در شغل فاخر سلطنتی در برابر این عده ایستاد، آنها سرافکنده و خاموش فرارفتند. کساندر به آن شیرزن پیشنهاد کرد که در کشتی فرار کند. اما المپاس نپذیرفت، چه می دانست که نشان گناهکاری او وانمود خواهد شد و تا به وسط دریا برسد جانش در خطر خواهد افتاد. سپس دسته ای از طرفداران کساندر که المپاس خویشاوندان آنها را اعدام کرده بود با کشتن این بانو خیال کساندر را از آن جهت آسوده کردند. بعضی نوشته اند که او سنگسار شد. باری در سال ۳۱۶ ق. م بزرگترین مانع جاه طلبی کساندر از بین رفت.

آنگاه نوبت روشنگ و فرزند خردسالش رسید. کساندر آن دو را به عنوان حفاظت در اندرون قصر که براستی زندان آنها شد سکونت داد. مادر و فرزند چند سال در آنجا با گمنامی و بی کس و یارزیستند. وقتی اسکندر چهارم به چهارده سالگی رسید او و مادرش برای اغراض شخصی کساندر اسباب خطر شدند. شایعاتی هم جریان یافته بود که زمان آن فرارسیده است که شاهزاده جوان آداب پندشاهی فراگیرد. در این که کساندر چه اقدامی در آن باره کرد روایات مختلف است و گفته اند که بانهایت بی شرمی مادر و فرزند را زهر داد. راجع به آن کودکی که وارث بزرگترین امپراتوری شد و فرزند نامدارترین پادشاه تاریخ بود اطلاعی در دست نیست.

اقدامات کساندر همواره توأم با تدبیر و بی‌کم‌وکاست بود. وی اعلامیه‌ای انتشار داد که اسکندر اصلاً وارث حقیقی فیلیپ نبوده است زیرا که مادرش المپاس تبار مقدونی نداشت و هنگام نکاح با فیلیپ «بربری» به شمار می‌آمد. بنابراین پسرش اسکندر بدون این که حق قانونی نسبت به تاج و تخت داشته باشد آن را به دست آورد. نام مدعی دیگر توسط پلی‌پرخن عنوان و او زنازاده اسکندر از کنیزی قلمداد شد که بعد از فتح ایسوس به دنیا آمده بود. اما سن و سال آن زن با ادعای طرفدارانش مطابقت نداشت. کساندر با مهارتی که در کار اقناع طرف مقابل داشت بار دیگر پلی‌پرخن را مجاب کرد که به دستور آنتی‌گنوس عمل کرده بوده است و موضوع را چنان با زبردستی توضیح داد که پلی‌پرخن به قتل آن کودک دست یازید، اگرچه بزودی دریافت که خود را با این کار در دام کساندر انداخته و او نیز از وضع نابهنجاری که برای رقیب خویش پیش آورده بود، بهره‌برداری کامل کرد. با وجود آن همه اقدامات جنایت‌گونه باز کساندر از پا نمی‌ایستاد. وی اجازه نداد که هیچ نوع مطلبی راجع به اسکندر انتشار یابد مگر این که مشعر بر بدنامی و تحقیر آن سردار دلیر باشد. در آثار به زبان یونانی راجع به اسکندر فقط درباره میگزاری و خودکامگی او و وجودی که به جنون خودبزرگ پنداری دچار شده بود سخن به میان می‌آمد. در جهان نومادیده‌ایم که چگونه گاهی آزادی بیان و قلم بکلی از بین میرود و تبلیغات دامنه‌دار و ماهرانه تا چه اندازه نسل جوان را به طرز حیرت‌انگیزی گمراه می‌کند. لیکن همه این قبیل جوش و خروشها با گذشت ده بیست سال در طاق نسیان خواهد افتاد. چون همه اخبار را بربرگهای پاپیروس می‌نوشته و انتشار می‌داده‌اند می‌توان به آسانی دریافت که افکار عمومی چگونه به راه انحراف می‌افتاد.

تا مرگ کساندر در سال ۳۹۸ ق.م. مقدونیها اذن و اختیار آن را نداشتند که اطلاعات درستی راجع به سیرت واقعی اسکندر به دست آورند که همان اثرات وخیمی را برای شهرت اسکندر در پی داشت. از آنجا که زبان یونانی وسیله ارتباطی عمده‌ای میان اقوام گوناگون بود تحریفات که به دستور کساندر درباره حسب و نسب اسکندر پیدا شد دیر زمانی عین حقیقت به شمار می‌آمد.

تا این زمان کلتوپاترا خواهر اسکندر تنها کسی از خاندان پادشاهی زنده

مانده بود. او پس از چند بار ازدواج، در سالیان اخیر بیوه می‌زیست. لئوناتوس که با منش و قیافه جاذب خویش دل از او ربوده بود در سال ۳۳۲ ق.م که به یاری آنتیپاتر شتافت در نبردگاه به قتل رسید. پردیکاس هم به سال ۳۳۱ از بین رفت. آنگاه اومنس از او خواستگاری کرد. اما کلتوپاترا او را قانع ساخت که چنان وصلتی در مقدونیه سروصدا پدیدخواهد آورد و بهتر است که از آن خیال منصرف شود. کلتوپاترا ملکه وار در سارد می‌زیست و یک بار نیز در همین شهر اقامتگاه خویش بدگمانی آنتیپاتر را برانگیخت. ولی این زن در آن ماجرا چنان با صداقت و هوشمندی در یک دادگاه مقدونی از خود دفاع کرد که نظر عنایت نایب السلطنه نسبت به او تجدید شد تا روزی که در پنجاه سالگی خود دید که سایه خطر قدرت آنتیگنوس بر سر اوست. از این رو برای مزید احتیاط به بطلمیوس پیشنهاد وصلت داد. چون در آن زمان رسم و قرار این بود که هرپادشاه بیش از یک زن داشته باشد بطلمیوس ترجیح نهاد که خواهر اسکندر را به زنی اختیار کند. ولی آن خواستگاری در قبال نامجوئی فزاینده آنتیگنوس که از سال ۳۰۸ ق.م نقشه سروری بر امپراتوری اسکندر را داشته مایه تهدیدی به شمار آمد. پس برای رفع آن خطر بدون درنگ زمینه نابودی کلتوپاترا را فراهم و برای رفع بدگمانی آن جنایت از وجود خویش، شایع ساخت که ندیمه‌های بانو، او را کشته‌اند و حکم اعدام این زنان را داد. باری سرانجام حتی یک نفر هم از دودمان اسکندر باقی نماند تا در راه دست یافتن کساندر بر تخت و تاج مانعی باشد. گفته‌اند یک بار که کساندر در شهر دلفی ناگهان به مقابل مجسمه اسکندر آمد سخت تکان خورد. آیا آن پیشامد قبل از جنایت آخرین او نسبت به خانواده پادشاه رخ داده بود یا بعد از آن؟

در سال ۳۱۶ قبل از میلاد آنتیگنوس خود را فرمانروای سوریه نامید و تا شهر بابل پیش تاخت و به قدری هم در آن حدود بساط تاروماری راه انداخت که سلوکوس ناگزیر قلمرو خود را رها ساخت و سراسیمه به مصر گریخت. بطلمیوس یک چند او را در آنجا پناه داد. سپس آنتیگنوس به عزم تسخیر مصر رهسپار شد و در سر راه اندیشه تصرف فلسطین و فنیقیه هم به سرش افتاد، اما چون دمتریوس پسر شایسته و شجاع اما نابکار او از بطلمیوس شکست خورده بود سلوکوس به دیار خویش بازگشت و به کار زمامداری که با خوشنودی اهالی همراه بوده

است ادامه داد.

در گیرودار آن همه تغییرات پی‌درپی که با انگیزه همچشمی میان فرماندهان برای احراز قدرت در اقطار امپراتوری رخ داده بود لوزیماخوس روابط دوستانه خود را کماکان با کساندر حفظ کرد و خواهر خود رانیز به او شوی داد. از آنجا که به نظر می‌رسید دست یافتن بر قدرت بزرگ‌ترین هدف دیادوخی‌هاست از این‌رو صلاح شخصی لوزیماخوس ایجاب می‌کرد که بخت و سرنوشت خود را با اقبال کساندر شوهر خواهر خویش پیوند دهد. درسهای فلسفی که وی به هنگام اقامت در هند فرا گرفته بود معکوس جلوه نمود که آن بر اثر سرخوردگی‌های او در عرصه زندگی بود، همان وضعی که پس از دوره بلندپروازی‌های جوانی پیش می‌آید. در سال ۳۱۱ ق.م این دیادوخی فرتوت که از جنگهای بیهوده پی‌درپی فرسوده شده بود بر آن شد که با رقیبان خویش دوران صلح و دوستی پیش بیاورد. پس شرطی چند را شالوده صلح‌نامه پایداری قرار دادند. در یکی از آن قراردادها پیش‌بینی شده بود که کساندر در نیابت سلطنت مقدونیه تا روزی باقی بماند که اسکندر نوجوان صلاحیت زمامداری حاصل کند و عنوان ریاست امپراتوری هم آن آنتی‌گنوس باشد و سایر سرداران نیز لقب پادشاهی یابند. این تمهیدات را کساندر نپذیرفت و هیچ يك از سرداران هم‌اطمینان نداشتند که جریان کار آن قدر دوام و قوام یابد تا فرزند پادشاه فقید به سن و سالی برسد که از عهده زمامداری مقدونیه برآید همان سرانجامی که لابد پایان پادشاهی خود ایشان هم بوده‌است. در نتیجه قرارداد صلح و سازش در نظر همه کسانی که در تنظیم شرایط آن دست داشتند به این وسوسه تبدیل شد که کودک بی‌گناه را قبل از رسیدن به سن بلوغ از میان بردارند و چنانکه خاطر نشان شد کساندر در اولین فرصت روشنگ و فرزندش را نابود ساخت. در موقع تحریر مواد آن عهد و قرار که بسیار هم بدتقریر شده بود سلوکوس در بابل می‌زیست و از آن گرفتاریها بکلی برکنار ماند.

کساندر اصلاً به قواعد عاطفی و اخلاقی پای‌بند نبود و با آن که ترقیات خود را در زمینه جاه و مقام مدیون آنتی‌گنوس بود باز هیچ اهمیت نمی‌داد که در آن گیرودار سرشار از تبانیهای خویش به آن مرد کهنسال صدمه وارد شود. پس

سلوکوس و بطلمیوس را مجاب کرد که با تمهید همدستی فیما بین خواهند توانست اتی گنوس را از ریاست امپراتوری محروم سازند. پس در سال ۳۰۱ ق.م جنگ مهبی بر ضد اتی گنوس راه افتاد و او در هشتاد سالگی سخت شکست خورد. وی که از جانب لوزیماخوس و بطلمیوس و سلوکوس در تنگنا افتاده بود از فرزند خود استمداد کرد. لیکن کار این جوان در بین راه نبردگاه لنگ شد و پیش از آن که دمتریوس وارد شود سردار پیر که تا آخرین نفس دلیرانه پیکار کرده بود از پا افتاد.

پلوتارک در کتاب خود «مورالیا» شرح درخشانی از جنگاوری این سرکار دیادوخی آورده است. چون این کتاب نایاب است عبارتی چند از صفحه ۸۶ آن برگرفته‌ام. جزئیات راجع به آن همه کشمکش و تبانی و نیز دگرگونیهای حیرت‌انگیز ناشی از آن را می‌توان در ۴۳ صفحه از کتاب «تاریخ عهد باستان» چاپ دانشگاه کمبریج ملاحظه کرد. آنچه در باب کشمکشهای مدعیان تخت و تاج مقدونیه آورده‌ایم بی‌شک کامل نیست. نگارش تفصیل این داستان بیشتر از هر فصل دیگر کتاب حاضر، نویسنده را به در دسر انداخت. حکایت جنگاوری و پیروزیهای اسکندر در سراسر آسیا در خور کمال توجه و تحسین بود. فرماندهانی امثال کراتروس و بطلمیوس و نیارخوس و کوئنوس و لئوناتوس همواره در رکاب رهبر خویش فداکاری نموده یار و یاور یکدیگر بودند. وقتی که به بررسی ماجرای زدوخوردهای بیست ساله و پیامدهای توأم با خونریزیهای پی‌درپی فرماندهان مزبور می‌پردازیم نیک روشن می‌شود که نمس (خداوند قهار) که نویسندگان زبردست یونانی راجع به او داستانها پرداخته‌اند در باطن آن رویدادهای ظاهراً آرام زندگی روزانه، بذر تباهی و بدبختی فرامی‌پاشید. از این‌رو، پیشگو در لحظات احتضار اسکندر چه نیکو گفته بود: «بگذارید بیمار در هر کجاکه هست بماند». بنابراین بستر مرگش را از آرایش پیشامدهای شومی مصون داشت. آیا ننگ و پریشانیهای پیامد آن تقارهای زشت بیشتر نفرت انگیز بود یا جنگهای سرسختانه قرون وسطی که عوامل سبک‌سر کلیسا به نام مسیحیت راه انداخته بودند؟ و از آن هم بدتر رفتار وحشی‌گری است که ما پس از دوران صلح و آرامش زمان.

ویکتوریا براثر «جنگهای فراگیر» * جدید با وسایل ویرانگر علمی مهیب در خشکی و دریا دیده‌ایم.

وقتی که دربارهٔ پاره‌ای موجبات تاریخی یا موضوعی خاص به قدر وافی و کافی اندیشه کنیم این نکته به ذهن ما خطور می‌کند که در صورت تجدید حیات عناصر مورد نظر مزبور کدام يك از ایشان مرد یا زن را برای تجدید دیدار و نیز اظهار نظری روشن راجع به سیرت و رفتار هر کدام ترجیح خواهیم داد و با چنین برخورد و امتحانی است که می‌توان شیفتگی یا بی‌زاری خویش را نسبت به هر يك از ایشان ابراز کرد. شاید کسانی معدود با این نظر نویسنده حاضر موافق باشند که برخوردی با الپیاس را رجحان خواهد نهاد. او زنی بود رلگوراست و دلیر و شاید هم خوش محضر و در محاوره بسیار دلپذیر بود و به همین جهات نیز نسبت به فرزند خود (اسکندر) عشق فراوان می‌ورزید و زنی بود بی‌بال که نیروی سنجش جنبه‌های مثبت یا منفی کارهای شتابزدهٔ خویش را نداشت و اغلب دستخوش هیجان و تندخو می‌نمود و چنانکه فرزندش به خوبی می‌دانست فاقد صفات لازمهٔ فرمانروائی بود. به هر حال رأی پردیکاس و اومنس که هردو از دستیاران وفادار اسکندر بودند دربارهٔ این بانو ارزش خاصی دارد. این دونفر همیشه او را از این بابت می‌ستوده‌اند که در غیاب پلی‌برخن در حین نیابت سلطنت جهد تمام نمود که از هر نوع رفتار بی‌بندوباری احتراز کند و با علاقهٔ سرشار در حفظ مصالح روشنك و فرزندش اسکندر چهارم مراقبت تام نماید. آیا او را بواسطهٔ خشم و خشونت‌هایی که نسبت به ارودیس و فیلیپ اریده نموده بود و هردو آنها نیز اصل و تبار مشکوکی داشتند و برای دست یافتن بر تخت و تاج اسکندر حد و اندازه‌ای نمی‌شناخته‌اند و با بدترین دشمن او پیمان همدستی بسته بودند می‌توان ملامت نمود؟

شاید خواننده طالب اطلاعات بیشتری راجع به کلتوپاترا خواهرزبندهٔ اسکندر باشد. آنتی‌گنوس باچه دستاویزی به قتل آن بانوی ممتاز دست‌یازید و چگونه وی می‌پنداشت که با کشتن قاتلان او می‌تواند ننگ آن جنایت را از دامن خود بزداید؟ شکی نیست که همگان از سرگذشت بسیار ناگوار روشنك تأثر دارند. او

* Total War مقصود نویسنده جنگهای اول و دوم جهانی است که در طی آن

لشکریان و سکنه شهرها یکسان آسیب می‌دیدند. م

که از زادگاه خود در سغد و بستگانش بیک باره دور و بی کسی و یاور افتاد بود و سایه شوهری شکست ناپذیر را بر سر نداشت و زندگانی روزانه خود را با اندیشه خطری عاجل می گذرانید درواقع یک زندانی کامل بود و اطرافیانش با نگاه اجنبی به او می نگریسته اند. چنان روزگار تنهایی و بی کسی هرچند در یک قصر شاهی هر آدم پرشهامتی را نیز بیچاره می کند، به راستی که این بانو سرنوشتی توان فرسا داشت. در آن روزهای تیره بختی که زیر نظر جانکاه کساندر سرنوشت خود و فرزندش را هر لحظه در خطر می دید، چه خاطراتی که از دوران درخشان پیشین به ذهنش خطور نمی کرد؟. اومنس و پردیکاس هردو یارانی خیرخواه و وفادار بودند و برای قوام و دوام خاندان پادشاه محبوب خویش از هیچ خدمت و کاری دریغ ننمودند. بطلمیوس اگر چه فاقد شایستگی حکومت و پی گیری نقشه های اسکندر در سراسر امپراتوری بود باز در کار زمامداری خطه خویش در مصر نیک درخشید. همه تاریخ نویسان مدیون اهتمام او هستند که دفتر خاطرات خود را برای آیندگان باقی گذاشت. وی در این کتاب نه تنها گزارش فتوحات اسکندر را بازمی گوید بلکه مدارک معتبری هم برای تکذیب تحریفات و تبلیغات غرض آلودی که در حکومت کساندر ساخته و پرداخته شده بود ارائه می دهد.

راجع به کراتروس محبوب همگان که در زمینه فرماندهی سپاه تالی اسکندر بود شاید در آینده هم اطلاعات بیشتری به دست آید. از قرار معلوم میان او و اومنس اختلافی افتاده که ناشی از گزارش نادرستی بود که به دست اومنس رسید. در زد و خورد بین آن دو نفر اومنس غالب شد، اما تا شنید که کراتروس به گونه خطرناکی مجروح شده است با آنکه خودش نیز جراحت و خیمی برداشته بود باز به بالین هم او خود شتافت و دست دوست نیمه جان را در دستان خویش گرفته اشک ریزان تفرین و ناسزا بر این جهان بازیگر فرستاد که بر اثر کدورتی مختصر آن دوبار قدیمی را به جان یکدیگر انداخت.

شرح حال کساندر از لحاظ یک روان شناس موشکاف که در پی شناختن نهانگاه ضمیر آدمی زاد باشد بسیار در خور توجه است. آیا کساندر تا چه اندازه از راز خودشناسی بهره مند بود؟ وی سرمایه تربیتی کافی و شایسته داشت و نوشته اند که بیشتر اشعار هومر را از بر می دانست. در اوان جوانی صحت مزاجش به قدری

مشكوك می نمود که اسکندر او را در سفر آسیائی خود قابل خدمتگزاری به شمار نیاورد. بی استعدادی او در رشته های ورزشی که در مقدونیه ارزش قومی داشته او را در مسابقه ها از دیگران بکلی جدا می ساخت و به همین مناسبت از دوران جوانی گاه به حالتی می افتاد که در این زمانه «عقدۀ حقارت» نامیده می شود. هر جوان باهوش و منزوی گرفتار احساس حقد و حسادت و حتی کینه تیزی می شود و نسبت به اقران پرازندۀ خویش که از بابت نیروی بدنی هم بر او برتری داشته باشند رشك خواهد ورزید. این گونه واکنشهای (روانی) وقتی به وخامت خواهد کشید که همگان او علاوه بر نیروی بدنی در هوشمندی و خوش مشربی نیز بر او سر باشند. تاریخ شواهد متعددی از کردار بسیار خشنوتبار افراد سرخورده و محروم را ثبت و ضبط کرده است که وقتی در سنین بالا به قدرت رسیده اند راه سخت گیری افراطی و قساوت پیشه ساخته اند.

اسکندر روشن دل و خیراندیش هرگز نمی توانست حتی در مخیلۀ خویش تصور و پیش بینی کند که کسانی که همان کسی که در روزگار جوانی آدمی صددرد صد بی خاصیت می نمود چنان مرد نابکاری بشود، یعنی وجود افسونگری که می توانست سرداران دوستدار و یاور پیشین خود را به جان هم بیندازد و شاید حتی کمتر باور می کرد که همین وجود نابکار پلید روزی تمام افراد خاندان مقدونی را روانۀ گور و بر تخت و تاج اودست اندازی و با شایستگی فراوان بر مقدونیه و یونان حکومت کند و تا چندین قرن نام و نشان فاتح آسیا را از صفحه روزگار محو سازد. تا روز درگذشت کساندر در سال ۲۹۸ پیش از میلاد انتشار یادداشتهای بطلمیوس و اریستوبولوس دور از امکان بود. آن دو سردار در همه فتوحات اسکندر در رکابش بودند و دفتر خاطرات خویش را جداگانه انتشار دادند و فقط پس از آن دوره سخت گیری شدید بود که نسل جوان مقدونی از سیرت واقعی و داستان اقدامات بزرگ پادشاه توانای خود آگاه شدند.

فصل یازدهم

نتایج بعدی

ترویج فرهنگ یونانی* نفوذ همه جانبه هنر یونانی - آغاز آبادانی در سراسر ایران - ایجاد بندر و ساختن کشتی و وسایل سودمند دیگر برای گسترش تجارت میان شرق و غرب - جنبه جهانی یافتن زبان یونانی - بطلمیوس در مصر و سلوکوس در آسیا.

۱- علاوه بر افزایش چشم گیر مقدار داد و ستد تجارتي میان کشورها و پیدایش و گسترش حال و هوای برادری در میان اقوام باید دید دوره اسکندری با چه تأثیرات دیگر خواه موقت یا ماندگار همراه بوده است؟ آنچه برای اهل جهان بسیار سودبخش و دارای اهمیت فراوان بود یکی انتشار فرهنگ یونانی و دیگر این فایده بارز بود که زمین های بی کران که به صورت بیابانهای خشك و خالی افتاده بودند با حکومت اسکندر بر اقوام خانه بدوش، در راه کشت و آبادانی افتاد و دیگر راه و رسم شهرنشینی و ساختن شهرکهای جدید و تأسیس بندر و رونق کار کشتی سازی و سایر اسباب کار برای ترویج مسافرت خواه در خشکی یا دریاست.

لح * گسترش نفوذ اروپائی در زمان اسکندر و جانشین های او، فرهنگ مادی (ایرانی) را به حدی غنی کرد که چندین نسل بر بقایای آن زیست کردند. فرهنگ مزبور میراث بزرگی در سازمان اداری و توسعه شهرسازی به جای گذاشت. اصول طرح هیپوداموس (فیلسوف زمهندس میلطی) که در آن دوره متداول بود بعدها توسط شاهان ساسانی (بانیان بزرگ شهرها) به کار رفت (رجوع شود به کتاب «ایران از آغاز تا اسلام» تألیف گیرشمن ترجمه دکتر معین ص ۲۸۲) م.

گذشته از اینها اصلاح سیستم پولی و تدابیر اقتصادی و تاحدی نیز تحقق آرمان (ایدئال) اسکندر در زمینه تسامح و سعه صدر نسبت به همه ادیان و نیز پیدایش حس برادری در میان ابنای بشر در خور یادآوری است. این گونه پیامدها و آثار در نواحی گوناگون امپراتوری به صورت های مختلف نمایان شد. به جهات متعددی جانشین های اسکندر قدر و قدرت آنرا نداشته اند که به افکار ترقی خواهانه وی جامه عمل پیوشانند. شرح اجمالی اقدامات سودمند بطلمیوس و سلوکسوس در قلمرو هر کدام بیشتر از این جهت که حکومت آن دو سردار چند نسل دوام یافته است در پایان همین فصل خواهد آمد.

نام یونان زمین و زبان یونانی در دوران ظلمت جهان اروپائی (برابر نفوذ و دخالت کلیسا از قرن پنجم تا پانزدهم میلادی م.) در طاق نسیان افتاد. اما پیشامد دوره رنسانس (زمانه احیای دانشها و ادبیات) در قرون وسطی برتری قهری فرهنگ یونانی تجدید و همان نیز پایه تمدن کنونی اروپائی شده است. پیشرفت نفوذ فرهنگ هلنی (یونانی) که هنوز در دنیا جریان دارد در سرزمین باکتریا (بلخ) اثراتی ماندگار داشت که تا شمال هند و بخشی از خاور دور نیز توسعه یافت. دوجلد کتاب وزین آراسته با تصاویری دلپذیر به عنوان «هنریونانی و بودائی گندهارا»^۱ نوشته فوشه که شامل بعضی اکتشافهای اخیر باستان شناسی است نشان می دهد که نفوذ هنریونانی در بناها و مجسمه های هندی تا چه اندازه بارز بوده است. از این رو به قول فوشه «میان نبوغ زمان باستان و روح شرقی پیوندی ژرف و نیک نزدیک پدید آمده است».

در نواحی مرزی هند (پاکستان کنونی) این قبیل تأثیر هنری بیشتر در آثار حجاری دیده می شود. باری ضمن پیشروی لشکر مقدونی از رودبار کابل تا دهانه رودخانه سند نفوذ تهذیبی یونانی رادر خطسیر اسکندر از هندوکش و پیشاور و تا کیلا تادلتای رودخانه سند، می توان ملاحظه نمود. حتی در ترکستان و چین که پای اسکندر به آن حدود نرسیده بود مجسمه های بودا بواسطه نفوذ

L'art Greco - Bouddique du Gandhara par: A Foucher. — ۱

(فرزالتایم در کتاب خود «اسکندر و آسیا» می نویسد فوشه با صدور اجازه مخصوص

امیرامان الله خان به کشفیات چشم گیری در افغانستان نایل آمد. م)

سبك و سلیقه یونانی دگرگونی دلپذیری یافت، در زمینه زیباشناسی و تاریخ نیز برنارد برنسن^۱ هنرشناس نامی می نویسد:

«اصطلاح یونانیسم (هلنستی) شامل آن جنبه های هنری می شود که پس از فتوحات اسکندر همه جهان مدیترانه و نواحی داخلی مجاور را در بر می گیرد. این گسترش نفوذ، دامنه گسترده تر از آن داشته است که صاحب نظران اذعان کرده اند. هنر بودائی در کشور هائی که اکنون افغانستان و پنجاب و جاوه نامیده می شوند به همان گونه که هنر مسیحی در غرب نفوذ یافته بود نمای کاملاً یونانی یافت. در روم توانگران و رومیانی که از لحاظ تمدن و فرهنگ در سطح بالاتر می زیسته اند از قرن دوم تا پنجم میلادی چنان تحت تأثیر نفوذهای هلنستی افتادند که هنر اوایل مسیحیت زیر عنوان عصر یونانیسم در آمده است. پس از بیست و دو قرن که از وفات اسکندر می گذرد هنوز ما جهان را به دو دوره جداگانه پیش از او و بعد از آن تقسیم می کنیم. اسکندر پیش از هر کس دیگر عامل دگرگونی ژرفی در سیاست و فرهنگ و تمدن جهان مدیترانه شده است».

اسکندر به قصد تلافی و انتقام در مقابل تجاوزات و ویرانگری که پیش از او بر آثار گرانبهای یونانی وارد آمده بود به راه افتاد. اما سپس هدفش به گسترش راه و رسم زندگی یونانی و ترویج آزادی مبنی بر اصل دموکراسی و حق و اختیار آدمیان دریان اندیشه های خویش و ابراز علاقه مردم برای به عهده گرفتن کار شهر و دیار خود تغییر یافت. بعد از سرکوبی راهزنان و قبیله های بی فرهنگ کوهستانهای ایران که قرن ها آفت جان شهرنشین ها بودند، اسکندر شهرکهای در آن نقاط بنا نهاد و راه میان این شهرها را تعمیر و اصلاح کرد. شهرهای جدید در محل تلاقی جاده های عمده بخصوص نقاطی که سبب تسهیل داد و ستد تجارتی و مشرف بر شاهراهها بوده و از لحاظ نظامی نیز اهمیت داشته است به وجود آمدند. این شهرها بنابر نمونه یونانی هر کدام بازار و میدان عمومی و دکانها و معبد و تماشاخانه و استادیوم و گاهی چشمه ساری هم داشتند. لئون هالان را بر طبق مبانی فرهنگ یونانی با شعار و هدف دلاوری های قهرمانی تعلیم نظامی می داده اند.^۲

لئون پاره ای مدارك حاکی است که گویا اسکندر هفتاد شهرك پی ریزی کرده

باشد لیکن تأسیس شانزده شهر جدید به هیچ روی قابل تردید نیست. شهرکهای که با نهایت عجله بوسیله گل و خشت خام ساخته شده بودند، بزودی به صورت ویرانه‌ای درآمدند. از اسکندریه‌های وی شش تا هنوز پابرجاست. اسکندریه مصر و اسکندریه هرات و غزنه در افغانستان، مرغیانا (مرو) و ترمذ* در کرانه جیحون و خجند بر ساحل رودخانه سیحون. هفت شهر نیز دوام بسیار طولانی داشته‌اند سوزیانا (ایلام) در خوزستان، پروپانیساد یا اسکندریه قفقازی در افغانستان و بوکفاله. شهرها حتی الامکان نزدیک یکدیگر تأسیس می‌یافته‌اند تا هم کار رفت و آمد و داد و ستد بادهات و شهرکهای مجاور آسان باشد و هم مقدونیه و یونانیان به اندازه کافی از هم جدا و به زندگی دلخواه خود مشغول باشند. مهاجران ساکن این شهرها بیشتر مزدوران یونانی یا سالخوردگان از کار افتاده، بودند که با شیوه کشت و کار مقدونی که بیشتر مورد نیاز قبیله‌های کوهستانی بوده آشنائی داشتند و بسیاری از این افراد با زنان شرقی پیوند زناشویی بستند که بدان وسیله زمینه همبستگی و رواج حس برادری که اسکندر نسبت به آن حتی از زمستان ۳۳۲ ق.م هنگام سکونت در مصر علاقمند شده بود فراهم آمد.

از راه گسترش مبادلات تجارتي با شرق پاره‌ای مضیقه‌های اقتصادی که زندگی غریبه‌ها را تاحدی مختل می‌ساخت از میان رفت. اختلاف و تقار بین شهرهای خودمختار یونانی که کار کشاورزی را دچار رکود و لنگ کرده بود، یک‌چند، یونان زمین را از لحاظ تأمین آذوقه در تنگنا انداخت، تا آنجا که ناچار ظرفهای گرانها برای پرداخت قیمت گندم وارداتی به فروش رسید. با بنای شهرکهای جدید در گبرودار یک بحران مالی شدید و خامت مسأله بیکاری تا اندازه‌ای تعدیل شد. اسکندر قصد برپا ساختن بناهای مختلف را از زمانی که در مصر می‌زیست در سر داشت. بسیاری از جهانگیران هم تا سواحل نیل رفته بودند، پس چه انگیزه‌ای وجود داشت که فقط او، نوجوانی در اوان بیست سالگی، آن هم تنها بایک نگاه به پی‌ریزی

* پس بر جانب سیاه گرد (قریه‌ای نزدیک بلخ) کشید و تیز برانده پاسی از شب مانده به جیحون رسید و فرود (یائین دست) آب براند از رباط (ذوالقرنین) تا برابر ترمذ (از تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض صفحه ۲۳۳) م.

شهری در آنجا که اسکندریه نام گرفت توجه نمود و با ژرف نگری خویش پیش بینی کرد که این محل، مرکز برجسته مبادله کالا میان مصر و نواحی غربی مدیترانه خواهد شد؛ بعد از آن نیز وقتی که بر همه دیارهای آسیائی تا پتاله (حیدرآباد در پاکستان) دست یافت، آن، چه دوران دیشی تام و تمامی بود که او را به جستجوی راهی انداخت که وسیله تسهیل تجارت میان رودخانه سند و بابل گردد؟ سپس قبل از وفاتش آنچه بیش از همه چیز ذهنش را مشغول می داشت موضوع کنجکاوی و اکتشاف در سواحل عربستان بود تا بدان وسیله راه ارتباطی تازه ای بین بابل و اسکندریه مصر ایجاد کند.

تا روزی که دست قضا اوراق دفتر عمرش را ناگهان برباد نداده بود، باز نقشه هایی برای پی ریزی بناهای جدید و تکمیل بندرهای ناتمام و برپا کردن فانوس دریائی و تعمیر معبد ها و عریض کردن رودخانه ها که بهتر قابل کشتی رانی شوند و فراهم ساختن وسایل تازه آبیاری در حوالی بابل و سایر نواحی خشک و بی حاصل را همواره در مدنظر داشت^۱ ولیکن می گوید «آنچه او کرده، اقداماتی نیک درخشان با نتایجی فراگیر بوده است». اسقف ثیرلوال نتایجی را که از لشکرکشی اسکندر به دست آمده، چنین خلاصه کرده است:

«هرکس می تواند راجع به تفاوت وضع آسیادر زمان فرمانروائی اسکندر و دوره های دیگر و سرزمین مصر رادر دوره استیلای ایران که وضع رضایت بخشی نداشت یا در دوران جهانگیری که طعم تلخ شورش های پی درپی را چشیده بود، در همان عهد وزمانی که در تمام کوهستانهای سراسر آسیا از مدیترانه شرقی تا هند قبیله های سرکش و غارتگری می زیستند که حتی پادشاهان ایران برای عبور از سامان آنها مجبور به پرداخت باج بودند بیندیشد و تفاوتها را با هم مقایسه کند، روحیه يك بازرگان فنیقی را با دگرگونی دامنه داری که در چهره جهان پیدا شده بود در نظر بیاورد، در همان روزگاری که بابل بندر بزرگی شد و راههای جدید رفت و آمد بین فرات و رودخانه سند افتتاح گردید. اسکندر به همان قسمی که پیشامد يك جریان اضطراری شیوه کار خود را برای مقابله با رویدادهای تازه تفسیر می داد به همان منوال نیز درباره نواحی مسخر و شوش نو و ابتکاری اختیار

^۱ Wilcken
نویسنده آلمانی که کتابی در باب تاریخ اسکندر نوشت م.

می‌کرد و هیچوقت از برکناری مباحثاتی که در رشته اختصاصی خویش کار آمدی نشان نمی‌داده‌اند تردیدی نمی‌نمود. شکست نه فقط او را دل‌سرد نمی‌کرد بلکه بر آن می‌داشت که راجع به حسن جریان امور راه تازه و بهتری در پیش گیرد. در ابتدا، کارهای عمده فقط در دست مقدونیه‌ها بود. در آسیای صغیر مستوفیان خاص مالیات‌های واسطه از روستائیان دریافت و به خزانه دولت اسکندری واریز می‌کردند. در شهرهای بزرگ مانند شوش و پرسپولیس و بابل و منفیس سرکرده‌های نظامی گماشت که تنها در پیشگاه پادشاه مسئول بودند. در هند راجه‌ها همدستان قابل اعتمادش به شمار می‌آمدند. شمشهای طلا و نقره خزانه‌های ایران به سکه سودمند تبدیل و یک سیستم همگانی پول رایج متداول شد که در افزایش مبادلات تجارتی اثرات عاجل بخشید.»

«بهبودیهای چشم‌گیر و بادوام از هنگامی نمایان گشت که زبان یونانی در سرتاسر امپراتوری رسمی شد. چرا که غالباً اشتباه و سرگردانی در امور مالی و معاملات بازرگانی ناشی از سهو و خطای مترجمان روی می‌داد. علاوه بر سکه رایج یکسان، اختیار زبان واحد برای تسهیل داد و ستد اجناس و انتشار افکار و بسط تبادل نظر بسیار سودمند افتاد. آموزش زبان یونانی راه‌گسترش فرهنگ هلنی را هموار ساخت و بر اثر آن اقوامی که روشهای اندیشه‌ورزی متفاوت و سنت و عادات مختلف داشتند به صورت اعضای وابسته به تمدن و جهانی یگانه درآمدند. همانطوری که زبان فرانسه بارسائی و روشنی تام خود وسیله انتقال اندیشه در جهان نو شده است، در عهد باستان نیز زبان یونانی نقش همانندی ایفا کرد. در واقع زبان یونانی محور نزدیکی و پیوستگی میان شرق و غرب گردید. من پل (از یاران مسیح) به زبان یونانی سخن گفت و نوشت. متن انجیل با انتشار زبان یونانی در دسترس مردم بس بیشتری افتاد. در حقیقت می‌توان گفت، این اسکندر بود که راه ترویج دین مسیحی را گشود. بدون زمینه‌سازی وی مبلغان عیسوی در انجام خدمت خویش در اروپای غربی حتماً پیشروی کمتری می‌داشته‌اند. با این زبان مشترک دانش اهل شرق نیز در دسترس جهان غرب افتاد. پیشرفت بارز آنگاه نمایان شد که دانشمندان یونانی و بابلی در رشته‌های ریاضی و نجوم به همکاری

برداشتند. مطالعات ستاره‌شناسی قبل از ظهور مسیح در بابل آغاز شده بود. بابلیها فاصله میان خورشید و ماه بازمین را تقریباً به اندازه واقعی آن محاسبه کرده بودند و می‌دانستند که زمین حرکت انتقالی دارد و بعضی سیارات دور خورشید می‌گردند و خورشید از کره زمین صدمبار بزرگتر است.

چون شهرهای خود مختار کماکان باهم اختلاف و نفاق داشتند سرانجام برخی از آنها دست یاری به سوی روم دراز کردند. در این دوره شهرت آتن چنان بالا گرفته بود که مسافران رومی از دریافت دعوت‌نامه برای شرکت در مسابقه‌های لیپیک و سخنوری در ضیافت‌های همگانی آنجا مباحثات می‌ورزیدند. بعضی از ایشان حتی این مزیت را یافتند که رازها و زوایای سری بناهای مقدس یونانی را نیز تماشا کنند. روم رفته رفته بسیاری از جنبه‌های والا و ظریف تمدن یونان، الفبای آن و ادبیات آن و حتی بعضی اصول حقوقی یونانی را اقتباس کرد. به حکم تقدیر، آرزوی اسکندر برای گسترش حس برادری میان ابنای بشر در طی عمر کوتاهش جامه عمل نپوشید و بدون رهبری وجود توانای او هیچ‌کدام از جانشین‌هایش برای دست یافتن بر آن هدف عالی رانداشته‌اند.

وقتی که انسان به سراسر عمر خویش نظر می‌افکند غالباً نمونه و سرمشق را که حکم برترین و نافذ را دارد می‌تواند در زندگانی معنوی خود سراغ کند و حال آن که تأثیر واکنش تدریجی آنرا در طی سالیان متمادی نمی‌توان تشخیص داد. نهوذ و طرز کار اسکندر حتی در گیرودار جنگ و جدال جانشین‌های وی بخوبی نمایان است. چند تن از سردارانش که تا درجه فرمانروائی بالا رفته‌اند در قلمروهای خود کوشیدند نه فقط در کار جنگ و ستیز بلکه در زمینه گسترش فرهنگ یونانی و تأمین خیر و صلاح زیودستان خود نیز از طرز عمل او پیروی نمایند.

بطلمیوس در مصر

در لشکرکشی اسکندر به سراسر آسیا تا هند بطلمیوس از شایسته‌ترین فرماندهان او بود. بعضی نوشته‌اند که با خانواده پادشاه خویشاوندی داشت. با گذشت اسکندر، بطلمیوس به خوبی می‌دانست که هیچ‌یک از سردارانش به تنهایی

شایستگی آنرا ندارند که از عهده اداره امپراتوری بزرگی که وی بنیاد نهاده بود برآیند و به رأی العین هم دیده بود که چگونه سنگینی آن کار حتی اسکندر ابرمرد را نیز از پا درآورد و چون راجع به تجزیه قهری امپراتوری شکی نداشت مصر را حصه خود برگزید. این سرزمین خاک حاصل خیز داشت و دست اندازی مهاجمان به آنجا کار آسانی به نظر نمی رسید و بواسطه بیابانهای بی کران که آن خطه را فرا گرفته بودند دفاع از آنجا کار مشکلی نبود. بطلمیوس در طی زمامداری طولانی خود مصر را به راه رفاه و ترقی انداخت و قلمرو خویش را در وضع رضایت بخشی به دست فرزند خود بطلمیوس دوم داد و بنابراین مجالی یافت که مطالب دفتر خاطرات خویش را جمع و جور کند. ولی تاکساندر می زیست انتشار کتابش ناگزیر به تعویق افتاد. دفتر خاطرات او شامل یادداشت‌هایی است که شخصاً نوشت و آن حاوی اطلاعات معتبری در باب لشکرکشی اسکندر به آسیاست و همین اثرش در احیای بلند نامی پادشاهی که وی سالیانی پررنج و خطر با وفاداری کامل در رکابش بود تأثیر فراوان نمود.

هرچند حکومت بطلمیوس برای مصر برکات شایانی داشت. باید بعضی جنبه‌های ناپسند طرز حکومتش را که با آرمان اسکندری سازگار نبود در این جا خاطر نشان ساخت. در دوره او خزانه دولت نیک غنی شد و خاک مصر حاصلخیزی بس بیشتری یافت. اما مردم در زیر فشار و از بهره‌مندی راه و رسم دموکراسی یونانی محروم بودند. اراضی سراسر مصر ملک شخصی بطلمیوس به شمار می آمد و برای برخورداری وی کشت و زرع می شد. همان طرز کار و رفتاری که طی قرن‌ها در مصر متداول بوده است. کشاورزان بی تحصیل جواز نمی توانسته‌اند روستای خود را ترک کنند و همواره تحت مراقبت بودند. چون مطابق مقررات مقداری از حاصل کار رعیت سهم پادشاه بود به هنگام خشکسالی و بی حاصلی بار گرفتاری خواه و ناخواه بردوش کشاورز می افتاد. گندم و زیتون که عمده ترین محصولات مصر به شمار می آمد. در واقع در انحصار خود پادشاه بود. مالیاتهای سنگین مطالبه و دریافت می شد. عده‌ای از مباحثان و بازرسان با ثبت و ضبط و نشان افراد مردم آمار درآمد و دارائی همگان را در اختیار داشتند.

بطلمیوس فقط یک شهر در مصر علیا به نام خود بنا نهاد و مهاجران یونانی

و مقدونی را به سکونت در آنجا تشویق کرد، بخصوص یونانیها که در مصر امتیاز و امکان تحصیل ثروت و مال داشتند، دسته دسته به آنجا می آمده اند و برنامه خانه سازی با سرعت اجرا شد. چون نه فقط نظامیها مایل به سکونت در جلگه حاصلخیز نیل بودند بلکه صنعتگر و پیشه ور و پزشک و تاجر و دانشجوی هنر نیز چنین اشتیاقی داشتند. یونانیها فقط با هموطنان خود رفت و آمد می کردند و با مصریها چندان نمی جوشیده اند. ایشان درکوی و برزن اختصاصی خود مقیم و با ورزش و مسابقه های ویژه یونانی سرگرم بودند که بدین منوال وجود آنها جز به افرادی که در همسایگی آنها می زیسته اند در وضع و حال بومیها اثری نداشته است. اخیراً مقداری برگهای پاپیروس کشف شده است که اطلاعاتی هم راجع به طرز زندگی مردم حتی نواحی دور دست مصر دارد و حاکی است که، برخورداری از سرمشق و ارزشهای یونانی نه تنها در شهرها بلکه میان اهالی بسیار دور افتاده سراسر مصر هم شروع شده بود. مسابقه های ورزشی غیر از برکات اخلاقی که همراه دارند زمینه گسترش روابط دوستانه می شوند این موضوع نیز به وضوح پیوست که مهاجران یونانی و مقدونی، بومیان را با بهترین آثار ادبی هلنی مانند اشعار پیندار و هومر و مناندر^۱ آشنا می ساختند.

بطلمیوس موزه اسکندریه را که بعدها به عنوان کانون ادب و دانش شهرت جهانی یافته، توسعه داد. این موزه شبیه يك دانشگاه دوران جدید بود چرا که استادانی در رشته های متعدد دانش و علوم طبیعی و فیزیک و نجوم و ریاضیات و ادبیات در آنجا تدریس می کرده اند. از جمله استادان برجسته، اقلیدس و ارشمیدس بودند که نام و نشان جاودانه یافته اند. دانشمند شهیر اراتوستنس يك چند سر پرست یگانه کتابخانه اسکندریه بود و آن کتابخانه چنان شهرتی یافت که دانشوران از همه جهان به اسکندریه می آمده اند. به پیروی از سبک کار اسکندر، بطلمیوس هم نمونه و گزارشهایی برای ارسطو می فرستاد، آموزش هنر را تشویق می کرد، ولی نتوانست نویسندگان و موسیقیدانها و هنرمندان و حکما را به سکونت در آن شهر پسر و صدا ترغیب کند. در همان دوره بود که تئوکریتوس^۲ شاعر متولد در جزیره سیسیل

۱ — Menander
نویسنده یونانی در قرن پنجم قبل از میلاد م.

۲ — Theocritus

به مصر آمد و چکامه‌های شبانی در این جا سرود که به قدری دلپذیر افتاد که می‌گویند همان اشعار الهام‌بخش ویرژیل^۱، شلی^۲ و میلتن^۳ شده است. در هر حال فلاسفه محیط آرام و باشکوه آتن را ترجیح می‌داده‌اند. در عهد قدیم مانند روزگار ما، اهل علم حوزه روح پرور دانشگاهی را بر زندگی در شهرهایی که مرکز پیشه و کار است رجحان می‌نهادند. از این رو فلاسفه راه یونان را در پیش گرفتند تا از زیبایی جانانه آتن حظ روحی حاصل کنند. جنب و جوشهای سرسام‌آور اسکندریه درست خلاف محیط پرآرامش آتن بود. در آتن، زمانی که تازه راه تجارت شکوفان، میان شرق و غرب باز شده بود از اتیوپی و آفریقا و عربستان محصولات از راه مصر و بندر اسکندریه به بازارهای جهان مدیترانه و جزایر دریای اژه می‌رسید و مطابق پیش‌بینی اسکندر کشتیهای فنیقی جای خود را به جهازات بندر اسکندریه دادند. کالای هندی از راه رودخانه سند از خط دریائی که نیارخوس کشف کرده بود صادر و با محصولات شهرهایی که سلوکوس و پسرش در کرانه دجله تأسیس کرده بودند مبادله می‌شد. کشتیها سواحل جنوبی عربستان را پیموده محمولات آنها از راه بحر احمر و رودخانه نیل یا بوسیله کاروانهای شتر به اسکندریه می‌رسید. ادویه‌جاتی به مصر می‌رسید که جمعیت روز افزون آسیا و یونانیها و مردم جهان مدیترانه دوست می‌داشته‌اند. مصر، شراب و پشم و سنگ مرمر و اسب وارد و بافته‌های نخی و مرهم‌های بسیار مفید و عطریات صادر می‌کرد. باگذشت زمان تغییراتی روی داد. صنایع جدید و حرفه‌های تازه و شهرهای نو پیدا شد. از معادن تقره که مدتهای مدید در یونان و مقدونیه فراوان استخراج می‌گردید، در این دوره محصول کمتری به دست می‌آمد.

بطلمیوس طرز بانکداری (صرافی) یونانی را که وسیله توسعه تجارت میان کشورها بود به کار بست. اقدام اسکندر در ضرب سکه‌های تقره برای تأمین همان منظور بسیار مغتنم شد و مقررات متعدد مالی از جمله تمهید سود و بهره برای نقدینه‌ها و صدور حوالجات بانکی متداول گشت. این طرز عمل که برای بسط تجارت تأثیر بسزا داشت، در دوران ظلمت جهان اروپائی (قرون وسطی) بکلی متروک شد. راجع به پیشرفتهای اقتصادی عصر یونانیسم (هلنستی) کتابهای

بسیار چاپ شده است.

بطلمیوس در کارهای مذهبی و روزانه مردم دخالتی نکرد زیرا که آن چیزها مانند دیار هند در این جا نیز در طبع و نهاد افراد ریشه داشت. وی راه و رسم پرستش سراپیس^۱ را دوباره رواج داد تا وجه مشترکی رامیان ارباب انواع مصر و یونان ترویج کرده باشد. معابد متعددی که بعضی چهل و دو تا عنوان کرده اند برپا ساخت که از همه آنها مهمتر سرافیم (سرپیوم) اسکندریه بوده است.

ارباب انواع این معبد به شکل مجسمه‌هایی زیبا به رنگ آبی با چشمان جواهر نشان و قیافه چشم گیر و مرموز جلوه گر می شده‌اند. پرستش سراپیس بعدها در روم نیز رواج یافت و آن تا زوال دوران کفر و الحاد در سال ۳۳۵ میلادی طول کشید. در این باب نیز کتابهای متعدد طبع و نشر شده است. اگرچه طبقه محروم و ینوا از زمامداری بطلمیوس زیاد بهره مند نشده بودند باز حکومت او را براستیای جهانگیران پیشین ترجیح می دادند زیرا که خاندان بطلمیوس سه نسل متوالی (یک قرن) در مصر زندگی و حکومت کردند، ولی جهانگیران سابق فقط از آن جا عبور کرده بودند.

سلوکوس

در سوره سلوکوس کوشید که در روش زمامداری خود از طرز کار اسکندر پیروی کند و در این زمینه یش از دیگر فرماندهان موفق شد. به مناسبت بیست سال جنگ و ستیز در میان جانشین‌های اسکندر سلوکوس در نخستین مراحل حکومت خود نتوانست مقاصد اسکندر را تعقیب کند. وی فرهنگ بابلی را احیا کرد، هرچند که یک بار چیزی نمانده بود با حمله آتنی گنوس، شهر بابل بکلی تارومار شود. در آن مورد اهالی ناچار به دیارهای مجاور فرار کردند. سلوکوس وعده اسکندر را در تجدید بنای معبد اساهیل جامه عمل پوشانید. پسر او آنتیو-خوس این اقدام پدر را به پایان رسانید. وقتی که بابل دورانی سرشار از رفاه و ترقی را می گذرانید پارتیان (اشکانیان) که فاتح بعدی آنجا شدند معبد مزبور

یکی از خداوندان مشترك یونانیها و مصریان) و معبد Seraphim

^۱ Serapis

را باز خراب کردند اکنون از شهر بابل یا معبد آنجا اثری باقی نیست و هنوز کاوشگران برای دست یافتن بر آثار آن، دل خاک و شن را می شکافند.

سلوکوس در کرانه دجله شهر سلوکیه (مقابل تیسفون) را تأسیس و آنجا را پایتخت خود انتخاب کرد، همان شهری که بابت تجارت فزاینده میان شرق و غرب از راه دریا که نیارخوس گشوده بود وضع و موقع ممتازی یافت. هنگامی که خطوط ارتباطی در خشکی مختل گشت، چنانکه اسکندر پیش بینی کرده بود راه دریائی میان رودخانه سند و خلیج فارس وسیله عمده رفت و آمد شد. زمینهای حوالی سلوکیه بواسطه مواد رسوبی رودخانه های دجله و فرات و طرز آبیاری مفید آنجا بسیار حاصلخیز بود. سلوکوس از روی نمونه های یونانی چند شهرک ساخت. سپس پسرش و بازماندگانش کار اورادنبال کردند. با ورود و استقرار تدریجی مهاجران یونانی و مقدونی به آن شهرها، اثرات یونانی سازی به سوره شمالی و بین النهرین و آسیای صغیر و تا خاور ایران سرایت کرد. و با برنامه همبستگی از راه زناشوئی سد اختلاف دیرینه میان مردم شرق و غرب درهم شکست. سلوکوس تنها زمامداری بود که همسر ایرانی خود را که اسکندر در جشن عروسی شوش به او داده بود، به عبارت دیگر آپامه، دختر سپی تام سردار راکه در خانواده داریوش سوم پرورش یافته و بازبان و فرهنگ یونانی بارآمده بود تا آخر نگاهداشت. با چنان تمهیدات تربیتی خوب این (بانوی ایرانی) همسر شایسته ای برای شوهر خود شد. پسرش آنتیوخوس اول، فرهنگ یونانی رادر قلمرو خویش گسترش داد.

سلوکوس هیچ يك از امتیازاتی راکه در مصر، خاص پادشاه بود، نداشت زیرا که فقط يك عشر محصولات زراعتی حصه او بود. در سالهای کم آبی همانند وضع مصر بارصدمات فقط بردوش کشاورزان نمی افتاد. تمرکز امور امپراتوری که در مصر با شرایط مساعد طبیعی آنجا کار آسانی به شمار می آمد در آسیا دور از امکان بود. در ایران طایفه های متعدد باسنتها و عادات جداگانه می زیسته اند. در نقاط کوهستانی آنجا خطرات دائمی وجود داشت. بیابانها و معابر کوهستانی آن اهالی را به سرکشی و ادامه راه و رسم دیرینه خود تشویق می کرد. تارن مشکلاتی راکه اسکندر در طی فرمانروائی خود با آنها روبه رو گشته بود به شرح زیر قلمی

سخت: «در مصر اسکندر يك فرمانروای صاحب اختیار تام و خداوندگار بود، در آسیا اختیارات بی‌کران داشت اما فاقد منزلت خداگونه بود. در یونان قدیم از منزلت خداوندگاری بهره‌مند ولی عاری از قدرت تام بود. در مقدونیه نه آن بود و نه این بلکه يك زمامدار تابع قانون اساسی قومی محسوب می‌گردید و اتباعش به‌حکم قانون از امتیازاتی طبیعی بهره‌مند بودند. ایران و فنیقیه همدستانی در زیر دست او به شمار می‌آمدند. امیران قبرس متحد او بودند، ولی به‌نام خود سکه می‌زده‌اند که نشان استقلال آنها بود. در برابر سرکردگان ایرانی اسکندر بر همه سر بود و صاحب اختیار کامل. با آنکه حدود قلمرو سلوکیان به اندازه پهنای امپراتوری اسکندر نبود باز سلوکوس دشواریهای همانندی داشت و حکومت جداگانه او و امور شهرها، چنان با مشکلاتی توأم شده که جا دارد کتابی در آن باب تألیف شود.»

در طی جنگهای جانشینی اسکندر، سلوکوس نتوانست به تنهایی شورشهایی را که با ظهور چندراگوپتا در پنجاب روی داده بود و به راندن پادگان های مقدونی از آن حدود منجر شد سرکوب کند. چندراگوپتا از طرز کار اسکندر پیروی کرد و راز برخورداری از وجود يك لشکر آزموده را از او آموخت. وی به کسب و جذب فرهنگ یونانی نیازی نداشت چرا که با خیالات او در شمال هند سازگار نبود. چندراگوپتا سراسر بنگال در شرق تا دریای عربستان را در غرب به تصرف خود درآورد.

قدرت و جلال امپراتوری مایوری^۱ او از سال ۳۲۱ تا ۲۹۶ قبل از میلاد در حد کمال بود. بعدها وقتی که سلوکوس توجه خود را به جانب پنجاب معطوف نمود جز سازش با چندراگوپتا راه دیگری نداشت و منطقه گندهارا یعنی از کابلستان تا دیار سند را به پادشاه هند داد. سکنه این حدود که همان «مردم بی‌امیر» بودند تا آخر در برابر اسکندر پایداری نمودند. چند سال بعد چندراگوپتا پانصد فیل برای سلوکوس فرستاد تا او را در قبال ادعای آنتی‌گنوس در ریاست بر امپراتوری اسکندری حمایت کند.

شیوة زمامداری چندراگوپتا که توأم با کارآمدی ولی سخت‌گیرانه بود

شورشهای پی‌درپی برانگیخت. امیر تاکسیلا با گرایش خود نسبت به فرهنگ یونانی و ترجیح نهادن راه و رسم فرهنگی ایران و یونان از زیر نفوذ او بیرون رفت. دگرگونی چشم‌گیر آنگاه روی داد که آشوکا نواده چندراگوپتا به دین بودائی گروید و کوشید که با زور و فشار مردم خطه خویش را به وسیله پیوندهای شفقت و مهرورزی (آئین بودائی) متحد سازد. آثار آن گرایش و خدمت معنوی او را می‌توان از ویرانه‌های معابد بودائی و مجسمه‌ها و صومعه‌ها که در گندهارا و کشمیر به یادگار مانده است مشاهده نمود.

بعضی گفته‌اند که آثار لشکرکشی اسکندر به پنجاب با گذشت فقط هفت سال از تاریخ وفاتش منتفی شد و دو شهرکی که در کنار رودخانه سند ساخته بود از بین رفت. اما اثرات عبورش از آن دیار تاکنون پایدار مانده است. اسکندر از آغاز کار دریافته بود که برنامه فرهنگی یونانیش در سرزمینی که امیران متعدد بعضی از تمدن عالی برخوردار و بعضی دیگر نیمه بدوی بودند امکان دوام طولانی ندارد و ممکن نیست مردم آن حدود را در حلقه امپراتوری واحدی درآورد. اکتشاف‌های باستان‌شناسی سرجان مارشال در این قرن نشان داد که یونانیکری (هلنیزم) آثار گوناگونی در آن دیار باقی گذاشت و در منطقه تاکسیلا نمونه‌های هنری یونانی را بعدها تا قرن پنجم میلادی از دل خاک بیرون می‌آوردند. به مرور زمان مهاجران اروپائی تحت نفوذ راه و رسم زندگانی شرقی افتادند. در طی زمامداری دیمتریوس در بلخ نفوذ آداب و آثار یونانی يك چند تجدید شد. او که تبار مقدونی و یونانی را با هم داشت در سال ۱۸۷ ق. م برای دست یافتن بر سامان امپراتوری اسکندر در هند کوشید و به فتوحات بیشتری نایل آمد و با مقاومتی از آن قبل که اسکندر گرفتار شده بود دچار نشد. تغییر تدریجی خوی و اخلاق مقدونیه تا حدی ناشی از وضع اقلیمی هند و ایران و مصر بوده است. به طوری که لیوی^۱ می‌نویسد، از قرن دوم میلادی مقدونیهای ساکن اسکندریه و سلوکیه و بابل به ترتیب مصری و سوری و پارتی (ایرانی) شدند.

سلوکوس مثل اسکندر مردم را در اختیار عقیده دینی خود آزاد گذاشت. یونانیها در این باره همواره سعه صدر نشان می‌دادند، زیرا می‌پنداشتند که دین و

ایمان هرچند نامهای متعددی دارد باز یکی است. اما شرقیها نمی توانسته اند شیوه یونانی چندگانه پرستی را با معتقدات دینی خویش وفق دهند. در نتیجه به تدریج چندگانه پرستی با آئین شرقی درهم آمیخت. در بعضی نواحی مجسمه ها ظرافت و جلوه و حالت یونانی خود را از دست دادند، و به صورت نمودارهای خشن و زنده ای درآمدند. اما در دیگر نقاط هند ارباب انواع و آئین شرک به صورتی درآمد که با آنچه در همانندهای یونانی وجود داشته متفاوت بود. در بلخ و هندوستان بعضی تندیسهای خشن شرقی، نما و ظرافت خاص خداوندان یونانی را پیدا کردند. سپس شهر پرگام^۱ به شهرتی درخشان رسید و کانون نفوذ یونانی گری شد با همان رسم و نهاد شهرهای خودمختار شامل جرگه یا مجمعی دارای نمایندگانی منتخب هر ساله. زمامدار کل، در جرین امور شهر دخالتی نداشت بلکه دور از انظار می زیست و در صورت مراجعه نیازمندان فقط به راهنمایی و رایزنی می پرداخت. چون در آن دوره، زبان یونانی جنبه عمومی پیدا کرده بود فرهنگ یونانی اثرات مفیدی باقی گذارد. اندیشه یونانی با بسیاری از متن های انجیلی در هم آمیخت و دانش و حکمت یونانی علاقه مندان بسیار پیدا کرد و کتابهای یونانی بوسیله اعراب ترجمه شد و تعلیم فلسفه تا چندین قرن در سرتاسر اروپا رواجی روز افزون یافت. سپس چون روم نتوانسته بود از عهده سرکوبی شورشهای داخلی یونان و مقدونیه برآید به هردو کشور لشکر کشید و از فرهنگ یونانی بسا چیزها آموخت و بسیاری از خداوندان یونانی را آن خود ساخت و در باب حکمت یونانی به بررسیهای جدید پرداخت. باری شرح و بسط نفوذ روم قدیم مقوله جداگانه ایست. در ظرف صد و چهل سال از تاریخی که فیلیپ مقدونی در «جامعه کورینث» رهبر شهرهای خودمختار شد، تمام درسهای جنگاوری را که فیلیپ و پسرش اسکندر به مقدونیه آموخته بودند در طاق نسیان افتاد. رومیان ایشان را از ترك کردن شهر و دیار خود بازداشتند و روحیه سربازان مقدونی به راه تباهی و زبونی افتاد و در زبردست فرمانروایان، خواه خودی (یونانی) یا بیگانه رسم مزدوری اختیار و با این حرفه تازه به عادت شرقی راهخونت و ستمکاری پیشه کردند.

تاکنون در به سال ۲۹۸ پیش از میلاد در گذشت زمانه تبلیغات و غرض-

۱- Pergamum (شهر و ناحیه باستانی در آسیای صغیر بر ساحل دریای اژه م.)

ورزی او برضد اسکندر نیز به پایان رسید. نسل جدید که راجع به سیرت اسکندر و پیروزیهای وی اطلاعاتی ناروا داشت عاقبت به حقایقی درباب زندگیش دسترسی یافت. چند تن از بزرگان رومی به شرح خوی و منش اسکندر و شیوه های جنگاوریش توجه خاص نمودند. جولیس سزار و دو قیصر دیگر روم تراژان و اگستوس برای سردرآوردن از راز پیروزیهایش دست به کار شدند. می گویند يك بار تراژان نگاهی به دریا انداخته گفت «دریغاکه چندان جوان و برنا نیستم که از راه دریا تا خاورزمین سفر کنم». اما او تا بابل آمد و در همان تالاری که اسکندر درگذشت به نام او دستور قربانیها داد. اگستوس نخستین کسی بود که اسکندر را کبیر نامید و تمثال او را برخاتم سلطانی خویش نقش و درکار اداره امپراتوری روم از سبك او پیروی کرد. این قیصر در زمینه کشورداری و جهاننداری فتح بابی کرده است که تا دو قرن بعد از او دوام یافت.

فصل دوازدهم

داوری تاریخ نویسان

به فرمان کساندر انتشار هرگونه سخن ستایش آمیز در باره اسکندر ممنوع می‌شود - رای چند تن از مورخان، خواه آنها که نسبت به او نظر خوب داشتند یا مخالفش بودند: کلیتارخوس، پلیبیوس، پلوتارک، آریان، کنتس کرتیوس، اریستوبولوس، بطلمیوس، درویزن، اسقف ثیرلوال، ایدویلر، جرج گروت، فریمن، جرج رادت، پرفسور رایت، سرتیپ داج، ایلیفروبسن، اولریچ ویلکن، اندروبرن، ویلیام تارن. اسکندرنامه‌ها.

در این فصل قول چند تن از نویسندگان * خواه ستاینده اسکندر یا بدخواه او نقل شده است. چنانکه ذکر شد تا کساندر می‌زیست انتشار هر نوع مطلبی در یونان راجع به اسکندر ممنوع بود و چون یونانی زبان رسمی امپراتوری بوده است آن منع و محظور به فراموشی نام و نشان درخشان اسکندر انجامید و سیرت او با روایاتی ناروا در زمینه باده‌نوشی و خودکامگی و ستمگری و جنون خود بزرگ‌پنداری که با تکرار این قبایل اباطیل و خامت بیشتری یافته بود لکه‌دار شد. پس از مرگ کساندر در سال ۳۲۹ قبل از میلاد دوستداران اسکندر با اغتنام از فرصت بر آن شدند که خاطرات خویش را درباره جنگهای آسیائی او منتشر سازند. اریستوبولوس سرمهندس یونانی که در سراسر آسیا تا پنجاب در رکاب سردار

* و نظر چند نویسنده قدیم و معاصر ایرانی راجع به اسکندر مقدونی خلاصه وار در آخر همین فصل افزوده شده است. مترجم

مقدونی بود بطوری که تارن می نویسد کتاب خاطرات خود را که مندرجاتش از دفتر یادداشتهای او راجع به لشکرکشی اسکندر استخراج شده بود، منتشر ساخت. اریستوبولوس در مقدونیه می زیست و بطلمیوس در مصر. این دو نفر جداگانه و بی خبر از اقدام طرف دیگر به تنظیم و تحریر خاطرات خویش پرداختند و چون هر دو نفر از انتشار اخبار غرض آلود درباره اسکندر دل آزرده بودند سعی نمودند اطلاعاتی دست اول در باب سیرت پادشاه خود در دسترس عام قرار دهند.

سپاه مقدونیه دو دسته بودند جنگیان و کارداران کشوری و هر دسته نیز بنابر رشته کار خود اغراض و منافع مختلف داشتند. در دستگاه اداری چند نفر با پادشاه اغلب در تماس بودند و اسکندر را از نظامیها که تابع مستقیم فرماندهان خود بودند بهتر می شناخته اند. روایت شده است که اسکندر درباره برنامه های جنگی خود بیشتر با اریستوبولوس سروس داشت تا مشاوران لشکری. تارن باموشکافیهای دامنه داری راجع به سرچشمه مطالب تألیفاتی که در باب اسکندر منتشر شده به این نتیجه رسیده است که کتابهای اریستوبولوس و بطلمیوس از سایر منابع اعتبار بیشتری دارند.

در انتشارات قرن دوم قبل از میلاد نام اسکندر ندرتاً به چشم می خورد و چون بر روی هم نامش فراموش شده بود نسل جدید او را نمی شناخته اند. از آنجا که کلیتارخوس^۱ همزمان اسکندر بود مندرجات کتاب او بیشتر قابل اعتماد است. وانگهی شیوه هیجان آور سخن پردازی این نویسنده نظر خوانندگان را به آسانی جلب می کرد. اما نویسندگانی بکلی از نوع دیگر مانند کورتیوس^۲ و سترابون^۳ و سیسرون (چیچرو) نوشته های کلیتارخوس را در خور اطمینان به شمار نیاورده اند. رأی نهائی تارن بعد از بررسی دقیق منابعی که کلیتارخوس از آنها بهره مند شده بود این است که مندرجات کتابش در خور اعتماد نیست و با آنکه قسمت محدودی از آثارش بدست آمده است باز همین گفته های مختصر او نام و نشان اسکندر را لکه دار کرده است.

جوامع یونانی که دچار پراکندگی و پریشانی شده بودند طعمه آسانی در

Quintus Curtius — ۲

Cleitarchus — ۱

Cicero — ۳

Strabo — ۴

دست دولت روم (غربی) افتادند. از این رو اقدامات خطیر اسکندر در نظر مردمی که زیر نفوذ دولت روم افتاده بودند مکتوم ماند. آنگاه اشتیاق و علاقه بسیار برای آگاهی از شرح جنگهای اسکندری پدید آمد که بر اثر آن مدارك قدیمی را برای جدا ساختن واقعیات از مطالب افسانه وار زیرو رو کردند. اراتوستنس^۱ قورینی (قورینه شهری در تونس در قدیم) که در رشته های نجوم و جغرافیا و تاریخ صاحب نظر بود اطلاعات دست اولی درباره اسکندر از قول مهمانانی که در ضیافت آپیس حاضر و ناظر سخنوری وی در زمینه برادری نوع بشر بودند فراهم آورد. با آن که بیشتر نوشته های اراتوستن از میان رفته است باز نویسندگان آینده، از باقیمانده آثارش زیاد بهره مند شده اند. آریان که پس از ولادت مسیح کتابی در باب زندگانی اسکندر نوشته، فهرست منابع خود را هم آورده است و آن شامل در حدود بیست صفحه چاپی است که نشان می دهد داستان اسکندر حتی از روزگاران قدیم تا چه اندازه محل توجه واقع شده بود. او نیز کتابهای اریستوبولوس و بطلیموس را از تألیفات همه نویسندگانی که بررسی کرده، دارای اعتبار بیشتری به شمار آورده است.

پلی بیوس مورخ یونانی (۲۰۴ - ۱۲۲ ق.م) از کسانی است که تجربه های جنگاوری و جهان دیدگی را با هم داشته، از این رو نظریات او اهمیتی بسزا دارد. وی خطاهای مندرج در اسکندرنامه به نام کالیستنس را مورد انتقاد قرار داده می گوید: «بنابر تصدیق اهل جهان، اسکندر از لحاظ اندیشه وری و آرمان خویش ابرمرد به شمار می آید». او پس از امعان نظری در این باره که چگونه فیلیپ و فرزندش مقدونیه را از يك دولت پادشاهی گمنام به کشوری طراز اول ارتقا دادند می افزاید: «در زمامداری اسکندر مقدونیه چنان به اوج اشتها رسید که همان نام و نشان بلند او را تا ابد کافی خواهد بود و هر چند که قسمت عمده آن بلند نامی با خدمت و کار اسکندر رهبر جوان مقدونیه به دست آمده است، نه احراز چنان پایگاه بزرگ به همان اندازه نیز حاصل کار و خدمت دستیاران اوست که با تحمل سختیهای توان فرسا عامل شهرت و سربلندی او شده اند. با آن که اسکندر در و مال بسیار و نیز سایر وسایل آسایش و رفاه را در اختیار یاوران خود می گذاشت، با وجود این نیروی آنها در راه تباهی و کاهش نیفتاد و یا صرف

خوش گذرانی نشد. بلکه برخلاف، همه سرکارانی که نخست دستیار فیلیپ بودند و سپس با اسکندر همکاری کردند از جهات رادمردی و شهامت و اعتدال در رفتار منش شاهوار داشتند. پلی بیوس در کتاب دیگر خود می نویسد: «نبوغ اسکندر از حد و میزان عادی بشری برگزیده بود. اعمالش و افکار بسیار سنجیده و استوارش نشان يك اراده نیرومند و کمال عقلانی اوست و در زمینه داوری کار و کردارش نه تنها آنچه را که کرده است باید مورد توجه قرار داد بلکه این نکته را هم به خاطر داشت که اسکندر در زمینه های فرهنگی و فضل و دانش زمان خویش برترین نفر بوده است.»

کتاب «زندگی بزرگان» تألیف پلوتارک در طی چند قرن رفته رفته در احیای قدر و مقام اسکندر تأثیر نمود. ولی اطلاعات ما راجع به این نویسنده چندان کافی نیست. قدر مسلم آن است که وی تقریباً پنجاه سال قبل از میلاد مسیح به دنیا آمد و در کتاب دلپذیر خود راجع به شرح حال رجال جهان، بخشی هم در باب زندگانی اسکندر مقدونی دارد. اما پلوتارک با صداقت تمام اذعان می کند که به خوی و منش اسکندر بیشتر توجه داشته تا سرگذشت زندگانی او. ای. جی. پاول منابعی را که پلوتارک از آنها بهره مند شده بود، با دقت رسیدگی و اظهار نظر کرده است که وی از مندرجات بیست و چهار کتاب و همچنین از مطالب «نامه های اسکندری»، تألیفی سرسری و خلاصه وار پرداخته است و بعدها به توضیح پیوست که نامه های مزبور ساختگی است و تا زمان سیسرون صحبتی از آن به میان نیامده بود. پلوتارک از فراهم داشتن چنین مدرکی که می پنداشت اعتبار دارد ابراز خوشنودی می کند. اما بعدها بطلان این خوش باوری و اشتباه او واضح شده است.

سیرت اسکندر نوشته پلوتارک با وصفی راجع به شمایل دلپذیر و صفات پسندیده وی آغاز می شود. او در میان کلام خود حکایتها و خرافاتی راجع به اسکندر جامی دهد که همان حرفها خواه ناخواه ذهن خواننده بی اطلاع زمانه ما را مشوب می سازد. وانگهی هنگامی که بعدها او در مطالب کتاب خویش تجدید نظر کرد، چنین می نماید که این بار زیر تأثیر سخنان نویسندگانی افتاده است که می پنداشته اند اخلاق اسکندر بعد از سکوتش در سرزمین ایران تغییر کرده بود.

بنابر این در واقع نوشته‌های وی تراوش طبع و ذوق نویسندگانی است که به نام بدخواه اسکندر» شهرت یافته‌اند.

اما پلوتارک اثر دیگری هم راجع به اسکندر دارد. وی در کتاب مورالیا^۱ دو فصل مبسوط مربوط به اسکندر مقدونی به رشته تحریر کشید و در ضمن آن شخصیتی از او ساخت که با آنچه در کتاب شرح حال رجال آورده بود، بکلی متفاوت است و کارسخن‌پردازی را هم به جایی رسانید که این دو فصل را چنان که یونانیها می‌نامند نمونه نابی در باب هنر زبان‌آوری می‌توان به شمار آورد. او مطالب را مانند يك وكيل به قصد حمایت از موکل خویش جمع و جور کرده است و از نظر ارزیابی شاید بتوان گفت که نیمه شاهکاری راجع اسکندر پرداخته است. یکی از دوستان یونانی دانشمند اطمینان می‌داد که کتاب مورالیا اصالت دارد و چون این اثر بطوریکه باید و شاید شناخته نیست و کمیاب است از این رو اگر من اتفاقاً سخنی چند از میان صفحات دلپذیر و هیجان‌انگیز آنرا در این جا بیاورم گناه نابخشودنی نخواهد بود. می‌گویند قسمتی از همین عبارتها را اراتوستن نیز نقل کرده و آن از قول ناظرانی است که نویسنده پس از درگذشت اسکندر با ایشان ارتباط یافته بود. سترابن نیز در جغرافیای خود مطالبی از کتاب اراتوستن آورده است.

پلوتارک در فصل اول کتاب مورالیا به آن دسته از منتقدین سخت می‌تازد که همه پیروزیهای جنگی اسکندر را در سراسر آسیا به خوش‌طالعی وی نسبت داده‌اند و می‌گویند «آیا چه کسی بیشتر از او شایستگی و امکان آن همه فتوحات درخشان را توأم با مرام و رفتار بزرگواری و مدارا و رعایت نهایت حزم و فرزانیکی فراهم داشته و تمام آن ویژگیهای برجسته نیز ناشی از آموزش وی در مکتب فلسفی ارسطو بوده که پایه و مایه اقدامات خطیر جهانگیریش شده است. در حقیقت می‌توان گفت که در لشکرکشی اسکندر به خطه ایران تعالیم ارسطویی در پیشرفت کارش بیشتر تأثیر داشته تا آنچه از پدر خود فرا گرفته بود.»

پلوتارک، برکات وجودی حکما را بنابر آنچه اسکندر نموده است سراغ و سؤال می‌کند مگر چند نفر دیگر مانند او از رهنمودهای خردمندان

پیروی کرده‌اند؟ مگر اسکندر وسیله و عامل دگرگونی چهره جهان نشده است. او بود که پیوند زناشویی را برای پیشرفت آرمان سیاسی خویش به کار بست و راه زندگانی مبتنی بر کشت و کار را به اهالی اراخوسیه (قندهار) نشان داد و به سفدیها آموخت که والدین پیر خود را به جای نابودی چگونه گرامی بدارند و به ایرانیان رسم قدر و حرمت نسبت به مادران خویش را یاد داد. با جهانگیری اسکندر نام هومر شاعر باستانی در فراخنای آسیا بر سر زبانها افتاد. جوانان ایرانی و سوزیانی (عیلامی) و بلوچ اشعار غنائی اری پید و سوفوکل را از بر می‌دانسته‌اند. افلاطون که طرز حکومت کشور های مشترك المنافع را ستوده بود هیچ‌گاه در صدد بر نیامد که مردم را با این شیوه زمامداری آشنا و ترغیب کند. این اسکندر بود که از برای افراد خانه بدوش بدوی هفتاد شهرک ساخت و آنها را تشویق کرد که عادات زندگی بیابانی خود را کنار بگذارند و چون خویشان را برای ترویج راه و رسم آشتی و سازش میان اقوام پیامبری می‌دانست کوشید همگان را بایکدیگر وابسته و همدست سازد. نقشه او این نبود که آسیا را غارت کند و یا در ورطه ویرانی و فلاکت بیندازد، همان کاری که بعدها هانیبال (سردار کارتاژی) هنگام تسخیر ایتالیا کرد، بلکه می‌خواست اهل جهان را زیر لوای حکومت یگانه‌ای درآورد. اگر دست تقدیر او را ناگهان از میان آدمیان در نمی‌ربود هیچ بعید نبود که سرانجام قانون واحدی حاکم بر سر نوشت بنی آدم شود و نور همزیستی و داد و زندگی افراد بشر را روشن سازد. چنانکه دیده شد به هر کجا که قدم اسکندر رسید بساط جهل و تاریکی کماکان دوام یافت. از این رو می‌توان گفت که اسکندر در کار جهان‌ستانی خویش نه فقط سردار نامی بلکه حکیم نامداری بود که به راه يك زندگی سراسر خوش‌گذرانی نیفتاد و هدف و ایدئالش همبستگی و سازش اهل جهان و تأمین صلح و خوش‌بختی همه ایشان بوده است.

در بخش دیگر همین کتاب (مورالیا) شرحی تمام‌نما راجع به بیست‌سال کشمکش و جدال میان جانشین‌های او دیده می‌شود: «تا اسکندر درگذشت لشکریانش که در اقطار جهان پراکنده و سرگردان بودند کورکورانه به جان هم افتادند، مانند غول يك چشم افسانه‌ای که تا کور شد دستهای سنگین خود را بر سر

هر که گذاشت روانه گور ساخت. این بود فرجام دسته های کلانی که بی رهبر یا پناهگاه در تنگنای بدبختی های متوالی افتادند و در واقع همچون کالبد های بی جان فاقد نیروی حیاتی شدند و ازان پس تمام کارها به راه تباهی و فساد افتاد. افسوس بر سرگذشت شوم سپاه اسکندر جهانگشاکه با درگذشت او به صورت گروهی ناتوان و بیمار و به راستی بیماری نیمه جان درآمدند.»

کتاب تاریخ اسکندر نوشته آریان چندین بار ترجمه شد ولی ترجمه روك^۱ بهترین آنهاست. مترجم در مقدمه کتاب بر سبیل اعتذار می نویسد «اگر ترجمه دلپسندی ازان اثر در زبان انگلیسی وجود می داشت به این کار نمی پرداخت. اما چون اکثر ترجمه های تاریخ مزبور چندان روشن و رسا نیست و حاوی عباراتی بی تناسب و ناپسند و همراه با سخن پردازیهای نارواست، با آن که تاکنون (نیمه قرن نوزدهم، م) بیش از صد و پنجاه نفر به آن کار دست یازیده اند که فقط حاصل کار چند تن از ایشان به ما رسیده است، از این رو برای مزید بهره مندی همگان جادارد که من با آوردن دقیق ترین و به متن اصلی نزدیک ترین ترجمه متن کامل آن خدمتی ناقابل انجام دهم.»

آنگاه به نقد اجمالی حاصل کار چند نویسنده که مورد پسند خوانندگان شده بوده است، مانند کلیتارخوس و دیودور و سترابن و پلوتارک و کرتیوس و ژوستن^۲ و کروزس^۳ عطف و اضافه می کند که دیودور تقریباً همه چیز را بدیهی انگاشته بی آن که با رنجه ساختن خویش برای نقد مطالبی که آورده است قدری کنجکاوی کند. کرتیوس نیز از همان منابع به نحوی سرسری برخوردار شده است و ژوستن که در رشته نویسندگی و پژوهش به راستی سزاوار داغ باطله یسواد است.

اظهار نظر و رأی صائب خاص آریان است و بس. او آنچه را که به احتمال قوی راست و درست یافته برگرفته و باقی اخبار را چون پرگاه بدست باد داده است. سپس به کار سایر نویسندگان عطف توجه و اظهار کرده است که فقط قول آریان و کرتیوس قابل تأیید است و خاطر نشان می سازد که پلوتارک در کتاب خود

غرب بودند. نام آنها بارها در آثار هزیود و هومر آمده است.) م.

زندگانی بزرگان اذعان دارد که به انگیزه اقدامات اسکندر بیشتر توجه داشته تا خود اعمالش. وی راجع به اخبار خارق عادت و خوش طالعی و موضوع فالگیری متداول در دستگاه اسکندری خوش باوری فراوان ابراز داشته و در شرح و بسط سخنان خود زیاد پای بند رعایت دقت و درستی نبوده است.

روك راجع به کرتیوس می گوید «به نظر من جای تأسف است که نمی توان خط بطلان برنام و نشان تمام نویسندگانی که به سخن پردازی چرند خود عنوان ارجمند «تاریخ» می دهند کشید لیکن می افزاید که چندتن از تفسیر نویسان کتاب کرتیوس را ستوده اند. این نویسنده که شیفته هنر سخن پروری خویش بوده سر آغاز و پایان هر گفتاری را با چیره دستی خاص از عهده برمی آید، لحن کلامش دلپذیر است، الفاظی دلنواز و ظریف به کار می برد. اما با وجود همه این ویژگیهای چشم گیر که بیشتر فراخور يك صحنه رجز خوانی است نه هنر تاریخ نویسی باید افزود که ایراد کارش یکی دو تانیست، زیرا گاه گاهی حتی به قلب و تحریف تاریخ راستین مبادرت می ورزد. اطلاعات جغرافیائی وی غالباً نادرست است. نیمی از مندرجات کتابش سخنوریهای است که هیچ گاه به زبان احدی جاری نشده و یا نامه هائی است که به دست کسی نرسیده است. تعریفات او راجع به کوهها و رودخانه ها و دریاها بکلی بی جا است و سراسر بی اعتبار... چنین می نماید که کرتیوس شاگرد مکتب سخنوری است و اسکندر را موضوع کار خود قرار داده، آن هم بدون هیچ جهد و اهتمامی در عرضه کردن واقعیات تاریخی، بلکه وی فقط قصد نمایش شیوه نگارش خود را داشته و کتاب تاریخ خویش را سرشار از خطابه هائی باب پسند خاطر سربازان مقدونی که همگی بیسواد بودند ساخته است. وی از نویسندگان سابق آنچه عبارت دلپذیر یافته برگرفته و نقل کرده است، همان کار ناپسندی که هیچ تاریخ نگار درستکار نمی کند بلکه حتماً از آن قبیل سخن پردازیها احتراز می جوید. کرتیوس ضمن دیگر چیزها این موضوع را هم پیش کشید که ملکه آمازونها اظهار علاقه کرد که از پادشاه صاحب پسری شود و با سیصد دوشیزه به پیشگاه آمده بود و خلاصه از این گونه حرفهای پوچ و سبک.

ذیلا نمونه ایست از اباطیل من در آورده او که روک آنرا سخنرانی که هرگز به گوش کسی نخورده بوده است نامید. داریوش بابدنی پاره پاره در گردونه ای

برکنار جاده افتاده، در چنان حالت نزار برای يك رهگذر مقدونی که به او نزدیک شده بود چنین داد سخن می‌دهد: «ای آدمی‌زاد، هر که باشی، تو را به حق سرنوشت مشترک بنی‌آدم سوگند که این آخرین پیام مرا به اسکندر دلاور برسان که هیچ‌يك از بدبختی‌ها که جهان ستمکاره همواره بر من روا داشته و یا داستان مرگم که از لحاظ زارکشی و ادبار بی‌نظیر است برای من آن اندازه توان‌فرسا نیست که با وجود سپاس بی‌کرانی که خودم و خانواده‌ام در پیشگاه مهربان‌ترین جهانگیر تاریخ بشر داریم باز نیرنگ روزگار مرا در زمره دشمنان او در آورده است. اکنون از این دنیای دون می‌روم بدون آن که امیدواری و امکان جبران عنایاتش را داشته باشم. اما اگر این آخرین خواهش فردی نگویند بخت در درگاه خداوند احتمال قبول داشته باشد و اگر پروردگار راز و نیازی را که از ته دل و جان برمی‌آید با عنایت بیشتری می‌شنود آرزویم این است که اسکندر از هرگونه آسیبی در امان باشد و فرمانروائیش در قلمرو کوروش درخشندگی فزاینده یابد و چنانکه از ویژگیهای نهاد نیک اوست اراده فرماید که مادرم و فرزندانم در قبال وفاداری و فرمان‌برداری خویش در ظل عنایات او یاسایند و بخصوص آرزو مندم که هرگاه به‌خاطر دلسوزی نسبت به يك دشمن تیره‌بخت هم باشد، قاتلان شاهی را به مناسبت بیزاری از جنایتی عنیف، با مرگ عاجلی مکافات دهد تا مبادا بی‌کیفر ماندن تبه‌کاری آنها سبب کشتار سایر شهریان و شاید هم در خطر افتادن جان‌گرامی خود او (اسکندر) شود.»

خوانندگان روزگارانو ترجیح می‌دهند که نویسنده به‌جای سخنان شیرین و گوشنواز به شرح و بیان حقیقت بسنده کند. مردم بروی هم از این نکته غافل‌اند که در زمان قدیم دست نویسندگان زندگینامه بزرگان درکار سخن‌پردازی تا حدی باز و پیش از عهد رنسانس (در قرون وسطی) شیوه تاریخ‌نگاری این بوده است که آنچه در نظر نویسنده پسندیده می‌نمود از زبان قهرمانهای داستان خود بیاورد و نقل گفته‌های خود ایشان چندان مورد اعتنا نبوده است. از لحاظ کرتیوس و نویسندگان هم مشرب او زبان آوری و لفاظی اهمیت بسزا داشته. از این رو خواننده این زمانه با کمترین محظوری می‌تواند نظر دهد که هر قدر الفاظ دلپذیر و زیبار سخن زیاده‌تر باشد احتمال شك و تردید در گفتار تاریخ‌نگار به اصطلاح قدیمی

مشرّب بیشتر خواهد بود. خواننده کتاب کرتیوس لابد از این جهت هم حیرت خواهد نمود که داریوش نیمه‌جان با نوشیدن جرعه آب و رفع عطش سوزان باز به سخنان خود ادامه می‌دهد. نوشته‌اند که کرتیوس درفشانی مفصل همانندی نیز در پیشگاه دادگاه به فیلو تاس نسبت داده بود و اسکندر ضمن بیاناتی درخشان به او پاسخ داده است.

باید اذعان کرد که نوشته‌های کرتیوس مایه سرگرمی بسیار مفتنمی است. اثر نویسندگانی که وسیله انصراف کامل ذهنی می‌شوند و چاشنی ذوق و قریحه نیز داشته باشند خواننده را خوشنود می‌سازد و آن تا حدی که به تحریف حقیقت نیانجامد رواست و به همین جهت بود که پزشک پادشاه ناپل به منظور انصراف ذهن بیمار خود از غم ورنج ناخوشی تاریخ اسکندر نوشته کرتیوس را برای او فرستاد. استنباط تارن این است که کنتس کرتیوس مرد بسیار زیرکی بوده و بیش از همه نویسندگان عهد قدیم خوانندگان خود را افسون کرده است. اما اگر او در راه درستی گام برمی‌داشت بی‌شک آثار سودمندی از خویشتن باقی می‌گذاشت. افسوس که به جای اختیار یک خط‌مشی سود بخش، در راه فضل فروشی بی‌ارزشی افتاد.

در نیمه قرن دوم میلادی کتابی با عنوان «تاریخ اسکندر» اثر خامه آریان یونانی که در دستگاه دولت روم مقام ارجمندی داشت انتشار یافت. او در سرآغاز کتاب خود می‌نویسد: «در باب زندگی هیچ قهرمانی این همه کتاب‌نویسته‌اند و به همان اندازه نیز نظریاتی ضد و نقیض به میان نیامده است. پس حیرت‌انگیز نخواهد بود که با وجود آن همه نوشته‌های گوناگون در باب سیرت و اعمال اسکندر من هم به این کار مهم دست یازم و بکوشم تا جهات بلندنامی او را باز نمایم، باشد که خواننده بعد از مطالعه دیگر آثار نظری هم به مندرجات کتاب من بیندازد. آنگاه خواهد دید که این کار به هیچ روی شگفت‌انگیز نیست. آریان پس از بررسی همه مدارك موجود می‌افزاید که کتابهای بطلمیوس و اریستوبولوس بر سایر تألیفات رجحان دارند و از قدر و اعتبار بیشتری برخوردارند و درستی مطالب آنها کمتر قابل شک است چرا که این دو نفر اثر تاریخی خود را بعد از وفات اسکندر به رشته تحریر کشیده‌اند، در همان هنگامی که دیگر نه جای بیم و نگرانی

(از کسی) بود و نه امید خوشایندی و عنایت و در شرح وقایع نیز مگر آنچه در واقع روی داده بود موجب و دستاویز دیگری وجود نداشت.»

با آن که آریان مردی جنگاور بود باز از نسل و تبار قرن بکلی متفاوتی به شمار می‌آمد که نامها و سازمان لشکری تغییر یافته بودند. همه گزارشهای این نویسنده راجع به دیارهای دوردست که صحنه زدوخوردهای متعدد شده بود درست نیست. وی عقل و درایت اسکندر را می‌ستاید اما او را بی‌کم و کاست هم نمی‌داند. در زمینه منش و رفتار بزرگواری پادشاه و راه و رسم پرهیز و عنایت خاص به حال زهای اسیر و افراد مجروح و بیمار و نفوذ حیرت‌آوری که در ذهن تمام فرماندهان و زیردستان خود و اطمینان سزشاری که از فرمان برداری ایشان داشته و بخصوص این مزیت بی‌نظیر که در صورت ارتکاب خطا در هنگام تندخویی و خشم به گناه خویش اعتراف و اظهار پشیمانی می‌نمود شایان اهمیت فراوان است.»

راجع به امتیاز آخرین او می‌نویسد: «از بسیاری جهانگیران بزرگ در حین خشم اعمالی ناپسند سرزده است که همه آنها در قبال خطاکاری خود عذر و بهانه تراشیده‌اند. تنها اسکندر بود که اگر اقدام ناپسندی می‌کرد از اظهار ندامت ابا نداشت. در تواریخ عهد قدیم نمونه‌ای از این گونه نارضائی و پشیمانی ناشی از اشتباه آن هم با چنان صداقت و صفا که از این پادشاه دیده شده است سابقه نداشت.»

آریان راجع به اقتضای اقدام اسکندر در پوشیدن لباس ایرانی نظری مشکوک داده است ولی همین عمل او رادر مواقع تشریفاتی دربار ایران از لحاظ مقام فرمانروائی وی صلاح پنداشته و نوشته است که اسکندر با آن رفتار خویش جلب علاقه ایرانیان یا نشان دادن دوستی خود را به ایشان منظور داشته است.

آریان این اتهام را که پادشاه به جنون خود بزرگ پنداری دچار شده بود که بعضی نویسندگان هنوز هم از آن بابت حرف پیش می‌آورند و رفتار خدایگانی او را به عنوان مصلحت سیاسی لازم می‌دانسته‌اند مردود شناخته است. هرچند که پیش از او و بعدها نیز تنی چند از پادشاهان بدان منوال رفتار کردند. آریان روایت مربوط به میگساری اسکندر را بکلی تکذیب می‌کند زیرا که اریستوبولوس که همه جا در رکاب پادشاه بود آن شایعه را بی‌اساس شمرده و نوشته است که شب نشینی‌های طربلانی و باده‌نوشی به او حظ خاطر نمی‌داده، اما اسکندر از صحبت با دستیاران

خود در حین صرف شام لذت وافر می برده است.»

آریان در فصل هفتم کتاب خود می نویسد: «اسکندر قامت دلپذیر داشت. دوستدار کار و کوشش چابک و چالاک و بسیار بی باک و شیفته نیکنامی و افتخار و سخت پای بند دینداری بود و نسبت به لذتهای حسی بی اعتنا و علاقه مند به حفظ روحانی بود. در برگزیدن وجه احسن امور حتی به هنگامی که چشم انداز همه چیز تیره و تاریک می نمود وجودی ممتاز و مشکل گشا بود و در قبال احتمالات متعدد برای انتخاب راه صلاح و رستگاری رأی رزین داشت و در ایجاد روحیه غلبه و پیروزی در تمامی نفرات لشکر با هنر و ماهر بود. هیچ کس دیگر در مقام فرماندهی به پای او نرسید. او می دانست که چگونه در میان افراد سپاهی شوق جان نثاری ایجاد و اندیشه و نگرانی را ازدل ایشان دور کند. و در برابر خطر شهادتی بی نظیر داشت. در هنگام شك و تردید فقط روح دلیر او رفع محظورات می نمود در شیخوניהا همیشه دشمن را غافلگیر می کرد، در وفای به عهد و حفظ قول و پیمان سخت پای بند و در صورت نیرنگ بازی حریف صد درصد هشیار و چاره ساز بود. در مخارج شخصی خود بسیار دقیق و مراقب، لیکن در بخشش به دیگران گشاده دست و جوانمرد و بروی هم در زمینه برخورداری از فره ایزدی بی مانند بود. آریان کتاب خود را با آوردن این ستایش از وی پایان می دهد.

«هرگاه کسی بخواهد اسکندر را به درستی بشناسد و دریابد که برچه پیروزیهای کلان دست یافته و به چه پایگاه رفیع رسیده بوده است با آسانی به این نتیجه هم خواهد رسید که در مقابل کارهای بزرگ و حیرت انگیزش کمبودهای وجودی او ناچیز بوده است و با توجه به ندامت و بیزاری که نسبت به تقایص اخلاقی خویش می نموده می توان آن کمبودها را نادیده گرفت. به نظر من اسکندر از زادروز خود تا پایان زندگی چنان در پناه عنایت آسمانی بود که از این باب هیچ کس با او همطراز نیست. با آن که من در این کتاب سرگذشت زندگانی او به خود حق داده ام که بعضی کارهایش را قابل نکوهش بشمارم باز بروی هم جز تحسین و ستایش از سیرت او کاری نتوانم کرد. کسانی که به اسکندر خرده می گیرند باید لختی هم به کردار و رفتار خویش بنگرند و به کمبودهای وجودی خود بیندیشند تا آشکار شود که حتی در محیط محدود خود، چه اندازه ناقابل بوده اند. فقط در

چنین صورتی است که می‌توانند با تازیانه انتقاد بر وجودی بتازند که تا اوج شهرت و بلند نامی بالا رفته است. نیکنمایی این پادشاه همه جا رادر دوقاره فرا گرفته بود قوم و نژادی، شهر و دیاری و آدمی زاده‌ای در جهان نیست که نام اسکندر بهادر را نشنیده باشد.*

افسوس که دفتر خاطرات اریستوبولوس از میان رفته است. لیکن عطف و اقتباسهایی از آن اثر در کتابهای سترابن و اراتوستن و آریان دیده می‌شود. این نویسنده آخرین می‌گوید که «اسکندر همیشه آمادگی شنیدن حرفهای سنجیده دیگران را داشته و امکان آن بوده است حقایقی را هم که بر خلاف نظرش می‌نمود، اظهار داشت. چنین به نظر می‌رسد که اریستوبولوس مردی شایسته و لایق بود. اوست که به دستور پادشاه خود آرامگاه کوروش بزرگ را تعمیر کرد و گویا هر وقت پادشاه راجع به ساختمان سدها و کندن قنات و مجاری آب و یا نقشه‌های آبیاری و سایر وسایل فنی با کارشناسان به صحبت می‌نشست، او هم در مذاکرات شرکت داشته. اسکندر راجع به همه قسم امور علاقه فراوان نشان می‌داد و همیشه سربازان خود را در کارهای دستی از قبیل فراهم ساختن خاکریز و بنای پل و دیگر وسایل برای گذر از رورخانه‌ها و تنگاب یاری می‌کرد. اریستوبولوس و بطلمیوس هر دو معتقد بودند که «کلیتوس سردار سیاه» به سزای فابکاری خویش رسیده و کالیستن نیز مرد بی‌گناهی نبوده است.

جی. دی. درویزن تاریخ نویس جوان آلمانی از خواندن این نکته که اسکندر در بازدید از ایلوم (ترویا) بر مزار اشیل قهرمان باستانی حلقه گل نهاده بود دستخوش هیجان شدید شد. درویزن می‌نویسد هومر با ستودن کارهای اشیل (اخیل) در اشعار خود، او را جاودانی ساخت و آرزو مند شد که خودش هم با نگارش داستان اسکندر، هومری دیگر به شمار آید. از این رو به هر مدرك و سندی درست یا ناپسند مراجعه کرد و کم‌کم به این نتیجه رسید که اسکندر در طی زندگانی بر آثار خویش چهره جهان را دگرگون ساخت. سپس درویزن با آموختن زبان یونانی

* آورده‌اند که عاملی راستکار در پیش اسکندر به جهتی زبان‌آوری کرد. گفت از من نمی‌ترسی؟ گفت چرا بترسم؟ که هر که راستی کند از خدای عزوجل نترسد که ترس از قیامت باشد یا از ظلم خداوندگار و بنده از این هر دو طرف ایمن است. (رجوع شود به رساله صاحبیه شیخ اجل سعدی چاپ استاد مینوی صفحه ۲۸ م.)

به کنجکاوهای دامنه‌دار راجع به موضوعی پرداخت که بیشتر از هر داستان‌باستانی دیگر جالب نظر می‌نمود. وی می‌گوید «دیگران چنانکه باید و شاید قدرت شخصیت و پهنه منویات اسکندر را درست دریافته‌اند زیرا که قهرمان مقدونی نه فقط تابعه نظامی بلکه سیاستمداری خردمند و دوراندیش بود. کتاب دروین در باب یونانیگری (هلنیسم) نخست به سال ۱۸۳۳ انتشار یافت. لیکن چون وی در مرحله بعدی زندگی خود به تحریر تاریخ آلمان و وطن خود روی نمود رشته قبلی مطالعاتش را از دست داد.

در سال ۱۹۳۴ میلادی بنوامشن^۱ کتاب او راجع به سرگذشت زندگانی اسکندر را ترجمه کرد. آهنگ دلنواز زبان فرانسوی این اثر را حال و هوای دلاویز و منظومه‌ای حماسی وار داده است. این مترجم در پیش‌گفتار کتاب می‌نویسد: «آن اثر را هر چه بیشتر بخوانیم بهتر این نکته روشن خواهد نمود که مطالعه کتاب تاریخ اسکندر نوشته دروین در هر مرحله زندگی ما مایه خوشنودی خواهد شد.» اکنون توجه خود را به سخن دونویسنده دیگر جرج گروت^۲ و جرج رادت^۳ معطوف می‌سازیم و هر دو ایشان اذعان دارند که اطمینان و اعتقاد بیشتری به کتابهای کلیتارخوس و دیودور و ژوستن داشته‌اند تا به دفتر خاطرات بطلمیوس و اریستوبولوس. اما در آن موقع هنوز موشکافیهای تارن راجع به بی‌اعتباری منابعی که این دونویسنده مطالب خود را از آنها برگرفته‌اند انتشار نیافته بود. جرج گروت تاریخ یونان خود را در دوازده جلد نوشت و آخرین جلد که به سال ۱۸۵۶ درآمد راجع به اسکندر مقدونی است. نظر گروت این است که حتی شرح اقدامات بزرگ و برجسته اسکندر که توسط دوستان و دشمنانش یا بدخواهان تحریر یافته با این انگیزه همراه بوده است که حس ستایش جهانیان هر چه بیشتر برانگیخته شود و آن کار رنگ سیاسی داشته. با آن که گروت ناچار به این اعتراف شده است که رفتار اسکندر نسبت به فور سلطان هندی سرشار از جوانمردی بوده این موضوع را هم خاطرنشان می‌سازد که دلیل آن رفتار شاهوار برازندگی و بلندی قامت و وقار و متانت سرکار امیر بوده است.

گروت راجع به سخنوری اسکندر در صحرای اپیس خطاب به سربازان

پرخاشگر می‌نویسد: آن‌کار او ناشی از حفظ فراوانی بود که ذاتاً از جلوه‌گری حاصل می‌کرد. گروت این انتقاد را هم بر رفتار او می‌افزاید که اسکندر خشمگین دستور اعدام پزشکی را داد که نتوانسته بود جان هفس‌تیون یار همرازش را نجات دهد و تند خلقی او گاهی چنان شدید می‌شد که کسی بدون بیم و نگرانی زهره نزدیک شدن به او را نداشت و سرانجام کارش به جایی کشید که فقط اقدام به جنگهای سرنوشت‌ساز بشری که قوی‌ترین انگیزش روانی او شده بود خاطرش را آرامش می‌بخشید.» و راجع به جنبه نظامی زندگی اسکندر می‌افزاید که از این بابت هرچه درست‌تر او گفته شود باز کم است و در تمام جنگها نیز نبوغ و دلاوری بی‌مانند وی بارز و پیداست که از پیش شایسته‌ترین تدابیر و تصمیم را اتخاذ و در صورت هزیمتی اضطراری سنجیده‌ترین تمهیدات را اختیار می‌کرده و بالاتر از همه چیز نیروی اندیشه‌وری و مآل‌اندیشی وی برای مقابله با هرگونه پیشامد خطر و خطرات های ناگهانی است که در طی درخشان‌ترین لحظات پیروزی در برابر اتفاقات دور از انتظار کار دشوار چاره‌سازی را از عهده برمی‌آمده است. اسکندر پیش از همه ابرمردان عهد قدیم در اذهان حالت حرمت و ابهت می‌آفرید. در زمینه جنگاوری و هنر سرداری و رهبری انبوه‌کلان رزمندگان نه به گونه‌ای سرسری که هومر (شاعر باستانی) به آرس (رب النوع جنگ) نسبت داده، بلکه آتن نیز به او همانند مرد هوشیار و توانا با طرزکاری سود بخش و فراگیر می‌نگریست.» گروت می‌نویسد «هرچند می‌دانم که بعضی نویسندگان، اندیشه‌های بلند و درخشانش را در باره قدرت امپراتوری و آرمانش را در زمینه ترقی و اصلاح روزگار انبای بشر خاطر نشان ساخته‌اند، اما من از تأیید یا اعتنا به این قبیل باورها معذورم».

در سال ۱۹۳۱ میلادی جرج رادت در کتاب خود سجایای پسندیده‌تری مانند بلند نظری و مدارا با دشمنان مقهور و رعایت ادب و احترام نسبت به زنان و رفتار راد مردی با دوست و دشمن، لطف ذاتی و مهارت بی‌کران در جنگاوری به اسکندر نسبت داده است راجع به تند خوئی و خشم او هم به تفصیل پرداخته و افزوده است که اسکندر به تبار و نسب آسمانی خویش یقین داشته، همان حس غامض و مرموزی که بسیاری از نویسندگان بدانندیش ناشی از وجد و هیجان دیویزوسی او به شمار آورده‌اند.

جرج رادت هشت صفحه از کتاب تاریخ خود را به شرح مهمانی پرسپولیس اختصاص داده است. چنانکه روایت کرده‌اند يك محبوبه آتنی (تائیس) در میان شوز و هیجان آن جشن به پادشاه پیشنهاد می‌کند که در کاخ خشیارشا آتش بیندازد. اما تارن ثابت کرده است که این موضوع افسانه‌ای بیش نیست و هرچند که شرح آن در کتابهای کرتیوس و دیودورسیسی و چاپهای تازه کتاب «زندگی بزرگان» پلوتارک هم آمده است باز دلیل استواری در تأیید آن وجود ندارد. بطلمیوس و اریستوبولوس راجع به حضور تائیس * در ضیافت تخت جمشید اشاره‌ای نکرده‌اند. ولیکن نویسنده آلمانی در سال ۱۹۳۲ میلادی این داستان را از مطالب ساختگی مندرج در کتاب کلیتارخوس قلمداد کرده و این طور توضیح داده است که در يك مجلس بزم و سرمستی، اسکندر از کنایه و هن آورزنی روسپی تحریک شد و ماجرای آتش‌سوزی قصر خشیارشا با قصد کینه‌توزی و عناد پدید آمد. شك نیست که نویسندگان آینده این موضوع جالب توجه را با شاخ و برگ‌هایی تکرار کرده‌اند و هنوز هم به همان گونه رفتار می‌شود. ولی رادت معتقد است که هروقت اسکندر کار مهم فوری در پیش نداشت انگیزه هیجان دوستی وی از این گونه سرگرمی‌ها رضای کامل می‌یافت.

روانشناسان نیز معمولاً توجیهاتی از این قبیل دارند: مثلاً داستان برگزاری مسابقه‌های ورزشی که اسکندر بعد از هر مرحله مشقت‌بار برای سربازان فرسوده خود ترتیب می‌داد. آیا همین کارها نشان بارزی نیست که اسکندر برای تقویت روحیه افراد لشکر توجه تام می‌نموده است؟ از روزگاران قدیم، آدمیان گردهم آئی افراد و درخشندگی زمامداران را در گردونه‌های مجلل و تماشای نفرات جنگی را در لباس يك رنگ فاخر دوست می‌داشته‌اند. بازیها و رقصها و ساز و آوازهای این گونه دسته‌جات اسباب مزید ابهت و پسندیدگی بود. این قبیل جشنواره‌ها، پس از روزهای مرارت بار در همه کشورها و تمام ادوار متداول بود و به آنها فقط از دیدگاه ساده يك نمایش شوق و نشاط باده‌نوشی نمی‌توان نگریست.

* چند سال پیش هنگام مسافرتی به شهر باستانی کورینث، دريك نشریه توریستی راجع به این محل تاریخی خواندم که تائیس اهل آنجا و در حین لشکرکشی اسکندر به آسیا معنوه بطلمیوس و همراه او بوده است. م

پرفسور رایت^۱ استاد دانشگاه لندن در سال ۱۹۳۴ نوشت که اسکندر از این لحاظ سرآمد همه جهانگیران است که برای اقوام مغلوب تمدنی برتر و عالی ارمغان آورد. در کتاب او «تمدن اروپائی ما» چهار نفر از این بابت برجستگی تام دارند، اسکندر، جولوس سزار، شارلمانی و ناپلئون و هرچهار نفر هم قدری بالاتر از میزان عادی آفرینش افراد بشر قرار دارند که آنها را با معیارهای قدر و جلال همگانی نباید سنجید. اسکندر خواه به جهت کار و پشتکار و سیرت خود سرآمد همه و فرد نمونه تمدن یونانی است. گسترش و تعالی افق فکری بشر در نتیجه فتوحات وی حائز چنان اثر و اهمیتی است که فقط با اکتشاف قاره آمریکا قابل مقایسه است.»

نظریك نفر کارشناس نظامی تمام عیار در این باره، قدر و ارزش بسیار دارد. در سال ۱۸۹۰ میلادی سرتیپ تئودور داج ارتش آمریکا پژوهشنامه مبسوطی راجع به اسکندر انتشار داد. وی با آریان که برجسته‌ترین و معتبرترین نویسندگان عهد قدیم بود در این باره موافق است که اسکندر نیز بنا بر مثل مشهور جایز الخطا بود. ولی با وجود این، کارهای وی از هرداستان تاریخی دیگر قدر و ارزش بس بیشتری دارد و می‌نویسد: «او که با عده‌ای قلیل از مقدونیه راه افتاد و در ظرف چهار سال به انجام دادن کارهای بزرگ، یکی بعد از دیگری، توفیق یافت بدون اینکه در هیچ نبردی شکست خورده باشد امپراتوری ایران را برانداخت، با وام سنگینی کشور خود را پشت سر گذاشته بود و در مدت کوتاه فقط پنجاه ماه تمام گنجینه‌های جهان را در اختیار داشت و سرتاسر گیتی را در نوردید و در طی یازده سال جهان‌گیری خویش بیست و دوهزار میل (در حدود هفت هزار فرسخ) راه پیمود و همه این کارهای کلان را هم پیش از آنکه به سی‌وسه سالگی تمام رسیده باشد انجام داد. هیچ سربازی نامور بزرگ نتواند شد مگر آن از فضایل روحی و معنوی در حد کمال بهره‌مند و از نیروی اندیشه‌وری سرشار برخوردار باشد.»

وی پس از برشمردن صفات عمده يك فرمانده بزرگ می‌افزاید: «عادت خود آگاه فرمانروایان در تحمیل مدح و ستایش خویش بر دیگران، توام با هنری در برانگیختن شوق و غیرت ایشان برای ابراز هرچه بیشتر جهد و همت افراد...

و استعداد اندیشیدن سریع و درست در تنگنای نبرد به همان گونه که در دفتر کار خود دارند، پیش‌بینی عواقب هر تزییر و نیرنگ یا حرکت تاکتیکی و قدرت بر آورد ظرفیت کار و خستگی و جلالت افراد زیر دست خود و همچنین توده بی‌کران خلق و نیروی روحی نفرات، با وجود ساعت‌های متوالی کار و زحمت در روزهای مشقت‌بار، باز بی‌کم و کاست بماند... اسکندر نخستین فرد بشری است که هنر این صفات و مزایا را به حد کمال داشته و از این جهت نیز ممتاز بود که می‌دانست شکاف‌هایی را که بر اثر تلفات جنگی در صف‌های سپاه به وجود می‌آمده است چگونه با سربازانی تازه نفس که در همان روزها از مقدونیه وارد شده بودند و یا از افراد بومی هر دیار جبران و چگونه مردم هر اقلیمی را به سربازانی برومند مبدل کند... ساعات فراغتش از گرفتاریهای جنگی صرف ضیافت و جشنواره‌های بیهوده که منتقدان راجع به آن بیش از اندازه سروصدا راه انداخته‌اند نمی‌شده است بلکه به شناسائی راجع به آن نقاطی می‌گذشت که قصد تسخیر داشته است. کسانی که در همان زمان او را شناخته و عنوان خداوندگاری به او داده‌اند، چندان هم راه خطا نپیموده‌اند.»

سرتیپ داج، پس از شرح و بیان چگونگی کشف دلتای رودخانه سند می‌گوید: «در روایات نویسندگان قدیم شواهد بسیار دیده می‌شود که اسکندر با روشن‌بینی کامل پیش‌بینی کرده بود که بدان وسیله چه گسترش شایان توجهی در زمینه روابط تجارتی و هنری جهان پدید خواهد آمد.» نویسندگان روزگار نو عادت کرده‌اند که از قدر و اهمیت اقداماتش بکاهند و حتی پیروزیهای جنگی او را نیز به یاری بخت و طالع نسبت دهند. اما همدوره‌های برجسته‌ی که بزرگمردان حقیقی بودند خود او را خداوند اندیشه‌ورزی و بنیادگذار برنامه‌های دامنه‌دار به شمار آورده‌اند.»

پس از مرور صفحاتی چند سرشار از ستایش در باره اسکندر مقدونی، لابد بسیاری از خوانندگان نیز همانند پرفسور ویلیام جیمس^۱ بعد از مسافرت به جزیره مهاجرنشین چاتاکوا^۲ که مسکن مردمی آراسته و شایسته بوده است محض مزید آرامش خاطر اشتیاق وافر به خواندن سخنانی از این قبیل دارند که ایللف

روبسن^۲ در سال ۱۹۲۹ میلادی به رشته تحریر کشید. کتاب او در باره اسکندر بیشتر حاوی همان مطالبی است که کرتیوس و کلیتارخوس و دیودور نوشته‌اند. وی ضمن تأیید این نظر که اسکندر دارای صفاتی ممتاز بود که از قلب و مغزش برمی‌آمده است از لنگی کار قهرمان - دوستان در تمیز میان زشت و زیبا سخت حیران می‌نماید. روبسن در قبال حرفهائی که دیگران در تعریف اسکندر آورده‌اند نقدی تاریخی پیش آورده و استفسار کرده است: «اسکندر واقعاً چگونه آدمی بوده است؟ وی مصداق همه تعریفها هست و نیست، چرا که هیچ‌گاه مدت کافی در يك حال و قرار نمانده بوده است تا در صورت و سیمای یکسانی دیده شده باشد و از يك حالت و مرحله تا به وهله دیگر نیز همواره تغییر وضع داده است. يك چند در تندخوئی شدید ناشی از باده‌نوشی دیده می‌شود که طی آن حتی به کشتن دوست دیرینه خود دست می‌یازد، سپس او را نیمه مست و کاملاً پشیمان و پست می‌نگریم، گاه تا نوک قله‌های تسخیرناپذیر بالا می‌رود با شجاعت و شهامتی که خاص روح بلندپرواز اوست، سپس در غم مرگ دوستش هفستيون سخت بدبخت به نظر می‌رسد و هرچند که این کارش ناشی از نهایت علاقه و دلبستگی است اما پایانش صحنه‌ای عاجزانه است. در هر حال از ابتدا تا آخر درهمه‌جا رفتارش ضد و نقیض می‌نماید و هرگز او را اسکندر متعادل و وزین که از بیان صریح تاریخ نویسان برمی‌آید نمی‌یابیم. او همیشه سرچشمه اندیشه‌هاست و در پی هدفی است و کانون قدرت و نیروست همچون تندبادی سرتاسر آسیا را زیر پا می‌گذارد گاهی رهبر رزمندگان است و گاه در چهره يك جهانگشای پیروز می‌درخشد، در يك جا راد مردی باهمت عالی است و جای دیگر جانوری درنده‌خوست اما همیشه سرافراز و کامرواست. دريك وهله محور همبستگی شرق و غرب است که پیوسته از یکدیگر جدا زیسته‌اند، سپس دانشور و کاشف خستگی‌ناپذیری است که فقط به مناسبت درماندگی مثنی از همراهان خویش ناگزیر کرانه شرقی اقیانوس را پشت سر می‌گذارد و سرانجام قهرمانی است که پایه خداوندگاری دارد و در میان سایر خداوندان گران نیمه خداست. مورخان باز هم در این باره نغمه‌های تازه ساز خواهند کرد که بدان معنی است که در آینده هم اسکندر دیگری خواهند آفرید.»

همین نویسنده با لحن اطمینان و یقین اظهار می‌دارد که در واقع اسکندر از کشته شدن پدر خود خشنود ولی در عین حال نگران بود که خودش به سرنوشت همانندی دچار گردد. * روبسن معتقد است که راز سیوه را می‌داند، همان سری که هیچ تاریخ نگار دیگر یا حتی دوستان اسکندر از آن سر در نیاورده بودند و می‌داند که پیشگو برای اسکندر این راز را فاش ساخت که فرزند فیلیپ نیست بلکه اصل و تبار ملکوتی دارد. نکته حیرت‌آور این است که همین نویسنده مخالف قهرمان پرستی که ناگزیر شد فهرست دورودرازی از کمبودهای اسکندر فراهم سازد يك صورت طولانی نیز از مزایای اخلاقی وی ترتیب داد که آن صفات و مزایا را به کمتر نفری از بزرگان عهد قدیم می‌توان نسبت داد. او کتاب شرح حال رجال نوشته پلوتارک را بررسی نموده، اما نامی از کتاب مورالیا اثر همین نویسنده نیاورده است و هنگام تألیف کتابش هنوز پژوهشنامه تارن انتشار نیافته بود و در دوره‌ای می‌زیست که چنانکه در زمان ملکه ویکتوریا باب شده بود بزرگان زمان را با آئینه‌ای بزرگ‌نما برجسته می‌نموده‌اند و آن هرگونه جزئیات بدنی آدمی را کاملاً نشان می‌داد اما به باطن (صفات وجودی) نفر هیچ کاری نداشت.

اولریچ ویلکن مورخ آلمانی داستان زندگانی اسکندر را از اووان نوجوانی او بررسی و نظر خود را به شرح زیر خلاصه کرده است: «شاید این حرف مبالغه نباشد که می‌گویند هردانشوری اسکندری دیگر در ذهن خود دارد. او صفات و نبوغ ابرمردان را يك جا فراهم داشت. شاید حقیقت نبوغ را نتوان هیچ‌گاه به درستی و تمام تعریف کرد. هر نابغه‌ای بی‌شك، حیرت‌انگیز و انگشت‌نماست.

* سرگذشت جالب اجداد اسکندر :

اسکندر اول (۴۵۰ ق. م) همزمان با داریوش اول به مرگ طبیعی درگذشت.

پردیکاس دوم در سال ۴۱۴ ق. م وفات کرد.

ارخلوس اول در سال ۳۹۹ ق. م به قتل رسید.

اورستس فرزند ارخلوس در سال ۳۹۶ به قتل رسید.

آمونتاس دوم و سوم در جنگهای داخلی مقدونیه کشته شد.

اسکندر دوم پسر آمونتاس سوم در سال ۳۳۹ به قتل رسید.

بطلمیوس در ۳۶۷ ق. م کشته شد.

فیلیپ دوم پدر اسکندر سوم (کبیر) در سال ۳۳۶ ق. م به قتل رسید.

(نقل از کتاب سرشت اسکندر تألیف بانو مری رینولت انگلیسی.) م

کارهای بزرگ سراسر زندگانش وجودی را در نظر ما جلوه گر می سازد که بی همتاست، ترکیبی است از شوق و شور و خشمی در حد جنون، صاحب نظری است با رأی صائب همراه با سادگی و صداقت در زمینه تلاش و کوشش های پهلوانی است با اراده ای نیرومند، سیاستمداری است واقع بین، اگرچنین چیزی اصلاً امکان پذیر باشد. در زیر شمایل خود مردی است مافوق خردمندان با علاقه سرشاری در خط کنجکاوی و سردرآوردن از هر جا و همه چیز ناشناخته و مرموز تا از برکت قدرت اراده خویش به کشف آن نایل آید و همین حظ خاطر از اکتشافهای علمی او را تا آن سردنیا برد. وی به عظمت مأموریت خویش ایمان داشت. می گویند نوعی وابستگی با جهان برتر و ملکوتی از ویژگیهای ابرمردان عهد قدیم بود. این گفتار درباره اسکندر بیشتر از هر کس دیگر صادق است. شخصیت والای او از این معنی به خوبی نمایان می شود که سرکارانی بلند پایه که در زیردست او بودند، پس از وفاتش هر کدام زمامداری تمام عیار شدند. این بزرگمردان در سراسر عمر او گوش به فرمانش داشتند. نیارخوس نوشته است که لشکریان می پنداشتند کاری در دنیا نبود که اسکندر نتواند یا از پرداختن به آن بیمناک باشد.

اندروپرن^۱ در کتاب خود که به سال ۱۹۴۷ انتشار داد بسیاری از معایب اسکندر را به تفصیل نوشت. وی درخاتمه افزود که او در زمینه کاوش و کنجکاوی و فراگیری پشتکار حیرت آوری داشت. در باره خویشنداری و رفتار اعتدال او نیز گفته است با آن که در وضعی می زیست که اسباب همه گونه زیاده روی و هرزگی برایش فراهم بود باز بی شک اگر چند قرن دیرتر به دنیا می آمد دور نبود که یکی از مقدسان مشهور شود.

قول سرویلیام تارن بیش از حرف هر کس دیگر خواننده را مجاب خواهد ساخت زیرا که او نویسنده بهترین و دقیق ترین اثر در باب اسکندر مقدونی است. جلد اول کتابش حاوی شرحی روشن و کامل راجع به اقدامات خطیر و خوی و منش اسکندر کبیر است در جلد دوم که بسیار مبسوط است هر مطلب راجع به اسکندر را در ترازوی سنجش و ژرف بینی کامل قرار داده رشته پژوهش را تا اصل و ریشه هر موضوعی می کشاند. آنگاه مدرک اصلی را در بوته آزمایش و تحقیق می گذارد.

از این لحاظ او پژوهشگر طراز اولی است که نشان می‌دهد بر روی هم نظر کدام نویسنده راجع به اسکندر درست و رواست و کدام نیست. با عطف و ارجاعاتی به متن‌های اصیل یونانی و لاتینی در سراسر جلد دوم که دانشنامه‌ای برای هر پژوهشگر تاریخ است جادارد، اهم نظریاتش در زیر نقل شود:

«قدرت شخصیت اسکندر را نه فقط از نیروی جهش و میزان و توان کار-دانش که خود اهمیتی بسزا دارد بلکه از روابط پسندیده و نیکو که با سرداران خود داشته است می‌توان سنجید. آن سرکاران هر کدام پادشاهی بودند و هدف و مقاصد و برازندگی بس بیشتری از اکثر افراد عادی داشتند. ولی تا اسکندر می‌زیست، چنانکه دیده شد پردیکاس و بطلمیوس در زیردست او سرلشکران ممتازی هستند، آنتی‌گنوس حاکم فرمان‌برداری است، لوزیما خوس و پیه تن هنوز نام و نشانی ندارند. چون با وجود این قبیل منش و رفتار، مردکار تمام عیار بودن و اندیشه‌های بلند داشتن و کارهای بزرگ را از عهده برآمدن امتیازاتی نیست که با آسانی به هر کس ارزانی شده باشد، همین سجایا و مزایای اخلاقی است که به او جایگاه بس ارجمند و یگانه در تاریخ بشر داده است. وی یکی از وجودهای توانای تاریخی است که تمدن زمانه خویش را از سطحی پائین برگرفت و در جایی بالا و متفاوت جای داد و عصر نوینی را اساس نهاد. بعد از او هیچ چیز و هیچ کاری برمدار و قرار پیشین خود باقی نماند. آتشی که او برافروخت هنوز هم نیمسوز است و هرگز خاموش نخواهد شد. جوهر هرکار سنگین و دشواری در نهاد او بود. ارسطو به او آموخته بود که خیر و توفیق کامل آدمی زاد بسته به جهد و تلاش یکسان و تمام مغز و بدن ماست. اسکندر نمونه برجسته این شعار بشمار می‌آمد، چرا که تمامی نیروی تن و جان خود را درید اختیار خویش داشت.»

اسکندر نامه

آنگاه دوران افسانه پردازی راجع به اسکندر فرا می‌رسد. شاید در پیش از مشتاد شرح و کتاب به بیست و چهار زبان حکایت و اخبار سفرها و اقدامات او بازگو شده باشد. * جای پای او را در شمال افریقا و چین و حتی در بیت المقدس نشان می‌دهند و می‌گویند که دانیال نبی ظهور او را پیش‌بینی کرده بود. در روسیه به دیار ظلمات (قطب شمال) و نیز تاسرچشمه آب حیات رفت. حکایت‌های افسانه‌واری راجع به او هنوز در نواحی کوهستانی ایران و کوهپایه‌های هیمالیا بر سر زبانهاست. یکی از دوستانم که به سال ۱۹۴۹ در آن صفحات بود، یک فیلم خوب هندی از صحنه‌های تمام نمای نبردهای اسکندر در کوهساران و گردنه‌ها و تنگه‌های شمالی هندوستان را دیده است. مسافران تازه وارد از پنجاب نقل می‌کنند که بسیاری از افراد سفید پوست قبیله‌های آن دیار ادعای تبار مقدونی دارند و می‌پندارند که از بازماندگان مردمی هستند که روزگاران پیش در آن حدود می‌زیسته‌اند.

کسانی که میل دارند از سرگذشت زندگی افسانه‌ای اسکندر سردر پیآورند باید بر قالیچه حضرت سلیمان به پرواز درآیند و از این دنیای زندگی مانوس تا آفاق بس دور دست مرموز بالا بروند. نسل دوره ویکتوریا که داستانهای دلاویز هزارویک شب را در اوان کودکی شنیده‌اند با خواندن ترجمه‌ای از متن حبشی کتاب کالیستنس دروغین می‌توانند حظ مشابهی حاصل کنند.

سرارنست والیس بیج^۱ نسخه به زبان حبشی اسکندرنامه کالیستنس و داستان‌های الماکین^۲ و حکایت یوسف بن گوریون و نیز قصه عشق و رزی اسکندر مسیحی

* داستان اسکندر که بعد از داستانهای اساطیری ایران می‌آید نسبت به روایات کهن ایرانی بیگانه است و از مآخذ خارجی آمده است بجز يك قضیه و آن اینکه از برای کم کردن تنگ بین شکستی که از بیگانه‌ای به ایرانیان رسیده است حکایت کرده‌اند که شاه ایران دختر شاه یونان را به زنی گرفت و روز پس از هم خوابگی با او دختر را به یونان پس فرستاد و از این دختر بری زاد که شاه یونان او را فرزند خویش خواند و الکسندر نامید و این اسکندر در حقیقت برادر دارای آخرین بود و دارا (داریوش سوم) مغلوب برادر خویش گردید. (رجوع شود به کتاب دفر دوسی و شعرا و نگارش استاد مینوی فقید چاپ دوم سال ۱۳۵۴ صفحه ۹) م.

را ترجمه کرده است. این حکایت بسیار جالب نظر با سرآغازی مختصر راجع به سرگذشت زندگانی و کارهای پادشاه بزرگ انتشار یافته است. اگر در تواریخ کنجکاوی شود هیچ شرح حالی به اندازه داستان زندگی اسکندر و کارهای او مورد پسند طبایع و طرف توجه و تحسین آدمیان قرار نگرفته است. دلاوریهای خاص او و سختیها و رنجی را که سربازوار برخویشتن هموار می کرده، تاب و توان بی کرائش و هنر جنگاوریش، رأی رزین و منش بزرگواریش، سیروسفرهای جهانیش و پیروزیها و مرگ غم انگیز ناگهانش همیشه سبب شیفتگی و اعجاب اهل جهان بوده است.

پس از وفاتش، داستان پردازان و نویسندگان حرفه ای در باب سرگذشت زندگانش به مبالغه های شگفت انگیزی پرداخته و مطالب حیرت آور افسانه گونه ای بردفتر زندگی وی افزوده اند. نسخه اسکندرنامه ترجمه بج بیشتر از آن جهت جالب توجه است که با مینیاتورهای دلپذیر ایرانی و خط خوش فارسی آراسته شده است. آنها که ماجراهای خیال انگیز را دوست دارند در این کتاب وزین اسکندرنامه کالیستنس دروغین مطلوب خود را خواهند یافت. در صفحات این کتاب اسکندر با دو شاخ «ذوالقرنین» * بربال عقاب در آسمانها پرواز می کند و با امیران افسونگر و سرداران و پیامبران و حوریان صحبت می دارد. این کتاب از روی نسخه های خطی موجود در کتابخانه موزه بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس ترجمه شده است. ذوالقرنین به بیت المقدس و عربستان و اتیوپی و دیار ظلمات و تا سرچشمه آب حیات می رود. این پادشاه توانا حتی در اعماق دریا در ظرفی بلورین روز و شب سیر و سفر می کند و به تماشای ماهیان درشت که آهسته از برابر او می گذرند می پردازد...

اکنون که از قالیچه جادو قدم بیرون نهاده و از بال عقاب فرود آمده و از کف دریا به روی زمین بازگشته ایم بار دیگر در جهان واقعی گام برمی داریم و با کمال خشنودی از سخن معتبرترین دانشمندی که در باب سرگذشت زندگانی اسکندر مقدونی موشکافیهای ژرف کرده است بهره مند می شویم. در یک خطابه جلسه همگانی آکادمی بریتانیا به سال ۱۹۳۳ میلادی گزارش سرویلیام تارن به شرح زیر



نیر اسکندر



السياسي ، ماقو اسكندر



فيلسفي ، بيدو اسكندر





یک رزمندۀ ایرانی در دوره اسکندر، تابلو آن
در موزمبی، شهر تابل در ایالت است.



داریوش



این تصویر از یک حجاری است که در سال ۱۳۱۶ شمسی توسط دکتر شمیت
 باستان‌شناس در پرسپولیس کشف شده است. داریوش بزرگ را نشان می‌دهد در
 حالی که فرزندش خشایارشا پشت سر پدر ایستاده است و یکی از بزرگان ماد
 به‌پیشگاه آمده انگشتان دست راست خود را در جلو دهان دارد و با اندک دو
 تا نمودن قامت آئین نیایش (Proskynesis) بجای آورده.



منظره بازسازی شده شهر باستانی بابل



منظره هوایی ویرانه‌های شوش



نیم تنه اسکندر از موزه شهر پریام در اناطولی



"در بند فارس" نگار ، تنگه رشکان



داریوش سوم در جنگ ایسوس

اعلاطون



مخبر دوم کتابی

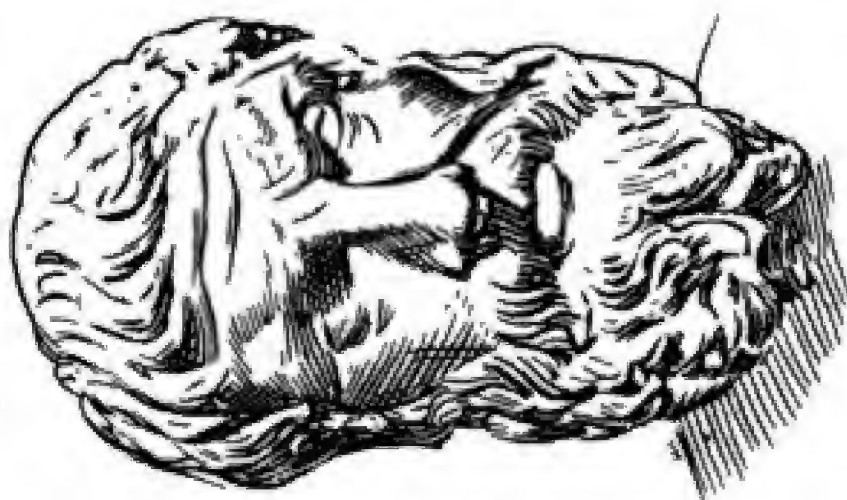
سقراط حکیم



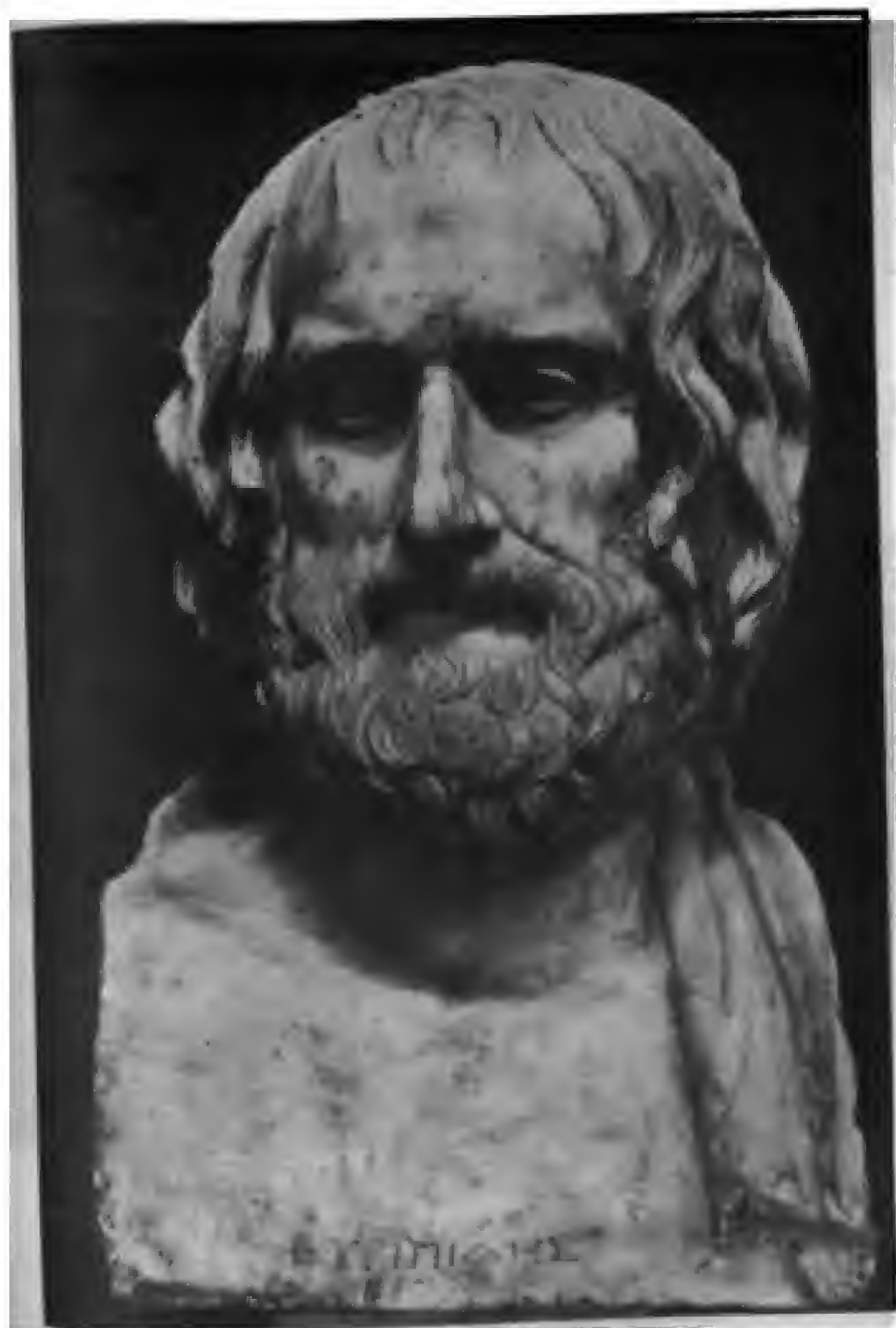


از ارسطو تصاویر گوناگون انتشار یافته است نمونه بالا نزدیکترین شبیه
اوست. از قول دیوجانی حکیم همدوره اسکندر نقل شده است: "ارسطو سرآمد
شاگردان افلاطون بوده، حرف سین (S) را درست ادا نمی کرده است و گفتند
که ساق پایش باریک، چشمانش ریز و به پوشیدن جامه های عجیب و غریب علاقه مند
بوده و در آرایش موی سر خود توجه خاص می نموده است."

زنون حکیم



اپیکور حکیم



اوری ہید شاعر



سخن را نگارنده چربدست
 که صاحب دو قرنش بدان بود نام
 بقول دگر آنکه بر جای جم
 بقول دگر کو بسیجیده داشت
 همان قول دیگر که در وقت خواب
 دگر داستانی زد آموزگار
 (رجوع شود به صفحه ۳۶۵)

بنام سکندر چنین نقش پست
 که بر مشرق و مغرب آورد گام
 دو دستی زدی تیغ چون صیخ
 دو گیسویس پشت پیچیده داشت
 دو قرن فلک بستد از آفتاب
 که عمرش دو قرن آمد از روزگار
 (از اقبالنامه حکیم نظامی ص ۴۴)



این مجسمه فلزی اسکندر است سوار بر اسب محبوبش بوکفالوس (گاو سر) بوسیله شهرداری
سالونیک (Saloniki) در بخش مقدونیه یونانی بنازگی برپا شده است .

آمده است :

«اسکندر پیشگام یکی از والاترین اندیشه‌های انقلابی جهان ماست و تا آنجا که می‌دانیم نخستین کسی است که در بارهٔ برادری انبای بشر و یگانگی آدمیان سخن به میان آورده است. اسکندر به مناسبت کارهای بزرگ خود لقب کبیریافت. ولی اگر آنچه را که در این جلسه عرض کرده‌ام صحیح باشد، شك نیست که این فکر و اندیشه، خواه آنرا آرمان‌گرایی بشمارید یا رؤیا بنامید یا آنچه دلخواه شماست، مهمترین سخنی است که در حق او گفته‌اند.»

همهٔ دانشمندان در این باره با تارن هماهنگ نیستند و بعضی معتقدند که سخنورما سیمای نیک دلدیری از اسکندر پرداخته است. بر اثر سرگردانی ناشی از نظریات گوناگون تاریخ نویسان، هر خواننده بنا بر طبع و سلیقه خویش و میزان آشنائی با سیرت و سرگذشت اسکندر و بر طبق موازین روان شناسی و تجربه‌های خود در عرصهٔ زندگی، نظر خاصی در این باره خواهد داشت.

و اکنون نظر چند نویسندهٔ ایرانی

«فصل : چنان گویم که فاضل ترموک گذشته گروهی‌اند که بزرگتر بودند و از آن گروه دوتن را نام برده‌اند یکی اسکندر یونانی و دیگر اردشیر بابکان فارسی. چون خداوندان و پادشاهان ما از این دو بگذشته‌اند همه چیزها، بیاید دانست به ضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش (آتش‌وار) سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد، روزی چند سخت اندک و پس خاکستر شد و آن مملکتهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سبیل (مثال) وی آنست که کسی بهر تماشا بجایها بگذرد و از آن پادشاهانی که ایشان را قهر کرد، چون آن خواست که او را گردن نهادند و خویشان را کمتر وی خواندند، راست بدان مانست که سوگندگران داشته است و آن راست کرده است تا دروغ نشود. گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط (مدیر) باید که چون ملکی و بقعتی (ناحیه) بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد* و زود دست به مملکت دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد. همه زبانها را در گفتن آنکه وی عاجز است

* از تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض سال ۱۳۲۴ شمس صفحه ۹۶ م

مجال تمام داده باشد.»

• • •

«همه کس بطور اجمالی شنیده که اسکندر پسر فیلیپ پادشاه مقدونیه بردارای کیانی حمله کرد و لشکر به ممالک ایران کشیده آن سلطنت معتبر را که کیخسرو (کوروش بزرگ) مؤسس آن بود منقرض نمود. آنچه باید دانست اینست که در این انقراض اهالی آسیای غربی یعنی ولایات شام و آسیای صغیر و آن حدود و بلکه ایران و افغانستان و غیرها چندان دچار زحمت و مشقت نشدند. اسکندر به استمالت آنها پرداخت و همه را خوشدل ساخت زیرا که میخواست ملل معتبره آسیا و اروپا را باهم متحد و ممتاز سازد و از ممالک ایران و یونان تشکیل دولت و سلطنتی دهد و خود پادشاه آن باشد. شهر بابل را پایتخت مملکت ایرانی و یونانی قرار دهد و اگر فی الحقیقه صورت وقوع بهم می‌رسانید اطاعت و انقیاد ایرانیان به دولت اسکندری ضرری بحال آنها وارد نمی‌آورد و تفاوت کلی در وضع آنها پدید نمی‌آمد. دو ملت باهم مخلوط و مختلط می‌شدند و وصلت می‌نمودند و پادشاه آنها هر دو قوم را بیک چشم می‌دید لهذا پای شکایت و نارضائی بمیان نمی‌آمد. اما خلفا و جانشینهای اسکندر صاحب آن نظر بلند نبودند و آن قصد بزرگ اسکندر را نتوانستند بموقع اجرا گذارند و ملت را باهم مزوج و دوست و یکی کنند، همان سبک معمول سلاطین فاتح و غالب را اختیار کردند. بنای اسکندر براین بود که بزرگان آسیا را محترم دارد و ایشان را با اهالی یونان و مقدونیه مأنوس نماید و اسباب الفت و مخالطت آنها گردد. لهذا این دوطبقه رعایای خود را در دربار خویش یکسان پذیرفت و مردم اقلیم ما را با خیالات و عادات یونانیها آشنا ساخت و به آسیائیها مشاغل و مناصب جلیله داد و چنان وانمود کرد که غالب و مغلوب یعنی آسیائی و اروپائی در نظر او یکی است و تفاوتی در میان ملتین نیست. عجب آنکه خلفای اسکندری ملتفت این تدبیر صائب و محسنات آن نشده و هرچه صاحب منصب برای عساکر تعیین نمودند و اجزا برای دوایر انتخاب کردند اروپائی بود و رعایای آسیائی خویش را مثل بنده و برده گرفتند... در این صورت عجب نیست که ملت بلند نظر عالی همت ایرانی که بمناعت و عزت نفس معروف بوده‌اند آزرده خاطر و شاکی شوند و از دولت و حکومتی که آنها را از بلندی به پستی انداخته متغیر گردند و در چنین حالتی به تمدن مقدونیه و یونان نیز اعتنا نکنند و دل خود را

به این راضی نمایند که قومی تربیت شده و دارای علم و صنعت بر ما حکومت می‌کنند، چه هرکس در هر حال خود و شئونات خود را عزیز می‌دارد و مقام خود را عالی می‌شمارد.»

(نقل از کتاب «تاریخ سلاطین ساسانی تألیف جرج رالین سن، ترجمه و نگارش محمد حسین ذکاء‌الملک (فروغی) چاپ سنگی جلد اول سنه ۱۳۱۴ قمری صفحات

۰۰۰

۷ و ۸ م

راست است اسکندر در داستانهای ما چنانکه در شاهنامه فردوسی و اسکندر نامه نظامی و تاریخ طبری و جز اینها به نیکی یاد شده، اما باید دانست که نزدیک به هشت سده پس از اسکندر کتابی یونانیها در باره اسکندر نوشته‌اند و تألیف آن را به کالیستنس بسته‌اند...

افسانه اسکندر را در قرون وسطی از کتاب نامبرده بزبان لاتینی و ارمنی و عبری و عربی گردانیده‌اند. آنچه در ادبیات و داستان ما از تاراج اسکندر دشمنی دبیرین ایران یاد شده همه از سرچشمه یونانی و از همان کتاب ساختگی است. بی‌شک خدای نامک پهلوی مأخذ اصلی شاهنامه، چنین فصلی در باره اسکندر نداشت. پیغمبر دانستن گجستک (ناپاک) اسکندر در کتاب دساتیر * بهترین دلیل است که آئین دساتیری سازشی با آئین زرتشتی ندارد و نه سازشی با تاریخ.

(رجوع شود به نوشته روان شاد پورداود در مقدمه لغت نامه دهخدا (شماره ۴۰ صفحه ۵۱ م)

بخش دوم

فصل سیزدهم

خوی و منش اسکندر

اسب او بوکفالوس^۱ - علاقه اسکندر به ورزش - برخورد او با فرستادگان ایران - اختلاف و نقار با پدر خود - قدر و احترامش برای زنان - عنایت او در حق بیچارگان - سعه صدر و بلند نظری او - بدبینی نسبت به کار سوفسطائیان - سادگی در خوراک - بی باکی در برابر خطر - دلایل پیروزیهای جنگی او - تکذیب اعتیاد باده نوشی یا علاقه برای تجمّل و خوش گذرانی و یا اعتنا به اطوار چاپلوسان - تند خوئی او - سخنوریهای اسکندر - نفوذ ارسطو - فرقه برهنگان هندی - علاقه به کنجکاوی و اکتشاف - توجه او به دینداری - با صوفیان چه رفتاری داشته است؟

چند حکایت روشنگر خوی و منش اسکندر در اوان نوجوانی است. بعضی روایات را که همه مورخان عهد قدیم نیز نقل کرده اند نمی توان به عنوان شایعه نادیده گرفت. جریان تصاحب اسب محبوب او به داستانی افسانه وار بی شباهت نیست. اسب سیاه رنگ بسیار باهوشی را برای پسند و خریداری به درگاه فیلیپ آورده بودند. مهتران ماهر به آزمایش این اسب پرداختند. اسکندر که هنوز نوجوانی پیش نبود و شاید کمتر از ده سال سن داشت ناظر و نگران امتحانات آنها بود. فیلیپ از خرده گیریهای پی در پی فرزند خود در باره رام کردن اسب که پیوسته جست و خیز می کرد تا آنجا که سوارکاران زیر دست هم زهره نزدیک شدن به او را نداشتند اظهار آزرده گی نمود، زیرا که اسکندر مرتباً با لحن اعتراض

می گفت اگر اجازه دهند او اسب را رام خواهد کرد. [سرانجام پدرش موافقت کرد. اسکندر به فراست دریافته بود که چون پشت اسب به طرف خورشید است از سایه متحرك خود می هراسد. پس با آهستگی تمام سرحیوان را برگردانید و سایه هراس انگیز در پشت سر اسب افتاد سپس بانرزش تمام به نوازش حیوان پرداخت و نرس او يك باره فرو ریخت. آنگاه چست وچالاک جامه ازتن درآورد وبامهارت فراوان در گرداگرد میدان تاخت. فیلیپ خوشنود و مبهوت فرزند خود را دربر گرفت و بوسید و اسب را هم به خود او بخشید.] اسکندر این سمند را بوکفالس نامید یعنی گلوسر چرا که سرحیوان به کله گاو شباهت داشت. وی این اسب را که مرکب محبوبش شده بود همدم مفتنی به همه جا برد. بوکفالس جز به اسکندر به کس دیگر سواری نمی داد. در میدان های نبرد سرحیوان با نشانه سفید برپیشانی وپیکر سیاهش هدف برجسته ای بود. درحین زدوخورد با يك قبیله شورش در کوهستان پنجاب شبی بوکفالس در کمند راهزنان افتاد. اسکندر فرمانی صادر و اخطار کرد که اگر اسب را پس ندهند تمام افراد آن قبیله قتل عام خواهند شد. شیرنگ را بزودی به لشکرگاه آوردند. این اسب عمر دراز داشت تا در سال ۳۲۶ قبل از میلاد به علت فرسودگی در نبرد جهم ازپا افتاد. اسکندر در نزدیکی همانجا شهرک بوکفاله را بنا نهاد.]

[اسکندر هرگونه ورزشی که بدن را نیرومند می ساخت دوست داشت، اما باحرفه ساختن ورزش مخالف بود. دراوان جوانی ازشرکت در مسابقه ها خودداری می ورزید چون فقط با امیرزادگان سررقابت داشت. درلشکرکشی به آسیا با بر گزارى مسابقه ها و انواع سرگرمی به منظور تقویت روحیه سربازان بخصوص پس از يك مرحله خستگی شدید اهمیت فراوان می داد. جای یادآوری است که ورزش در نظر یونانیها ارزش معنوی داشت که به همان گونه در روزگار نو مورد توجه نیست. ورزش و تفریح دلخواه او شکار بود* و تعقیب گراز و روباه که علاوه بر نیروی بدنی موجب مزید هوشمندی می گشت.]

۱ در زمانی که اسکندر سن کمی داشت و بعضی نوشته اند که هنوز دوازده ساله نشده بود در غیاب پدر خود از فرستادگان شاه ایران پذیرائی کرد. پرسشهای

هوشمندانهٔ كودك راجع به دستگاه دولت ایران، آن سفیران را به حیرت انداخت و آیندهٔ بسیار درخشانی برای شاهزادهٔ باهوش پیش‌بینی کردند. در دورهٔ دبستانی، اسکندر همیشه با هیجان فراوان در انتظار اخبار خوشایند جنگی و اقدامات سیاستمداری پدر خود بود و از همشاگردیهای خود می‌پرسید: آیا برای شما و خودم وقتی که بزرگ خواهیم شد کاری باقی خواهد ماند؟!

رفتار نابهنجار فیلیپ که در صدد اقتاده بود، المپاس مادر عزیز اسکندر را طلاق دهد و با کلتوپاترا دخترکی زیبا، خواهرزادهٔ آتالوس سردار، زناشوئی کند بار سنگین کدورت بردل پسرش باقی گذارد. نام فیلیپ به مناسبت رفتار مستانه و عشق‌ورزی با زنان همه‌جا بر سرزبانها بود. تیره بختی المپاس بواسطهٔ رفتار شوهرش و از پی آن پریشانی زندگانی خانوادگی ایشان و پیدایش جو نگرانی و بدگمانی که این روزها واضح شده است که تأثیرات بسیار زیان بخشی در ذهن کودکان خانواده دارد اثر شومی در خاطر اسکندر بجا گذاشت.

لمقدونیها، المپاس را که به اپیروس دیار همجوار ایشان تعلق داشت با نظر بیگانه (بربر) می‌نگریستند و به همین مناسبت حق جانشینی فرزند او به خطر می‌افتاد. چون کلتوپاترا نو عروسی مقدونی و از خانواده‌ای والاتبار بود فرزندش هموطن و در نتیجه وارث حقیقی سلطنت به شمار می‌آمد. در جشن عروسی این دختر، آتالوس در مقابل مهمانها آرزو کرد که از آن وصلت شاهانه پسر برای جانشینی فیلیپ به دنیا آید. اسکندر که از شنیدن آن حرف سخت برآشفته بود پیالهٔ شراب خود را بر سر گوینده کوبید و گفت: «ای نامرد، مگر اسکندر حرام زاده است.» فیلیپ شمشیر درکف به طرف پسر خود خیز برداشت. اما پایش لغزد و نقش بر زمین شد و از نهایت مستی بیهوش افتاد. اسکندر رو به حضار و اشاره به طرف پدر خود با لحن تحقیر گفت: «این پیکرمردی است که خیال تسخیر ایران زمین را دارد ولی نتوانست خود را از يك خوابگاه تا حجلهٔ دیگر برساند.»

آن رویداد و هن‌آور به تبعید اسکندر و چند تن دیگر از بزرگواران همدرس او از پایتخت انجامید و شاهزاده بزودی این شهر را پشت‌سر گذاشت. چندی پس از آن جریان، روزی فیلیپ ضمن صحبت باسفیری که تازه از یونان آمده بود، از اختلاف میان شهرهای خودمختار یونانی انتقاد کرد. این نماینده به گفتهٔ او افزود که

در خانواده شاهی خودتان هم سازگاری وجود ندارد. فیلیپ از آن کنایه خردمندانه درسی گرفت و فرزند خود را باز گردانید، زیرا که برای اجرای برنامه‌های جنگی خود به دستیاری شاهزاده و همشاگردیهای او نیاز داشت. نوشته‌اند که وقتی مردم ایران نیروی خویشتن‌داری اسکندر را شناختند و ستایش نمودند، وی در این باره گفت «اکنون که زمام کار سراسر ایران را در دست خود دارم مایه عار خواهد بود که در بند زنانش گرفتار شوم.» معروف است که در همان مورد افزود، زیبایی زن دام بلاست و هرچند حفظ شهوانی دمی مایه خوشی است، اما موجب دردسرهاست. پس شاید این ابیات جرج مردیث باب پسند او می‌افتاد:

«خواه شیفته آرتیس^۱ شویم

یا در دام افرودیتا^۲ گرفتار

هر دو مایه لذت و خوشی است

و اگر هر کدام را به شوخی انگاریم

رنج و عذاب بهره ماست

و هر يك نیز طالب عشق بی‌شریک است

بر جوانهاست که با فروتنی بسیار

پاس حرمت هر دو را نگاهدارند

زیرا فرمان زمین^۳ که مادر ماست

همین است و جز این نیست.»

اسکندر سربازان خود را از بی‌احترامی یا بدرفتاری نسبت به زنان باز می‌داشت. يك بار دستور داد دو مرد زانی مقدونی را اعدام کنند و گفته بود آن دو نفر جانوروار رفتار کردند و نام آدمی را لکه‌دار ساخته‌اند.

اریستوبولوس این حکایت را آورده است که اسکندر دستور داد زنی اهل تبس را که بوسیله سربازی بی‌سیرت شده بود و همین بانو، آن نابکار را به کشتن داد در حضور بیاورند. زن بی‌پروا توضیح داد که چگونه مردك را زیر کانه به داخل

۱ — Artemis (دیانا) ربه‌النوع برکت و اجاق خانوادگی

۳ — Mother - Earth

۲ — Aphrodita الهه زیبایی

باغ برد و به او گفت درون چاهی را که بسیاری چیزهای قیمتی در آنجا انباشته بوده است تماشا کند. وقتی سرباز به ته چاه نگاهی انداخت تا عمق آنرا دریابد، بانو با چالاکی بسیار او را در چاه انداخت. هرچند این زن اسیری از طایفه دشمن بود باز اسکندر شجاعتش را ستود و او و بستگانش را آزاد ساخت.

مانند بداندیشان زمان قدیم، بعضی نویسندگان معاصر نیز سعی دارند عنایت و حمایت اسکندر را نسبت به زنان، ناشی از رفتار همجنس‌طلبی او قلمداد کنند ولی يك روز که پیشخدمت‌باشی به پادشاه خبر داد که دو جوانك بی‌ریش آورده‌اند، اسکندر سخت خشمگین فریاد کشید «مگر چه نشان هرزگی در من دیده‌اند که تیره‌بختانی را با این دستاویز خریده‌اند؟ به دلالت‌ها بگوئید متاع خود را دور بریزند.» تارن ثابت کرده است که بنا بر چه بهانه چرندی چنان چیزی به اسکندر نسبت داده شده بود.

پس از ورود به پرسپولیس اسکندر دستور داد هیچ کس مزاحم زن‌ها نشود. صدور چنین فرمانی در زمان جنگ تازگی داشت. آیا فرمانده دیگری غیر از کیچنر در سال ۱۹۱۴ چنان امری صادر کرده بود؟ اسکندر حتی احتیاط بیشتری نمود تا از دوشیزگان در قبال دست‌درازی سربازان احتراز شده باشد. به فرمان او زنان ثورات مقتول دشمن که همراه لشکر می‌آمده‌اند با نهایت مراقبت حمایت می‌شدند و حتی دستور داده بود که اخبار ناگوار به گوش زن‌ها نرسد. دختر بی‌پدر سپتام سرسخت‌ترین هم‌وردش از دوشیزگانی است که فرستاد تا در میان خانواده داریوش در قصر شوش تربیت شود و همین بانو (آپامه) زن نیک‌نام سلوکوس بانی خاندان سلوکی است.

وقتی داریوش شنید که مادرش و شهربانو و افراد خانواده شاهی اسیر شده‌اند برای سرنوشت آنها سخت در تشویش افتاد چرا که بنا بر رسم آن زمان هر فاتحی حق تصرف زنان اسیر را داشت. داریوش ابتدا حرف قاصد را که خانواده او در کاخ شوش سکونت یافته‌اند و نسبت به آنها همچون اعضای خاندان پادشاهی رفتار می‌شود باور نداشت. اسکندر علاوه بر آن دستور داد ملکه داریوش را که در راه سفر سرزار رفته بود با تشریفات درباری به خاک سپارند.

با شکست دارا در نبرد گوگمله، خانواده او از دنبال لشکر پشستاز مقدونی

همی رفته‌اند. در ورود به شوش اسکندر قصر بزرگی برای سکونت ایشان اختصاص داد. داریوش که از شنیدن این خبر، سخت حیرت کرده بود فریادکشید: «اگر تقدیر آن بوده است که تخت و تاج ایرانیم از دست برود چه خوب شد که به دست اسکندر افتاد نه يك ناکس دیگر.»

عنایت و مرحمت اسکندر نسبت به زنان بسیاری کسانرا نه فقط در عهد قدیم بلکه در دوره جدید نیز به حیرت انداخت. وی باسیز و غامبیس، مادر دارا همانند مادر خود رفتار می‌کرد. می‌گویند روزی که اسکندر به اقامتگاه ملکه مادر رفته بود رضایت نداد که چنانکه رسم آن روزگار بود بانو به او تعظیم کند و آنقدر هم برپا ایستاد تا مادر شاه از او خواست که جلوس کند. شاید این روایت هم راست باشد که سیز و غامبیس پس از شنیدن خبر مرگ اسکندر، در نهایت غم و ماتم پنج روز چیزی نیاشامید و نخورد تاجان داد. بعضی پنداشته‌اند که زن گرفتن اسکندر در ایران دلایل سیاسی داشته و انگیزه اصلی وی از آن کار همبستگی و اتحاد اقوام بوده است. بعضی نیز گفته‌اند که او عاشق روشنگ امیرزاده سغدی شد و جز عشق دلیل دیگری در میان نبوده است.

دیرزمانی گمان می‌کرده‌اند که در عصر درخشان آتن، زنان هرچند که از جهات مادری و مقام همسری مورد نهایت احترام بودند، اما آزادی آنها محدود بود. ولی تاریخ‌نویسان جدید در اعتبار این قول تردید کرده‌اند. در مقدونیه زنان با مردان منزلت و همکاری برابر داشتند، دلیر بودند و حرف خود را آزادانه می‌زده‌اند؛ پرکار و نیرومند بودند و در مزایا و مسئولیتهای شوهران و برادران و فرزندان خویش شریک بودند. رفتار اسکندر با زنان برهنمود افلاطون استوار بود که زن باید در اهم امور کشور بامردان برابر و همگام باشد. ارسطو به او آموخته بود که يك فرمانروای شایسته یا نزدیکانش نباید در معرض اتهامات جنسی واقع و یا در حریم ناموس زیردستان خود وارد شوند. بی‌گمان اسکندر اندرز انسخیلوس مندرج در سوکنامه «لابه‌گران»^۱ را به خاطر داشته.

ویژگی بارز دیگر اسکندر در قیاس با رفتار همگانش مهربانی و عنایت در حق بیچارگان بود که در نظر بعضی اخلاق مردانه به شمار نیامده است. در این

جاست که تأثیر نوشته‌های اری پیدس در ذهن اسکندر نمایان می‌شود، همان درام‌نویسی که به جنبه عاطفی زندگی آدمیان بیش از میزانی که در ادبیات دوره یونانی‌مآبی (هلنستی) دیده شده است توجه داشت. سرگذشتهای دردناک مدآ ۱۲ کساندرا، الکترا و تراژان چنان دل انگیز به صحنه آمده است که کاملاً نمودار تیره‌بختی و پریشانحالی ابنای بشر و برانگیزندهٔ رحم و رقت نسبت به دردمندان از درگاه خداوندان است.

فروتینی‌نوس^۲ مورخ قرن اول میلادی در کتاب خود حکایتی چند راجع به نامداران تاریخی آورده است. ماجرای زیر را نویسندگان بعدی نیز نقل کرده‌اند. اسکندر از خیمه‌گاه خود رژهٔ لشکر راتماشا می‌کرد. ناگهان نگاهش به سربازی افتاد که از غایت سرما و خستگی نیمه‌جان می‌نمود. او را فراخواند و کنار آتش برکرسی شاهانه جای داد. سرباز که قدری گرم شده بود و نیرو گرفت سراسیمه از جابرخواست و چون خود را در پیشگاه پادشاه دید به وحشت افتاد. اما اسکندر زود او را از نگرانی رها کنید و به کنایه گفت: «اگر يك سرباز پارسی در جایگاه شاهی می‌نشست جانش به خطر می‌افتاد و این مزیت يك فرد مقدونی است که به جای هلاکت جانش نجات می‌یابد.»

بذل و بخشش تام در سراسر زندگانی از ویژگیهای اخلاقی این پادشاه بود. به فرماندهان و سربازان خود پول یا کالا از هر قبیل می‌بخشید ولی برای خودش حداقل برمی‌داشت. روش او در اعطای هدایا به بلدهای بومی یا سرکردگان محلی که راه تسلیم می‌پیموده‌اند حتی از جانب بدخواهانش تمجید شده است. وفاداری و صداقت نسبت به دوستان از سجایای دیگر اوست و آن در همهٔ ادوار تاریخ نادر بوده است و حتی وقتی يك نفر به راه نادرستی می‌افتاد و برخلاف شرط اعتماد رفتار می‌کرد که در سفر آسیائی او بارها پیش آمده بود، باز از باور کردن حرف این و آن امتناع می‌ورزید تا برهان کافی درتائید شنیده‌ها به دست آید. وی نسبت به کسانی که سوفسطائی‌گری را پیشه می‌ساخته‌اند اعتمادی نداشت، همان

۱ - Medea بنا بر میتولوژی یونانی دختر امیر کلخیس در قفقاز قدیم که سرگشت

عشقی دردناکی داشت. م

۲ - Frontinus در کتاب Strategematigan

روشی که نه فقط برگفتار راست و روشن استوار نیست بلکه فن و مهارتی است که بدان وسیله مرد سفسطه گر هیچ گاه در نمی ماند و همان شیوه در محافل قضائی و سیاسی سخت رایج بود و جوانان ساده دل را که هنوز قدرت تمیز میان حق و باطل را نداشته اند و رسم سوفسطائیان بود که با زبان آوری خاص جنبه متضاد هرکاری را یکسان می نموده اند به گمراهی می انداخت. همان گونه که جرج مردیث^۱ ابراز همدردی ریاکارانه را عوض راه و رسم صدق و صفا حقاً محکوم کرده است اسکندر نیز سخن بازی و فن جدل را که سبب آشفتگی و تیرگی ذهن آمی زاد می شود و باز شناختن حق و ناحق را دشوار می سازد نمی پسندید (بلند نظری و گذشت^۲) نسبت به دشمن مغلوب در سراسر آسیا مشهور بود. بر سیل نمونه می توان این بیانیه^۳ او را شاهد آورد: «من برای ویرانگری زندگی اقوام قیام نکرده ام، برای آن برخاسته ام تا مردمان قلمرو خودم نارضائی و شکایتی از زمامداری من نداشته باشند.» در این زمینه حکایتی ساخته اند که شاید راست نباشد ولی چون با سخن ما بی ارتباط نیست نقل می شود:

«یکی از خویشاوندان فور امیر هندی تا خبر شکست او را شنید به قصد بستن عهد و پیمان برای جانشینی خود به پیشگاه اسکندر شتافت. اما وقتی به مقصد رسید دید سردار فاتح و حریف مغلوب سرگرم صحبت دوستانه هستند و از این بابت تعجب بسیار نمود» مانند ناپلئون، اسکندر هم در خوراک^۴ رسم امساك و پرهیز داشت و فرماندهان خود را بواسطه شکمبارگی ایشان سرزنش می کرد. اریستوبولوس می نویسد غالباً بر سفره طعام در پیش جوانان حریص غذاهای لذیذ انباشته بود و بر همان سفره، اسکندر به خوردن فقط میوه و خوراک ساده اکتفا می کرد. يك بار آدا ملکه ولایت کاریه با شیرین کاری خاص کوشید اسکندر را به صرف غذاهای خوشمزه که بخصوص تهیه کرده بود وادار سازد. می گویند وی به این بانو گفت بهترین وسیله برای اشتهای تیز تمرینهای ورزشی قبل از غذاست. بسیاری از منتقدان گفته اند که علاقه اسکندر در خطر کردن های کلان از این جهت بود که نشان دهد به کارهای بزرگی تواناست که جهانگیران پیشین از عهد بر نیامده بودند و آنرا «آزجلوه گری» وی نام داده اند. در واقع با توجه به

^۱ G. Merdith نویسنده و شاعر انگلیسی در قرن نوزدهم.

این نکته بارز که دلاوران عهد عتیق شیفته آرمان هومری بودند، او هم لابد آزماجوئی داشت. تا آثار هومر و اشعار پیندار را که اسکندر نسبت به هردو آنها شیفتگی تام داشت نخوانده باشیم که هردو نیز به نیروی دلاوران و ورزشکاران جنبه خداگونه می‌داده‌اند دیدگاه یونانی را چنانکه باید و شاید نتوانیم شناخت. چون در نظر شعرای مزبور کارهای توان‌فرسا و سنگین ناشی از خود پسندی یا به خاطر جلب ستایش و تحسین نبود، بلکه ارزش معنوی داشت، به عبارت دیگر اشتیاق به اعمالی که فراخور قدر و منزلت قهرمانان و مستلزم نیروی بی‌کران بود. یونانیها کمال مطلوبی (ایدئال) داشتند که آرت^۱ می‌نامیده‌اند. ترجمه این اصطلاح آسان نیست و به معنی برترین و والاست. به عبارت دیگر احراز بالاترین فضیلت و کمال اخلاقی که نوع بشر را حاصل شدنی است. در عهد قدیم هر فرد یونانی به هیچ وجه رفتار عجب و کمروئی بی‌اندازه مردم این زمانه را نداشت بلکه بسیار هم شیفته درخشندگی و برجستگی بخصوص علاقه‌مند دست‌یافتن بر نعمت سرفرازی در میدان نبرد بود. اگر سیرت اسکندر از این دیدگاه مورد توجه شود اصطلاح شهوت نامجوئی نه تنها قابل نکوهش نیست بلکه در خور ستایش هم هست.

سرفرازی و افتخار در زمینه سلحشوری جنبه دیگری داشت که بی‌شک از نظر اسکندر پوشیده نبود. هیچ نفر یونانی عهد باستان از این حقیقت غفلت نداشت که بازماندگان شهیدان با چه سوز و گدازی درد فقدان عزیزان خود را می‌کشیدند. اما آن سوکواری توام با اندوه و ماتم بسیار نبود، چراکه آنها به خوبی این نکته را می‌دانسته‌اند که مرگ سرانجام همگانی است * و يك فرمان آسمانی اجتناب ناپذیر در نبردهای آسیائی دیده‌ایم که چشم‌انداز اسکندر به هنگام عبور از تنگاب داردانل چرا و تا چه اندازه برتر از دیدگاه مردم آن روزگار بود. وی در سراسر زندگانی خویش مرگ را انگیزه بیم و خطر به شمار نیاورد و از آن ترسید و غالباً مانند همه افراد لشکرتن به خطر می‌داد که کمتر فرماندهی چنان می‌کرده است و با اعتقاد راسخی که برای مأموریت خود داشت دل به عنایت و حمایت

۱ — (Excellence) Arete

* بلای بزرگ مرگ نیست بیم‌از مرگ است و هر که این ترس را از ذهن خود دور سازد دلاور بزرگ اوست و از آزادی تمام برخوردار است. از سخنان اری‌پید شاعر یونان باستان.
همه مرگ‌رانییم پیرو جوان به گیتی نماند کسی جاودان فردوسی

پروردگار می‌گذارد) از این رو بعضی نوشته‌اند که بسیاری از پیروزیهای بزرگ او بر اثر علاقه شدید نامجوئی بود بدون آن که تلف شدن جان سربازانش مورد اعتنا باشد. اگر از این لحاظ هم دیده شود باز کار او یرسیاست سنجیده‌ای استوار بوده است. تا روزی که سراورل شتاین ثابت نکرد که دست یافتن او بر قلعه ائورنس در پنجاب يك ضرورت نظامی طراز اول بود تسخیر حصار آنجا را اثر رفتار خود نمائی وی می‌پنداشته‌اند.

از عهد قدیم تاکنون کارشناسان نظامی اسکندر را در فن جنگاوری سرآمد (نابغه) به شمار آورده‌اند. هانیال و سزار و فردريك بزرگ و ناپلئون بعد از غور و بررسی در شیوه جنگی او اذعان کرده‌اند که جز با پیروزی از طرز کار وی قادر به آنچه کرده‌اند، نبوده‌اند. ناپلئون تأکید می‌کرد که در يك نبرد تعرضی همچون اسکندر و هانیال و سزار باشید، تاریخ جنگهای آن سرداران را بارها بخوانید و گفته‌های ایشانرا شعار کارخویش سازید که تنها راه احراز مقام ارجمند فرماندهی است. اسکندر قواعد جنگی زمان فیلیپ را بکلسی دگرگون ساخت تا در قبال اوضاع اقلیمی آسیا بهتر آمادگی فرماندهی داشته باشد. تاکتیکهای ابتکاری و افزارهای جنگی جدید برای چیرگی بر رزمندگان و چابک سواران نقاط کوهستانی ایران و پنجاب به کار بست و چند بار در سازمان لشکری خود تجدید نظر کرد. پیروزی او خواه در برابر جنگیان ورزیده و کهنه‌کار یا دسته‌های چريك یا قبیله‌های نیمه وحشی کوهستانی چه در دشت و کوهسار یا صحرا و تنگه‌ها، در باتلاق یا رودخانه‌ها، در برف و بوران یا زیر آفتاب سوزان همواره بريك اصل و قاعده استوار بوده است. وضع هوا یا تاریکی شب مانع اقدام او نمی‌گشت (هرگز وقت خود را بیهوده هدر نمی‌داد و در چابکی و چالاکی بی‌نظیر بود. همیشه زودتر از آن که دشمن می‌پنداشت به مقصد می‌رسید. سربازانش که از علاقه شدیدش به حفاظت جان افراد سپاهی یقین داشتند بیش از هفت هزار فرسخ در دنبال او پیش رفتند و مطمئن بودند که با تدابیر اسکندر ساز و برگ و اسباب کار و وسائط نقلیه لازم در هر شهر و دیاری فراهم خواهد بود.)

(دلیل‌های متعددی بر شمرده‌اند که چرا اسکندر حتی در يك نبرد شکست نخورده است. او قبل از آغاز هر پیکار به شناسائی کامل خط سیری که قصد

عبور داشت می پرداخت و در انجام این منظور به اکشتافهای خطرناك، گاهی تنها ولی غالباً همراه شبانها و بلدهای بومی می رفت. پیش از درگیری با دشمن روحیه و شیوة جنگاوری حریف خود را می سنجید. در سرعت و نیروی تیزی از چنان مزیتی برخوردار بود که در قبال هر رویداد ناگهانی راه حل مناسبی می اندیشید. گفته اند که هیچ سرداری در برابر پیشامدهای اضطراری بغرنج به چالاکی وی بر دشواریها غلبه نکرده و هیچ فرمانده دیگر با سرعت بیشتری تصمیمات خود را با کامیابی به مرحله اجرا درنیاورده است. با يك نگاه به جنبه های مثبت یا منفی لشکر دشمن آگاهی حاصل و عوامل توانائی یا ضعف او را درست برآورد می کرد و از پیش فایده یا ضرر هراقدام نظامی خود را در نظر می آورد.

بطوری که بعضی تاریخ نویسان روایت کرده اند در اسب سواری با سرعتی دو برابر سایرین می تاخت و چون تندباد بر سر دشمن می افتاد و پیش از آنکه از حضورش خبر یابند صاعقه وار ناگهان در میان آنها ظاهر می گشت. با وجود هر مقدار وقتی که ضروری می نمود باز تا کاری را که آغاز کرده بود به پایان نمی رسانید دست از آن عمل بر نمی داشت و به همین جهت بود که در صورتی که حتی يك هفته برای او ارزش فراوان داشت چند ماه وقت خود را صرف محاصره و تسخیر آنجا کرد. به هنگام سکونت در سغد تا خبر مرگ سپیتم را نشنید برنامه مسافرت هند را به تعویق انداخت و تا قبیله های وحشی ناحیه شمالی کابلستان را به زانو درنیاورد به دسته هفتیون نیوست و فقط پس از لاروبی و امتحان کامل دلتای رودخانه سند و فراهم ساختن لنگرگاه، کشتیها را اجازه حرکت داد و تا مطمئن نمی شد که پشت سر او و جناح سپاه از هر جهت ایمن شده است در پیشروی درنگ می نمود و تا این قاعده حیاتی تأمین نمی شد هیچ وسوسه ای او را به راه شتابزدگی نمی انداخت.

مدت اقامت اسکندر در سغد سرشار از نگرانیهای دردناك بود، پادگانهای ولایات احتیاج مبرم و فوری به تقویت داشتند و به همین مناسبت در نظرش لازم نبود که سربازان تازه کار ایرانی را در سپاه خود وارد کند و با آنکه توضیح لزوم این اقدام برای قدیم سربازان اشکالی نداشت باز اسکندر خوشنودی و دلگرمی ایشانرا بدین منوال تأمین می ساخت که هر خدمت و کاری را که از سربازان خود

انتظار داشت خودش نیز با آنها همگامی می‌کرد.

رجال نامی در همهٔ ادوار دستاویز سهل و آسان شایعاتی در زمینهٔ زن و شراب بوده‌اند. بنابراین جادارد روشن سازیم چرا و چگونه عیب و عار میگساری را به سیرت اسکندر وابسته‌اند. بعضی گفته‌اند که باده نوشی يك راه و رسم عادی مقدونیه بود و اسکندر در هنگام سکونت در بلخ که در همانجا به پوشیدن لباس ایرانی و به‌کار بستن آداب ایشان پرداخت خواه و ناخواه از این بابت نیز شهرت یافت. چون مقدونیه به شراب‌مردافکن ایران عادت نداشتند بی‌شک بسیاری از آنها، بخصوص در مجالس بزم یا جشنها باوجود نوشیدن شراب کمتر از حد عادی، باز سرمست می‌شده‌اند و جز این، علت دیگری در میان نبوده است تا اسکندر به باده نوشی عادت یافته باشد، زیرا که او آفات و خطر این کار را به رأی‌العین در زندگی پدر خود دیده بود و تصمیم داشت که همواره از این مایهٔ شر احتراز جوید. حتی اگر اندرز ارسطو را هم پشت‌گوش انداخته باشد که به او خاطر نشان می‌کرد: کارمستان را آسان می‌توان ساخت و میگساری دیر یا زود حس بیزاری و نیز دشنام دیگران را برخواهد انگیخت.» در هر حال این نکته را به خاطر داشت که می‌خوارگی عقل و هوش مرد و اختیار خودداری انسان را بخصوص در خط بلهوسی برباد می‌دهد. از این رو عقل سلیم به او هشدار می‌داد که با کارهای خطیر و مسئولیتهای سنگین خود از شرابخواری اجتناب ورزد. هنگام فراغت از مشغله‌های نظامی و دوران ساعات خطر و فشار کار بی‌شک مجالس خوش‌گذرانی برقرار بود ولی جوانانی را که در این گونه اوقات زندگی اندکی سرخوش شوند عنوان باده نوش شاید داد.

پلوتارک می‌نویسد: «وی آن طوری که نسبت داده‌اند به میگساری معتاد نبود و این تهمت بدان جهت سبب بدنامی او گشت که بر سفرهٔ شام تا دیرگاه می‌نشست که آن به قصد باده نوشی نبود بلکه علاقهٔ تام به صحبت در ضمن صرف شام داشت و آن نیز به هنگامی اتفاق می‌افتاد که اقدام فوری و ضروری درپیش نبود.» در قرن هفتم میلادی فرین‌شم^۱ در صدد برآمد که دوفصل از تاریخ اسکندر نوشتهٔ کرتیوس را که از بین رفته بود جمع‌وجور کند. نکتهٔ حیرت‌انگیز این است

که هر چند کرتیوس راجع به عادت میگساری اسکندر مبالغه کرده بود فرینشم کوشید ثابت کند که اسکندر با وجود علاقه به شراب باز از سرمستی اجتناب می‌ورزید.

سرتیپ داج می‌نویسد: «جای انکار نیست که گاهی اسکندر در باده‌نوشی یا خوش‌گذرانی‌های سبك، افراط می‌کرد اما راجع به این گونه چیزهای بی‌اهمیت بیش از اندازه قلمفرسائی کرده‌اند و بعضی هم بی‌جهت راجع به عیوب اخلاقی او راه اغراق پیموده‌اند تا آنجا که صفات عالیۀ اخلاقی او از انظار افتاد. ولی سراسر زندگانی اسکندر غیر از مدتی سخت کوتاه، باقی سرشار از تلاش و خطر و سختی‌هاست.» باید افزود که نویسنده مزبور لفظ عیب را به جای کمبود به کار برده است. بعد از درگذشت اسکندر، اریستوبولوس این ادعا را که مرگ پادشاه بر اثر باده‌نوشی زیاد در مهمانی تودیع لشکر رهسپار وطن اتفاق افتاد، رد کرده است و فقط بواسطه تب سوزانی که بر او عارض شده بود برای رفع عطش در خوردن شراب افراط نمود که هر چند يك توضیح اجمالی است، باز درخور توجه است.

اتهام دیگری که به اسکندر زده‌اند تجمل دوستی او به شیوة ایرانیها و توجه به شکوه و جلال شهرهای بزرگی است که تصرف کرده بود. بی‌اعتباری این حرفها با بررسی هر مورد خاص آشکار خواهد شد. اسکندر از جهات زندگانی ساده و بی‌آلایش نمونه‌ای به شمار می‌آمده است مگر در موارد رسمی که پرداختن به شکوه درباری در هنگام پذیرائی از بزرگان دیگر کشورها و سفیران، بخصوص از دیدگاه مردم شرق لازم می‌نموده است. وی بارها افسران جوان را بمناسبت پوشیدن لباس فاخر یا به خود بستن زیورهای چشم‌گیر و در خدمت داشتن نوکرهای متعدد نکوهش و به ایشان خاطر نشان می‌کرد چگونه از عهدۀ انجام بی‌کم و کاست خدمات نظامی خود برمی‌آیند در حالی که به هنگام فراغت حتی سرپرستی اسبان خود را در دست زیردستان می‌گذارند؟ در واقع بسیاری از فرماندهانش در زیر تأثیر آداب و تجمل دیار ایران افتاده بودند و اقلیم گرمسیر بابل در رفتار سردارانش که در آب و هوای سرد و سخت مقدونیه بارآمده بودند اثرات ناپسندی گذاشت و آنها به تن‌آسانی رونمودند. اسکندر همواره توجه داشت که فرماندهان و سربازان خود را برای مقابله با خطرهای ناگهانی آماده نگاهدارد و با ورزش

و مسابقه‌های سخت ایشان را از آفت تن‌پروری که با روحیه جنگاوری سازگار نیست برکنار دارد.

با آنکه اسکندر در زیباشناسی سر رشته نداشت ولی هنر دوستی و پرستش زیبایی و علاقه به رنگهای دلپذیر و ذوق سرشار در باره حرفه‌های گوناگون با طبیعت او سرشته بود. پس از نبرد ایسوس وقتی که به بازدید خیمه‌گاه داریوش پرداخت و به فرشهای قشنگ و جامها و پرده‌های گرانبهای آن نظر انداخت می‌گویند به صدای بلند گفت: «پس این است معنی شکوه و جلال يك دستگاه پادشاهی.» البته هنگامی که در سال بازپسین عمر بر تخت زرین جواهرنشان شهریار ایران جلوس کرد و سفیرانی را که از اقطار جهان برای عرض تبریک آمده بودند بار حضور داد اصلاً احساس ناراحتی ننمود. باری پرداختن به این قبیل آداب آن‌هم در مواقع خاص بدان معنی نیست که حظ و نشاط کامیابی چشم عقلش را کور کرده باشد. اسکندر و فرماندهانش بزودی دریافتند که رعایت آداب و آئین باشکوه درباری در مشرق زمین از ضروریات حتمی است.

بدخواهان اسکندر می‌گویند که وی مدح و ستایش گزاف شعرا راجع به خویشان را می‌پسندیده است. اما نویسندگان معتبری نیز روایت کرده‌اند سخنان بی‌معنی آنها را اغلب با نگاه تمسخرمی‌نگریسته. ارسطو به او آموخته بود که فقط جباران، ستایش‌گری مداحان را دوست دارند و آزادگان از این چیزها بیزار هستند. به یکی از ستاینندگان خود در حینی که از جراحت تنش خون فرومی‌ریخته گفت: «باید اذعان کرد که این ماده آبکی آدمی زاده است نه خون گلگون از ما برتران.» به زن ایرانی خود (روشنک) که غالباً از پادشاه می‌خواست که خود را خداداد بنامد پاسخ داد «من زیربار افتخار فرزندی آمون نمی‌روم. این قبیل حرفها که باعث تیرگی روح آدمی است مرا نخواهد فریفت».

در واقع احتیاجی هم به این نبود که چاپلوسان در گوش او فرو خوانند که برترین تفراست. وی از به‌کار انداختن افراد بشر هیچ کوتاهی ننمود و همه کس حتی درگیرودار خطر پیوسته گوش به فرمانش داشتند. با آنکه اسکندر می‌دانست که همه کارها بسته به وجود خود اوست باز از این جهت هرگز دستخوش سرمستی نمی‌گشت و بارها گفت چرا آدمی زاد از چیزهایی خوشنود و غره شود که با

تلاشهای جانکاه به دست می‌آید؟ حتماً این سخن ناب یونانی را همواره در مد نظر داشت که خودپسندی و غرور انسان، خشم خداوندان را برخواهد انگیزفت. پس از برگزاری تشریفات بدن سوزی کلانوس پیرهنی، حرفی را که در آن مورد زیر لب گفته بود روشنگر تام و تمام خوی و منش اوست.

«این پیر روشندل بیشتر از من پشت دشمنانی سرسخت را درهم شکست.»
با پیمودن راه بیابانی جانکاه مکران و آمدنش تا دیار کرمان، اسکندر خواه و ناخواه سختی‌های روحی فراوان کشیده بود و نمی‌توانست در آن باره چیزی به دستیارانش بروز دهد و کس دیگر راهم یارای آن نبود که برنامه و کارسنگینی را که وی برای امپراتوری خود در پیش گرفته بود تعقیب کند. از بامداد تا شامگاه با مشاوران فنی و جنگی و اداری خود راجع به کارهای مهم تبادل نظر می‌کرد و راه صلاح می‌جست. رسم و عادتش این بود که گاهی در بیرون خیمه‌گاه جلوس و تمام روز شکایتها و درخواستهای اتباع خود همان بیچارگانی را که همیشه برای رفع و جبران ستمکاری شهربانها با امیدواری بسیار در انتظار فرمایش بودند رسیدگی کند. چگونه می‌توانست دادخواهی افراد عام را به عهده دیگران بگذارد، در صورتی که حتی هارپالوس، دوست دبستانش بابی شرمی تمام به ولینعت خود خیانت ورزید. نقل شده است که هر وقت اسکندر بر اثر خستگی زیاد بکلی از پا می‌افتاد با يك خواب طولانی گاهی تا سی و شش ساعت رفع فرسودگی و تجدید قوا می‌کرد.

بداندیشان در نکوهش اسکندر گفته‌اند که وی در این مرحله جهانداریش تندخو و خشمگین شده بود و آنرا هم جنایت گونه وانمود کرده‌اند. اما زمامداری که دیرزمانی ناچار به تلاش و کار پی‌گیر باشد و دستخوش خستگی مستند و دچار وقفه‌های متوالی پیشرفت امور گردد خواه و ناخواه به چنین حالت قابل درک و سزاوار همدردی خواهد افتاد. مسئولیتهای روزافزون و سالیان طولانی جنگ و ستیز و نیز درد جراحاتی جانکاه و بر اثر آن کاهش تدریجی تاب و توان بدنی، نیروی تحمل و مقاومت پادشاه را کمتر و خطر بدخلقی او را بیشتر ساخت. می‌گویند در چنان حالتی چشمانش برمی‌افروخت، لبانش پیچ و تاب می‌یافت و صورتش چنان مهیب می‌نمود که هیچ عامل خشمی خاطره آنرا به آسانی فراموش نمی‌کرد.

هر فرماندهی از روی تجربه می آموزد که عادی نشان دادن قیافه در هنگام اخذ تصمیمات خطیری که نجات یا هدر رفتن جان هزاران نفر منوط به آن باشد چه اندازه دشوار است. همان تصمیماتی که باید سریعاً اتخاذ و دستورهای فوری صادر و اجرای بی کم و کاست فرمانها تضمین شود.

وی با هیچ کس در وضع یکسان و برابر امکان تبادل نظر نداشت زیرا که در آن زمان چه کسی قادر به دریافت منویات او راجع به امپراتوریش بود؟ او که تمام مدت با لشکریان خود زندگی خانه بدوش داشت و پیوسته به مسائل بفرنج لشکری و کشوری می اندیشید بنا بر تجربه می دانست که قادر نیست نگرانیهای خویش را با کسی از همراهان و حتی شاید با هفتس تیون محبوبش که بیش از دیگران شایستگی شنیدن رازها و ابراز همدردی با او را داشته است در میان گذارد * اسکندر به ندرت راجع به مقاصد خود صحبت می کرد مگر در وقتی که افکار سنجیده خود را آماده اجرا می ساخت و تا در باره کاری تصمیم می نمود چون به درستی نظریات خویش ایمان داشت، همین حال و هوای اطمینان بخش اطاعت فرماندهان و سربازان را دوجندان ساخت.

اسکندر در طی مسافرتش در ایران چندین بار جراحات سخت برداشت و دردها کشید که ناگزیر در تاب و توان بدنش تأثیر منفی گذاشت. در يك مورد بر اثر اصابت سنگ قلاب سرش چنان صدمه دید که يك چند قدرت بینائی خود را از دست داد. سپس تیری به رانش خورد، گردنش، شانه هایش، بازوایش و همه بدنش آماج تیرهای دشمن شد. در قلعه مولتان پیکان تیر تا درون سینه او فرو رفت و مدتی بیهوش افتاد و خون زیادی از بدنش فرو ریخت. در جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ اروپا، جراحات بسیاری از سربازان حالت عفونی پیدا کرد و به قطع عضو مجروح بیمار ضرورت افتاد. در کوهستانهای خوش آب و هوای آسیا این محظور وجود نداشت و هر زخمی بی خطر فساد بعدی بزودی بهبود می یافت. چندبار با وجود آن که بر اثر خوردن آب آلوده در نواحی باتلاقی بیمار شد باز جز پیشروی و حتی درگیری اضطراری با دشمن راه دیگری نداشت. يك دفعه بعد از مدتها ناراحتی معلوم شد یکی از اعضای درونی بدنش صدمه دیده و جراحات به صورت

* اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رأی و دانش بیاید گریست. سعدی در بوستان

خطرناکی درآمده بوده است بی آنکه وسایلی که اکنون برای معالجه فراهم است در دسترس باشد. بعضی گفته‌اند که بر روی هم پادشاه در سال آخر زندگانی حال خوشی نداشت و با ناراحتی راه می‌رفت. بدیهی است که باوجود آن همه جراحات و دردها، نیروی سرشار بدنی اوانی جوانیش کاهش یافته و توان تحمل و مقاومت روحیش نیز تحلیل رفته بوده است.

اسکندر غالباً با مادر خود و آنتی‌پاتر و ارسطو و دیگر دوستان مکاتبه می‌کرد. پس از وفاتش در بابل، آن نامه‌ها در مقدونیه به دست بدخواهان افتاد. قراین حاکی است که دشمنان او بخصوص کساندر غاصب تخت و تاج، بنا بر اغراض شخصی در این نامه‌ها دست بردند. اکنون کاملاً واضح است که همه «نامه‌های اسکندری» ساختگی بود. با حذف بعضی عبارات و الحاق و تغییر الفاظ دیگر می‌توان هرمتنی را درست خلاق آنچه منظور نویسنده اصلی است درآورد. فقط بخشی از سخنوریهایش که الهام بخش لشکریان شده بود برای نسلهای آینده محفوظ مانده است. اسکندر گاهی شورای نظامی تشکیل می‌داد و نقشه‌های جنگی خود را برای فرماندهان تشریح و نظر آنها را استفسار می‌کرد. معمولاً هر مطلبی را چنان با روشنی کامل و به صورت قابل اجرا عنوان می‌نمود که مورد تأیید همگان واقع می‌شد. ناپلئون نیز همین مزیت روشنی بیان و سرعت انتقال و اندیشه را باهم داشت و چنین می‌نماید که همه سرداران بزرگ جهان از این استعداد و قدرت برخوردار بوده‌اند. تارن هفت فقره از سخنوریهای اسکندر مندرج در تاریخ آریان را حلاجی و اظهار نظر کرده است که دو تا از آنها صددرصد از اوست یکی حاوی توضیحات صریح پیش از محاصره و سپس تسخیر جزیره صور و دیگری خلاصه بیانات اوست در برابر سربازان پرخاشگر در صحرای آپیس.

سترابن (متولد ۶۴ ق. م) نویسنده‌ایست که سفرهای بسیار کرده، از این‌رو ره‌آورد سفرش نیک گرانبهاست. با آن که قسمت عمده نوشته‌هایش مفقود شده ولی هفت رساله او در باب جغرافیا بی‌کم و کاست بجا مانده است و قسمت عمده مطالب کتابش راجع به اسکندر از تألیفات اریستوبولوس و ارانوستنس^۱ اقتباس شده است. چون تمامی آثار این دونویسنده پیدا نشده، از این‌رو روایات سترابن بسیار

مقیم و گرانبهاست. شرح او راجع به ایام سکونت اسکندر در خاور ایران و تنگه خیبر و پنجاب شاهد بارزی راجع به نفوذ تمدن بخش وجود مقدونیه در زندگی اقوامی است که مانند دسته‌های متعدد دیگر بر اثر مشاهده رفتار جوانمردی و مدارا از جانب اسکندر به سپاه او پیوسته‌اند.

اسکندر در اوان نوجوانی از تعالیم خردمندانه ارسطو فیض کامل یافت. آن فرزانه بزرگ که خود شاگرد افلاطون بود به شاهزاده جوان بخت آموخت که راجع به مسائلی علمی و فلسفه و دین و سیاست و فن حکومت که این روزها همه آنها برنامه دانشگاهی است بحث و صحبت پیش بیاورد. در سراسر آسیا پادشاه نسبت به رشته‌های مختلف دانش و اکتشافات جدید ابراز علاقه می‌کرد و تمام مدت گزارشها و نمونه‌های نباتی و حیوانات و خاك و اطلاعاتی در باب دیارهای خط سیر خود را برای استاد می‌فرستاد*. ارسطو برای اسکندر رساله دستور العمل حکومت نوشت که بنا بر آن بزرگترین وظیفه پادشاه تأمین اسباب رفاه و آسایش مردمی بوده است که بر آنها فرمانروائی داشت. شواهد بارزی در دست داریم که اسکندر پس از احراز عنوان «پادشاه بزرگ آسیا» جهد فراوانی در این باب کرده است**.

ارسطو مانند بسیاری از صاحب‌نظران آن زمان می‌پنداشت که وجود طبقه خدمتگزار و مزدور در هر جامعه ضروری است و بعضی افراد برای این قبیل خدمات استعداد ذاتی دارند. چون تمدن یونانی در آن دوره برترین به شمار می‌آمد نظر ارسطو این بود که بادشمن مقهور باید همچون زیردست و مزدور رفتار کرد. اما اسکندر که در پهنه جهان تجربه‌ها اندوخته بود آن قاعده تقسیم دوگانه افراد بشر را کنار گذاشت. پس از درگذشت اسکندر اراتوستنس نوشت که با نظرفاتح آسیا موافق و شایسته آنست که آدمیان را بنا بر صفات پسندیده یا ناپسندی که دارند تقسیم کرد، چراکه بسیاری از یونانیها افرادی نا اهل بودند ولی در میان یگانگان اشخاص خوب و ارجمند فراوان و همانطوری که اسکندر اعلام کرده

* كمك شاهانه اسکندر، ارسطو را دانشمندترین مرد تاریخ ساخت (کتاب لذات فلسفه ترجمه استاد زریاب صفحه ۱).

** گرفتگی به دستور آن کارپیش - به آن راست کردی همه کار خویش (رجوع شود به خردنامه اسکندری، مثنوی هفت رنگ جامی چاپ دانشگاه تهران صفحه ۹۱۲). م.

بود پروردگار پدر نوع بشر است و شایسته‌ترین آفریدگان را به طرز حیرت‌آوری در خدمت خویش دارد.» به عقیده اراتوستنس همین موضوع حاکی است که چرا اسکندر نسبت به همه مشاوران خود یکسان اعتماد نمی‌نمود و در صورت لزوم از کار نیکامان سایر کشورها برخوردار می‌گردید.

تهذیب اخلاقی که بنابر تعالیم ارسطو در دوره بلوغ نصیب او شده بود اهمیت بسزا داشت. سراسر زندگی انسان را با ارشاد و تربیتی شایسته در مرحله خوی پذیری اوان جوانی می‌توان به بهترین وجهی زیرسازی کرد یا برخلاف به راه تباهی و فساد انداخت. اسکندر از استاد خود آموخته که تن آدمی باید به آسانی فرمان‌بر باشد و هیچ‌گاه بر جان ماستلط نیابد. بایست چیرگی بر نفس و تعالی روحی و فکری همیشه هدف انسان باشد. در طی لشکرکشی‌های او دیده‌ایم که چگونه همواره سعی داشت که مطابق همین آرمان عمل کند و ملاحظه شد که پس از قتل کلیتوس و حالت خشم پیامد آن به چه عذاب روحی و پشیمانی شدید افتاد و با آن که ندیمانش سخت کوشیدند تا متقاعد شود که در آن مورد به نهایت خودداری و پردباری نشان داده بود باز برای کوچک نمودن کار اهریمنی خویش دستاویزی تراشید.

اصل دیگر مورد علاقه ارسطو در این که لازمه جستجوی خیر و نیکی آن است که انسان در سراسر يك زندگی پرتلاش روح خود را تا بالاترین درجه ارتقا دهد و تمام لحظات عمر آدمی همراه با هوشیاری و ابتباه باشد و نیز این اصل که بهره‌مندی تمام از نعمت هستی فقط در پرتو تلاش و کوشش ما امکان‌پذیر است و بس. آرزوها و آمالی که در عنفوان جوانی در ضمیر آدمی زاده جایگزین می‌شود سپر بلاست که هیچ‌گونه وسوسه زیادت‌طلبی و بلهوسی یعنی همان انگیزه‌های نهادی که دل و جان بسیاری از افراد را که به قدرت می‌رسند تباه می‌سازد، در آن امکان نفوذ و تأثیر ندارند. اصطلاح بسیار معروف «قدرت بی‌کران سبب فساد و دلازاری است» در باره اشخاصی که پیوسته در کار و کوشش باشند و هدفی باشکوه مبتنی بر موازین استوار اخلاقی دارند صدق نمی‌کند. این قبیل بزرگمردان نشان داده‌اند که هیچ‌گاه در غرقاب گناه و فساد نخواهند افتاد. از این لحاظ اسکندر يك نمونه برجسته تاریخی است. افلاطون و ارسطو هر دو گفته‌اند که

زمام قدرت و اختیار در دست مردان صالح و نیک اسباب پیدایش بهترین طرز حکومت خواهد شد و برابنای بشر فرض است که با اطمینان خاطر سرنوشت خود را در بست به دست ایشان بسپارند. یونگ^۱ خاطر نشان کرده است که مردم ساده لوح و نادان هر جامعه خواه و ناخواه احتیاج به رهبری دارند و ابرمرد یا قهرمانی باید نانش پیشوائی را بنا بر آرزوی توده مردم و برای صلاح کار و بار ایشان از عهده برآید.

ارسطو که بمناسبت پژوهشهای خود در علوم طبیعی شهرت بسیار داشت به همان نسبت راجع به سیاست و هنر و اخلاق و دیانت نیز علاقه مند و صاحب نظر بود. از قرار معلوم روش دینداری او در ذهن شاگرد شاهزاده اش تأثیر عمیق نمود. شاهد این گفتار، قول پلینیوس فرمانده یونانی است که در لشکرکشی رومیها به مقدونیه اسیر افتاد. وی در فصل پنجم کتاب خود می نویسد: «اسکندر کبیر از رفتار اهالی تبس چنان به خشم آمد که ایشان را به بردگی فروخت و آن شهر را باخاک یکسان کرد. اما دستور داد که نسبت به بناهای مذهبی یا حریمهای مقدس هیچ گونه بی احترامی نشود و هنگامی که به آسیا آمد با وجود ویرانگری و آتش سوزی پارسیان در یونان، فرمان داد سربازان در انتقامجویی نسبت به افراد آزاد هستند ولی تأکید کرد که از هر نوع دست اندازی به معابد احتراز شود، در صورتیکه بخصوص این دسته از ساختمانهای یونان به دست ایرانیان صدمات کلی دیده بودند.»

کسانی که در ابارة علاقه اسکندر راجع به دینداری از آن لحاظ تردید کرده اند که وی در اوان نوجوانی اعتقاد مذهبی ساده ای داشت لابد از این نکته غفلت دارند که وی به رعایت شعار دینی عصر خود ناگزیر بوده است و چون خود قهرمان بزرگ به شمار می آمد بی گمان در کار دیانت با نگاهی بس بالاتر از آنچه ظاهر و باطن این قبیل آداب اقتضا دارد، بذل توجه می نمود. این جریان از آن جهت قابل تأیید می نماید که وی یک بار با آوردن شاهد و برهان و لحن اعتراض به ارسطو نوشت که استاد راجع به حقیقت رازها، سطری چند برای افراد عوام نوشت، در حالی که عنوان آن نکته ها تنها نزد کسانی رواست که محرم راز باشند.

ارسطو در پاسخ نگاشت که «درک نوشته‌های وی فقط برای کسانی میسر است که در جلسات تدریش حضور یافته باشند.»

در هند مقدونیه با فرقه حیرت‌انگیزی روبرو شدند که بدون درهم و دیناری در اختیار، باز خرسند و شاد می‌زیستند. چند تن از پیروان این فرقه به دیدار اسکندر رفته بودند و در مقابل او فرا ایستاده پای خود را محکم بر زمین می‌کوبیدند. وقتی از آنها سؤال شد، منظور از آن کار عجیب چیست پاسخ دادند «به هیچ آدمی زاده بیشتر از پاره زمینی که بر آن ایستاده است نخواهد رسید و هرچند که پادشاه، همه جهان را زیر فرمان خود دارد باز بیشتر از آنچه گورش خواهد شد نصیب نخواهد داشت.» سترابن نقل می‌کند که اسکندر توجه خاصی نسبت به عده دیگری از آن مردم نمود که لخت مادرزاد (گروه برهنگان) به ریاضت و تقویت روح خویش می‌پرداخته‌اند و به مناسبت فرزانی خود مورد احترام عموم بودند. مشتاقان دیدار این جماعت در حالی که آنها برهنه برخاک دراز کشیده یا برپا ایستاده بودند پیش ایشان می‌رفته‌اند. اسکندر او نه سکریتوس را برای گفت و شنود با آنها فرستاد. سردهسته آن گروه، به او اظهار داشت: ما نسبت به پادشاه شما از آن جهت احترام و ستایش داریم که هرچند جهاندار بزرگی است باز در جستجوی اکسیر خرد و فرزانی است و افزود هرگز جنگاوری دوستدار حکمت ندیده بودند.» گویا پادشاه داستان این برهنگان را مانند بسیاری چیزهای دیگر در مجلس طولانی صرف شام در میان می‌نهاد. به راستی که مرام دست از دنیا کشیدن مرتاض هندی در ذهن هر مرد کنجکاو و هوشمند یا هر فرد پایبند راه و رسم زندگی یونانی و مقدونی سخت حیرت‌آور می‌نموده است. وقتی که بحث‌های دانشجویان را در محیط دانشگاهی به نظر بیاوریم آنگاه حال و هوا و حرفهائی را که در آن مجالس جوانان مشتاق راجع به تفاوت و تضاد زندگی پرتلاش ایشان با جهان جان‌بینی پیش می‌آمده است، بهتر می‌توان سنجید. به همان گونه که مهابهارا تا (هند بزرگ) حماسه قومی هندوان که بمنزله ایلید یونانیهاست و از ۱۵۰۰ پیش از میلاد مسیح همیشه با درخشندگی تمام نمودار همین معنی بوده است، بعید نیست کلانوس پیر هندی که از دیار خود بالشکر مقدونی ناشوش پیاده آمده بود راجع به تعالیم مندرج در رزمنامه بها گوادگیتا (نغمه آسمانی)

با اسکندر گفت و شنودی کرده باشد. در این رزمنامه ارجمند، ارجونه قهرمان دلاور از درگیری و کشتن خویشاوندان خود در نبردگاه اکراه دارد. لیکن سرانجام کرهنا (پروردگار بزرگ) او را مجاب می‌سازد که جنگ و خونریزی با تکلیف انفرادی انسان برای تعالی روحی خویش منافاتی ندارد. بنابراین جوشش رزمجویی اسکندر با رؤیاهای پیر باطن بین قدر و منزلت یکسان داشته است.

پیشرفتهای علمی روزگاران و بسیاری کسان را از درک اصل و ماهیت روح که به گونه بارزی دائماً با ذهن خود آگاه ما سروکار دارد باز می‌دارد. اما هنگامی که در گوشه خلوتی یا در دل صحرا به نقش زندگی انسان نظری ژرف بیندازیم خواهیم دید که تاریخ نام و نشان بسا از برجستگانی را ثبت کرده است که می‌گفته‌اند يك نیروی درونی، ایشان را بر آن داشته که درصدد انجام کارهایی برآیند که فقط از ابرمردان ساخته است. سرداران نامی جهان می‌پنداشته‌اند که دستی توانا و نامرئی رهنمون زندگانی آنها بوده است. سزار و ناپلئون و ژاندارک همه به این موضوع اعتقاد راسخ داشته‌اند. سرفرنسیس ینگ هزبند فقید که سیاستمدار و سردار و کاشف و روشندل ممتازی بوده و نیز سرلشکرانی حی و حاضر عقیده مشابهی ابراز کرده‌اند و بسیاری از سیاستمداران هم به وجود فتوح و رهنمود غیبی اعتقاد داشته‌اند.

اسکندر به سال ۳۳۳ ق. م در بازگشت به بابل با شوق فراوان برای کنجکاوی و کشف کرانه جنوبی عربستان به اقدامات پرداخت. وی تازه یار همراز خود هفس-نبون را از دست داده بود و در این دوره ظاهراً کمتر از سالیان پیش آینده را با نگاه امیدواری و اطمینان می‌نگریست و شاید هم خطاری را که هنگام ورود به بابل شنیده بود در پیدایش آن حالت نومییدی بسی تأثیر نبوده است. در آن روزگاران قول پیشگویان غالباً راست درمی‌آمد. احساس پیش از وقوع رویداد-های شوم و آگاهی قلبی قلبی از نکبت و پریشانی و دریافت ناخودآگاه حوادث (حسن ششم. م) یا هر عنوان دیگری که بر آنها گذاشته شود شبح‌وار از پیشامد عاجل بقایمی نابهنجار خبر می‌دهند. در زمان قدیم این امر انکارناپذیری به شمار می‌آمد که دست خدا در نقش سرنوشت افراد بشر دخالت دارد، و پروردگار بی‌اعتنا به عزم و اراده آدمیان تقدیر ایشان را قلم می‌زند. قبل از قرن نوزدهم به غیبگوئیها و

تأویل خواب و آثاری حاکی از فال و شگون بادیده احترام می‌نگریسته‌اند. ولی فقط در سالیان اخیر با کوشش پیگیر «انجمن پژوهشگران روانی»^۱ و «بنیاد یونگ»^۲ راجع به «روانشناسی تحلیلی» این امکان برای ما پیش آمده است که رفته رفته دریابیم که این عوامل چه نقش عمده‌ای در تاریخ بشر داشته‌اند.

موضوع جغرافیا توجه جهان متمدن یونان باستان را کاملاً جلب کرده بود. شعرا و فلاسفه نیز می‌خواستند معلوم شود که وضع خورشید و ارتباط آن با کره زمین چگونه بوده است. از منابع گوناگون درمی‌یابیم که اسکندر به این رشته علاقه سرشار داشت و می‌خواست حدود عالم مسکون و نیز اقیانوس را که فرض می‌کرده‌اند دنیا را فرا گرفته است کشف کند و پیامد آن برنامه‌ی مجبوس برای «کشف جهان مسکون» شد. این عنوان جاذبه‌ی بسیار دارد و به شعار اقداماتش در آن باره اثر افسونگرانه‌ای می‌دهد. در طی روزهای بازپسین زندگی با وجود عارضه‌ی کم خوابی و خستگی ناشی از تب سوزان باز پادشاه قضیه‌ی کشف تازه‌ای را با همکاری نیارخوس کنار نگذاشت و شروع آن کار را چندبار به سبب رخنه‌ی تدریجی مایه‌ی مرض در تن و جانش به تعویق انداخت. غیر از نقشه‌ی کارش راجع به سواحل عربستان، قول و قراری هم با فراسمن گذاشته بود که باهم دریای خزر را در کشتی سیر و معلوم کنند که آیا این دریا به اقیانوس بزرگ که گرداگرد جهان را فرا گرفته بوده است راه دارد یا نه. هیجان جنگ و ستیز یا بوی خطر جوانان را به جنب و جوش می‌اندازد که همان در بسیاری موارد به هوس ماجراجویی تبدیل می‌شود و شبیه حال و هوایی است که کوهنوردان بزرگ‌ترها پیدا می‌کنند. حفظ و انبساطی است کم‌نظیر و نوعی حس و حالت است که هرگز در محیط پرسرو-صدای شهر یا در دشت پیش نمی‌آید. ما اکنون بی‌باکی و شهامت اشخاصی را تحسین می‌کنیم و از این بابت دچار حیرت بسیار می‌شویم که در صدد برمی‌آیند تا قطب شمال یا نوک اورست (همالیا) بالا بروند. این قبیل افراد طبع و سرشت عرفا را دارند و ندائی درونی که در حیطه‌ی درک و دریافت مردم عامی نیست رهنمون آنهاست و ایشان جاذبه‌ی چنان وجد و شوقی را به گونه‌ای مرموز درمی‌یابند. آدمیان

کماکان خواهند زیست و نیست خواهند شد، ولی این قبیل آرزوها ماندگار و ابدی است.

اسکندر یکی از دلاورانی بود که غالباً تنها در کوهها می‌گشت و شاید هم ضمناً در جستجوی کوره راهی برای شیخون زدن بردشمن بود و گفته‌اند که در سراسر زندگی خود اندیشهٔ بلندپروازی تا برترین درجه‌تعالی روحی و معنوی را داشت. ایلپاد هومر راهنمای نقشه‌های جنگی او بود، لیکن با عشق و شیفتگی نسبت به ربه‌الوعهای نه‌گانه (موزها) * به رازتجلیات طبیعت نیز پی‌می‌برده است. اغلب اوقات از فراز کوههای آسمان خراش پنجاب، هنگامی که ابرها از بالای سرش یا در کنار چشم‌انداز جبال در حرکت بودند، هربامداد برای تماشای برآمدن خورشید می‌رفت، از همان دیدگاه باشکوه کوههای عظیم که هر مسافری را دستخوش حالت بهت و احترام می‌سازد.

تاریخ‌نویسان این نکته را نیز روایت کرده‌اند که گاه‌گاهی اسکندر با صدای رسا می‌گفت: «حالت وجد و شوقی» در اوست که بدان معنی است که برای دست‌یافتن بر هدفی تاحدی محال فرا خوانده شده است و باید آن حس و اشتیاق را با توفیق تازه‌ای جامهٔ عمل پیوشاند. اثر و قرینه‌ای در دست نیست که هیچ‌کدام از فرماندهانش با وجود جلادت و برجستگی شایان چنان شوق و هیجانی را در خود احساس کرده باشند. فقط تنی چند به آثار این حالت باطنی اسکندر پی‌برده‌اند. سقراط که اعتقاد راسخی در بارهٔ مأموریت خود داشت می‌فرمود چگونه در بزنگاههای عمدهٔ زندگانش چنین نیرو و انگیزشی^۱ در درون او به حرکت درمی‌آمده است.

شیفتگی و گرایش نسبت به طریقت عرفانی چنان درسیرت اسکندر برجسته نمایان بود که جادارد به این جنبهٔ زندگیش نیز بذل توجه نمود. برگسن^۲ می‌

* بنابر میتولوژی یونانی دوسه، موزهای نه‌گانه عبارت بودند از: الههٔ تاریخ، الههٔ موسیقی، الههٔ کم‌دی، الههٔ تراژدی، الههٔ رقص و غزلها، الههٔ شعر قدسی، الههٔ نجوم و الههٔ اشعار حماسی. م

۱ - daimon (فرشتهٔ رهنمود غیبی). م

۲ - Henry Bergson حکیم و عارف فرانسوی در اوایل این قرن. راجع به شرح اجمالی فلسفهٔ او رجوع شود به کتاب «سیر حکمت در اروپا» تألیف روانشاد ذکاءالملک فروغی جلد مؤم صفحات ۲۸۰ - ۲۹۷. م

گویند: بسیاری از مردم صوفیان را افرادی سرگشته و بی هدف یا فاقد عقل و هوش سالم می پندارند. همین دانشمند رفتار سوفسطائیان را نسبت به این جماعت در شرح زیر به گونه شایسته ای خلاصه کرده است: «عده ای به مسلک عرفان نظری اعتنائی دارند و از دریافت حس و حالت عرفا و حتی تصور وضع و حال آنها عاجز هستند. ما با اشخاصی هم برمی خوریم که موسیقی از لحاظ آنها فقط برآمدن آهنگ و صداست. بعضی ها درباره نوازندگان نیز غرض و نظر مشابهی دارند. هیچ آدم هوشمندی این رفتار تیره دلان را برضد موسیقی حربه ای نخواهد ساخت». وی در کتاب بسیار روشنگر خود به نام «دوسرچشمه دیانت و اخلاق» می نویسد چهره های تابناک جهان اخلاق که اثر وجودی خویش را بر صحایف تاریخ نقش کرده اند، از ماورای قرون و افق های گوناگون در مدینه فاضله ای با یکدیگر به همکاری کامل برخاسته، ما را به ورود در آن عالیه فرامی خوانند. شاید ما بطوری که شایسته و سزااست دعوت ایشان را در نیابیم. لیکن ندای آنها خواه و ناخواه به گوش مشتاقان خواهد رسید و از ژرفای جان ما واکنش مطلوب برخواید آمد. در این عصر برتری علم و دانش شاید بسیاری کسان از میان خود ما نیز پیرو راه و مرام این علامه گران قدر باشند».

لفظ «تصوف» دلالت گوناگون دارد، کاشفین بزرگ هم با آن وابستگی داشته اند و دیده ایم چگونه اسکندر یکی از شیفتگان اکتشاف و کنجکاوی بوده است. هنرمندان، شعرا و موسیقیدان ها عده دیگری از همان گروه هستند. دیدگاه ایشان نسبت به زیباییهای دلاویز بس بالاتر و بالاتر از تصور و نگاه افراد عادی است و همانست که بر ما روشن می سازد که در جهان کاینات حقایقی هست که فراتر از درک و دریافت عقل و هوش مردم عامی است. می دانیم که ربه النوعهای نه گانه چگونه در سراسر زندگی، اسکندر را تحت تأثیر داشته اند. بدیهی است کسی هم او را از آن دسته متصوفان مسیحی به شمار نیاورده است که سعی نموده اند خویشان را با پروردگار مورد پرستش خود وابسته و مربوط قلمداد کنند. این گونه حالت کشف و شهود در هر عصر و زمانه ای به ندراتی سخت محدود منحصراً و محدود بوده است. مسلک تصوف او بر این ایمان و یقین مبتنی بود که از برای انتشار موازن عالی فرهنگ یونانی در سراسر قلمرو خود مأموریتی به عهده دارد و بر آن سرپود که

بنی آدم را در يك محیط برادری و صفا بایکدیگر مرتبط و نزدیک سازد. اسکندر را آنگاه بهتر می توان شناخت که دانسته شود پیشگوی معبد سیوه پرستهای وی چه پاسخی داده بود. روایت کرده اند که وی با قیافه شاد و شکوفان از پرستشگاه مزبور بیرون آمد و جواب خوشایند پیشگو در سراسر زندگانش چنان گرامی بود که هرگونه عطف و کنایه ناروا در آن باره سبب برافروختگی شدید او می گردید. به دشواری می توان باور داشت که آن شوق و نشاط پایدار و قوی بر اثر يك حرف و پیام خصوصی و یا سودمند طولانی پدید آمده باشد. شاید هم سخنان پیشگو راجع به نکته ای روحانی یا پیامهای آسمانی بوده است. اسکندر آن ندا و نوید را با احدی در میان نگذاشت و با آنکه بنا بر شایعات از استنباطها و نظر همگان راجع به آنچه پیشگو اظهار داشته بود اطلاع داشت باز هیچ گاه اظهار مثبت یا منفی در آن باره نکرد. شاید در گفت و شنود میان پیشگو و او بذری پاشیده شده باشد که حاصل آن به صورت جوانه های شاداب نشان آمال و علاقه وی برای همبستگی و برادری نوع بشر در ضیافت صحرای اسیس جلوه گر شده است.

در کتاب او جفالوی چندین تصویر از همه قسم تندیسهای نیم تنه اسکندر چاپ شده است، همان مجسمه ها یا سکه هایی که بنا بر رأی پژوهشگران عهد قدیم و اخیر نمودار شمایل حقیقی اوست. مجسمه نیم تنه اسکندر موجود در موزه بریتانیا شاید از هر لحاظ شبیه چهره واقعی او باشد که اطمینان و اعتماد خوشایند عهد جوانیش را قبل از نبرد خروئنا نشان می دهد. در سالهای آینده آن قیافه شاد و خوشنود با چروکهای در صورت علامت کمال فرزاندگی و نیروست که در مجسمه های هرمس^۱ موجود در موزه لوور (در پاریس) که در سال ۷۷۹ کشف شده است دیده می شود. تندیس نیم تنه ای که به سال ۱۹۰۱ میلادی در پرگام (بر ساحل دریای مرمره) پیدا شد و اکنون در موزه آکروپولیس آتن در معرض تماشاست به نظر اوجفالوی ارزش و اهمیت بس بیشتری دارد. باین که مجسمه های مزبور در طی قرون در درون خاک یا ته دریا مانده بوده اند باز ویژگیهای شمایل اسکندر شامل خط سراسری پیشانی و چشمان گود افتاده و لبان گوشتالود و زلف طلائی رنگ

۱ — Hermes بنا بر میتولوژی یونانی خداوند جنگ.

و نیز اندك خمیدگی سرش را به طرف چپ روشن نشان می‌دهد. این ویژگیها با ملاحظه سکه مشهور لوزیماخوس^۱ که نویسندگان دوره قدیم نوشته‌اند که نیمرخ اسکندر را به وجهی تام و تمام می‌نمایاند، تأیید می‌شود.

در سال ۱۹۳۷ میلادی با همکاری قلمی تنی چند از نویسندگان، یادنامه‌ای به نام لارنس^۲ که با خدمت و کار خود در طی جنگ جهانی اول لقب «سلطان بی‌تخت و تاج عربستان» را به دست آورده بود، انتشار یافت. ویژگیهای اخلاقی که در آن اثر، عرضه شده است در واقع روشنگر سیرت نویسندگان یادنامه مزبور است که لارنس را به خوبی می‌شناخته‌اند. در باره شخصیت والا و توانا تر اسکندر نیز حال بدین منوال است. از اطرافیان وی چه کسی شایستگی آنرا داشت، که جنبه‌های گوناگون سیرت او را بازگوید؟ وجود توانای اسکندر چنان فرماندهانش را تحت تأثیر قراردادده بود که اکثر ایشان فقط بازتابی از شخصیت رهبر خویش به شمار می‌رفته‌اند. اما درباره جاذبه دائمی رجال نامی تاریخ چه می‌توان گفت؟ برنس^۳ در این باب اصطلاح تازه «اعجاز نیروآفرینی» را به کار برده و بر سبیل توضیح افزوده است: «انگاره برابری وجود ماست با فرد دیگر و کیفیتی است جسمانی و روانی که این حس را در آدمی زاد پدید می‌آورد که زنده تر است و برای زندگی درخشانی آماده‌تر که در نتیجه آن انسان ظرفیتی به حد اعلی و شوق و غیرتی به مراتب بیشتر ابراز می‌دارد. این تعریف در ذهن همه کسانی که سیرت اسکندر را در نگریسته‌اند واکنش همانندی داشته است».

اشخاصی که همیشه باعینك كبود به وجود سرآمدان می‌نگرند و به نوابغ اعتقادی ندارند نسبت به افراد برتر و ممتاز رفتار عاری از اعتماد نشان می‌دهند، آن هم درست به هنگامی که فضایل و مزایای وجودی این سرآمدان تجلی کامل دارد، بادستاویزهای بی‌ارزشی خویشان را خوشنود می‌سازند. اما این گونه چیزها در باره مردان بزرگ تاریخ به اندازه‌ای بی‌اهمیت است که نباید در ضمن برآورد شایستگی و نبوغ ایشان مورد اعتنا قرار گیرد و بواسطه طرز برداشت و عمل همین

۱ — Lysimachus از فرماندهان لشکر اسکندر و زمامدار بعدی سرزمین تراکیه در ناحیه

داردانیل. م.

۳ — B. Berensln

۲ — T. E. Lawrence

گونه اشخاص بوده است که اصطلاح «روش و برداشت بداندیشان» نسبت به اسکندر مقدونی پیدا شده است.

گروهی دیگر براین نظرند که وی در مقایسه با دیگران از برتری و اعتلای روحی بس بیشتری بهره‌مند بوده است. «درزمره این دسته از صاحب نظران، آریان مورخ صاحب رأی صائب است که بعد از تنظیم فهرستی از کمبودهای وجودی اسکندر مناقب او را هم خلاصه‌وار برشمرده و نتیجه گرفته است که: «اسکندر در میان همه افراد بشر سرآمد و بی‌همال بود».

تعبیرات گوناگون بوسیله اندیشه‌ورزانی که کوشیده‌اند حقیقت نبوغ را از لحاظ روان‌شناسی روشن سازند اظهار شده است. اما توضیح این مطلب کماکان بفرنج خواهد بود. تعریف میرزپور در این باره با گرایش فکری زمانه ما سازگار است. او می‌گوید «نبوغ را همچون ملکه و قدرتی می‌توان دانست که بدان وسیله استعدادهای باطنی همگان در سطحی گسترده‌تر و به مراتب بیشتر از دیگرکسان، به کار گرفته می‌شود».

همین دانشمند معتقد بود که الهام نبوغ به مرحله اجرا درآمدن اندیشه‌هایی است که در ژرفنای وجود آدمی (نهانگاه ضمیر) دوراز نگاه اراده تکوین می‌یابند. اسکندر از این لحاظ نمونه ممتازی به شمار می‌آید. موشکافی در زمینه پیچیدگی شخصیت او به نتیجه و پاسخی می‌انجامد که با طبع و مشرب کسانی که می‌کوشند ویژگیهای قلبی و فکری او را دریابند سازگار نخواهد بود. با مروری در ایلیاد هومر اندیشه‌های سالیان نخستین فرمانروائی او را می‌توان باز شناخت. اما برای پی‌بردن ولومبهم رشد و پرورش بسیار سریع خوی و منش او ضروری است که هرچند مختصر زمینه و عواملی را که در پرورش و تعالی دل و جانش تأثیر نموده‌اند شناخت. بدون آشنائی حتی مختصری از تاریخ و مبانی فکری و دینی یونان باستان شناختن این ابرمرد که در دوره کوتاه زندگانی خویش انگیزه دگرگونی بزرگی در سراسر جهان شده است مقدور نخواهد بود. برای دست یافتن برچنان هدف و منظوری است که فصلهای چهاردهم و پانزدهم کتاب حاضر بنگارش یافته است.

فصل چهاردهم

شهر خود مختار (۱)

اروپا مدیون یونان باستانی است - در ستایش شهر خود مختار - شکوه و جلال یونان و آتن - موضوع بردگان - انواع حکومت جباری - سسولون* - یورشهای ایران به یونان - دموکراسی (حکومت عامه) - تکالیف شهروندان - دینداری در شهرهای خود مختار - وضع زنهای دریونان قدیم - پریکلس - سپارت - جنگ پلوپونس - جباران سی گانه - ظهور مقدونیه - چند ویژگی بارز فرهنگ یونانی: مسابقه‌ها، آموزش و پرورش، موسیقی و تئاتر.

این فصل برای ملاحظه کسانی است که از برکات تمدن و فرهنگ دوره باستانی که تاچندی پیش میراث مشترك دانشگاهها بوده است بهره کافی نیافته‌اند. بسیاری از زنان و مردان این زمانه که در رشته‌های تخصصی خود برجستگی تام دارند از وام سنگینی که تمدن غرب به یونان قدیم دارد بی اطلاع هستند. چنین می‌نماید که میراث فرهنگی کهن به گونه فزاینده‌ای دستخوش فراموشی شده‌است. علم و دانش قدر و مقام ممتازی را که دیرزمانی مختص ادبیات یونان و روم بود از کف آنها فاروادر رбуд. اعتنا و گرایش به پدیده‌ها و اهمیت زندگانی صنعتی منزلت والا و ارجمندی را که از ویژگیهای بنیادی تمدن یونانی در طی قرون متدادی پیش از میلاد مسیح بود، نابود ساخت. هلنیسم (یونانیگری) در زمینه رازهای زندگی نمونه‌ای چنان باشکوه و ممتاز عرضه کرده بود که در هیچ دوره وزمانی پدیده‌ای برتر از آن به منصف ظهور نرسید.

روم به اروپا قانون داد* و یونان اندیشه ورزشی و هنر بخشید. اروپائیان قسمت عمده‌ای از سرمایه فرهنگی و مقدار معتناهی از میراث علمی خود را از یونان قدیم دارند. یونانیها پیشه شبانی و کشاورزی را دوست می‌داشته‌اند. آن گونه جهان بینی و دیدگاه زندگی چنانکه رسکین^۱ گفته است برترین درجه و میزان ترقی در زمینه رادمردی همراه با دانش و فرزاندگی را که برکاتی عالی‌تر از آن نصیب سایر اقوام نشده بود، برای ایشان میسر گردانید.

رسکین می‌گوید: «اگر آنچه را که یونان به ما داده است باز ستانند هیچ معلوم نیست اروپای جدید تاچه اندازه از مقام کنونی خود فرو خواهد افتاد.» در آن روزگاران هر مرد سلحشوری قدر و منزلت برتر و بهترین منش و رفتار انسانی را داشت. ژرف نگری و صلابت توام با اعصاب قوی و رفتار ایثار و از خود گذشتگی و شهامت به هنگامی که خطر جان بازی در پیش بوده است از او به ظهور می‌رسید و درست در این قبیل مواقع خطیر و توان فرساست که جوهر آدمی نمایان می‌شود».

کسانی که داستان یازده سال جنگ و جهانگشائی اسکندر را پی گیری کرده‌اند بخوبی می‌دانند که وی در آن گیردارها چه روش و منش قابل ستایشی نمود، چرا که به جان و دل یونانی شده بود و از روشن بینی مردم آن سرزمین و عقل و هوش پویا و استعداد ابراز شوق ایشان آگاهی تمام داشت. چون تمدن یونانی بی نظیر و نخستین تمدنی بوده است که به آموزش و پرورش انسان از این لحاظ اهمیت خاص می‌داد که بر آدمی زاد فرض است که نه تنها وظایف شهروندی را نسبت به وطن خویش انجام دهد بلکه از برکات فضل و کمال در زمینه خویشنداری و اعتدال و دوری از زیاده روی گام بردارد.

در باب شهر خود مختار یونانی کتاب وزینی می‌توان پرداخت. باری گزارشی از وضع زمانه اسکندر هم می‌تواند بر اوضاع سیاسی پریشان ماکه این روزها صورت بفرنجی یافته است و ملتها در دسته‌های ستیزه جو به جان هم افتاده‌اند و هر دسته

* منظور قانون مشهور رومی است که از عهد قسطنطین، نخستین امپراتور روم شرقی تدوین و بعدها چندین بار در متن آن تجدید نظر و تکمیل و سپس زمینه قانونگزاری بعضی کشورهای غربی شده است. م

۱ Ruskin نویسنده اجتماعی انگلیسی در قرن نوزدهم. م

هم مدعی است که نجات بنی آدم فقط درید توانای اوست روشنی مختصری یفکند. موضوع پیدایش و سیرقهقرائی شهر خودمختار از عهد قدیم نیز توجه حکمای نامی و سیاستمداران و تاریخ نویسان را جلب کرده بوده است. تمدن در سرزمین های مصر و هند و ایران مدتها قبل از پی ریزی وحدت ملی در یونان پیشرفت بارزی یافته بود. اما هیچ کدام از آن تمدنها به اندازه وضع درخشان پولیس (شهر خود مختار) تحسین آدمیان را بر نیانگیخت. پرفسور آلفرد زیمرن^۱ در کتاب جامع خود در باب دستگاه دول مشترك المنافع یونانی می نویسد «شهر خودمختار سرچشمه و مایه الهام ترقیات بزرگی شد که به پیدایش آثار دلپذیری در زمینه هنر و ادبیات و ابداع آتنی وار در قرن پنجم قبل از میلاد انجامید. دنیا هرگز ترقی و تعالی قابل مقایسه با روزگار آتن پیش از آن یا دوره های بعد به خود ندیده است».

ارنست بارکر^۲ در کتاب تاریخ عهد باستان، چاپ دانشگاه کمبریج بررسی های خود را در باره شهر خودمختار با این گفتار پایان می دهد «شهرهای یونانی با وجود تلاشهای خویش شاید هیچ گاه به نعمت همبستگی و اتحاد قومی دست نمی یافته اند و شاید هم برای بسط و انتشار فرهنگ یونانی به انگیزه های قوی تری احتیاج بوده است. لیکن اشخاصی که بیش و کم زیر نفوذ حکمت ایجاد شهر خودمختار یونانی افتاده اند شاید این اختیار را هم داشته باشند که لختی در جوار مزار آن فرا ایستاده به زندگی و روال کارش نظری افکنده و بیندیشند که شاید در شرایطی مساعدتر از عهده چه خدمات بهتری که نمی توانست برآید و از این بابت هم متأسف باشند که شهر خودمختار امکان آنرا داشت که جهان مدیترانه را به همبستگی عمیق تر و پایدارتر از آنچه به حکم تقدیر به دست روم انجام پذیرفته است رهنمون گردد با حسرتی هم از این جهت که یونان از توفیق چنان خدمات و اقدام، با بهره گیری از تمدن آتنی محروم ماند».

بی گمان در هیچ دوره و زمانی فراهم آمدن گروهی برجسته از مردان هوشمند و خردمند بدان گونه که در قرن پنجم قبل از میلاد و بعد از آن، همه در شهر کوچکی جمع شده بودند سابقه نداشت. افرادی نمونه و ممتاز از درام نویسان و شاعران و حکیمان و معماران و حجاران و نقاشان و مهندسان و ریاضی دانها و

اخترشناسان و تاریخ‌نویسان در کنار دسته‌ای از دیگر برجستگان می‌درخشیده‌اند. چه بسا کسانی که از این حقیقت غافل هستند که اروپا دین بزرگی به اندیشه و دانش یونان زمین دارد. اثرات افکار و آزمایشهای طلیعه‌واری که پیش از سقراط بوسیله آناکسیماندرا و طالس و دیمقراطیس جامعه عمل پوشید هنوز در بسیاری از کشفیات دوران جدید نمایان است».

ارسطو گسترش و تعریف خودمختار رابه شرح زیر آورده است: در آغاز زندگی اجتماعی جمعیت هرزه و روستا محدود و فقط به افراد خانواده و خویشاوندان ایشان محدود بود. وقتی عده آنها بیشتر شد دوستان هم به این دسته پیوستند تا در امور روزانه زندگی یار و یاور یکدیگر باشند. سپس برای پیشرفت کار زندگانی هر روستا و حوالی آن مقرراتی وضع شد و یکی دوقتر از طرف روستائیان به عنوان نمایندگی و اظهار رأی انتخاب شدند. اراضی میان ایشان تقسیم شد و بخشی از آن برای هر خانواده و جادادن چارپایان و چراگاه آنها اختصاص یافت و بخش دیگر برای همه سکنه روستا به کشت و کار افتاد که زمین اشتراکی نام گرفت. رفته رفته افراد شایسته این امتیاز رابه دست آوردند که زمینهای مجاور مسکن خود را نیز برای کشت و کار بردارند. تا جمعیت ذهات باز هم بیشتر شد افراد هنرمند و پیشه‌وران لایق، خانه و وسایل جداگانه برای خود فراهم ساختند. این قبیل مردم بنا بر اقتضا و عادت مقداری از حاصل کار خود را برای ایام سختی و سالخوردگی یا اتفاق ناگهانی کنار می‌گذاشته‌اند. در نواحی مختلف ضوابط مربوط به مالکیت بنا بر سیرت و اخلاق اهالی هر دیار فرق داشت. مردم روستانشین راجع به زمین‌های قابل کشت و بناسازی تمهیداتی را آغاز و شعایر مذهبی نیز اختیار کردند. هر گروهی به پرستش خداوند نگهبان سامان خود پرداخت و چون می‌پنداشتند که ارباب انواع بر جاهای بلند یا در جنگلها و رودخانه‌ها مقرر دارند، پس با آدمیان محشور هستند و معتقد بودند که افراد برتر و بزرگمردان نسب قهرمانانی را دارند که فرزندان خداوندان آنها به شمار می‌آمده‌اند.»

بعدها با پیوستگی روستاهای مجاور شهر پیدا شد. دانشمندان معاصر با کنجکاویهای خود آثار رشد و ترقی همانندی را نه تنها در یونان و هند بلکه

در فرانسه و ایتالیا و انگلستان و سایر کشورها پیدا کرده‌اند. در شهرهای کوچک گروهی برای تحصیل حداقل معاش و سرپناه به تلاش افتادند. از این رو برای پرداختن به کارهای هنری و فرهنگی ویا در زمینه اندیشه‌ورزی فرصتی نداشتند. با پیوستن چند شهری که سنت‌ها و عادات و ارباب انواع مشترك داشتند کشور به وجود آمد. در يك جامعه محدود آنچه را که ارسطو حداقل معیشت می‌نامید و در سراسر هر منطقه نیز به گفته خود او وسایل «زندگی شایسته» فراهم شد و در این مرحله بود که مسئله تقسیم کار به میان آمد که بر طبق آن عده‌ای در جامعه به کارهای دستی پرداختند و بر اثر آن برای گروهی دیگر در زمینه‌های اندیشه‌ورزی و هنر و پیدایش صنف پیشه‌وران فرصتی نیکو فراهم گشت.

یونان سرزمین دلپذیر و زیباست، کوه و تپه فراوان دارد. در بالای هر کوهی غالباً مساحتی هموار هست. کوهها، پرتگاه و شیب‌های مهیب دارند و مشجر هستند. در یونان جنگل کم است و خاکش هم چندان حاصلخیز نیست و برای کشت و کار تلاش بسیار ضروری است. چون یونان از هر طرف محدود به دریاست با سواحل ممتاز خود استعداد بسیار برای کشتی‌رانی دارد. هوای یونان دلکش است و با آنکه زمستانهای سرد دارد برف مختصری در آنجا می‌بارد. در تابستان روز هوا گرم است ولی شب نسیم خنکی می‌وزد.

آتن شهر عمده آتیکاست، حومه آن تا ۲۵ میل امتداد دارد و بواسطه وضعی بر روی هم خشك و خالی شبه جزیره آتیکا از نگاه آرمند راهزنان مجاور در مصون مانده بوده است. شهر آتن با موقعیت طبیعی دلپذیر خود از سمت جنوب تا ساحل دریا دارای شیب بسیار خوش‌نماست.

آکروپولیس (بالا شهر) از طرف شمال شهر آتن را در زیر پادارد. هوای آتن روشن و الهام‌بخش و روح‌افزا است. از این رو طبیعت زمینه و استعداد ویژه به آنجا بخشیده است. معماران و صنعتگران آتن را چنان پهنه هنرنمایی خود ساخته‌اند که بهتر از آن را در هیچ زمان یا سرزمینی نمی‌توان یافت.

در دوران درخشندگی آتن مردم این شهر خیلی با سادگی می‌زیسته‌اند. غذای آنها اغلب به نان و پنیر و تخم مرغ و ماهی و شرابه‌ای سبك و كم اثر محدود بود. حتی در زمانی که بناهای عالی با زیبایی جاودانی بر بالا شهر ساخته شد باز

هیچ گونه حرکت و اطوار جلوه فروشی و نمایش درکار نبوده است* نه خانه های پرتجمل می ساخته اند و نه در اقامتگاههای شهروندان وسایل رفاه بیش از اندازه به چشم می خورده است. حتی در ساختمان معابد و شاهکارهای معماری دیگر که وسیله نهایت آراستگی آن شهر شده است صرفه جوئی می نموده اند.

تاریخ یونان برای سیاستمداران زمانه ما درسهای عبرت انگیز فراوان دارد. بعضی معتقدند که روزگار هومری با پادشاهان نامدار آن در حدود هزاره اول قبل از میلاد به پایان آمد، سپس زمام کارها به دست طبقه اشراف افتاد که شامل مردانی خردمند و باکمال و علاقه مند تام و تمام فرهنگ قومی خود و سنتهای دیرینه بودند. آنگاه دسته کوچکی از برجستگان قوم زمام امور را به دست گرفتند و حکومت تنی چند (الیگارش) پیدا شد که از پی آن در بسیاری از شهرها فتنه و آشوب برخاست و از همین موقع ابتدای زمانه حکومت عامه (دموکراسی) است.

بردگی - این باور همگانی است که تمدن درخشان یونان بر شالوده بردگی نهاده شده بود. در واقع بسیاری از کشورهای عهدباستان بردگان به مراتب بیشتری از یونان داشتند، بدون این که واجد فرهنگ ممتاز آن سرزمین باشند. یونانیها نخستین مردمی بودند که راجع به فایده و صلاح وجود بردگی حرف پیش آوردند و با وضع مقرراتی در صدد جبران منافع بندگان برآمدند. در آنجا هرگونه رفتار خشونت بار و ناروا نسبت به افراد این طبقه ممنوع بود. لفظ برده در یونان قدیم با آنچه در این دوره متبادر به ذهن می شود فرق داشت. روابط با آنها در واقع به رابطه میان ارباب و نوکر شباهت داشت. آمار بردگان با کم و زیاد شدن مقدار اسیران جنگی و رونق ورکود عمل راهزنی و میزان زاد و ولد میان آن جماعت بستگی داشت. روزگاری عده آنها یک چهارم جمعیت یونان بود و گاهی تعداد آنها از آزادگان بیشتر. بسیاری از شهروندان زمین متعلق به خود را شخصا می کاشته اند زیرا که امکان و اختیار به کار گرفتن بیش از یک برده نداشتند. حتی

* در تابستان ۱۳۵۷ روز یکشنبه ای که موزه ها و بازار تعطیل بود در خیابان و کوچه های شهر جدید آتن پیاده روی طولانی کردم و حتی دو سه تا از این صدها خانه های نوساز و گرانمای شهر بی نقشه ما در آنجا ندیدم. م

در روزگار درخشندگی و اقتدار آتن برنامه زندگی خانوادگی چنان بی‌آلایش و ساده بود که احتیاج مختصری به کار خدمتگاران خانگی احساس می‌گردید.

اگرچه بردگان حق دادن رأی نداشتند ولی با آن عده که در پیشه و کاری از قبیل فانوائی و خیاطی دارای مهارتی بودند مانند آزادگان همان حرفه و کار رفتار می‌شده است. بردگان حق باز خرید آزادی خود را داشته‌اند و نیز می‌توانسته‌اند در ازای خدمتی بسزا آزادی خود را به عنوان پاداش بازبایند. از این دسته غالباً در کارهای شهربانی و نظامی و سایر خدمات عمومی استفاده می‌شده است.

تصاویری بر ظرفهای زمان قدیم نشان می‌دهد که درکوی و برزن، بازشناختن ایشان از سایر شهروندان سخت دشوار بوده و بعضی حتی از ارباب خود ثروت بیشتری می‌اندوختند. دموستین گفته بود در آتن بردگان از رفتاری بهتر از آنچه نسبت به اتباع بسیاری از کشورها معمول بوده است بهره‌مند بودند. افلاطون تاکید می‌نمود که باید میان اسیران یونانی با اسرای سایر اقوام تفاوت گذارد. ارسطو خاطر نشان کرده بود هر کجا یونانیها و بیگانگان (بربرها) در کنار هم به کار می‌پرداخته‌اند بربرها چنان از یونانیان پیروی می‌نمودند که گوئی بردگانی مادرزاد باشند. در مصر و جزیره سیسیل نسبت به بندگان با خشونت رفتار می‌شده است، ولی در یونان بردگان شامل مردها و زنان و کودکان فقط در معادن نقره چنان رنج می‌کشیده‌اند که به تلفات جانی می‌انجامید.

عنوان جبار (زاممدار خودرأی و ستمگر) در تاریخ یونان به قدری فراوان در میان می‌آید که جادارد راجع به دلالت این لفظ در آن دوره شمه‌ای گفته آید. اکنون این نام به زمامداری مطلق العنان که با طرز رفتاری خشونت‌بار حکومت می‌کند و قدرت و نفوذ خود را بیشتر برای منافع شخصی به کار می‌اندازد، اطلاق می‌شود. اما در عهد قدیم هر جباری لزوماً حاکم بدرفتار و ستمکاری نبوده است. ارسطو در کتاب خود «سیاست» راجع به انواع جباری بطوری که در آن زمان معمول بود به تفصیل پرداخته است: «در بدو پیدایش دولت، مردم به پیروی از حکم پادشاه موروثی خوشنود بودند و تا وقتی که فرمانروا صفات پسندیده و منش‌والا داشت این نوع حکومت سبب قوام و اصلاح امور بود و

اطاعت قرین رضایت زیر دستان به آسانی می‌گردید و هر پادشاهی از برای ثبات و دوام حکومت خود به عهده داشت که از خودخواهی بی‌اندازه یعنی بیش از مقداری که فراخور طبع و نهاد آدمی است بر حذر باشد و همیشه خیر و صلاح عام را بر منافع شخصی ترجیح دهد. اما بارها دیده شد که فرزندان يك فرمانروای خوب یا هرجانشین او، همان اندازه عرضه و شایستگی نداشت و زود از انظار می‌افتاد. این قبیل جباران هر چند ممتاز، بواسطه غفلت و نادانی خود فراموش می‌کرده‌اند که باید خدمتگزار شهروندان باشند تا «زندگی خوب» در حد وافیه و کافی برای همگان میسر گردد. سپس عنوان جبار در نظر یونانیها با شهرتی چنان تنفرانگیز توأم شد که دوستداران ایشان در آن دیار به این اندیشه دل بستند که دنیا را از آسیب جباران نجات بخشند. در همان اوان بود که وجود مستبدانی از نوع دیگر مورد توجه شد یعنی زمامداری که از کار دادوستد تجارتی با دیگر شهرها و حتی کشورهای خارجی حمایت کند. در نتیجه چشم‌انداز تازه‌ای در زمینه ترقی فکر و سودآوری به وسیله گسترش روابط با سرزمین‌های دور دست پیدا شد و بر اثر این رویداد فرمانروایانی مانند پریکلس و اسکندر برکنار از هرگونه آرایش سرزنی به کسب نام و نشان درخشان نایل آمدند.

سولون - در حدود سال ۵۹۴ ق. م یونانیها برای تدوین يك قانون اساسی به سولون سیاستمدار آتنی اختیارات تام دادند. سولون از جهات درایت و سبك‌كار پسندیده خویش، شهرت بسیار داشت. در گیرودار يك بحران اقتصادی وخیم همه طبقات يك دل و يك جهت آن مرد دانا را سرداور، شهرکه بالاترین مقام رسمی بود برگزیدند. سولون به جهان پیشه و کار روح تازه‌ای بخشید. درد بیکاری را علاج کرد و چنان به اصلاحات جدید با اثراتی بارز پرداخت که در نتیجه آن، آتن مهم‌ترین شهریونان شد. برپدران فرض بود که فرزندان خود را برای خدمت و کار سودمند بار آورند. زنان از پوشیدن جامه‌های فاخر ممنوع شدند و هرکس فقط به آن مقدار خاك و زمین حق تصرف داشت که از عهده کشت و کار آن درست برآید و اگر کسی در عمل نشان می‌داد که برای آبادانی و زراعت زمین بیشتری استعداد دارد حق مالکیت آن نیز به او تفویض می‌گشت. اصلاحات سولونی چنان سودمند افتاد که مطابق برآورد در پایان جنگ پله‌پونس فقط

۵/۰۰۰ نفر از رأی‌دهندگان فاقد زمین بودند.

سولون شهروندان را به چهارگروه تقسیم کرده بود و مقدار درآمد را میزان کار قرارداد. حتی فقیرترین افراد جامعه حق عضویت در انجمن شهر و انتخاب داوران و نظارت بر رسیدگی سالانه کار و رفتار قضات را داشتند و بنابراین همان رسم پسندیده بود که به گفته ارسطو شالوده دموکراسی در یونان استوار شد. شاید مهمترین کار ابتکاری سولون تاسیس دادگاههای عدالت بود. هیات داوران و دادگران را شهروندان انتخاب می‌کرده‌اند. از تکالیف اهالی شهر یکی هم این بود که اخلاق و رفتار کسانی را که برای امور اجرایی تعیین می‌کرده‌اند خوب بشناسند. بنابر همین شرط اساسی نفقات ییسواد یا فاقد مال و زمین حق رأی نداشتند. سولون حکیم، طرفدار سرسخت و جود يك طبقه متوسط نیرومند با درآمدی کافی و متعادل در جامعه بود. مطابق اساسنامه سولونی دارائی هر نفر حد و اندازه داشت. تراکم ثروت در دست عده‌ای محدود یا احراز مقامات رسمی بوسیله دسته‌ای محدود برخلاف قانون بود چراکه چنان جریانی همیشه به پیدایش يك طبقه بانفوذ و خوش‌گذران و در نتیجه افتادن دستگاه حکومت در چنگ صاحبان نفوذ می‌گردید که پیامد حتمی آن ظهور انقلاب است. جنبه دیگر سیستم حکومت سولونی احتراز دسته‌ها از ستیزه‌جوئی و یا به کار بستن حرفهای زشت و درشت در زندگی اجتماعی بود. در بحثهای سیاسی رفتار پر خاشگری و خشم-آلود ممنوع و مقرر شده بود که امور بفرنج در يك محیط آرام و با رعایت احتیاط و مدارا رسیدگی شود. آن طرزکار که از ویژگیهای اخلاقی یونانی بود با پرحرفی تهمت‌آمیز و دسیسه‌های نهانی بسیاری از سخنوران و تبلیغات سیاسی روزگارانو تفاوت بسیار داشت.

از برکت اصلاحات سولونی شهروندان متوسط الحال از وضع رضایت‌بخشی بهره‌مند شدند زیرا که این طبقه در اداره حکومت شهر خود کاملاً سهیم بودند و هرگاه یکی از ایشان شایستگی نشان می‌داد به عضویت انجمنی که هیات قانونگذاری شهر بودند انتخاب می‌گشت. از طرف دیگر در دستگاه هر حکومت فقط تنی چند (الیگارش) سایر شهروندان به گردش امور شهر علاقه‌ای نمی‌نمودند و چون مسئولیتی به عهده نداشتند در انتخاب کسانی که زمام قدرت در دست آنها می‌افتاد

و یا دربارهٔ مسائلی که با کار و زندگی ایشان ارتباط داشت بی‌علاقه بودند. هنگامی که سولون به قصد مسافرتی درازمدت (به روایت هرودوت ده سال م.) رهسپار مشرق زمین شد امیدوار بود که در غیاب او جریان کارها به راه مطلوب افتاده باشد. ولی بزودی در میان افراد بانفوذ شهر اختلاف و تقار افتاد و بنیاد حکومت ابتکاری وی پس از فقط دوازده سال واژگون شد و پیزISTRATOS^۱ به زمامداری رسید، همان جبار شایسته که همیشه خیر عام را مقدم می‌داشت. وی کار آموزش و پرورش و دینداری و هنر و تجارت را روتق بخشید و اختلاف میان طبقات بینوا و محروم با توانگران را برطرف ساخت. اما با درگذشت او به سال ۵۲۷ ق.م پسرانش در راه فساد افتادند و حکومت دوبارهٔ تنی چند، آنچه را که سولون به منظور تامین وضع و حال عامه اندیشیده بود در معرض خطر انداخت، هرچند که دانش و فرزاندگی قوم یونانی این خطر جدید را نیز برطرف ساخت. در زمامداری کلیستن^۲ افراد بانفوذ و توانگر جامعه نمی‌توانسته‌اند مگر با شایستگی تمام، مقام نمایندگی در هیات حاکمه و شهر یا شوری به دست آورند.

بعد از دورهٔ سولون و جانشین‌های او دگرگونی ژرف در وضع حکومت آتن پدید آمد و سپارتیها در جزیرهٔ پله‌پونس چنان نیرومند شدند که درست هنگامی که ایرانیان قصد حمله به یونان را داشتند (در پادشاهی داریوش اول م.) آتن ناگزیر به برتری نفوذ سپارت تن داد. اما میان دورقیب زدو خورد مهمی (در سال ۴۹۰ ق.م) آغاز شد آتنیها نیروی جنگی خود را با دلاوری درخشانی در مقابل مهاجمان بسیج کردند که در نتیجهٔ آن پیروزی مشهور ماراتن به دست آمد. پس وقتی که خشیارشا فرزند پادشاه مغلوب سرگرم گردآوری اسباب سومین جنگ بود تمیستوکل^۳ سیاستمدار آتنی به دولت خود پیشنهاد کرد که کشتی‌های جنگی هرچه بیشتری فراهم سازند و توانست هیات حاکمهٔ ناراضی را به انجام تقاضای خود وادار کند. خشیارشا در سال ۴۸۰ ق.م بر تنگاب داردانل پل بست و با سپاهی کلان تا منطقهٔ آتیکا پیش تاخت و بخش پهناوری از آتن را تارومار

۱. Pisistratus (از منسوبان سولون بود و ۳۳ سال حکومت کرد. م.)

۲. Clisthenes

۳. Themistocles او بعداً به دربار اردشیر اول پورخشیارشا پناهنده شد. م.

کرد. آتنیها بنا بر پیشگوئی کاهنه دلفی به جزیره سالامیس فرارفتند و سربازان خود را در ناوهای تازه ساخت آماده نگاهداشتند. پادشاه ایران بر تختی مرمین از بالای بلندی مشرف بر رزمگاه درهم شکستن کشتیهای خود را به دست ناوگان یونانی نظاره می کرد. سپاه ایران زمستان آن سال را در یونان ماندند و بهار آینده آتن را دورباه مورد تاخت و تاز قرار دادند. این یورش دوم به فرماندهی مردونیه (داماد داریوش اول) واقع شد. ویرانگریهای او را تا مدتها آتن و مقدونیه در یاد داشتند. هنگامی که سرانجام سپارت و یونان لشکریان خود را به هم پیوستند این پیوستگی و اتحاد به عزیمت ایرانیها از یونان انجامید. بانبردی که دلاوری آتنیها به اوج رسیده بود، آتن وسیله سرافرازی یونان شد. این ماجرا، هیجان و حسادت چنان شدید برانگیخت که به رقابت و تقار میان آتن و سپارت در احراز مقام سروری یونان منجر و بر اثر آن در سال ۴۳۱ ق.م جنگ معروف پله پونس آغاز شد.

گفته اند که آتن در قرن پنجم قبل از میلاد نمونه ممتازی از شهرهای خودمختار بوده است و آن نه فقط ناشی از راه و رسم شایسته حکومت آنجا بود بلکه آتن در زمینه های ادب و هنر و دیگر ترقیات حاصل دانش و فکر نوع بشر هم از هر تمدن پیشین برگزیده بود. البته چنین وضع و پدیده آن همه دلپذیر دوام طولانی ندارد. پس از جنگ با سپارت و نیز تحمل شکست فاحش سال ۴۱۵ ق.م بواسطه تهاجمی از جزیره سیسیل که السی بیادس گردن فراز و جاه طلب آتنی انگیزه آن شده بود آتن با همان مشکلاتی روبه رو گشت که هنوز هم مایه درد سر سیاستمداران زمانه ماست. کدام دولتی مگر به صورت گذران و ناپایدار قادر است توزیع عادلانه اسباب رفاه و آسایش خلق را که این همه متفاوت است و یا افاضه های عادلانه فرهنگی را چنانکه باید و شاید از عهده برآید، در صورتی که آفرینش آدمیان از جهات عقل و استعداد و منش و رفتار بسیار مختلف است؟ حتی در میان اعضای يك خانواده یکی از برکت کوشش و پشتکار به مقام ارجمند می رسد و دیگری بر اثر اهمال و سستی در سراشیب گمنامی می افتد. ارسطو معتقد بود که راه حل این گرفتاری بزرگ اختیار روش عادلانه تربیتی در زمینه

های اخلاقی و وظیفه‌شناسی شهروندان است. تحصیل امتیاز تا بعیت بخصوص در آن سرفرازی چنان آبرومندی بود که به آسانی نصیب هرکسی نمی‌شده است. هیچ شهروندی نمی‌توانست به هرکجا که می‌خواست مسافرت و یا در جای دلخواه خویش اقامت کند. چنین کسی در يك شهر و دیار دور دست نیز حق ورود و سکونت نداشت. از این رو دلسردی و حرمان افرادی که از زادگاه خویش رانده می‌شده‌اند (مانند هرودوت. م) خاصه پس از اقامت طولانی در آن که هیچ به ترك آنجا راضی نبودند بیش از اندازه بود.

افلاطون و ارسطو هر دو طرفدار وجود يك طبقه متوسط الحال و نیرومند در جامعه بودند زیرا که این عده از شهروندان همواره نگهبان مبانی و نهادهای دیرینه و به حفظ سنت و عادات و رسوم زندگانی اجتماعی علاقه‌مند بوده‌اند. اندیشه‌ورزان یونانی راجع به اهمیت کشت و کار و ضرورت دستیاری به کسانی که در آبادانی زمین اهتمام می‌ورزند پیوسته تاکید و ازان‌کار حمایت می‌کرده‌اند. سیاست‌پیشگانی که از شهرهای بزرگ به ندرت بیرون می‌روند پاك فراموش می‌کنند که پایه و مایه زندگی آدمی زاد نگاهداشت شایسته خاك و زمین است که پرورشگاه همه ماست. چون اسکندر این حقیقت را در مد نظر داشت همیشه دستور می‌داد صحرانشین‌ها و قبیله‌های نیمه وحشی که به تابعیت او درمی‌آمده‌اند با راهنمایی و همراهی مأموران پیشه و کار کشاورزی پیاموزند.

هیچ اندیشه‌ورز بلندنم یونانی از حق رأی دادن عام طرفداری نکرده است زیرا که در چنین صورتی زمام امور به دست کسانی خواهد افتاد که برای تشخیص شایستگی نمایندگان انتخابی خویش صلاحیت ندارند.

هر شهروندی حق داشت در جلسات شوری نظر خود را اظهار کند و رأی دهد ولی کسانی را که حقوق بگیر بودند انتخاب نمی‌کردند، همان سرکارانی که دموکراتهای این دوره ناچارند خواستهای ایشان را اگر ناروا هم باشد باز رعایت نمایند. این گونه زمینه‌سازی در کار مشاجره سیاسی به رونق و پیشرفت فن زبان‌آوری منجر می‌شود که آن از ویژگیهای زندگانی مردم یونان شده بود. به نظر ارسطو هر رأی دهنده باید خواه ناخواه به اخلاق و صفات افرادی که سرنوشت سیاسی خود را به دست آنها می‌دهد آشنا باشد زیرا که تاریخ این درس را به ما

می‌آموزد که در يك جامعه پر جمعیت پای عقل در پیشرفت امور جمهور لنگ می‌شود و به همین جهت او حد يك صد هزار نفر را میزان مطلوب افراد هر جامعه می‌داند. اهالی شهر خود مختار به عهده داشته‌اند که در خدمات کشوری و لشکری همگام باشند. غیبت ایشان از جلسات شورا (انجمن شهر) امکان نداشت. نتیجه آن سیستم بسیار رضایت بخش شد تا روزی که تعداد افراد بعضی جوامع بیش از اندازه افزایش یافت که در نتیجه آن نظرهای متضاد و خطر رقابت پیدا شد. چون گاهی شوراهای محلی برای مبادله کالا یا وارد کردن مواد غذایی از خارجه دچار اختلاف نظر می‌شده‌اند از این رو وضع دادوستد آزاد با کشورهای دوردست و حتی سرتاسر خود یونان مختل می‌گشت و در مذاکرات راجع به جزئیات امور نظامی اختلافات شدید پیش می‌آمد. در آن میانه بود که این مسأله همواره بفرنج جلب توجه نمود که مگر ممکن است در گیرودارهای خطیر زمان جنگ يك هیأت مشورتی شامل همه شهروندان قادر باشند که تصمیمات فوری و ضروری بگیرند؟ در همان حین و حالی که حتی چند دقیقه اهمیت حیاتی دارد، ساعتها با مشاجرات لفظی تلف شود؟ خطر وخیم تر آنگاه نمایان شد که انجمن يك شهر طرفدار مبارزه با دشمن بود در حالی که عده دیگر که در مسافت چندان دور هم نمی‌زیسته‌اند از همکاری با دشمن حمایت می‌نمودند.

هرچند که هر فرد یونانی از لحاظ فکری و اظهار نظر و دادن رأی آزادی داشت باز پای بند این شرط و تکلیف بود که نسبت به شعار دینی و آداب رسمی دولت متبوع خود رفتار هماهنگی نماید. در یونان قدیم دین رسمی و مقام روحانی وجود نداشت. اما به هیچ کس هم اجازه قصور و سهل انگاری در انجام تکالیف انفرادی به درگاه ارباب انواع نمی‌داده‌اند و احدی هم مجاز نبود نسبت به اهمیت و قدرت دین و آئین در زندگانی روزانه آدمیان بی‌اعتنا بماند. در عصر درخشندگی تمدن یونانی زنان آتنی در کار سیاست دخالتی نداشتند. دست‌روسی‌ها که اغلب محبوبه رجال سیاسی بودند عنوان ندیمه و مهماندار داشته‌اند بعضی از ایشان دارای شایستگی تربیتی فراوان شدند. آسپازیا از لحاظ درایت سیاسی و هنر سخنوری و مهارت در تعلیم این فن شهرت بسیار یافت.

گفته‌اند که آزادی زنها در بیرون ازخانه محدود بود. اما دانشمندان جدید از روی تصاویر ظروف قدیمی و مجسمه‌ها و بناهایی که مورد توجه بانوان بوده است قرینه کافی به دست آورده‌اند که زنان در خارج از خانه نیز عهده‌دار خدماتی بوده و در بعضی کارهای اجتماعی فعالیت داشتند. هومر در آثار خود زنانی را ستود که دارای ملکات اخلاقی و هوشمند بودند. سپس درام‌نویسان بزرگ صفات برجسته ایشان را در زمینه‌های پاکدامنی و شجاعت و فداکاری در گرودارهای ملی چنان ستوده‌اند که در نظر رجال و پیشگاه ارباب انواع شایسته قدر و احترام شده‌اند. افلاطون نخستین و تنها متفکری نبوده است که در این باره تأکید داشته‌اند که باید زن با پرورش لازم آمادگی یابد تا از عهده تکالیف شهروندی خود برآید.

دموکراسی آتن راه تعالی چشم‌گیر خود را پیش از دوره پریکلس و دراوایل زمامداری او پیمود. او درستی تصمیمات خویش را همواره برای شهروندان که هر ساله (تا ۲۹ سال م) به او اختیارات می‌داده‌اند شرح می‌داد و آنها را درباره مصلحت و اقتضای اندیشه‌های خود متقاعد می‌ساخت. نویسندگان متعددی راجع به جهات و ریشه برجستگی آن دوره مشهور به عصر طلایی که مصالح دولت و مردم غایت واحدی شده بود موشکافی کرده‌اند. در زمامداری پریکلس آتن يك دولت نیرومند دریائی شد که اثرات بارز آن در ابتدای حکومت او نمودار گشت. راجع به حد اعلای جهد و تلاش که آتن در قرن پنجم قبل از میلاد نموده بود هرچه گفته شود باز کم است. صاحب‌نظران می‌گویند در آن روزگار از آدمی‌زاد نهایت هوشمندی و خرد به عرصه ظهور رسید و اروپا چنان ترقی و توفیقی را در قرون آینده به خود ندیده‌است. در آن زمان نه تنها نیروی عقل و اندیشه یونانی راه تکامل پیموده بلکه فزونی دانش و علم ریاضی در آن دوره حتی بیشتر از سرمایه علمی بشر در قرون وسطی بوده و درست در همین دوره نکبت بار بود که نام یونان و زبان یونانی در طاق نسیان افتاد.

سرانجام در سال ۴۳۱ ق.م جنگ پله‌پونس که یونان زمین از مدتها پیش آبتن آن شده بود، آغاز شد. داستان مبسوط آن کشمکش باعواقب شومی که

در پی داشت در صفحات درخشان تاریخ توکودیدس^۱ درج شده است. آفت يك طاعون فراگیر مزید بر بدبختی‌های ناشی از جنگ با سپارت و سیسیل گردید و يك چهارم شبه جزیره آتیکا به خاک هلاک افتادند. در سال ۴۲۸ ق.م خود پریکلس نیز از تلفات همین بلای عمومی شد. با رهبری ممتاز او دموکراسی آتن راه ترقی پیمود ولی تا رهبر درگذشت دروه طلایی نیز به پایان آمد.

پریکلس (۴۹۰ - ۴۳۹ ق.م) همه سعی و توان خود را برای تحقق آرزوهای ارجمند ملی به کار انداخت. در خانواده سرشناسی به دنیا آمده بود و از خود چنان استعداد و شایستگی نشان داد که چندین بار از طرف مردم برای زمامداری انتخاب گشت. توکودیدس می نویسد:

«او نبوغ سیاسی را مدیون فضل و کمال والای خود بود. عنان اراده مردم را غالباً در ید اختیار خود داشت، بیشتر رهبری می کرد و کمتر بازیچه هوس و خواهش طبقه عام می شد. بنابراین با آن که دوره او به نام عصر دموکراسی شهرت دارد باز در حقیقت زمام سرنوشت آتنی‌ها تا چندین سال در دست این برجسته ترین فرزند یونان زمین بود.»

پریکلس امیدوار بود اتحاد جوامع یونانی را عملی سازد تا ایشان با هماهنگی کامل در برابر یورشهای ایران ایستادگی نمایند. اما حسادت و رقابت سپارت مانع اجرای آن سیاست گشت. یونان ۲۵۰ شهر خودمختار داشت که جمعیت بعضی از آنها با وجود نظریه ارسطو درباره میزان مطلوب سکنه هر شهر، باز از یکصد هزار در می گذشت ولی شهرهای دیگر سکنه کمتری داشتند و حدود شهر فقط تا چهار میل بود و هر شهری نیز با سرسختی تمام پای بند حفظ استقلال خود و اداره امور تجارتی و نظامی هم در دست انجمن شهر بود. بطوری که در

۱ — Thucydides (توسیدید) در آغاز جنگ پلهپونس فرمانده يك واحد دریائی آتن بود. اما این دسته بحری در نبردی بانبروی سپارتیها شکست فاحشی خوردند که به برکناری توسیدید از خدمات جنگی انجامید. ولی آن شکست و حرمان، خود او و همه جهان را سبب توفیق اجباری شد، چرا که پس از آن سرخوردگی بزرگ وی گوشه گیری اختیار کرد و تاریخ جنگ پلهپونس را به رشته تحریر کشید که گفته اند هم قدر و پایه تاریخ هردوت یونانی است و به روایتی از لحاظ نقد تاریخی بر آن برتری دارد. مترجم.

اروپای جدید دیده می‌شود بعضی جوامع با وجود سنت و معتقدات دینی مشترک باز به آسانی باهم سازش ندارند تا در مقابل دشمن خارجی که در وقت صلح احتمال هیچگونه خطری از ناحیه آنها نیست جبهه متحدی تشکیل دهند. در قرن چهارم قبل از میلاد همین وضع بغرنج پیش آمد و به همان مناسبت بود که ایسقراط حکیم به فیلیپ مقدونی توصیه می‌کرد که اسباب همبستگی و اتحاد شهرهای خود مختار را حتی الامکان فراهم سازد.

توسیدید متن سخنوری مشهور پریکلس بر مزار شهیدان جنگ راکه به مدت دوهزار سال مایه ستایش هوشمندان جهان بوده در کتاب خود آورده است. بسیاری از نویسندگان در آثار خود راجع به قرن پنجم ق.م، فقط سطری چند از آن خطابه ارجمند را آورده و اظهار نظر کرده‌اند که چون همگی از آن باب اطلاع دارند پس احتیاجی به تکرار نیست. اما در روزگار نو که ادبیات کهن چندان مورد توجه نیست کاملاً رواست که مقدار بیشتری از آن در این جا گفته‌اید:

« میان راه و رسم حکومت ما با تأسیسات دیگران رشک و رقابتی وجود ندارد. ما از طرز کار همسایگان خویش تقلید نمی‌کنیم، بلکه سرمشق آنها هستیم. این حرفی شایسته و رواست که حکومت ما را دموکراسی می‌خوانند چرا که زمام امور به دست عده انبوهی است نه در چنگ نفراتی معدود. اما در حالی که بنابر قوانین ما، عدالت یکسان و برابری انسان‌ها در اختلافات انفرادی همه افراد محرز می‌باشد قدر و امتیاز نفرات شایسته و ممتاز نیز به جای خود محفوظ است و هرگاه شهروندی شایستگی خاص داشته باشد، در خدمات میهنی حق برتری با اوست، نه از آن لحاظ که درباره چنین کسی تبعیض قائل شده باشیم بلکه این امتیاز، پاداش هنر و لیاقت اوست. در نزد ما تنگدستی مانع و پای بند به شمار نمی‌آید و هرکسی هرچند ناشناس و گمنام این حق را دارد که در راه خدمتگزاری به کشور خود گام بردارد. در زندگی اجتماعی ما برای هیچ کس حق انحصاری وجود ندارد و روابط خصوصی ما بر پایه حسادت و بدگمانی نسبت به یکدیگر استوار نیست. ما راجع به همسایه خود سپارت به این سبب که در پی مقاصدی مورد علاقه خویش است خشم ورشکی نداریم و با ترشروئی که هرچند بی‌زبان است ولی خوشایند نیست به جانب او نمی‌نگریم. بنابر این در حینی که پیوسته در رفتار خودمان مراقبت

تام داریم درکارهای عمومی ما نیز احساس حرمت و رعایت حکمفرماست و با قدر و احترامی که در حق دولت خویش و قانون می‌نمائیم دست به کاری ناپسند دراز نمی‌کنیم. با آنکه مقرراتی را که برای حمایت از بیچارگان وضع شده است محترم می‌شماریم و همچنین بنابر قاعده عرف و عادت که تبهکار را سزاوار خشم و بازخواست رسمی می‌سازد اعتنا داریم، این نکته را هم فراموش نمی‌کنیم که برای زدودن علایم خستگی از تن و جان بیدار خویش وسایل گوناگون تسکین و جبران فراهم سازیم و به همین مناسبت است که در سراسر سال به تشکیل جلسات مسابقه و برگزاری آداب ندور و قربانی مبادرت می‌ورزیم. وطن ما (آتن) راه و رسم زندگی دلیذر و جانانه دارد. حظ خاطری که روزانه از این بابت بهره‌ماست از فشار بار غم زندگی ما خواهد کاست. بواسطه بزرگی شهر ما سیل فراورده‌های همه جهان به سوی ما جاری است. پس، از نعمتهای دیگرکشورها نیز همچون کالای سرزمین خود بی‌مانع و محظور بهره‌مند می‌شویم. از اینها گذشته تربیت نظامی ما به جهات بسیار از آنچه دشمن (سپارت) دارد بهتر است و دروازه‌های شهر ما نیز به روی اهل جهان باز است. ما هرگز يك فرد بیگانه را از دیار خویش نمی‌رانیم و یا تماشاگری و فراگیری او را از بعضی چیزها با این دستاویز که هرگاه رازی از ما بر دشمن آشکار شود از آن برخوردار خواهد شد مانع نمی‌شویم. اتکای ما درکارها به نیروی و تزویر نیست بلکه از قلب و دستهای خویش یاری می‌جوئیم. درزمینه تربیتی اگرچه آنها از اوان نوجوانی با تمرینهای توان‌فرسا دلاوری می‌آموزند، باز ما از راه آزادگی خویش دست نمی‌کشیم ولی مانند ایشان از خطر کردن هم بیم نداریم...»

آتن در زمامداری پریکلس زیباترین شهر یونان شد. بناهای اکروپولیس همان بلند جایگاه مشرف بر انبوه خانه‌های شهر قدیمی (پلاکا) یادگاری است که هم مایه ستایش وحیرت و هم حظ خاطر معماران و هنردوستان زمانه ماست، بخصوص زیبایی سنگ تراشی معبد پارتنون^۱ را چون شاهکار بی نظیری می‌نگرند. مجسمه‌ها و افریزهای آرایشی این بنا کار فیداس^۲ است که با هنر جاری خود روح

یونانی را در نهایت برازندگی و وقار به گونه‌ای درخشان نشان می‌دهد. سایر عمارات بالاشهر، ارخثوم^۱ ورزشگاه و تالار کنسرت و گرمابه‌ها عمل ایکنی‌توس^۲ معمار است و از برکت استادی و هنرمندی فیدياس که در اجرای جزئیات کار تمام آن بناها سرپرستی داشته، آراستگی بیشتری یافته است.

کارشناسان حتی آثار سنگ‌تراشی تا حدی مصدوم یونان باستان موجود در موزه‌های جدید اروپا را هم دارای ارزش و اهمیت بسیار دانسته‌اند. در سال ۱۸۰۱ میلادی لردالگین^۳ قسمتی از افریزهای پارتنون را از آسیب‌آتشبارهای دشمن (در جنگ یونانیان با عثمانیها.م) نجات داد. اکنون هنرمندان برای تماشای این بخش از آثار کهن که در موزه بریتانیاست رنج سفری طولانی را بر خود هموار می‌سازند. همه پیکر تراشیهای یونانی از مرمر سفید نیست. یونانیها رنگهای گوناگون را دوست می‌داشته و گاهی سنگها را رنگ می‌کرده‌اند و یا آنکه مرمر را با عاج و زر می‌آراسته‌اند، بخصوص در چهره رب‌النوعهای بزرگ این قبیل آرایشگری فراوان به کار می‌رفته است. مجسمه باشکوه زئوس که چهل پا ارتفاع داشته با آب زر، اندوده شده بود و پایه‌های ستون آن به وسیله سنگهای گرانبها نرصیع و با عاج و چوب آبنوس تصاویر تراشیده و دلپذیر در آنها به کار رفته است. بسیاری از هنرمندان فن تشریح، دستگاه عضلانی بدن را از روی تندیسهای ورزشکاران یونانی باز شناخته‌اند. رابطه میان نیروی بدنی و فرهنگی در اقلیم ما که ماندن در آفتاب و هوای آزاد غالباً سبب زکام می‌شود چندان واضح و مشهود نیست. هنگامی که در اوایل قرن حاضر اثرات درمانی نور آفتاب بوسیله رولیه^۴ دانشمند سويسی مورد کنجکاوی قرار گرفت، موجب شگفتی بسیار خود او شد که چگونه پرورش عضلات حتی در کودکانی که چندین ماه در گهواره بی حرکت می‌مانند صورت می‌پذیرد. ولی در یونان باستان به این نکته توجه داشتند که روحیه قوی در بدن نیرومند و تواناست. پنج قرن پیش از میلاد هرودوت یونانی نور خورشید را به منزله يك وسیله درمانی ستوده است.

Enchthum — ۲

Icnitus — ۱

Lord Elgin — ۳ (سفر بریتانیا در «باب‌عالی» دربار عثمانی.)

August Rollier — ۴

در اثر طولانی شدن دوره جنگ پله پونس مردم یونان به راه دلسردی و سستی افتادند و نسل جدید به ریشخند و انتقاد از بزرگان دوره پیش پرداخت و این گفتار قدیم که «هیچ کسی را قبل از درگذشت او نتوان خوشبخت نامید» ورد زبان یونانیها گشت. شاهد بارز این حقیقت، سرنوشت وخیم بسیاری از سیاستمداران یونانی است. تیسستوکل با ترغیب کردن مقامات رسمی در ساختن جهازات جنگی، آتن را از خطر نجات داد. آنگاه خشیارشا را با زیرکی تمام برای تماشای صحنه شکست رزمناوهای شاهی در دست همان جهازات به سالامیس کشانید. با وجود چنین خدمات عالی، هنوز دیری نگذشته بود که همین سردار خدمتگزار به تبعید از یونان محکوم و او به دربار ایران پناهنده شد. آناگزاگوراس حکیم ایونیائی (۵۰۰-۴۳۸ ق.م) در آتن به تدریس علوم طبیعی اشتغال داشت. سپس نظریه او در این که پیدایش کاینات يك امر تصادفی نیست، بلکه کارآفریدگاری است که آنرا ماهیت و هستی می بخشد نسبت به او بدگمانی برانگیخت تا آنجا که بادستاورز گمراهی خلق محکوم شد و فقط پایمردی و حمایت پریکلס مانع اعدام ولی به تبعید دائمی او از آتن محبوبش منجر گردید. فیدياس نیز گرفتار تعقیب شد و کارش به اتهام دزدی و استفاده شخصی از بیت المال کشید. ولی بعد از آنکه عاج و زر به کار رفته در تندیسها را بیرون آوردند و وزن کردند و معلوم شد کم و کاستی وجود ندارد، تازه بیگناهی وی در دادگاه ثابت شد. اما بدخواهانش که دنبال بهانه های جدید بودند خبر یافتند که بر پشت مجسمه آئینه، الهه خرد، که در حین ورود کشتی ها به بندرگاه آتن در دیدگاه واردین بوده است تصویر او و پریکلس حک شده است و آن عمل را بی حرمتی نسبت به ربه النوع قلمداد کردند. فیدياس در سال ۴۳۴ به زندان افتاد. سپس تبعید شد و سرانجام با زهر یا وسیله ناشناخته دیگر خودکشی کرد.

حتی پریکلس نیز دستخوش اتهام گشت. به او نسبت دادند که در اقدامات خویش برای آراستگی شهر آتن و لخرجی کرده بود. اما توانست نادرستی آن تهمت را روشن و ثابت کند که در همه هزینه ها نهایت صرفه جوئی شده بود. آنگاه بداندیشان تهمت هائی برضد آسپازیا محبوبه وی پیش آوردند و چون این بانو متولد آتن نبود و بنابر این نمی توانست در دادگاه شهر حاضر شود خود پریکلس

با چنان صمیمیت و هیجانی از او دفاع کرد که داوران يك صدا به ییگناهی بانو رای دادند. این قبیل اتهامات چرند برضد بزرگان آتنی نشان می‌دهد که در طی سالیان طولانی جنگ پله پونس اخلاق مردم تاجه اندازه پست شده بود. توسیدید در کتاب خود راجع به انحطاط حکومت عامه در دوره زمامداری اوباش که بیشتر دربند انگیزه‌های غریزی و آز نامجوئی خویش بودند شرح مبسوطی آورده است.

برای آنکه موجبات رقابت و برتری خواهی طولانی سپارت معلوم شود لازم است راجع به طرز زندگی بسیار سخت سپارتیها (لکدمونها) در قرن پنجم قبل از میلاد شرح مختصری در این جا درج شود:

« مردها و زنان و کودکان همگی در اختیار دولت بودند و مقررات انضباطی به قدری در آنجا طاقت‌فرسا بود که زندگی خانه و خانوادگی در واقع وجود نداشت. سپارت (اکنون شهر بی‌اهمیتی بیش نیست. م) یگانه شهر خودمختار یونان بود که برج و باروهای دفاعی نداشت. جلگه حاصلخیزی بر ساحل رودخانه درکنار رشته جبال که تا ۸۰۰۰ پا ارتفاع داشته‌اند اسباب دفاعی طبیعی آنجا بوده است. دو پادشاه عنوان ریاست بر دولت سپارت را داشتند، ولی اختیارکارها در دست داوران^۲ منتخب پنجگانه بود.

جرگه‌ای شامل اشراف بر مردمی بنده‌وار نفوذ فوق‌العاده داشتند، همان گروه بندگانی که هیأت حاکمه آنها را به کار می‌کشید و با آنها رفتاری خشونت‌بار داشت. در زندگی اشتراکی سپارتی‌مردها باهم شام و ناهار می‌خوردند. با آنکه کار زناشوئی با تشویق‌های گوناگون رونق داشت، شوهران فقط دیدار کوتاهی با زنان خود به عمل آورده و به زندگی سربازی خود بازمی‌گشته‌اند. زنان و دختران فن کشتی و زوین (نیزه کوتاه دوسر) اندازی یاد می‌گرفته‌اند و در مسابقه‌های دویدن شرکت می‌کردند. به هنگام بارداری زنان از لحاظ بهبود و اصلاح نسل روش پرورشی خاصی معمول بود تا فرزندان تناور و افراد قوی بار آورند. نوزادان را کمیته خاصی معاینه می‌کرد و رای می‌داد که آیا کودک خوش بنیه و ماندگار است یا بواسطه نقص طبیعی قابل نابودی است. کودکانی که از این

مرحله آزمایشی می‌جسته‌اند برنامه خواب و خوراک منظمی داشته‌اند و چنان تربیت می‌شده‌اند که از تاریکی و تنهایی باکی نداشته باشند. این نونهالان در هفت سالگی با کودکان همسال خود در يك جا می‌زیسته‌اند و زیر چادری که در هرکوی و برزن فراهم بود غذا می‌خوردند و غالباً با تن‌پرنه باهم بازی یا زور-آزمایی می‌کرده‌اند.

سپارت از جهت هنر در قرن هفتم قبل از میلاد وضع ممتازی داشت، ولی از هنگامی که تمرینهای نظامی در آنجا الزامی شد، آن جریان ممتاز رو به قهقرا افتاد، زیرا مردها که از بیست تا شصت سالگی غالباً به امور جنگی می‌پرداختند برای کارهای هنری مجالی نمی‌یافته‌اند. سپارتهای بعد از غلبه بردشمن در صدد تاروماری ایشان برنمی‌آمده‌اند. دوستی میان مردها تشویق می‌شد زیرا که سالخورگان راسر مشقی برای جوانها می‌دانسته‌اند. سربازان زلف خود را شانه می‌زده‌اند و سرودخوانان به میدان نبرد می‌رفته‌اند. در تنگه ترموپیله (در لشکر کشی خشیارشا به آتن. م) ایرانیان شاهد این رفتار سیصد تن از سربازان تحت فرماندهی لئونیداس پادشاه خود بودند که به جای تسلیم تا آخرین نفر جان باختند.

سپارت با چنین برنامه پرورشی شهروندان خود به قدری نیرومند شد که به صورت يك جامعه پیشرو یونانی درآمد. چون سپارت نسبت به آتن حسادت می‌ورزید با او در راه همچشی افتاد. ولی در عمل دید که آتنی‌ها علاوه بر هنر و تربیت عالی در جنگاوری نیز مهارت بسیار دارند و از آن پس باردیگر زخم کهنه عداوت سرباز کرد. سپارت در این دوره پول سرشاری از ایران دریافت می‌کرد و تا چشم عده زیادی از نجبا و فرماندهان سپارتی به دارائی ایرانیان افتاد که خود شکست داده بودند راه تباهی و فساد پیش گرفتند و جمعی از ایشان به زندگی همراه باخوش گذرانی رونمودند، هرچند که زر و مال خود را از نظر مردم سخت‌کوش سپارت پنهان می‌داشتند. پوزانیاس سردار نامی آنها روابط خیانت‌آمیز را با دولت ایران آغاز کرد، اما تبهکاری او فاش شد و برای نجات جان خود در معبدی بست نشست مردم پرخاشگر در این معبد را با سنگ بستند تا این پناهنده در همانجا که کسی حق ورود نداشت جان داد.

سپارتيان با پشت‌گرمی کمکهای ایران جنگ پله‌پونس را ادامه دادند و

سرانجام بر اثر آن زدو خورد طولانی آتن (در سال ۴۰۴ ق.م) از پا افتاد و به اطاعت سپارت گردن نهاد. طرف غالب قول داده بود به دورهٔ ستمگری پایان دهد ولی سپارت به جای وفای به عهد و پیمان، در هر شهر یونان والی خود سرگماشت و سی نفر از آتنی‌ها را بایک قانون اساسی مبتنی بر شالودهٔ حکومت تنی‌چند (زبدگان) در آتن مستقر کرد. رفتار این عده چنان حس انزجار برانگیخت که آن دسته به جباران سی‌گانه شهرت یافتند. این حضرات قانون رازی‌پا گذاشتند و هر کس را که مخالفتی می‌کرد از میان برمی‌داشتند و حتی یکی از همکاران خود را که به رفتار ارفاق و مدارا تمایل داشت اعدام کردند.

در سال ۴۰۳ ق.م تراسی بولوس^۱ که به دست جباران مزبور تبعید شده بود حکومت دموکراسی را به آتن بازگردانید. با آنکه دولت جدید دیرگاهی دوام کرد باز فاقد آرمان عالی بود که سبب قدر و اعتبار کامل زمامداری پریکلس شد. ثروتمندانی که دچار مالیاتهای سنگین شده بودند راه مهاجرت در پیش گرفتند. آفت ییکاری چنان فراگیر شد که بسیاری از یونانیها ناگزیر به خدمت مزدوری اربابان بیگانه درآمدند. شهروندان کمک تقدی دریافت می‌کردند. ارسطو برآورد کرده بود که تا مدتی مدید بالغ بر ۲۰/۰۰۰ نفر از دولت مدد معاش می‌گرفته‌اند، خدمت رایگان در انجمنهای شهر چنان نفرت‌انگیز شده بود که برای اعضای انجمن به خاطر حضور در جلسات مقرری تعیین شد. اما در این دوره کار تجارت رونق یافت و در آتن قرن چهارم ق.م عمارتهای باشکوهی ساختند.

در هر حال، باردیگر کشمکش میان شهرها تجدید گردید. تبس و آتن برضد سپارت همدست شدند و او را در سال ۳۷۱ ق.م شکست دادند. این پیروزی با سرداری اپامینونداس رهبر برجستهٔ تبسی به دست آمد. او دسته‌ای از جوانان فدائی و پرشور باشعاری سخت هیجان‌انگیز تشکیل داد. این عده به «گروه مقدس» مشهور و آفت دل و جان همگان شدند زیرا سوگند خورده بودند یا پیروزی یا نابودی. وقتی که شهر تبس از برکت حکومت اپامینونداس نیرومند شد میان این شهر و آتن جدائی افتاد و این بار آتن با همدستی سپارت برضد تبس برخاست.

در سال ۳۶۲ م. اپامینونداس پس از فتحی درخشان ناگهان به قتل رسید. هرچند که آتن از صدمات جنگ و بلای طاعون فرسوده شده بود باز بلندنامی خود را از لحاظ کانون محبوب دانشوران فلسفه و علم و ادبیات کماکان نگاهداشت. ولی چشم انداز خطر دور از انتظاری نگرانی شدید برانگیخت و آن، چنانکه در فصل اول این کتاب ملاحظه شد هنگامی بود که فیلیپ مقدونی در صدد افتاد شهرهای خودمختار یونان را متحد سازد. او به سپارت و سایر نواحی یونان نیز دست اندازی کرد. با پیشامد خطر تازه دموستن به آتن هشدار داد. سخنوران آن عهد هنوز در ذهن شنوندگان خود نفوذ فراوان داشتند، همان توده انبوهی که ساکت و خاموش به حرف سخنوران گوش می داده اند و این شعار هم بر سر زبانها بود که فقط از برکت روابط دوستانه با ایران نجات تمدن ممتاز یونانی امکان پذیر است. این ماجرا ما را به یاد سیاست کج دار و مریز پیش از جنگ جهانی دوم می اندازد.*

باری عاقبت آتش جنگ روشن و به پیروزی فیلیپ در نبرد خروثا منجر شد. در آن پیکار که از لحاظ پریشانی کاریونان برجستگی داشت دموستن در هنگ پیاده سنگین اسلحه سرباز بود و اسکندر هم به مناسبت فرماندهی درخشان خود در سواره نظام مقدونیه عرض اندام کرد.

اگر اسکندر که یونان را از خطر یورش خارجی نجات داده بود و شرق و غرب را به هم پیوست با دموستن عهد همدستی می بست حتماً جهان در خط سیر دیگری راه ترقی می پیمود. ایستراط حکیم و دیگران پیشگوئی کرده بودند که هرگاه شهرهای خود مختار زمامداری پادشاهی دانا و خردمند را بپذیرا نشوند در جنگ مهاجم بیگانه خواهند افتاد. لیکن دموستن و همکارانش به حکومت فرسوده خویش بیش از اندازه دلبستگی می نمودند. بسیاری از دانشمندان صاحب نظر می پندارند که اگر یونان حکومت فدرال (متحده) تشکیل می داد و یا به امپراتوری اسکندر می پیوست می توانست تمدنی بسیار باشکوه تر از آنچه

* منظور نویسنده سیاست مدارا و سازش اضطراری جوزف چیمبرلن نخست وزیر محافظه کار انگلستان با هیتلر در سالهای ۱۹۳۸-۱۹۳۹ میلادی یعنی پیش از جنگ دوم جهانی است. م.

جهانگیران رومی براو تحمیل کردند پی‌ریزی کند. آرنولد توین بی^۱ حتی اظهار نظر کرده که اگر اسکندر سالیان بیشتری می‌زیست دو رنبود سیاست خود را با اندیشه‌های زنون^۲ و ایقور^۳ تلفیق و هماهنگ کند و بدان منوال ایدئال خویش را در زمینه برادری نوع بشر جامه عمل بپوشاند.

چند ویژگی يك شهر خودمختار هرچند به اختصار ذیلا درج می‌شود:

مسابقه‌ها (۴)

اعتدال و برابری و برازندگی از ویژگیهای مسابقات ورزشی در یونان باستان بود. ولی حرکات زمخت و جنب وجوشهای ورزشی متداول دوران جدید ناپسند می‌نمود. برگزاری جشنواره المپیک هرچهارسال يك بار تا دوازده قرن دوام یافت. ورزشکاران داوطلب مسابقه‌ها از قدر و احترام فراوان برخوردار بودند. یگانه جایزه ایشان تاج گلی از برگ زیتون صحرایی و آن نشان هنر و دلاوری بود. نام برنده مسابقه و قوم و تبارش توأم با مدح و ستایش به صدای بلند اعلام می‌گشت. جوانان کامروا را با احترام و افتخار همراه يك دسته‌شادمانی در شهر می‌گردانیدند. برای این قبیل هنرمندان سرافراز معافیت مالیاتی و امتیازات دیگر برقرار می‌شد. ارتباط مسابقه‌ها با آداب مذهبی که از لحاظ ورزشکاران روزگار نو شاید اختلاطی بی‌تناسب و بعید نماید در یونان قدیم نیک طبیعی بود زیرا که دست ارباب انواع را در تمامی جنب وجوشهای آدمی‌زاد، عیان می‌دیده‌اند. نذر و قربانی و مراسم قدسی و سخنوریا و سرودهایی که خطیبان و شاعران برمی‌خوانده‌اند، پیش درآمد مسابقه‌های المپیک و دیگر جشنهای آن زمان بوده است.

این گونه رفتار حرمت و بزرگداشت هنگام برگزاری مسابقه‌ها آنگاه بهتر نمایان خواهد شد که دانسته شود که در یونان باستان تن آدمی را از آن

۱ — Arnold Toynbee دانشمند فقید انگلیسی.

۲ — Zenon حکیم یونانی در قرن پنجم ق. م پریکلس از شاگردان مکتب او بود. م.

۳ — Epicurus حکیم یونانی در قرن چهارم. او شاگرد و پیرو زنون بود.

۴ — Games

جهت گرامی میداشته‌اند که قالب روح ماست و بنابراین لازم بود آنرا نیکو پرورش دهند و نیرومند سازند تا از هر جنبش و جوشش آن متانت و وقادر و خویشتن‌داری (تسلط بر نفس) برآید. هر جوان ورزشکار به شکرانه نیروی تن و جان خویش خداوند را ستایش می‌کرد و قدرت بدنی خود را در خدمت پروردگار می‌گذاشت. داوطلبان شرکت در مسابقات را می‌آزمودند و آنها بعد از اعلام پذیرش، به شرف خود سوگند می‌خوردند که همه مقررات مسابقه را رعایت کنند. داوران مسابقه‌ها نیز با وجود شایستگی خاص خود ناگزیر به ادای سوگند همانندی بودند تا تمام اهتمام خویش را برای نیکوترین طرز برگزاری آن وظیفه ارجمند به‌کار گیرند. پیش از دوره وارفتگی وضع و اعتبار شهرهای خودمختار، این قبیل سوگندها به ندرت می‌شکست. در روزهای جشنواره حالت همگانی آشتی و داد اعلام می‌گردید و طی آن همه کشمکشها و تقارهای فردی فراموش می‌شد. مسابقه‌ها در بسیاری رشته‌های ورزشی و از آن جمله در میان افراد لشکر پیاده سنگین اسلحه و گردونه‌رانها که عراده‌های چهار اسبه می‌رانده‌اند اتفاق می‌افتاد. مشت زنها و کشتی‌گیران اغلب بآبدن برهنه و جارچیان وزوین-اندازان نیز در مسابقات شرکت می‌نمودند. از همکاری ورزشکاران حرفه‌ای استقبال نمی‌شد چرا که کار آنها با سنتهای پاکیزه این فستیوال سازگاری نداشت.

آموزش و پرورش

خردمندان یونان باستان درباره این موضوع که زندگانی خوب و شایسته چیست غور و اندیشه طولانی و بسیار کرده‌اند. افلاطون و ارسطو از این باب يك دل و يك جهت بودند که برای پیش‌گیری از بحرانهای سیاسی تنها اختیار يك سیستم خردمندانه آموزش و پرورش همگانی نيك ضروری است. دست‌یافتن بر غایت کمال (آرت) در زمینه خوی و منش آن چنان ازجمند و گرامی است که باید پیوسته در مدنظر هر نسل جوان باشد، چرا که برعهده هر شهروندی است که غیر از شناختن راه درست تلاش معاش هدفی هم در زندگانی داشته باشد. در آن زمان جنبه‌های مختلف ثروت و توانگری زیاد مورد اعتنا نبود. شلی (شاعر انگلیسی) می‌گوید: «بی‌شک جهان نه فقط از جهت افاضه‌های سرشار ادبی و

منز بلکه از لحاظ راز و رمز زندگی شایسته و مطلوب هم مدیون یونان باستانی است.»

در آن روزگاران موسیقی همراه با سرودهای روح بخش در پرورش دل و جان افراد بشر نقش اساسی داشت. در قدیم که مقدار کتاب بسیار کم و محدود بود گوش دادن به اشعار و سرود بیشتر رواج داشت و شنوندگان هم اغلب خواستار وزن و آهنگ های دلنواز بودند که به همان صورت تا نسل های متوالی دوام یافت. ادوات موسیقی یونانی به دست آیندگان نرسید. اما گفته اند کرنا، چنگ، فلوت و بریط در نزد ایشان متداول بود. افلاطون و ارسطو هر دو با دقت و صرف اوقات تأثیر موسیقی را در تندرستی و بزرگ منشی انسان موشکافی و تأیید کرده اند همان موضوع بسیار مهمی که در این زمانه چندان مورد اعتنا نیست.

افلاطون در کتاب «جمهور» نوشت چون در نهاد آدمی زاد دو نیرو نافذ و قوی است یکی نیروی عطفی و روحی و دیگر فلسفی (عقلانی) از این رو ذوق موسیقی و نعمت پرورش ذهنی به انسان ارزانی شده است و از این دو عامل تأثیر موسیقی در وجود آدمی از هراتر دیگر بیشتر است * زیرا آهنگ موزون تا درون دل و جان رسوخ نموده بر آن تأثیر قطعی دارد و روح شخصی را که تربیت شایسته یافته باشد زیبا می سازد. باری چنانکه بنا بر عادت می پندارند موسیقی و ورزش یکی برای تهذیب روح و دیگری پرورش بدن نیست. مریان هر دو رشته بیشتر به تعالی روحانی بشر نظر داشته اند. هر که به ورزش بدنی بیش از اندازه رو نماید دور نیست دارای منش و رفتاری خشن شود و هر دو ستدار افراطی موسیقی نیز ممکن است دارای اخلاقی شود که برای او سودمند نباشد هر کس موسیقی و ورزش را در حد اعتدال دوست بدارد او را به حق اهل موسیقی و آهنگ ساز شایسته تر از شخص دیگری می توان دانست که ساز رام سرینجه اوست.»

موسیقی یونانی لا اقل چهار وزن و مقام داشت. افلاطون و ارسطو

* موسیقی با لحن و ایقاع خود به ما رقت می بخشد و به جهان آرامی بالا می برد که دور از خشونت این جهان است و ممکن است در تسکین درد و اصلاح هضم و تحریک عشق و بند کردن مجنون فراری مفید افتد. (از کتاب نفیس لذات فلسفه چاپ چهارم صفحه ۲۴۰ م)

هر دو این نکته را تصریح کردند که وزنهای موسیقی در شنوندگان واکنش متفاوتی دارند. افلاطون تأثیر وزنها را در ذهن انسان به شرح زیر وصف کرده است:

« وقتی آدمی زاد خود را به جان و دل تسلیم نوای موسیقی کند و ریزش پی‌درپی آهنگ دلاویز از راه پرده‌های گوش روحش را لبریز سازد، این جریان نخست روح ما را نوازش داده به حالتی آرام و خوشایند درمی‌آورد. چنین حالتی در کسی که وضع روانی سست داشته باشد به زودی پیش می‌آید و هرگاه انسان از نیروی روحی سرشار برخوردار باشد در این صورت اثر موسیقی به کاهش قدرت روحی منجر و شخص به آسانی قابل تحریک و تندخو می‌شود.»

ارسطو هم راجع به اثرات موسیقی، بسیار اندیشیده است. وی که متوجه تأثیر ناروای بعضی آهنگها شده بود سخن خود را چنین پایان می‌دهد: «از آنچه گذشت معلوم می‌شود که در هر حال موسیقی در دل و جان شنونده بی‌اثر نیست.» هرچند که جوانان، ایلید هومر را از این لحاظ که به سلحشوران و جنگیان نیروی شهامت و رفتار قهرمانی می‌داده است، مرور می‌کرده‌اند، باز افلاطون و ارسطو هرگونه نظم و شعری که اعمال خشن و ناپسند ارباب انواع و قهرمانان را تأکید فراوان نموده باشد نکوهش و محکوم کرده‌اند. قصه‌هایی که از ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد راجع به اعمال قهرمانهای عهد باستان سینه به سینه انتقال یافته بوده در حدود سالهای ۸۰۰ - ۷۰۰ قبل از میلاد مضمون اشعار جاودانه هومر شده‌اند. بعدها ابیات بی‌تناسب و خشن این شاهکار حماسی رفته‌رفته اصلاح و یا بکلی حذف شده است تا با آرمانهای مرفقی مراحل آینده فرهنگی بیشتر سازگار نماید. هرچند این اثر جاودانی از جهات حماسی و رزمی نمونه‌ای بسیار عالی است باز اشیل هرگز مورد پسند طبایع نیفتاد. هومر ماجرای دلخراش پاره پاره شدن بدن هکتور به دست اشیل را از قلم نینداخت. اما ایلیدی که در نظر اسکندر نیک ارجمند بود و آنرا همه‌جا با خود می‌برد نسخه‌ایست که ارسطو برای شاگرد خود اصلاح کرده بوده است.

در آنها - روزی يك دانشجوی بی‌اطلاع از ادبیات کهن از من پرسید چرا اسکندر در هر شهری که در مشرق زمین بنا می‌نهاد تماشاخانه (تئاتر) جای اختصاصی داشت و البته در لزوم تأسیس میدان خرید و فروش و یا معبد وارد

و آموزشگاه حرفی نیست، ولی ژیمنازیوم و تئاتر چرا؟ ورزشگاه در هر شهر یونانی نه فقط برای تمرینهای بدنی جوانان بود بلکه وسایل تن شوئی و تالارهای متعدد بحث و سخنوری و فضای مسابقه و سرگرمیهای دیگر نیز در آنجا فراهم بوده است. تئاتر بخصوص اهمیت فراوان داشت و از بنیادهای قومی به شمار می آمد و درامهای وزین در آنجا به صحنه می آمده است. در آتن فصل بهار دوبار تماشاخانه بزرگی در پایین آکروپولیس لبریز از مردمی می شده است که برای مراسم دعا و نیایش به درگاه دیونیزوس از دیارهای دور و نزدیک می آمده اند. تاترهای یونانی معمولاً در کوهپایه یا زیر تخته سنگ بزرگی برپا می گشت با گنجایش تماشاگران در شهر بزرگی مانند آتن قریب ۳۰/۰۰۰ نفر و در شهرهای کوچک از هفت تا ده هزار.

بر طبق معمول کرسیهای سنگی در سه مرتبه به شکل نیم دایره در مقابل صحنه و بر زمین بلند و یاکمی از کف خاکسی بالاتر واقع بوده است با درهای عریض سنگی که راه ورود و خروج هنرپیشگان یا دسته همسرایان (کر). تاترها سرگشاده بود. گویا در آن زمان فن پخش صدا پیشرفته تر از دوران جدید بود، زیرا که حرف هنرپیشه را از وسط صحنه تا دورترین نقطه آن می شنیده اند. راهروها با پلکان راحت، تماشاچیان را قادر می ساخت که از بامداد باسبد خوراکی به آنجا بروند. در فاصله میان يك یا دو پرده که بنا بر عادت روزانه به تماشا در می آمده است تماشاگران امکان خروج و صرف غذای ساده خود را شامل: تخم مرغ و زیتون و ماهی خشك و میوه و پنیر داشته اند.

در نظر هر مسافر از يك دیار سرد و نمناك كشورهای شمالی (اروپا) منظره تماشاخانه یونانی در نگاه اول باعث حیرت می شود. من خاطره باز دیدم از تئاتر اپیداروس * را همواره گرامی می دارم و هیچ گاه لطف و زیبائی محیط روستائی آنجا را که يك آسایشگاه واقعی است فراموش نخواهم کرد. بیماران

۱ — Epidarus در تابستان ۱۳۵۷ شمسی از این محل تاریخی دیدار کردم. در تئاتر سنگی سرگشاده بسیار عظیم آنجا که یادگاری قدیمی است در تابستان هر شب دو قطعه از درامهای اریستو فانس و سوکنامه ائسخیلوس و سوفوکل و اری پیدس را به زبان کهنه یونانی برای سیاحان نمایش می دهند. م.

عاجز را برای شفا به آنجا می بردند به همان منوالی که اکنون به چشمه های آب گرم (اسپا) می روند. علاوه بر معالجه تن، ذهن بیمار نیز از مشاهده آن همه صفای محیطی روح پرور می آسوده است. اثرات روحی تمام آن چشم انداز دلیز و انبوه نهال و درخت برتپه های دور دست و منظره شبانزادگانی که رمة بز و گوسفند را در مرغزارهای آن حوالی چرا می داده اند به کار و خدمت پزشك و مردروحانی و دسته پرستاران مدد می رسانید. در قدیم مارهایی را در آنجا پرورش می دادند که شبانگاه برتن بیماران دردمند می خزیده ناخوشی آنها را به هنگامی که در خواب راحت غنوده بودند شفا می بخشید.

تأثر از زمان قدیم در یونان برای سرگرمی و تفنن نبود بلکه جنبه تربیتی کامل داشت، بخصوص راجع به آنچه به وابستگی و ارتباط میان ارباب انواع و آدمی زاد مربوط می شد. تماشاگران تاریخ و داستانها و آئین دینداری قومی خویش را در آنجا می آموخته اند. اگرچه یونانیها زندگانی را دوست می داشته اند ولی هرگز جنبه قابل پیش بینی مشیت خداوند را از یاد نمی برده اند، یعنی همان اراده و احکامی که توأم با این امکان بود که کامروا ترین فرد بشر ناگهان به سرنوشتی نکبت بار دچار ویا به تیره بختی شدید و حتی فنا محکوم شود. با آن که شهروندان توانگر به کار تأثر كمك مالی می کرده اند، اعطای جوایز به عنوان پاداش منوط به رأی طبقه پائین جامعه و غالباً از خود تماشاگران بود که کاملاً قادر به انتقاد از موضوع نمایشها بودند و کمترین اشتباهی در طرز بیان مطالب از نظر هوشیارانه آنها پوشیده نمی ماند. اسبابی از قبیل رادیو و سینما یا ستایش و نیشخندهای روزنامه نویسان این روزگار به قصد تحريك اذهان به هیچ روی در میان نبود، همان حالتی که حاکی از میزان دریافت مطلوب و متعادل است که در میان مردم سراسر عهد قدیم وجود داشت.

در درام هایی که از آن زمان باقی مانده و جاودانه شده است تعداد بازیگر (کاراکتر) محدود است و اغلب اوقات از دو سه نفر بیشتر نیست، دسته همسرایان (آوازهای دسته جمعی) نقش مهمی داشتند. در تأثرهای دوره اول این گروه برنامه رقص و آواز را با رهبری شاعری که در پیش پرده، شمای در ستایش خداوند می آورده است اجرا می کردند. آنگاه صحبت میان سرسته و

همسرایان درمی گرفت. آرایش صحنه بعدها رایج شد. گروه همسرایان شامل سه یا دوازده تن یا گاهی بالغ بر پنجاه نفر مشتمل بر سالمندان و سربازان یا دوشیزگان بود که در صفهای سه نفری کنار یکدیگر با آهنگ سرود یا آواز، همراه با صدای سازی هیبت انگیز و سنگین، گام برمی داشتند. رقص ابداً صورت شهوت انگیز نداشت بلکه حس ابهت و حرمت برمی انگیزت. وزن و وقار توأم با شکوه و جلال تأثر نمودار خاطره ارباب انواع و نیز روشنگر سیرت و منش بازیگران بود. هر حرکت بدن یا سر و چشم و اندام و دست یا انگشتان چنان تمهید شده بود که معنی خاصی را در نظر تماشاگر تازه کار القاکند.

موسیقی قادر است احساسات بسیار لطیف و عمیقی را برانگیزد که لفظ و بیان قادر به آن نیستند و از این جهت به کار می رفته است که روشنگر حالاتی باشد که شعر یا نثر امکان بازگفتن تام و تمام آن را نداشته است. درام یونانی شاهد حال تیره بختان دردمند و نیز به همان اندازه حاکی از ابراز شهامت یا نیروی خویشتن داری بود که انسان در قبال سرنوشت و تقدیر که به تغییر یا احتراز از آن قادر نیست نشان می داده است. سوگنامه ها نه فقط نیروی پایداری در مبارزه میان خیر و شر را نشان می داده، بلکه صفاتی را هم می نموده اند که باید آدمی زاد در وقت اضطرار بین اختیار راه صلاح و تباهی با پیامدهای آن، شقی را که قابل پیش بینی نیست و ناگهانی است، برگزیند. نتیجه هر داستانی را دسته همسرایان در پایان نمایشنامه خلاصه وار تکرار می کردند. برای تربیت کردن همسرایان تمرینهای طولانی ضروری بود تا هماهنگی و تناسب میان آنچه از بر می خوانده اند با پایکوبی و آواز به دست آید. حالاتی خاص و پایکوبی و سرود و آواز و موسیقی و شعر را چنان متناسب و دلپسند درهم می آمیخته اند که از مجموع آنها يك واحد جامع و فراگیر که از ویژگیهای درام یونانی است فراهم آید. هنر از آن لحاظ ارجمند بوده است که نه فقط رمز و کلید نمایش زیبایی باشد بلکه آرمانی روحانی یا معنوی را جلوه گر سازد و نظیر آن در هیچ يك از تمدنهای دیگر وجود نداشت.

درامهای سنگین خاص برنامه بامدادی بود. بعد از ظهر کم دین ها با نمایشاتی بسیار خنده دار بار خاطر تماشاگر را سبک می کرده اند. برجسته ترین

هنرمند در این رشته اریستوفانس^۱ بود که بعضی او را بزرگترین بازیگر کمدی همه ادوار پنداشته‌اند. او به سال ۴۴۸ ق.م به دنیا آمد و سراسر دوره درخشان شهر آتن را در آنجا زیست و شاهد جنگ میان آتن و سپارت و ناظر سیر قهقرائی و انحطاط دموکراسی جدید بود. از پنجاه و چهار نمایشنامه او یازده تا باقی مانده است. شوخیها و نیشخندهای زننده او قابل عرضه در تئاترهای دوره جدید نیست. اما تماشاگران یونانی ژستها و حرکات و جناتش را دوست می‌داشتند و آن توام با کنایه‌هایی است درباره عادت بارداری و اکثراً زشت و رکیک بود، همان عبارتها و اصطلاحاتی که مترجمان این روزگار حذف یا رقیق می‌کنند تا با ذوق و سلیقه مردم دوره ما سازگار باشد.

به هر حال اریستوفانس در زمینه انتقاد از اخلاق عمومی بر بسیاری از اندیشه‌وران و درام‌نویسان همزمان خود تاخت و در آوازه‌های گروهی نمایشنامه‌های خود، عقیده خویش را در باب سخنوریهای روز و سبک متداول در آثار آن دوره نشان داد. او راه و رسم حکومت سابق را که چاشنی فرهنگی اشرافی داشت ترجیح می‌داد و متانت آنرا با شیوه متفاوت زمامداران همدوره خویش که سرشار از اغراض زننده و خودپرستانه بود مقایسه می‌نمود. در هجوتامه «ابرها» (سال ۴۲۳ ق.م) برضد تعالیم رایج سوفسطائیان حرفه‌ای برخاست، همان کسانی که اذهان مردم را چنان مشوب می‌کرده‌اند که قدرت تمیز میان حق و ناحق از ایشان سلب می‌گردید.

راجع به نویسندگان سوکنامه‌ها (تراژدیها) سه نفر ائسخیلوس^۲، سوفوکلس^۳ و اریپیدس شهرتی جاودانه یافته‌اند. ائسخیلوس (۵۲۵ - ۴۵۵ ق.م) در جنگهای ماراتن و سالامیس شرکت داشت و پایان عمر را در جزیره سیسیل گوشه انزوا گذراند و دست کم هفتاد نمایشنامه نوشت که فقط چند تا از آنها باقی مانده است. آثارش لحن مهیبی دارد و همان وزن و حالتی است که به اولیای یهود هم نسبت می‌دهند. وی در سخن حماسه‌گونه راجع به رفتار ارباب انواع با ابنای بشر می‌نموده است روشن سازد که بدبختی و ادبار نسلهای پی‌درپی آدمیان ناشی از غرور و بی‌پروائی ارباب قدرت و نخوت و گردن کشی قربانیان هرماجراست. همه

یونانیها در زندگانی روزانه خود شاهد وضع و حال فرمانروایانی از خود راضی و کامیاب بوده‌اند که سرانجام از اوج عزت و جاه در چاه خواری و تیره‌بختی افتادند. وی برای مضمون نمایشنامه‌های خود قصه‌های کهن را برمی‌گزید و می‌کوشید معنی آنها را واضح نماید و معتقد بود که میان توانائی محدود اندیشه آدمی و ارادهٔ پروردگار که حاکم بر سراسر جهان است کشمکش بی‌پایانی جریان دارد و می‌خواست نشان دهد که آدمی‌زاد تواناست از راه اندازه‌شناسی و اعتدال خویشتن را از پیامدهای شومی برکنار دارد. از این روش‌خصیصیت‌ها در آثار ائسخیلوس نظرگاه قهرمانی بس بالاتراز سطح فکری افراد فانی دارند. او در نظر عام محبوبیت فراوان داشت و مردم با اشتیاق تمام به تماشای نمایشنامه‌های او می‌شتافته‌اند.

سوفوکل در سال ۴۹۶ ق. م زاد و تا بیش از نودسالگی زیست. او نیز در جنگ ایران و یونان شرکت داشت و به نوشته‌های خود ابتدا رنگ و چاشنی مذهبی داد. مقایسه طرز کارش با ائسخیلوس در برگرفتن مضامین خود از داستانهای قدیمی درخور اعتناست و گفته‌اند که در طی عمر درازش ۱۱۳ نمایشنامه نوشت که فقط هشت تا از آنها بی‌کم و کاست و قطعاتی نیز از سایر نوشته‌های او باقی مانده است. سوفوکل گفت که آدمی‌زاد امکان ترقی بسیار دارد و نگون‌بختی و نابودی ارباب قدرت بیشتر بر اثر اشتباهات و تبهکاری خود آنهاست. نمایشنامه‌های فکاهی او هم مورد پسند عام شد. وی بارها از دست هیات داوران جایزه‌ر بود.

چون اری پیدس درام نویس محبوب اسکندر بوده است جادارد نسبت به زندگانی و آثارش در این جا توجه بیشتری مبذول شود. پلوتارک می‌نویسد پادشاه می‌توانست يك بندکامل از آثارش را با ژستهای خاص مربوط به هر کدام، از برخواند و چند روز پیش از وفات در ضیافتی در بابل قسمتی از نمایشنامه آندروماخ را برای حضار برخواند. به دستور اسکندر بسیاری از طوایف ایرانی با یاد گرفتن و از برخواندن همان اشعار حظ بسیار می‌برده‌اند. اری پیدس در سال ۴۸۰ ق. م یعنی هنگام غلبه یونان در رزم دریایی سالامیس تولد یافت، از دوستان پریکلس و سقراط و آناگزاگوراس حکیم بود. به قدری زیست که شاهد سقوط آتن و دورهٔ زمامداری جباران سی‌گانه و سپس ناظر تجدید حکومت عامه شد، اما

با چه اختلاف بارزی که بین وضع درخشان و روزگار سراسر پریشانی زمان خود او بود که دیگر از روزهای پرشکوه و حکومت خردمندانه اثری به نظر نمی‌رسید و عصر زمامداری افراد با فرهنگ و هنردوست که به سنتهای دیرینه علاقه‌مند بودند سپری شده بود و به‌جای رجال برازنده پیشین عناصر ناباب مصدر امور شده بودند که فقط آزنامجوئی و شهوت زران‌دوزی داشتند. در نتیجه او که به اندازه کافی تا قریب شصت سالگی ناملایمات بسیار دیده و تعهدات شهروندی خویش را نسبت به شهر آتن انجام داده بود به سرزمین بکر مقدونیه مهاجرت کرد و چند تا از بهترین آثار خود را قبل از وفاتش که در سال ۴۰۶ قبل از میلاد اتفاق افتاد، در آنجا گذاشت.

وی در نظر تماشاگران یا هیات داوران که انتخاب نمایشنامه قابل‌جایزه به دست ایشان بود محبوبیتی نداشت. بر روی هم مردم درامهائی را ترجیح میداده‌اند که راجع به جنبه‌های باشکوه و برجسته زندگی بشر باشد به عبارت دیگر شرح حال قهرمانانی که با ابراز دلاوری فوق‌العاده برغم اراده ارباب‌انواع و تقدیر تغییرناپذیر خویش از تلاش و مبارزه، باز نمی‌ایستاده‌اند. معروف بود اری‌پیدس بیش از حد، غم‌آدمیزادگان را در دل داشت و در نتیجه سرنوشت‌هائی را که ناشی از اراده ارباب انواع به شمار می‌آمد انتقاد می‌کرد و ایمنی آنها از بازخواست مربوط به بدبختی و فرجام غافلان نادان را مورد اعتراض قرار می‌داد. اریستوفانس او را مضمون یکی از نمایشنامه‌های طنز خود برگزید. باری وی در نظر هوشمندان آن روزگار و ادوار آینده مقام نخستین و ارجمند به دست آورد. سقراط برای نمایشنامه‌های او راه دور و درازی می‌پیمود. هوراس و ویرژیل آثارش را نیک ستوده‌اند، میلتن و شلی از ستاینندگان جدی وی بودند. آثارش در تأثرهای زمانه ما هم قابل پسند افتاد، بخصوص با ترجمه استادانه دکتر گیلبرمری که دوهزار سال پس از مرگ آن نویسنده، بسیاری از اندیشه‌های او را با تعبیراتی دلپسند به مردم روزگار نو عرضه داشته و با اهتمام خود سبب احیای بلند نامی آن درام‌نویس عالی‌قدر شده است.

فصل پانزدهم

دین و اندیشه در یونان باستان

دینداری یونانی — ریشه اساطیر — پژوهش پرفسور یونگ راجع به انگیزش ناخودآگاه^۱، پیشگوئیه^۲ — نظر دکتر گیلبر مری درباره دینداری یونانی، دیو نیزوس، رازهای الوزیسی^۳، فلاسفه: سقراط، افلاطون، عشق، مکالمات شبانگاهی^۴، ارسطو، فلاسفه دوره بعدی: بدبین‌ها^۵ رواقیه^۶ اپیکور، ستاره‌شناسی، روح زمان، حکمای معاصر: برگسون، ویلیام جیمس، نتیجه.

شاید بعضی خوانندگان، این فصل را دور از موضوع اصلی کتاب حاضر که در باب تاریخ اسکندر مقدونی است بشمارند. لیکن اسکندر را آنگاه بهتر می‌توان شناخت که اندیشه‌ورزی و روح (نبض) زمان او را نیز کمابیش بشناسیم. از این رو لازم است هرچند به اختصار اطلاعاتی هم درباره آن گونه افکار و آثار ادبی به دست آوریم که در پی ریزی خوی و منش اسکندر تأثیر داشته و در چگونگی زندگانش اثر گذاشته‌اند.

بسیاری از مردم روزگاران بنابر معلوماتی که از دوران تحصیلی در ذهن آنهاست راجع به چندگانه‌پرستی یونانیها درست در عهد و زمانی که تمدن باشکوه ایشان در اوج درخشندگی و مورد ستایش اهل جهان بود نظر غرض‌آلودی دارند. مرد هوشمند زمانه ما که ذهنش از قواعد و موازین علمی جدید پرورش یافته است

Elusian Mysteries — ۳

The Oracles — ۲

Unconscious — ۱

The Stoics — ۶

The Cynics — ۵

Symposium — ۴.

با حیرت زدگی می پرسد چگونه امکان داشت قومی با چنان پستوانه و زین فرهنگی دیانتی داشته باشند که بر پرستش خداوندان مبتنی و گاهی نیز با جنایاتی از قبیل پدرکشی و خیانت به وطن و زناکاری و انواع دیگر تباهی برخلاف اصول اخلاقی همراه باشد و چگونه ممکن بود یونانیها چنان مذهب و آئینی را با مبانی اخلاقی قومی خود شامل خویشنداری و دلاوری و دیگر فضیلتها که از ویژگیهای فرهنگ ممتاز آنها بوده است سازگار نمایند؟ اما اندیشه ورزان قرن پنجم قبل از میلاد ارباب انواع را به منزله یادگاری از جامعه عهد عتیق و با نظری خاص می نگریسته و با گذشت زمان افسانه هائی را نیز به آنها وابسته اند، لیکن یقین داشتند که پروردگار، همان آفریدگاری که به گفته اشیل قهرمان، اسامی گوناگون دارد اما واحد و بی همتاست جهان را برای غایتی آفریده است. این نکته را نیز همگان در نمی یابند که اوج اعتلای زندگی یونانی را از فلسفه آن باید شناخت نه آفریدگانی که عنوان خداگونه یافته اند.

اساطیر*

برای بازشناختن حقیقت چندگانه پرستی^۱ بسیار ضروری است که راجع به اصل و ریشه اساطیر هم اطلاعاتی به دست آوریم، یعنی همان پدیده مرموزی که توضیح آن در صفحاتی چند آسان نخواهد بود. سابقه دانش اساطیری به دوران پیش از تاریخ بشر می رسد، در همان روزگارانی که راجع به قهرمانها و ارباب انواع داستانها و روایاتی در سراسر جهان رواج داشت. دانشمندان با بررسی حماسه ها و افسانه های کهن عصر تمدن اقوام را که به چندگانه پرستی معتقد و یا ستایشگر آنها بودند روشن می سازند. از آنجا که آدمی زاد در آغاز تاریخ اطلاعی درباره دور و تسلسل طبیعی موجبات طوفان و تندباد و رعد و برق نداشت همه آنها را به خشم خداوندی قهار یا پلیدی شیاطینی نسبت می داد به عبارت دیگر همان عناصری که از لحاظ او برتر و نیرومند ییو دند با این اعتقاد ضمنی که بوسیله دعا یا سرودها یا فدا ساختن چیزهای عزیز خویش یا قربانی حیوانات می تواند خشم خدایان

* Myths (اسطوره ها به معنی افسانه های کهن)

۱ - Pagan (بت پرستی - آئین شرک)

را کاهش دهد. به همان گونه که بسیاری از کودکان زمانه ما می‌پندارند که پریانی در مرغزارهای درون جنگلها می‌خرامند و مخلوقاتی هم عامل شروآزار در جنگلها و غارهای تاریک سکونت دارند مردم ابتدائی نیز معتقداتی از این قبیل داشتند که تادم مرگ از آنها دست نمی‌کشیده‌اند. برآمدن یا غروب آفتاب و وجود ابرها و غارها را با نگاه ترس و حرمت می‌نگریستند و رودخانه‌ها و آبشارها و قله‌های آسمان خراش را جایگاه ارواح می‌دانستند با این باور و گمان که بعضی از آنها سبب خیر و برخی دیگر مایه شر و همه نیز در سرنوشت انسان دارای نفوذ خاصی خوب یا بد هستند.

آدمی‌زاد در آغاز دوره شهرنشینی خداوندان واهی خویش را که مقداری از رفتار زشت و ناپسند همسایگان خود را به آنها نسبت می‌داد چندان هم خشن و بد نمی‌پنداشت و حتی امکان داشت معبودهای وی به همان اندازه خام و ابتدائی باشند که خودش بود. افسانه‌ها (اساطیر) در جوامع کوچکی که تمام آنها معبودان ویژه خود را داشتند، پیدا شده است. به مرور زمان و با تحول تدریجی زندگانی شهری تغییراتی هم در ماهیت اساطیر پدید آمد و رمز و علامت‌های تازه اختیار شد که بنا بر آن خورشید به منزله پدر، ماه مادر و ستارگان همچون فرزندان به شمار می‌آمدند با این باور و پندار که همین فرزندان روزی قهرمان یا معبود ایشان خواهند شد. در مراحل بعدی زندگی اجتماعی با پیشرفتهای بیشتری آدمیان به کنجکاوی درباره عناصر طبیعت پرداخته‌اند. ادبیات عهد قدیم نمودار این گونه دگرگونی پی‌درپی اساطیر همان ادوار است و به همین جهت بوده است که سقراط و افلاطون و ارسطو و اری پید هماهنگ با عرف و عادات همگانی روزگار خویش برگزاری آداب و نیایش مربوط به ارباب انواع را رعایت می‌کرده‌اند هر چند که راجع به تأثیر وجودی آنها حرف پیش می‌آورده‌اند. برگسون می‌گوید چون دین و دیسیپلین باهم ملازمه دارند عبادت و رعایت شعائر، لازمه کار دینداری است. یونگ نیز با قید تأکید افزوده است که پیروی اصول و فروع دین بسان پایگاه ایمان افراد بشر است.

گزارش مختصر زیر حاصل کار پرفسور یونگ (علامه سویسی) راجع به اساطیر شاید خواننده عادی را مددی باشد تا جوششها و نیروی پویان انگیزه‌های

نهانی (نهانگاه ضمیر) را در برابر مردان و نقشی که همین جریان در نشیب و فراز زندگی اسکندر داشته است بازشناسد.

تحقیقی راجع به ریشه و پیدایش گویشها و زبان، روشنی اندکی در باره اصل و بنیاد اساطیر افکنده است. می گویند زبان در آسیای میانه پیدا شده است. این باور هم شیوع دارد که نوع بشر از راه ایران و آسیای صغیر و تنگاب بسفور و بنا بر اعتقاد عده دیگر از حوالی دریاهای خزر و سیاه از آسیا به اروپا مهاجرت و دسته های دیگر هم از راه شرقی تا پنجاب پیش رفته و در آنجا سکونت اختیار کردند. در فرهنگ سانسکریت هندوان از نژاد آریائی (این واژه به معنی ارجمند و والاست) به شمار آمده اند. در پارس همین کلمه ایران شده است. افسانه های قدیم آریائی سرشار از آداب حرمت و بزرگداشت نسبت به پدیده های طبیعی است، بخصوص راجع به بامداد پگاه و برآمدن خورشید و هر چیز تابان دیگر. لیکن آن گونه چندگانه پرستی را نمی توان شرك نامید چرا که آدمیان پیوسته خدای یگانه را پرستیده اند و ارباب انواع از گونه مادون و شبیه آدمیزادگان بودند. در هندوستان در طی یکی از ادوار قدیم عناصر طبیعی مانند تاریکی و طوفان و خشکسالی مورد نیایش و احترام بودند و مردم با خواندن سرودها و دعا بعضی ارباب انواع را نرم و نسبت به خود مساعد و مهربان می نمودند در حالی که نفوذهای شر و عامل بیم و خطر را بانغمه های دلنواز یا جادوگری به راه لطف و عنایت می انداختند.

اخیراً با پژوهشهای یونگ در زمینه «روان شناسی تحلیلی»^۲ و صاحب نظران دیگر در رشته مردم شناسی^۳ يك عامل روانی مربوط به ریشه اساطیر عنوان شده است. دریافتن این نکته دشوار نیست که چگونه واکنش های آدمی زاد در قبال عوامل هراس انگیز یا انگیزش های دلپذیر به پیدایش اساطیر منجر شده باشد. ذهن آدمی به طوری که می ریز در کتاب خود «شخصیت انسان» باز نموده است حکم قطعه یخ شناوری را در دریا دارد که قسمت اعظم آن در زیر آب مانده باشد، به همان گونه نیز بخش عمده ضمیر (ذهن) آدمی زاد در پائین سطح هوشیار (خود آگاه) واقع شده است و آنچه معمولاً خزانه خاطرات نامیده می شود در همین

طبقه زیرین قرار دارد.

فروید (دانشمند اتریشی) این نکته را برای ما روشن ساخته است که همانجا (نهانگاه ضمیر) سرچشمه غریزه‌های جانوری و کانون انگیزه‌هایی است که هرچند بر اثر سرکوبی غالباً از یاد رفته‌اند اما پیوسته وجدانیات بیدار ما را زیر تأثیر خود دارند. از طرف دیگر یونگ نه فقط مرکز رفتار اهریمنی انسان را در همانجا سراغ کرده است بلکه الهامات معنوی و هنری بشر را نیز ناشی از همین سرچشمه می‌داند. اساطیر ناشی از باطن وجود افراد از همان مرکزی که یونگ خزانه (انبار) وجدانیات معقوله و نهائی نامیده، پدید آمده است. پژوهش او راجع به تراکم (انباشته شدن) انگیزه‌های ناخودآگاه افراد ابتدائی یا متمدن نشان می‌دهد که بعضی افسانه‌های کهن که در نزد همگان مشترك و یکسان بوده است بوسیله واکنشهای نمایان می‌شود که در طی اعصار و قرون باهم وجه مشترکی داشته‌اند و اوهم به آنها نام «نمونه‌های اصلی» داده است. این قبیل وجدانیات ظاهراً از یاد رفته، سرمنشاء اعمال زشت و خشونت‌بار آدمی است یعنی همان قسم رفتاری که گروهی پرخاشگر نشان می‌دهند که در آن حین حتی از کسانی باوقار و متین رفتاری جانور وار دیده می‌شود. اسکندر در ساحت سرکشی سپاه خود در صحرای اپیس با چنان رویدادی مواجه شد. ناپلئون از این گونه لگام گسیختگی و سرکشی بیش از هر نوع خشونت در میدان نبرد یمناک بود. یونگ سالها قبل از ۱۹۳۰ میلادی بر اثر روانکاوی بیماران آلمانی خود وقوع جنگ جهانی دوم را پیش‌بینی کرده بود (!)

اساطیر ناشی از کشمکشهای درونی انسان زمینه پیدایش ادیان و شاهکارهای هنری شده است و چنین جوشش باطنی در بعضی از افراد بشر نیروی پویان واکنشی بی‌کران دارد. بنیادگذاران مذهبهای بزرگ این قبیل تجلیات کبریائی را با تمثیل^۱ یا رموز و علاماتی باز نموده‌اند. در این که اسکندر با چنین رازهایی آشنائی داشته از نامه او به ارسطو پیداست *

بررسیهای پرفسور یونگ از هر لحاظ فراگیر بود. وی بوسیله بیمارانی از همه طبقات جامعه هوشمند یا عوام و با گذرانی هم در میان بومیان آفریقا و

مکزيک جديد و آريزونا اطلاعاتی بسیار مغتنم راجع به انگيزه‌های ناخودآگاه آدمی‌زاد به دست آورده و بزودی هم پی برده بود که طرزاندیشیدن مردم ساذه لوح با متود علمی متمدنين که هر پديده را به علتی پيشين ارتباط می‌دهند شباهتی ندارد. بدويان بنای کار را بر این باور قرار می‌دادند که درباره وضع و حال ایشان همه جور تفوذهای نامرئی یا جادوگری دخالت دارند. همه ما درزندگانی خود روزهایی را سراغ داریم که گوئی تمام کارها بآبدیاری و نحوست همراه بوده است و خستگی یا خام‌دستی خویش را علت آن پنداشته‌ایم. آیا این گونه استنباطهای ما همیشه درست و موجه بوده است؟ افراد بومی به یونگ گفته بودند که از پیش می‌دانسته‌اند که در چنان روزی ازهر سو گرفتاری فراخواهد رسید. لغزشی در آغاز يك سفر پیاده یا فروافتادن بسته‌ای از پشت حیوان بارکش نزد ایشان نشان این بود که در آن روز نسبت به یکی از عناصر قهار طبیعت بی‌حرمتی یا رفتاری ناروا پیش آمده بوده است. وضع همانندی در طی جنگهای اسکندری و حتی در عصر منطق مآبی ناپلئون و همچنین در دوجنگ جهانی اخیر دیده شده است.

یونگ در هر دو اجتماع ابتدائی و متمدن به باورهای استوار دینی و اخلاقی برخورد کرده است که به معتقدات افراد هوشمند بی‌شباهت نبود و سعی کرد بوسیله بعضی روستائیان آئین قومی ایشان را کشف کند لیکن دریافت که آنها از پاسخ‌دادن به آن گونه سؤالات پرهیز دارند. عاقبت مردی سالخورده محرمات به او بروز داد که در هنگام برآمدن آفتاب وقتی که از کلبه خویش بیرون می‌آیند کف تف‌آلود دستان خود را بدون این که چیزی بگویند به سمت آسمان نگاهداشته روح خویشان را به درگاه خدا (روح‌الارواح) تقدیم می‌دارند با این باور که آب دهن برکت حیاتی دارد* یونگ آداب آنها را با آنچه رسم ما (عیسویان) است که می‌گوئیم پروردگارا روح خود را به دست توانای تو می‌سپارم برابر می‌داند و کلام خود را با این عبارت به پایان می‌رساند: «آیا نقطه اندیشه پیش از آفرینش

* امام محمد غزالی در طفولیت شیخ ابوبکر نساج را دریافته و شیخ ابوبکر آب‌دهن مبارك خود را در دهان او انداخت و به برکت آن عالم ربانی شده (کتاب غزالی‌نامه استاد جلال همائی صفحه ۱۰۳، م)

آدمی وجود داشته و غایتی از آن منظور بوده است» - من بدون پاسخی به آن سؤال سخن خود را تمام می‌کنم»

دانشمندان رشته مردم‌شناسی حاصل پژوهشهای یونگ را تأیید کرده‌اند. افراد ابتدائی راه و رسم‌های غامضی در زندگی اجتماعی خود داشتند. دینداری آنها با شعار و آداب خاص همراه بود. بعضی به جادوگری و غیگوئی و پیش‌بینی و الهامات و افسانه‌های قدیمی پای‌بند و پیش‌کوتان بعضی قبایل به تاویل و اثر خواب و نیروی تلقین معتقد بودند و طوایفی نیز احشاء حیوانات را برای یافتن علامات شگون می‌کاویده‌اند.

در یونان و روم باستانی پیشگویان از قدر و احترام فراوان برخوردار بودند و حرف ایشان اغلب راست درمی‌آمده است. افلاطون گفته بود هر وقت کاهنه معبد دلفی یا پیشگوی دودنا وجد و حالی دیوانه‌وار داشتند با پیامهای خود یونان زمین را بهره‌مند ساختند. اما هنگامی که به حالت عادی بازمی‌گشته‌اند سبب خیراندکی می‌شده‌اند یا هیچ اثری نداشتند. در سالیان اخیر جوشش و تجلی انگیزه‌های ریشه‌دار و نهانی بوسیله «انجمن پژوهشهای روانی» که می‌برز و گیرنی با همکاری چند دانشمند نامی پی‌نهاده‌اند مورد موشکافی قرار گرفت. رابطین احضار ارواح در دوران جدید و روشندان و پیشگویان نیز با غیگوهای زمان قدیم وجه مشترکی دارند و کار آنها را بطوری که در محافل علمی رسم است سهل و آسان بی‌اعتبار نمی‌توان به‌شمار آورد. در طی قرون قرآینی بوده است که علاوه بر اندیشه و عقل از راه دیگر نیز می‌توان بر حقیقت اشیاء و امور دست‌یافت. از مراجع معتبر در هندوستان و مصر و جزایر دورافتاده جهان داستانهای حیرت‌انگیزی راجع به گذشته و آینده خواه رویدادهای خوشایند یا نکبت‌بار بوسیله جادوگران یا پیشگویان بومی نقل شده است.

با شناختن ریشه چندگانه پرستی و جریان تحول تدریجی آن می‌توان استنباط کرد که چگونه این آئین در عهد قدیم و تا مدتهای مدید مورد ستایش و احترام بوده است. در قرن هفتم میلادی این گرایش شایع بود که آدمیان تابع اراده و فرمان ارباب انواعی هستند که بر آن دسته از افراد بشر که بر ائو نادانی مرتکب گناه می‌شوند رنج و عذاب نازل می‌سازند و دور نیست که این‌گونه

افراد تمام عمر دچار گرفتاریهای ناروا باشند و همین مایه مجرا یعنی اجرای کیفر و داد از جانب خداوند قهار زمینه سخن و مضمون برجسته بسیاری از درامهای یونان باستانی است که ما را به یاد کوبه (ضربه)های پی‌درپی صدای بم می‌اندازد که غالباً در ارکسترهای دوره جدید می‌شنویم که به ضربات تقدیر که در باطن زندگی ظاهراً آرام روزانه ما نهفته می‌باشند بی‌شبهت نیست.

سقراط و دیگر فلاسفه در قرنهای پنجم و چهارم پیش از میلاد نسبت به بعضی داستانهای کهن که نفرت‌انگیز می‌نموده‌اند خرده‌گیری کرده‌اند. در واقع اری پید آشکارا بانگ برآورده بود که آن دسته از ارباب انواع که کرداری بی‌شرمانه دارند اصلاً شایسته چنان عنوان و منزلتی به‌شمار نمی‌آیند. افلاطون هم گفته است که بسیاری از آداب قربانی و نذر و نیازهای افراد تنها به منظور جلب عنایت آنهاست. هوشمندان آن زمان اذعان داشتند که خوبی همیشه پاداش نیک ندارد و چه بسا تبهکاران که به‌سزای اعمال خویش نمی‌رسند * و بارها دیده شده است که فرزندان بار جور و جزای نابکاری والدین خود را می‌کشند. ولی معتقد بودند که این جهان برای غایتی نیکو آفریده شده است و هیچ تبهکاری و گناه در درگاه خدا بخشودنی نیست.

ترقی و تحول اساطیر یونانی را دکتر گیلبرمری در کتاب خود «مراحل پنج‌گانه دینداری یونانی» به شرح زیر باز نموده است «در حینی که عصر بیداری شهرها برای احراز درجات برتر زندگی و تعالی آغاز شده بود جوامع مجاور آنها کماکان به روند چندگانه پرستی خود ادامه می‌داده‌اند. با افزایش آذوقه و ازدیاد جمعیت به کارپرستش ارباب‌انواع که شعار طبیعت پرستان بود رونمودند. تسکین خاطرخدایان و برگزاری بعضی آداب ناپسند در عهد قدیم با اجرای مراسم خاصی در هر دوره و زمان توأم بود. اما در شهرهای بزرگ در قرون پنجم و چهارم قبل

جز به تأیید آسمانی نیست	* بخت و دولت به کاردانی نیست
بی‌تمیز ارجمند و عاقل‌خوار	اوفتاده است در جهان بسیار
ابله اندر خرابه یافته گنج (سعدی در گلستان)	کیمیاگر به غصه مرده و رنج

از میلاد نیایش خداوندان المپ رفته رفته به پرستش پولیس (شهر خود مختار) تبدیل شد.

دیونیزوس از آن خدایان عهد باستانی است که تا قرن‌ها به گونه‌ای ناروا و اندود شده است. نامش با گل پایتال و شب و شراب قرین است. نام دیگرش باکوس^۱ نمودار زیاده‌گرایی در زمینه بی‌بند و باری است. در آتن هر ساله دو جشنواره به نام او برپا می‌شده است یکی در ماه ژانویه و دیگری در آوریل (بهار) و به همین مناسبت از تقاطعی دور و نزدیک برای تماشای آن جشن می‌شتافته‌اند. تمثال دیونیزوس را در پیشاپیش دسته تا معبد می‌برده‌اند، پس از برگزاری آن مراسم ضیافتی برپا می‌گشت که در طی آن هر کس فراخور میل و هوس خود شراب رایگان می‌نوشید تا همگان چنانکه باید و شاید سرخوش گردند. در حین آن شادکامی از هر دری سخن می‌رفته و حالت وجد و دست‌افشانی به میان می‌آمده است. سرمستان در ضمن خوشی و هیجان بسا لاف‌ها می‌زده‌اند و بدین جهت شهرت دیونیزوس به عنوان ربه‌النوع شادمانی و نشاط پیدا شده است.

ویلیام جیمس حکیم امریکائی این نکته را خاطر نشان کرده است که حالت جذبه و از خود گذشتگی در اویش را بدین منوال می‌توان تقلید کرد که استعداد عقلی و هوشی افراد را بوسیله داروی مخدر یا افزاریهوشی و یا میگساری از کار انداخت. مسافرانی که در این زمانه به تماشای آثارهای قدیمی یونان می‌روند از دیدن تندیس نیم تنه دیونیزوس در جلوخان تاکر دچار حیرت می‌شوند. ولی مشاهده مجسمه او به منزله ربه‌النوع عشق و شوریدگی در کنار صحنه‌ای که وجدآورترین درامها در آنجا به نمایش درمی‌آمده است و بازیگران زندگانی باشکوه قهرمانی را ارائه می‌داده‌اند و در قبال شدايد دهر خویشتن‌داری سرشاری ابراز می‌داشته یا باشهامت فوق‌العاده به پیشواز مرگ می‌رفته‌اند چرا باید شگفت‌انگیز نماید؟ تماشاگران، هر درامی را منوط به منزلت و اهمیت اخلاقی آن ارزیابی می‌کرده‌اند و به همین مناسبت بود که پس از وارفتگی درخشندگی سیاسی آتن آثار ادبی آن تا دیر زمانی در برانگیختن جوش‌های روانی تأثیرشایانی در جهان داشت. دین یونان قدیم به صورتی دیگری یعنی رموز و رازهای الوزیس به همان

نسبت جنبه محرمانه شدید داشت که آئین فراماسونی دارد که هیچ يك از اعضای آن حق ندارند از آنچه دیده و شنیده‌اند چیزی بروز دهند. جشن الوزیس در پایان برگزاری فصل درو و برداشت محصول تا چند روز ادامه داشت و روز آخر دسته‌ای از آتن با پیمودن دوازده میل راه، نیمه شب به پرستشگاه الوزیس می‌رسیده‌اند و فقط افرادی بادت و دامن پاك و مهارتی در فن بیان حق ورود به تالار صدستون را داشته‌اند. اهمیت و منزلت موسم بذریاشی و برداشت محصول بوسیله هنرمندانی ماهر که سیرت دمیترا را نمایش می‌داده‌اند به معرض تماشا درمی‌آمد و آن با خواندن سرود و شادمانی توام بود. همه تماشاگران که اشخاص نامیداری مانند سقراط و ارسطو در میان ایشان دیده می‌شده‌اند اثرات روانی و اخلاقی آن جشنواره راستوده‌اند.

پیندار شاعر باستانی گفته بود آن کس نيك بخت و کامروا است که پیش از مرگ نمایش الوزیس را دیده و درك کرده باشد. سیسرون نوشت که بی‌گمان آتن بسیاری چیزهای ارجمند در زمینه شکوه و جلال زندگی را به ما (رومیا) ارزانی داشته که برجسته‌ترین آنها جشنواره رازهاست که روشنگر تحول جهانی از مرحله درنده‌خوئی به عالم انسانیت شده است و به راستی که در طی این جشن رازهای واقعی دهر به ماشه‌روندان نموده می‌شود و نه فقط این درس را می‌آموزیم که چگونه می‌توان بر نعمت نيك بختی دست یافت بلکه چگونه با ایمان و یقین راه دیگر سرا را در پیش گرفت». بی‌شك بسیاری از اسرار الوزیس را که قابل‌ابراز بوده ارسطو برای شاگرد خود اسکندر باز نموده بود.

فلاسفه

این روزها فلسفه اغلب در دانشگاهها تدریس می‌شود. پیش از زمان اسکندر مقدونی فلسفه را در هر کوی و برزن آتن می‌آموخته‌اند. حکمای نامدار آن شهر شاگردان خود را از گردشگاه و میدان ورزش و جاهای دیگری که محل رفت‌وآمد و گفت و شنود اهالی بود برمی‌گرفته‌اند. سقراط و افلاطون و ارسطو در اثنای وارفتگی روزگار درخشان شهرهای خودمختار و بر اثر نوین‌پدید شدن

طرزکار حکومت عامه (دموکراسی) که بعد از روش ممتاز زمامداری پریکلس پیش آمده بود به کار آموزش و تعلیم رو آوردند. در همان اوانی که علاوه بر جنگ ملولانی پله پونس، آتنیها با فلاکت و ادبار ناشی از رزم دریائی جزیره سیسیل که بافته انگیزی السی بیادس^۱ ستمکار دچار آن شده بودند از اوج بلند نامی و افتخار فرو افتادند. اما سقراط حتی پیش از جنگ پله پونس دموکراسی را از آن جهت سزاوار ملامت دانست که این کمال مطلوب (ایدئال) را فاقد قدر و اعتبار ساخت که تربیت توأم با درستکاری و نجات روحی بیشتر اسباب خیر و خوش بختی بشر می شود تا افاضات رایگان همگانی که خواه و ناخواه به چیره دستی فرومایگان و کاهش ارزش معنوی انسان خواهد انجامید.

سقراط (۴۶۹ — ۳۵۹ قبل از میلاد)

سقراط کتابی ننوشت. لیکن خوشبختانه شاگردی چون افلاطون داشت که در چندین رساله به نام «مکالمات»^۲ شخصیت تابناک استاد خود را که خردمندترین افراد بشر و در عین حال مردی وارسته و خوش محضر بوده است جنبه جاودانه بخشید. سقراط با این اعتقاد و یقین که زندگانی آدمی باید بر ارزشهای معنوی نهاده شود خود نمونه برجسته قواعد و اصولی بود که تعلیم می داد. او در اوان جوانی در فوج پیادگان سنگین اسلحه در سه جنگ شرکت داشت. سربازی بود تمام عیار که سرما و گرما و گرسنگی یا خستگی او را از پانمی انداخت و حتی از عنفوان جوانی با اندیشه ورزی سر و کار داشت. السی بیادس تعریف کرده است که یک بار سقراط را تمام روز برپا و بی حرکت غرق در افکار خود دیده بود و بامداد دیگر باز او را در همان حالت جذبه روحانی مشاهده نمود. سربازان همقطارش شبانگاه باین حالت حیرت و کنجکاوی بر روی حصیر به خوابی سنگین فرو می رفته اند که تاکی سقراط در همان وضع و حال برپا خواهد ماند. اما از این بابت هم مطمئن بودند که با اندیشه وری ژرف خویش به رازهای تازه حقیقت دست خواهد یافت.

سقراط در رشته آموزش و تعلیم شیوه مختص به خود داشت و امتناع

می‌ورزید که شاگردانش به او مربی خطاب کنند. وی با مصاحبان خود سالخورده یا جوان که درکوی و پرزن یا ورزشگاه به دیدارش می‌شتافته‌اند مکالمه راه می‌انداخت و دوست داشت مطلبی برای صحبت پیشنهاد کند و با فروتنی بسیار نظر کسانی را که در کنارش نشسته بودند می‌پرسید. بعد از شنیدن دقیق پاسخهای ایشان خواستار ادامه صحبت می‌شد. سپس پرسشهای گوناگون به میان می‌آمد و او با منطق روشن‌تر توانای خویش مطلبی را که با سبک برداشت و میزان درک حاضران به شکل بفرنجی درآمده بود برای ایشان روشن می‌نمود، از آن جمله بود سئوالاتی که جواب ساده داشت مانند شجاعت چیست یا فضیلت به چه معنی است؟ آنگاه می‌دید شاگردانش در پیچ و خم مطالبی غامض سردرگم شده‌اند. درماندگان آن گونه جلسات با خوشروئی و خندانی اذعان می‌کرده‌اند که از آن مکالمات چنین دریافته‌اند که چیزی نمی‌دانند. در این حین وحال سقراط در شادمانی آنها شرکت می‌جست و سرانجام با ابراز قدر و حرمت متقابل از هم جدا می‌شدند با این وعده و امیدواری که مکالمات مزبور را روز دیگر باز ادامه دهند. گاهی این مکالمات شبانگاه برگزار می‌شد که بنا بر عادت سقراط حتی بیشتر از نوجوانان شراب می‌خورد ولی هیچگاه از نوشیدن می‌سرگران نمی‌شد و در کار اندیشه‌ورزی وی خللی راه نمی‌یافت و گاه بعضی حاضران را خواب درمی‌ربود. اما سقراط با نترائی که مشتاق پی‌گیری صحبت و آموختن سبک استدلال او بودند گفت و شنود را تا بامداد ادامه می‌داد و همین که جوانان به جان و دل شیفته سخنانش می‌شده‌اند و شوق و شیفتگی تام نسبت به استاد در خاطر آنها پدید می‌آمد سقراط عنان جلسه را در دست می‌گرفت و نیروی خویش را برای ارشاد ذهنی ایشان به کار می‌بست.

با آن که سقراط راجع به چندگانه پرستی نیز حرف پیش می‌آورده است و انتقاد می‌نموده باز هیچگاه از انجام فرایض دینی شهروندی خود باز نمی‌ایستاد و در حالی که يك فرد مذهبی فطری بود به غور و ژرف نگری در نظریات ارفئوس^۱ و همچنین فیثاغورث حکیم که پرورش دل و جان آدمی را اهم امور می‌دانست، می‌پرداخت. سقراط معتقد بود هماهنگ باشعار کمال (آرت) پرستی یونانی، در زمینه پرورش ذهنی نسل جوان آتنی و تهذیب و تکامل اخلاقی ایشان مأموریتی در

سرنوشت اوست. وی باورهای مذهبی خود را با کمتر کسی در میان می گذاشت. ولی این اعتقاد و یقین خویش را هم پنهان نمی داشت که در وجود خود فرشته ای^۱ دارد که او را در مراحل سخت و دشوار زندگانی مددکار و الهام بخش است.

سقراط خود پیرو همان ایدئالی بود که به دیگران می آموخت. دوبار با آنکه می دانست که ممکن بود تعالیمش به قیمت جانش تمام شود باز از اطاعت حکم زمامداران شهر که با عقایدش در باب عدالت و دادگری وفق نمی داد امتناع ورزید. عاقبت از طرف هیأت حاکمه آتن که از نفوذ بی کران او در ذهن پیروانش نگران شده بودند با این دستاویز که «جوانان را گمراه می کند و نسبت به خداوندان (قومی) بی اعتناست و در کار دین بدعت آورده است» در سال ۳۹۹ ق. م محکوم به اعدام شد. حکم دادگاه از این جهت درخور تأیید می نمود که السی بیادس و کری تیاس^۲ که در نظر هیأت حاکمه آتن مظنون به شمار می آمده اند از شاگردان سابق سقراط بودند و شیوه تعلیمی او در فن مکالمه را برای هدف پلید خود و دست یافتن بر زمام قدرت به کار می بسته اند.

در این زمانه ما، کمتر کسی مجال بررسی تمام «مکالمات» افلاطونی را دارد. اما خطابه دفاعی سقراط (تحریر افلاطون) در دادگاه و آخرین اظهارات استاد در باب روح، پس از آن که «از قص تن پرمی کشد» برای همگان گنجینه ای بس گرانبها و بسیار خواندنی است. در این رساله (مکالمه فیدون) افلاطون روزهای بازپسین سقراط و چگونگی مرگ او را شرح و سخن خود را با این عبارت دلنواز پایان می دهد:

۱- Daimon (فرشته ای دارم که مرا به وظایف خود آگاه می سازد و گاه از ندای الهی سخن می راند) رجوع شود به کتاب حکمت سقراط و افلاطون ترجمه و نگارش ذکاء الملک فروغی جلد اول چاپ دوم صفحه ۱۷۰ م)

۲- Critias

* در رساله ای منتسب به افلاطون آمده است که مؤبدی از شامات به آتن آمده بود و مرگ سقراط را به استاد خبر داد و گفته اند که مؤبدان زرتشتی پیشگامان فلاسفه بوده اند هر چند که خود رشته دیگر داشتند. (از کتاب اسکندر و آسیا تألیف فرنز التایم ترجمه فرانسده صفحه ۱۰۶ م)

«این بود سرگذشت دوست عزیز ما که به نظر من داناترین و درستکارترین و فرزانه‌ترین فرد بشر و بهترین کسی بوده است که در سراسر عمر خویش شناخته‌ام.»

بعضی سخنان سقراطی هنوز مورد استناد و اقتباس است. یکی از اظهاراتش وصف حال بسیاری از سیاست‌پیشگان زمانه ماست: «سیاستمدار همانند وکیل دعاوی است که با زیرکی فراوان از عهده حل و فصل محظورات خویش برمی‌آید و کارش در نزد عام از کردار خبرگان شایسته‌تر می‌نماید. زبان‌آوری و سخن‌سازی شیوه اقناع شنوندگان است.» «زیربار ظلم و زور رفتن پسندیده نیست اما زورگوئی و اجحاف از این هم بدتر است.» «زندگی هموار ساختن راه مرگ و فناست» — آزمودم مرگ من در زندگی است — چون رهم زین زندگی پابندی است. مولانا) سقراط در تعالیم خود به شنوندگان اطمینان می‌داد که «علم و دانش فضیلت است * زیرا که هیچ‌کس با علم به این که فلان کار خوب است و از عواقب خلاف آن آگاه باشد کار بد نخواهد کرد و بهترین عمل در زندگی خیراندیشی و نیکوکاری است و تعالی روح خود را خواستن و برای رسیدن به آن هدف همواره کوشیدن. با چنین کمال مطلوب، غم خوردن از برای زر و مال و یا به خاطر لذتهای حسی، تن‌وجان فرسودن نهایت بی‌عقلی است. تن‌وروان یکی است باید به عضله هم جان بخشید. خیراندیشی و نیکوکاری در نظر سقراط احراز غایت اخلاقی است و اکتساب صفات جمیله به حد کمال. خوش بختی حقیقی آنگاه به دست می‌آید که استعدادهای روانی آدمی کاملاً پرورش یافته باشند».

بعضی خوانندگان مکالمات پرسیده‌اند از کجا می‌توان دانست که کدام از آنها، تقریر خود سقراط است و کدام تراوش فکر و قلم شاگرد اوست. دانشوران بعید می‌دانند که افلاطون سخن خلاف رأی استاد خود یا کلام یکی از شاگردان را به نام او قلمداد کرده باشد. گاهی تاریخ‌تحریر هر اثر کلید کار ماست. پروفیسور جووت^۱ که آثار افلاطون را ترجمه کرده نظر داده است که آنچه پیش از سقراط

* Knowledge is Virtue - این سخن دوهزارساله را بعضی صاحب‌نظران اخیر

نا تمام دانسته و به صورت زیر اصلاح کرده‌اند: Virtue is based on Knowledge

تحریر یافته بود لابد به نظر استاد رسیده و اگر اشتباهی روی داده باشد تصحیح نموده است، خطابه دفاعی و تقریرات مبسوط مربوط به آخرین روز زندگی سقراط را میدانش که در جلسات دادگاه حاضر و ناظر جریان کار بودند حتماً مرور نموده و اگر نکته‌ای نازوا در آنها دیده شده باشد خواه و ناخواه خاطر نشان کرده‌اند. دانشمندان، بسیاری از افکاری را که افلاطون سالهای متمادی بعد از درگذشت استاد عالی‌قدر خود انتشار داد از نوع اندیشه‌های سقراطی تشخیص داده‌اند. استاد و شاگرد راجع به بیشتر اصول سیاست و اخلاق نظر یکسان داشتند. سقراط به جاودانگی روح یقین نداشت، سخنانش در دادگاه نشان می‌دهد که درباره رجعت پس از مرگ * (بازگشت روح به تن) به اندازه‌ای که ما اکنون بعد از قرون بسیار نسبت به آن گرایش می‌نمائیم رأی متقنی اظهار نداشت.

افلاطون

افلاطون (۴۲۷ - ۳۴۷ ق.م) تقریباً ۲۳ ساله بود که جنگ پله‌پونس به پایان رسید. وی در عمر طولانی خود ناظر دگرگونیهای پی‌درپی روزگار آتن شد و ده تا دوازده سال از پیروان ضدیق سقراط بود و در جلسه محاکمه استاد حضور داشت. اما پیشامد ناخوشی او را ازدیدن جریان روز شومی که سقراط زهرشوکران خورد، بازداشت. خوش بختانه افلاطون در کار نویسندگی از نیروی تخیلی سرشار برخوردار بود. آشنائی وافیه در زمینه اخلاق و حکمت سقراط به او این توانائی را داد که سیمای تابناکی از استاد خود برای ابد باقی گذارد، همان خدمت و کاری که نشان می‌دهد سقراط چه قدر و حرمت فراوانی در نظر پیروان خود داشت. ما برای ظالمانه محاکمه سقراط افلاطون را آن چنان آزرده خاطر ساخت که ناگزیر آتن را پشت سر گذاشت و به مسافرتی دور و دراز رفت. در بازگشت به این شهر آکادمی را در سال ۳۸۷ ق.م تأسیس و چندین سال در آنجا تدریس کرد. دوبار به جزیره سیسیل مسافرت نمود. در سفر اول کوشید دیونیزیوس جبار سیراکوز (پایتخت سیسیل) و سپس دیونیزیوس کوچک جانشین او را در کار خطیر

كل نفس ذاتقة الموت = after - destiny - death is destiny of man

فردوسی

به گیتی نماند کسی جاودان

همه مرگ را بیم پیرو جوان

زمامداری یاری کند ولی هردوبار کوشش او به حرمان انجامید. توسیدید اوضاع نابهنجار و یأس آور حکومت آتن را در طی زندگانی طولانی افلاطون چنین به رشته تحریر کشید:

«انقلاب» تفسیر قانون اساسی، آفات و بدبختی بر شهرهای یونانی بارید، همان صدماتی که اثراتش هنوز باقی است. تاسرشت (فطرت) آدمی در زمینه‌های افراط‌کاری و خشونت‌ورزی و شالوده‌امور نیز با دگرگونیهای روزگار تفاوت و بهبود نیابد وضع و حال (بشر) همواره چنین خواهد بود. آنگاه همه یونان زمین به همان سرنوشت نکبت‌بار دچار شدند و مبارزه و تقار میان يك هیأت حاکمه معدود (الیگارشی) و دسته‌های وابسته به حکومت عامه (دموکراسی) آغاز شد. گروه نخستین به حمایت آتن چشم داشتند و دسته دوم به دستیاری سپارت امیدوار بودند. در زمان صلح و رفاه دولتها و افراد دنبال آرزوهای بلند می‌افتند، زیرا که گرفتار دشواریهای بزرگی نیستند که بیرون از قدرت و توانائی آنهاست. لیکن جنگ آموزگار بیرحمی است که خیالات آدمی‌زاد را به میزان مقتضی و مقدور محدود می‌سازد... ریشه هرگونه تباهی و فساد، هوس قدرت خواهی است و انگیزه آن نامجوئی و آنکه به رقابتهای ناشی از اغراض دسته‌ها منجر می‌شود. سران هر گروه شعارهای حق‌نما عرضه می‌دارند و خود را در انتظار قهرمان‌خواه دستگاه اشرافی یا برابری سیاسی قلمداد می‌کنند با این ادعا که تنها هدف ایشان وسیله تأمین خیر و صلاح عمومی است و سنگ توده را به سینه می‌زنند. در کشمکش که سپس‌خواه و ناخواه برای زمامداری آن هم به وسیله میسر، پیش خواهد آمد دسته‌های مخالف مرتکب حرکات افراطی شدید می‌شوند. دین و آئین از لحاظ هردو گروه غایتی بس عالی به شمار می‌آید، اما طرز به‌کار بستن عبارات و شعارها برای دست یافتن بر اهدافی ناروا مورد نهایت اعتناست. بدین نهج جنگ داخلی نکبت و بدبختی فراوان دام‌گیر سرتاسر جهان یونانی کرد.»

فطرت آدمی در واقع هنوز همانست که بوده. سخنان توسیدید کاملاً فراخور وضع و حال بسیاری از سیاست‌پیشگان زمانه ماست. افلاطون در او جوانی کتاب «جمهور» را نوشت که شاهکاری است سرشار از خرد و دانائی و شامل اصول و قواعدی برای سیاستمداران پیر و جوان بخصوص دوره‌ما که وضع

زمانه توأم با همان گونه بی‌سروسامانی است که در آتن در طی سالیان فلاکت‌بار بعد از پیروزی سپارت (در جنگ پلوپونس) پیش آمده بود. این گفتار دلپسند عام که افلاطون فرموده است «جامعه در صورتی خوش‌بخت تواند شد که پادشاهان فیلسوف باشند یا این که فلاسفه زمامدار شوند» با آنچه در واقع او نظر داده است مددِ رصد انطباق ندارد. ترجمه این سخن ناب که دستخوش تفسیراتی ناباب شده است اثر خامة پرفسور جووت از متن یونانی در زیر نقل می‌شود:

«من اکنون خود را با موضوع بس کلانی گلاویز می‌سازم که به موج سنگین و خطیری بی‌شبهات نیست ولی با وجود این جز طرح آن راهی ندارم هرچند که با این خطر همراه است که مانند موج بزرگ مرا در میان ریشخندها و آبرو ریزی غرق سازد، پس به حرفم گوش کنید...» «تا روزی که فلاسفه فرمانروا نشوند یا زمامداران و پادشاهان با توان روحی و نیروی خردمندان مجهز نگردند و سرمایه نجات و فرزاندگی باهم در نیامیزد و افراد جاهل و آزرده دل (بیماران روانی م.) که فقط یکی از این دو موهبت انسانی را فراهم دارند و آن دیگری را پشت گوش می‌اندازند لزوماً از کارها برکنار نشوند یونان زمین و حتی به زعم این جانب، نوع بشر هرگز از پیامدهای ناگوار راه و رسم کنونی نخواهند آسود و فقط در چنین صورتی است که دولت آتن امکان زیست و بقا دارد و زندگانی ما از برکت اصلاحات و بهبود و فیض روشنی، بهره‌مند و غنی خواهد شد.»

از جمله اموری که استاد در کتاب «جمهور» مورد رسیدگی قرار داده است مالکیت و تعلیم و تربیت و روابط جنسی و مسأله خانواده و نقش جداگانه مردان و زن‌هاست. در مدینه فاضله افلاطون نگهبانان ملك و دولت از میان گروهی محدود مشتمل بر زن و مرد که پرورش ذهنی و فکری لازم یافته باشند انتخاب می‌شوند. مدیران دستگاههای تولیدی و نظامیان نیز در صورت برخورداری از پرورش شایسته و کافی تا بالاترین مقام (سیاسی) ارتقای می‌یابند. طبقه حاکمه باید در زندگی از جهات بی‌آلایشی و سادگی نمونه و تنها در اندیشه خیر و خدمت عام باشند. باید همه چیز اشتراکی باشد. این حرف او را به جامعه کمونیستی تعبیر کرده‌اند. کودکان بیمار و علیل روانه دیار عدم و اطفال سالم به دست پرستاران ماهر سپرده شوند تا برای مادران آنها امکان به‌عهده گرفتن خدمات

عمومی یا نظامی فراهم شود. برای حل و فصل مشکلات اقتصادی که با افزایش جمعیت و برآثر آن احتیاج مبرمی به آذوقه بیشتر پیش خواهد آمد، یعنی همان دو رفتاری بفرنج که چنانکه می‌دانیم، سقراط و افلاطون هردو، علت جنگ شمرده‌اند، پیش‌بینی‌های لازم بشود. نظریات افلاطونی در یکی از فصلهای گذشته ذکر شد. او که خود ناظر بحران وخیمی شد که حکومت عامه عامل آن بوده است تصویر روشنی از جریان عادی آن که غالباً به پیدایش حکومت استبداد خواهد انجامید، عرضه داشت.

افلاطون در سالهای باز پسین زندگی کتاب «نوامیس - قانون»^۱ را نوشت و از این اندیشه طرفداری کرد که زنان تمرینهای بدنی و اسب سواری نیز بیاموزند تا همگام مردها در انجام تکالیف شهروندی خویش شرکت جویند. او در این کتاب، از زندگی خانوادگی و تک همسری پشتیبانی کرد و این اصل را برای خیر و صلاح هر نسل در پیش نهاد که مردها بین سی و پنج سالگی زن بگیرند و دختران میان شانزده تا بیست سالگی شوهر کنند. او که در سن و سال بالا از اندیشه اشتراکی بودن زن عدول کرده بود به این نتیجه رسید که جهان بشری به يك پایگاه نیرومند دینی نیازمند است و فقط يك ایدئال اخلاقی محکم و استوار، عامل رستگاری آتن خواهد شد. انتخاب عبارتی چند از میان نوشته‌های او در باب این گونه مسائل آسان نیست و در بسیاری از آثارش سطوری هست که سرشار از عشق و هیجان روحی است:

«وقتی که روح با فیوضات آسمانی دمساز شود و جنبه کبریائی یابد به جهانی دیگر و بس والا که قدر و شکوه اعلی دارد بالا می‌رود، در همان اوجی که پاکیزگی و صفا به حد کمال است و اگر به ورطه تباهی و سقوط بیفتد صاحب خود را به کیفر کردار ناروای خویش خواهد رسانید» و باز گوید:

«اگر بگوئی ذره‌ای بیش نیستم و تا قعر زمین فرو خواهم شد و یا به آسمانها پر خواهم کشید، بدان که نه آن اندازه خرد و ناچیز هستی و نه چنین نیرومند و توانا و در هر حال، زنهار که کیفر اعمال خویش را نخواهی چشید.»

بر روی هم در ادبیات یونان فقط در آثار شعرا و یا نمایشهای درام راجع

به عشق مرد نسبت به زن اشاراتی رفته است ولی درباره شیفتگی شدید مردان نسبت به یکدیگر نکته بس فراوان است. زنان که به کار عمده خانه و خانواده پای بند بودند امکان آنرا نداشته اند که با شوهران خود به استادیوم که کانون محبوب آمیزش و تفریح بوده است بروند و مثل زنهای زمان ملکه ویکتوریا نمی توانسته اند در مذاکرات راجع به موضوعاتی از قبیل امور شهر خودمختار و فلسفه و جنگ که در حیطه نیاز و علاقه رجال بوده است شرکت جویند. دوستی در زندگی اجتماعی نقش اساسی داشت*. ایدئال و اشتراك منافع غالباً به دوستی و معاشرت قرین همفکری در سراسر زندگی می انجامید و آن جریان مهرورزی و دوستی وسیله جهد و تلاش متقابل برای دست یافتن بر مقاصدی عالی می گردید. بسیاری از نویسندگان، این قبیل دوستی ها را بالذتهای زشت حسی وابسته اند.

در مراحل نخستین زندگانی قوم یونانی نظر بازی در بعضی نواحی آن سرزمین متداول ولی در سایر جاها ناپسند و قابل مجازات بود. در عهد قدیم و گاهی در روزگاران هم این باور و گمان مورد توجه بسیار شده است که آن عادت چنان در یونان باستان رواج یافت که به انقراض دولت آتن انجامید. اما این مطلب هیچ دلیل نیست که بتوان داستان بسیاری از دوستی های پایدار را که در تاریخ یونان ثبت و ضبط شده است نادیده انگاشت. یونانیها چنانکه از هنر مجسمه سازی ایشان پیداست شیفته زیبایی بودند که همان غالباً نشان نجابت روحی و نیرو و تندرستی بوده است. حالت وقار دلپسند تندیسهای آنها موجب تحریک احساس حرمت و احترام می شود. بنابراین حیرت انگیز نبود که بعضی افراد مجذوب جمال پسرانی شوند که خواستار معاشرت با ایشان بودند. آن گونه برخورد هامنوط به طبع و نهاد اشخاص ممکن بود زودگذر باشد یا پایدار، مایه هرزگی و پستی شود یا ترقی و اعتلاء.

در هر حال با فرارسیدن دوره وارفتگی قدرت و جلال سپارت امرد بازی در آنجا هم مانند دیگر شهرهای یونان ناپسند و متروک شد و آن عادت مگر در پاتوقهای معدود هرزگی، کم کم از میان رفت. این اصلاح و بهبودی بعد از

* دوستی دستور و فرمانده عشق یونانی بود. زیبایی مطلوب آتیهها و سپارتهها در مرد جوانی بود که هم زیبا و هم دلاور باشد (از کتاب نفیس لذات فلسفه صفحه ۲۳۹).

تحریر مکالمه در باب بزم شبانگاهی (سمپوزیوم) سقراط اتفاق افتاد. افلاطون در کتاب «نوامیس» عمل لواط را غیر طبیعی به شمار آورد ارسطونیز راجع به اثرات نکبت بار آن در جامعه داد سخن داد.

در کتاب دیکن سن به نام «زندگانی ازدیدگاه یونانی» ضمن شرح حال ویان حکمت افلاطونی چند سطر زیرآمده است که گوئی تازه تحریر یافته باشد: «افلاطون ریشه بی سروسامانی زندگی اجتماعی را در سستی و تباهی ایمان مذهبی می داند و با آن که هیچ کس به اندازه او از خرابی کار دین و اجتماع زمان خود نتالیده است کسی هم بیشتر از او به لزوم نوعی مذهب و آئین برای استواری دستگاه سیاسی نظر جزمی ابراز نداشت. باور فلاسفه مادی گرا در این که آفرینش جهان ناشی از دو عامل یعنی ماده و اتفاق بوده است برای پایداری زندگانی اجتماعی پیامدهای وخیم دارد. افلاطون در زمینه نوسازی پایه ایمان دینی خواه ناخواه به حکمت الهی و متافیزیک هم توسل جست تا اساس نوینی را بر پایگاهی ارجمند استوار سازد و برکات همین کارش تاکنون اهل جهان را همواره مجذوب تعالیم وی نموده است. آمیزش نادر و درخشان استعدادهای فکری و دینی و هنری وی نشان و ناشی از تعالی نیروی ذهنی و نبوغ قوم یونانی و شاید هم تمامی نوع بشر است.»

ارسطو

ارسطو (ارسطاطالیس) به سال ۳۸۴ پیش از میلاد زاد . پدرش (نیقوماخوس) دوست و حکیمباشی آموتتاس دوم پادشاه مقدونیه، جد اسکندر بود. ارسطو در سال ۳۶۷ ق.م به آتن رفت و از شاگردان افلاطون شد. استاد بزودی دانست که این نوجوان، سرآمد شاگردان اوست. بعد از وفات افلاطون (سال ۳۴۷ ق.م) ارسطو آتن را پشت سر گذاشت که همان تاریخی است که فیلیپ او را برای تعلیم فرزند خود که تازه ۱۳ ساله شده بود برگزید. با آغاز لشکرکشی اسکندر در آسیا، ارسطو به آتن بازگشت و در مدرسه ویژه ای^۱ به تدریس فلسفه پرداخت. او عادت داشت در ضمن گردش تدریس کند. تا اسکندر درگذشت اتهام

بی‌دینی به ارسطو وابستند. او که سرگذشت تلخ سقراط را در خاطر داشت به محلی هرچه دورتر از کانون خطر فرارفت * و در همانجا به سن ۶۲ سالگی درگذشت. در این زمانه شعبه‌های جداگانه فنی ورشته‌های گوناگون علمی آسان نیست که استادی ارسطو را در چندین رشته علمی که مورد تصدیق همگان نیز شده است برشمرد. اما او به علم طبیعی علاقه بس بیشتری می‌نمود. از ارسطو علاوه بر فلسفه، کتابها و رسالات متعددی در باب علوم و نجوم و نبات شناسی و حیوان شناسی و زیست‌شناسی و باستان‌شناسی و ریاضیات انتشار یافت. وی با بررسیهای دامنه‌دار خود درباره حیوانات يك غرض و غایت تحولی در کنش کاینات سراغ کرد و می‌پنداشت که مایه حیاتی که در حیوان و نبات ذاتی است در آدمی‌زاد همانا روح اوست. تصور شاگردانش این نبود که نتیجه کار ایشان کامل است و نهائی است بلکه به رسم دانشوری خود می‌پنداشتند که دستاوردهای آنها بر اثر پژوهشهای بیشتر تایید یا سزاوار تغییر و اصلاح خواهد شد.

اسکندر در دوره نابسامانی هلنستی از جهات آرامش دل و جان و سلامت عقل و برنائی اندیشه يك نمونه برجسته به شمار می‌آمد، درست در همان زمانی که همه اشیاء و امور در معرض دگرگونی و دچار خطر بود و ثبات و دوامی در کارها به نظر نمی‌رسید و جهان آستن آشوبها و سرشار از نگرانی می‌نمود. هرچند که ارسطو و اسکندر، از روزی که پادشاه رهسپار آسیا شد دیگر تجدید دیدار نکردند باز مکاتبه بی‌انقطاع میان استاد و شاگرد برقرار بود. با نابودی کالیستنس (خواهرزاده ارسطو و قایم‌نگار رسمی اسکندر . م) يك چند بین آن دو کدورت پیدا شد ولی قراین حاکی است که اسکندر تا پایان زندگی خود به ارسال نمونه‌های نباتی و حیوانی و چیزهای دیگر که مورد علاقه استاد بود کماکان ادامه داد و از فرستادن کمک مالی به بنیاد علمی ارسطو باز نایستاد.

ارسطو در باب سیاست چندان قلمفرسائی نکرد. تعالیم سیاسی وی بر این اصل مبتنی است که کار عمده و اساسی هر دولت تزیین زمینه و تهیه وسایل رفاه

* به شهر خالکیس در جزیره Eube واقع در مشرق آتن بعضی نوشته‌اند که چون دشمنان اسکندر همه‌جا در پی او بودند سرانجام در همین شهر با خوردن زهر خودکشی کرد!

شهروندان و تعلیم و تربیت ضروری برای پی‌ریزی يك «زندگی خوب» * است. وی اطاعت کورکورانه مردم از هیأت حاکمه راناپسند می‌دانست، زیرا که چنین جریانی هرچند که نمای خوشایندی دارد، عاقبت به نابودی آزادی فکری خواهد انجامید. راجع به حکومت عامه (دموکراسی) اظهار نظر کرد که مگر دورانی که رهبرانی دانا و شایسته زمامدار بوده‌اند، دموکراسی هیچ وقت عامل بهبود اوضاع و پیشرفت کار شهرهای خودمختار نشده است، زیرا که زمام امور در دست مردمی کم فهم و شعور خواهد افتاد.

سقراط و افلاطون هم به این نتیجه رسیده بودند که وجود دولت آنگاه سبب خیر و خدمت بیشتری می‌شود که کارها در دست هیأتی زبده و کارآمد باشد. باید به خاطر داشت که در آن روزگار بنای کار طبقه ممتاز (اریستوکراسی) برشالوده اصل و تبار اشرافی نبود بلکه شایستگی و هوشمندی مناط به شمار می‌رفت و رجال این طبقه در معرض این بدنامی نبودند که با سوء استفاده از قدرت و مقام در شوری (انجمن شهر) راه و عادت اندوختن ثروت و مال رادر پیش می‌گیرند. هرگاه فرمانروا از جهات عقل و خرد و نیکومنشی به صورت بارزی برتر از سایرین باشد چنین جریانی به سود دولت خواهد بود. بدیهی است که این هردوسیستم بی‌عیب نیست. اریستوکراسی در سیر انحطاطی خود به راه و رسم حکومت تنی چند (الیگارش) تغییر خواهد یافت و حکومت پادشاهی نیز به خودکامگی

* ارسطو می‌گوید (good life) زندگی خوب باید قرین خوش‌بختی باشد. به نظر او برای دست‌یافتن بر نعمت خوش‌بختی شرط‌های زیر ضروری است:

۱- نهاد نيك ۲- تندرستی ۳- چهره خوشایند ۴- خوش‌طالعی ۵- نيك‌نامی ۶- دوستان خوب ۷- بضاعت کافی ۸- نیکوکاری

و باز می‌گوید کلید خوش‌بختی کار است، به کار بستن نیروی آدمی در رشته‌ای که متناسب با نهاد و وضع و حال اوست. فضیلت با حکمت عملی به دست می‌آید و آن تمییز هوشمندانه خیر و صلاح کار زندگی ماست و بنابر عرف و عادت پیروی پی‌گیر راه اعتدال و میانه‌روی است. آدم خوش‌بخت اوست که آرامش باطن را با پیشه و کاری در زمینهٔ پژوهش و اندیشه‌ورزی توأم دارد. زندگی چنین کسی بارزگار فرشتگان بی‌شبهت نیست. کسانی که بی‌دستگیری غیر در جستجوی خوش‌بختی و خیر باشند باید از راه فلسفه (دانش‌دوستی) بر آن دست‌یابند چرا که همهٔ خوشیهای دیگر منوط به دستگیری هموعان ماست.

(ترجمه از Readers, Encyclopeadia لندن چاپ سوم زیر نام ارسطو) ۴

(خودپسندی) و استبداد رأی فرمانروا خواهد انجامید.

بعضی عبارات آثار ارسطویی سبب سرگردانی تاریخ‌نویسان شده است. با آن‌که وی نامی از اسکندر نیاورده شاید درسخن زیر منظورش او بوده است: «اگر يك نفر از هر لحاظ ممتاز و به‌مناسبت‌درایت و درستکاری خود سرآمد باشد چنین وجودی خواه‌ناخواه در میان آدمیان منزلت خدایگان دارد. به‌مردانی صددرصد برجسته و سرآمد نباید همچون عضوی از دستگاه دولت نگریست بلکه بایست فرمانش را با طیب خاطر بردیده اطاعت گذاشت، چراکه نوابغ فرمانروایانی جاودانه هستند*».

دکتر گیلبر مری می‌نویسد: «از مردمانی که با تصور رجالی خداگونه مأنوس بودند چنین باور و اعتقادی نسبت به اسکندر هیچ بعید نبوده است. نیروی بی‌کرائش، اقدامات برجسته و کلانش که حتی ذوق سرشار شعرا از توصیف آنها قاصر بود ذهن آدمیان را برای مدح و ستایش وی برانگیخته بود. پادشاهانی را که اسکندر شکست داد هرکدام در نظر زیردستان خود قدر و منزلت کبریائی داشتند. از این‌رو بدیهی است که زمامداری که پادشاهان نامداری را تابع خویش کرده بود لابد سرآمد برجستگان بوده است*» اگر شما افراد بشر را از روی حاصل‌کار ایشان بررسی و ارزیابی کرده باشید، مگر پروردگار چه‌کس دیگر را بیشتر از اسکندر عزت و جلال بخشیده؟ آدمی‌زادگان گاه با دستاویز ظلم و اجحاف و فقدان عدل و داد حتی نسبت به ارباب انواع حرفهای ناسزا و بی‌حرمتی رواداشته‌اند. لیکن کسانی که نسبت به اسکندر مرتکب رفتاری ناروا شده بودند بزودی از کردار خود پشیمان شدند و آنهاکه راه صدق و وفاداری پیمودند به پاداش عمل خویش رسیدند.»

ارسطو تا قرون وسطی در زمینه حکمت الهی یا علوم معلم اول و سرآمد به‌شمار می‌آمد. حتی در طی قرونیکه نام یونانیها و زبان ایشان در طاق‌نسیان افتاده بود باز آثار ارسطو هرچند از روی ترجمه‌های نارس و کم‌اعتبار به زبان عربی (در اسپانیا، م) مورد استفاده بوده است. اگر وی در رشته‌های علمی آن

* (نقل از کتاب سیاست نگارش ارسطو فصل سوم).

** کنون این زمان روز اسکندر است که برتارک مهتران افسراست فردوسی

همه چیز نمی‌نوشت دور نبود یکی از اولیا به شمار آید. جان کلام در حکمت ارسطویی این است که غایتی ازلی و آسمانی که پابرجا و ابدی است سراسر جهان هستی را پیوسته در جنب و جوش دارد. چنانکه در گفتار هومر نیز اشاره به وجود خداوند متعالی شده است که نسبت به تیره بختان عنایت تام دارد و حتی خشم (ژئوس) را نیز تحمل پذیر می‌سازد.

فلاسفه دوره بعد

همین که واکنش سستی اعتقاد و گرایش نسبت به ارباب انواع یونانی به حریم زندگانی طبقه متوسط شهروندان رسید، بر اثر خلاء ناشی از آن جریان مردم به حالت حیرت زدگی و دردسرافتادند. پس از درگذشت اسکندر بر اثر پیشامد زدوخوردهای متوالی که بیش از بیست سال طول کشید بنی آدم دچار بحران روانی شدید گردید و آن نابسامانی نه تنها یونان زمین بلکه آسیای صغیر و ایران و جهان مدیترانه را هم دربرگرفت. آدمیان که این چنین پریشان و ناامید شده بودند برای آرامش خاطر و نجات خویش در جستجوی پناهگاهی به معنویات و مسلک‌های عرفانی که اصلاً در خاور پیدا شده بود رونمودند. با برنامه اسکندر راجع به جهانی شدن زبان یونانی، حکیمان آتنی نفوذ بسیاری در ذهن اندیشه‌ورزان آن زمان یافتند، همان جریان نیکو اثری که تاحال در اذهان فلاسفه و کانونهای تربیتی ادامه دارد. با وجود فرسودگی کامل از جنگ طولانی پله‌پونس، آتن کماکان اندیشه‌وران بزرگی را که به جای اساطیر کهن بدلهای تازه‌ای ارائه می‌داده‌اند به سوی خود جلب نمود. پیروان اتیس تن^۱ که در جامعه فقر با سختی و مرارت می‌زیسته‌اند معتقد بودند که از نعمت آزادی و آزادگی تام بهره‌مند هستند زیرا که نه زر و مالی دارند نه آرزو و خواهشی که وبال جان ایشان شود. از برجسته‌ترین رهروان این دسته دیوجانس حکیم بدیین خم نشین تعلیم می‌داد که فقط مسلک او

۱ — Antisthenes حکیم یونانی بنانی مکتب Cynics یا مسلک کلبی‌هاست وی از پیروان سقراط بود و در حومه آتن شهر زادگاه خود به تعلیم فن خطابه و حکمت پرداخت و معتقد بود که فقط از پرتو پرهیزگاری و تقوی آزادی و سعادت حاصل‌شدنی است و منظورش هم از تقوی آن بود که آدمی زاد حتی‌الامکان وارسته و از آنچه رنگ تعلق‌پذیرد آزاد باشد و آزادگی تنها از راه کاستن هر چه بیشتر میل و نیاز انسان به دست می‌آید. م

راه رستگاری است وی رزق و روزی خود را از بخششهای مردم می‌یافت و می‌گفت چیزی جز نیکی و تقوی قدر و ارزشی ندارد. آنگاه خبر هنر سخنوری و طبع و ذوق توأم بانی‌سخنندهای وی در سراسر یونان بر سر زبانها افتاد. لیکن چون سخنان دلنشین خود رایشتر بر این معنی و مقصود محدود ساخت که آدمی‌زاد باید به آغوش طبیعت بازگردد و زندگی حیوانات اختیار کند، واکنش نسبت به نظریاتش چنان نامطلوب شد که بزودی اکثر پیروان خود را از دست داد.

یکی از برجسته‌ترین مرییان عصر هلنستی (دوره اسکندر و بعد از آن) زنون^۱ بوده است. او بانی مسلک رواقی^۲ است که اصول دلپذیر آن در جهان‌نهم طرفدارانی دارد. زنون تعلیم می‌داد که باید عقل و فرزاندگی و کسب نیروی سرشار روحی و روش اعتدال در زندگانی و رفتار احسان و نیکوکاری بالاترین هدف آدمی شود و نیکی و احسان همواره با شفقت نسبت به همگان همراه باشد.

اپیکتتوس^۳ که از نامدارترین پیروان طریقت او بود می‌فرمود صدمه و آسیب دیگران را نسبت به خود باید بخشید. سن‌پل^۴ از یاران مسیح بسیاری از اصول ارجمند رواقی‌ها را در تعالیم مسیحیت وارد و جاودانه ساخت. گفته‌اند که زنون نخستین حکیمی بود که اصل برادری نوع بشر را در پیش نهاد و آدمیان را فرزند خدای یکتا و دانامی‌دانست که در نتیجه آن تفاوت میان یونانیها و بیگانگان (بربرها) یا اختلاف میان زن و مرد یا آزادگان و بردگان از میان می‌رفت. ولسی این اصل و شعار را نخستین بار اسکندر عنوان کرد و از برادری همه افراد بشر سخن به میان آورد و اعلام داشت که پروردگار پدر ابنای بشر است. رواقیها این نکته را به عموم تعلیم می‌داده و تأکید می‌کرده‌اند که به خود آزمونی روزانه عادت کنند تا بدان وسیله پیشرفت تدریجی و یالنگی کار خود را در زمینه تهذیب و تزکیه نفس بهتر دریابند، چرا که در نظر آنها کمال اخلاقی غایتی روحانی بود نه خوش‌بختی انفرادی، پس نباید هیچ‌گونه صدمه و آزاری از ناحیه غیر، خوشی و آرامش دل و جان آدمی را مختل سازد. اگر انسان راه و رسم خویشتن داری (کف نفس) و سعه صدر را درست بیاموزد رنج بدبختی طاقت‌فرسا نخواهد بود. این مسلک

Epictetus — ۳

Stoics — ۲

۱ — Zenon (۲۷۰ — ۳۴۲ ق.م)

۲ — Saint — Paul (پل مقدس).

علاقه‌مندان فراوان پیدا کرد و بسیاری از رومیان و درزمره ایشان قیصر مارکوس اورلیوس^۱ و سنکا^۲ به این مسلک گرویدند.

ایقور مردی بسیار مهربان و روشندل بود. مسلکی آورد که به نام خود او مشهور است. در مدینه فاضله او زن و مرد، توانگر و بینوا همگی زندگانی خوش و ساده روحانی دارند. شعار او که خوشی و خوش‌بختی بهره همگان است از طرف افرادی که دنبال دستاویزی برای زیاده روی در لذتهای حسی بودند ناروا تعبیر شد، در صورتی که حقیقت طریقت او بر حفظ و خوشی معنوی استوار بوده است. او تا آنجا که آدمی زاد از خشم و کین ارباب انواع ترسان نباشد با ابراز حرمت و گرایش نسبی نسبت به اساطیر مخالفی نداشت. ایقور وسیله تسکین خاطر بسیاری از مردم جهان شد که هیچ باور نمی‌کرده‌اند که رکن عمده نیک‌بختی آرامش درونی خود آدمی است و کلید سعادت و چیرگی بر ناملایمات زندگی در دست خود ماست. ایقور و رواقیها در بسیاری از مسائل اشتراك نظر داشتند زیرا که هر دو طرف به فضیلت و پرهیزگاری اهمیت تام می‌داده‌اند و به غایت و ایدئال روحانی واحدی معتقد بودند، اما در حالی که رواقیها تعلیم می‌دادند که هر کس باید به تکالیف شهروندی خود پای‌بند باشد ایقور یها به امور سیاسی اعتنا نداشتند. نفوذ اسکندر در پیشرفت هر دو مسلک مزبور قابل انکار نیست. او که نخستین زمامداری با این اعتقاد و یقین بود که فرمانروا باید اسباب نزدیکی و همبستگی میان زیردستان خود را فراهم سازد و یونانی را هم زبان جهانی کرده بود، از این رهگذر مسلک رواقی و نظریات ایقور را در دسترس مردم بس بیشتری قرارداد.

۱ — Marcus Aurelius (۸۰ — ۱۲۱ میلادی) قیصر روم و حکیم رواقی، شاید شهرت او بیشتر از این لحاظ بوده است که کتابی در زبان یونانی به نام (Meditations) حاوی بسا نکته‌ها و قواعد اخلاقی نوشت که در زمینه فلسفه رواقی نمونه ممتازی به شمار آمده است. م

۲ — Seneca (ع. ق. م. — ۶۵ میلادی) حکیم و سیاستمدار رومی، وی از اوان جوانی تحت نفوذ تعالیم رواقیها افتاد و سپس خود قواعدی بر اصول اخلاقی آنها بیفزود. او یک چند در امور حقوقی درخشید و همان درخشندگی، حسادت قیصر کالیگولا و قیصر نرون را نسبت به او برانگیخت. در پایان زندگی به تحریر درامهای اخلاقی پرداخت و نوشته‌اند که این کار او الهام‌بخش نویسندگان دوره رنسانس شد. م

در بابل اسکندر بافرقه اخترشناسان آشنا شد. در شرق، طی قرون پژوهشگران در زمینه اسرار طبیعت میان خورشید و ماه و ستارگان را با حاصلخیزی زمین و تغییرات جوی رابطه‌ای یافته بودند. «دانشنامه کلدانی» تأثیر سیارات را بنا بر وضع و موقع آنها در آسمان و زاد روز هرکس تحت محاسبه و قواعدی درآورده بود. کلدانیها معتقد بودند که بدین وسیله پیش‌بینی سرنوشت زندگی انسان امکان‌پذیر است. ستاره‌شناسی از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد در بابل متداول شد و در قرن چهارم ق.م به یونان و سپس تا روم گسترش یافت. اما چون بعضی روایات آن شیوه را در پیشگویی مشیت و تأییدات آسمانی ابزار کار خود قرار داده بودند در رم از ترویج آن جلوگیری شد. در هر حال این مسلک از بابل تا هندوستان و چین و بخشی از ایران رواج و دوام یافت. یونگ می‌گوید در اروپای جدید هم علاقه‌مندانی دارد و «چیزی نمانده است که این مسلک به حریم دانشگاهها که از سه قرن پیش گرایش به آن تحریم شده بود، سرایت کند».

روح زمان (۱)

روش علمی غربیها بنای هرکاری را بر برهان و دلیل نهاده است و به دانش ناشی از کشف و شهود فقط جنبه واکنش عاطفی می‌دهد. بسیاری کسان می‌پندارند که روح^۲ یا ذهن^۳ اگر این اصطلاح در نظر آنان پسندیده‌تر می‌نماید، جنس مادی دارد و حرفه‌های مغز^۴ زمینه کنش آنرا فراهم می‌سازد. در جهان علمی بعضی دانشمندان نظر داده‌اند که از روی غده‌های درون‌ریزه ناحیه‌ای از مغز و دوران خون می‌توان ویژگیهای شخصیت افراد را کاملاً تشخیص داد. به همان گونه که کودک دبستانی بیم دارد که مبادا همشاگردیهایش با نگاه بیگانه در او نگرند به همین منوال آدم میانسال نیز از ابراز نظر متفاوت با روح (نبض) زمان خویش پرهیز می‌نماید. آدمیان معتقد بودند که روح در درون وجود ما جای دارد، اما جسم نیست بلکه جزو دستگاهی است که هرگاه تا ژرفنای آن موشکافی شود دست آفریدگار را می‌توان در آنجا دید.

در جهان یونانی - رومی ، گمان می کرده اند که ارتباط یا انتقالی که توسط پیشگو و ستاره شناس یا تأویل خواب پیدا می شده است اصل و ریشه روحی داشته. در قرن علمی نوزدهم نسبت به این قبیل دانشهای نهانی که در میان مردم ابتدائی یا شهرنشین ها رواج داشته، بانگاه شك می نگریسته اند، زیرا که با سبك اندیشه ورزی ایشان سازگار نبود. باری آیا واقعاً اصالت آنها از این فرض و ادعا که ذهن انسان را يك نهاد مادی می داند کمتر است؟ اگر ماده در زمینه آفریدگی و تحول تا این اندازه توانا باشد نبایستی چندان هم بی اثر یا زمخت (کودن) به شمار آید بلکه باید در سایر زمینه های نیروی حیاتی هم دارای آثار کاملاً متفاوت قابل گسترش و فزونی باشد.

حکمای معاصر

تاسالیان نسبتاً اخیر قراین و علایمی برضد قدر و اعتلای مادی‌گری^۱ وجود داشت. نظریات هنری برگسن و ویلیام جیمس و جی. سی یونگ همه‌مشعر براین معنی بوده است که کشف و شهود^۲ قادر به تلقین و افاضه معرفت بسیار گرانبھائی است. ابتدا برگسون به وجه نمایانی حوزه‌های جداگانه کنش کشف و شهود با تعقل^۳ را روشن نمود. درون بینی مثل سمپاتی (دلسوزی) به باطن هرچیزی نظر دارد. لیکن کار نیروی دلیل جوی عقل فقط با مشهودات عینی سروکار دارد. برای چیرگی (اصل) ماده‌گری آن قدر توانش غور و اندیشه‌ورزی ضروری می‌شود که به انتفای معرفت الهامی (عقل قلبی؟) خواهد انجامید و به همین جهت است که در روزگار نو بینش و درون بینی صورت ناپایدار و مبهمی یافته است. برگسون (حکیم عرفان مشرب) معتقد بود که استعداد نوعی کشف و شهود به گونه راکد در وجود هرکسی هست که بر اثر انگیزه‌های عمیق مانند رنج و درد شدید یا عمل قهرمانی و یا حالت وجد و شوق یا برخورد با عناصری که ذات کبریائی دارند تحریک و پویا می‌شود.

۱ - Materialism (مادی‌گرایی).

۲ - Intuition — مرحوم ذکاء‌الملک فروغی این لفظ را درون‌بینی و جان‌بینی ترجمه کرده و این بیت هاتف‌اصفھانی را شاهد آورده است:

به‌چشم دل بازکن که جان‌بینی
آنچه ناسدیدنی است آن بینی.

(سیر حکمت در اروپا جلد سوم)

۳ - Intellect

سقراط در دادگاه به قضات فرمود: «درباطن خود فرشته‌ای دارم که مرا در موارد بفرنج برای انتخاب راه صلاح و صواب یاری می‌دهد.» همین نکته در ذهن اسکندر مقدونی هم روشن می‌نمود و شاید او نیز از برکات چنان رهنمود غیبی بهره‌مند بوده است، چه غالباً می‌گفت «وجد و شوقی وجودش را فرا گرفته است»^۱.

شاید ویلیام جیمس بهتر از دیگران حالت کشف و شهود را در قبال این جهان مشهود و معلوم که همه چیز تابع نظارت جواس و نیروی اندیشه‌ورزی ماست دریان ساده‌ی زیر تعریف کرده است: «دامنه‌ی گسترده‌ی وجود ما با جهانی بر روی هم واجد فراخنای بس بیشتر و بکلی متفاوت که خواه آن را جهان صوفیان بنامید یا عالمی برتر یا هر نام دیگر بر آن بگذارید با این وجود محسوس و قابل لمس ما ارتباط ژرفی دارد. در هر حال همان بخش نادیدنی در زندگی این جهانی انسانی بی‌تأثیر نیست. وقتی که ما با آن ارتباط می‌یابیم شخصیت محدود و متناهی ما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. پس آن چیزی که می‌تواند تا این حد باطن آدمی را زیر تأثیر بگذارد، باید پدیده‌ی (واقعیت) مستقلى به شمار آید. از این رو استنباط من این است که دلیل و دستاویزی فلسفی نداریم آنچه‌را که نادیدنی است و عالم صاحب‌دلان است عاری از حقیقت بشماریم... هوشیاری برانگیخته شده‌ی ما... نوعی خودآگاهی است که همه چیز مرتبط با او بوسیله‌ی نازک‌ترین تارهای متعدد ازان جدامی‌شود و از همین درون وجود ماست که انواع وجدانیات صددرد صد متفاوت پدید می‌آیند. شاید ما بی‌هیچ‌گونه توجه و تصویری درباره‌ی وجود آنها سرگرم زندگانی روزانه خود باشیم، لیکن با اندک انگیزه‌ی ضروری و با پیشامد کمترین ارتباط به وجود آنها پی‌خواهیم برد.»

هیچ‌شرح و گزارشی در باب عالم هستی مگر این که شامل نمودارهای گوناگون مزبور باشد نهائی و کامل نیست... از این رو هرگاه جهانی پهناورتر از آنچه با هوشیاری عادی خویش در می‌یابیم وجود داشته باشد که نفوذهای آن در هستی ما اثر بگذارد، با وجود «رهنمود غیبی» دست‌کم در بعضی موارد خاص چنین خواهد نمود که در صورت خواستن خود ما فیوضات ملکوتی که سایر آزمون‌

های آدمی نیز با آن بی ارتباط نیست، در درون ما اثراتی عاجل پدید خواهند آورد.»

تا اسکندر مقدونی را برای هر اقدام و عملی حالت شوق و هیجان دست میداد به انجام آن کمر همت برمی بست بدون اینکه راجع به پیامدهای آن بیندیشد. تصریح او در ترویج فرهنگ یونانی به خاطر چندگانه پرستی نبود بلکه کمال اخلاقی و عقلانی یونانی غایت اوبشمار می آمد و با چنین ایدئالی می کوشید که معرفت بردانش و هنر و فلسفه و بسیاری برکات دیگر را که خاص تمدن فیاض یونانی بوده است ترویج کند. آنگاه که عقل و اندیشه «شوق و هیجان» ناشی از نیروی ناخود آگاه را پذیرا شوند راه عمل و اقدام باز خواهد بود و این در واقع همان ندای غیبی است و برای انجام خدمت و کاری خاص برخاستن. این گونه شوق و هیجان بر اثر انگیزشهای نیرومند باطنی در کسانی از قبیل اسکندر حکم ندا و الهام را در احراز غایت و هدفی دارد که با آرزوهای کوچک و ناچیز قابل تعویض نخواهد بود و در واقع سرنوشت و تقدیر ماست و آن را حتی دست یافتن بر غایتی و کمال مطلوبی نام می توان داد که همان علت آفرینش آدمی است. چنانکه آریان آن مورخ دانا کتاب خود در باب تاریخ اسکندر را با عبارت زیر پایان بخشید:

« بنا بر آنچه گذشت پیداست که خداوندگار در کار زادن یا زیستن «او» عنایت تمام داشت.»

یادداشت‌ها

(ی ۱) به نظر من این يك پندار بکلی خطاست که همزمان با لشکرکشی اسکندر به آسیا امپراتوری ایران در ورطه انحلال بود و در نتیجه، طعمه آسانی بدست اسکندر مقدونی افتاد. داریوش سوم (دارا) در قلمرو خود رقیب نداشت و علاوه بر شهرت دلاوری مردی بود نيك با تجربه و در نبردهای ارمنستان که خودش ساتراپ (والی) آنجا بود بر پیروزیهای چشم‌گیری دست‌یافته بود و در واقع از اکثر پادشاهان پیشین شایستگی بیشتری داشت. گذشته از اینها منابع سرشاری در اختیارش بود، شاید چندین برابر آنچه اسکندر فراهم داشت. از طرف دیگر چریکهای یونانی در پادگانهای آسیای صغیر با فرمانده برجسته‌ای مانند ممن رودزیائی نیروی مهیبی به‌شمار می‌آمده‌اند. در آن دوره بحریه ایران بطوری که در محاصره بندر میلتوس به‌ثبوت پیوست يك عامل عمده جنگی به‌شمار می‌آمد. از بد روزگار هنگامی که اسکندر از تنگاب داردانل به طرف آسیا می‌آمد فرماندهی جهازات ایرانی در آن حدود در دست فینیقیها نبود و گرنه اسکندر با محظورات بزرگی روبرو می‌گشت. به عبارت دیگر درست در همان زمانی که به علت کینه‌ورزی یونانیان با مقدونیها و چشمداشت ایشان به کمک مالی ایران اسکندر آینده را با نگرانی بسیار می‌نگریست. *

* از کتاب تاریخ ایران تألیف ژنرال سایکس متن اصلی جلد اول چاپ ۱۹۳۰ صفحه ۲۴۵. این نویسنده کنجکاو علاوه بر بررسیهای دامنه‌دار چندبار هم به مسافرت تحقیقی در جنوب شرقی و شمال‌شرقی ایران رفت در کتاب تاریخ ایران او و کتاب دیگرش «ده هزار میل مسافرت در ایران» اطلاعات دست‌اول راجع به خط سیر اسکندر درج شده است. ۴

(ی ۲) نبرد گوگمله (اریل)

پس از تسخیر جزیره و بندر صور اسکندر به تاپساک در ساحل رودخانه فرات آمد، همان کاری که يك قرن پیش از آن کوروش کوچک (برادر اردشیر شاه دوم) هنگام لشکرکشی خود از سارد به مقصد شوش کرده بود. یکی از واقعیات شگفت انگیز آن نبرد این بوده است که داریوش با وجود سواره نظام نیرومندی که در اختیار خود داشت باز در دسری برای لشکر مقدونی پیش نیاورد در حالی که سپاه اسکندر با سلاح سنگین مجهز بودند و فاقد چابک سواران کافی. از این رو سزاروار این بود که در آن پهن دشت سپاه ایران مقدونیه را با ضربات پی در پی و گریز خود، در تنگنا می انداخت، یعنی همان شیوه جنگی که پارتیه (اشکانیان) با نتیجه درخشانی از آن بهره مند و مایه لطمه بزرگی برای شهرت جنگاوری رومیان شدند.

(سایکس. تاریخ ایران جلد اول متن اصلی صفحه ۲۵۵).

(ی ۳) راجع به هیرکانیا (هورکانیا) هرتسفلد دانشمند آلمانی می نویسد آنجا جزو پارثوا (پارت) بود و یونانیها بوسیله سکولاکس دریانورد یونانی که در دستگاه داریوش بزرگ خدمت می کرد این منطقه را می شناخته اند. در ۶۷۰ پیش از میلاد عسره دون پادشاه آشور از خطه «اوراکازابارنه» یاد می کند که همین ورکانه (هورکانیا) واقع در آن سوی جبال Binkni «در بند خزر» یا سردر خوار باشد. طوس پایتخت پارثوا در نزدیکی مشهد جدید مقر ویشتاب اول (پدر داریوش بزرگ) بوده است. اسکندر از آرتاکوان^۱ به هریه آ (هرات) آمد و در آنجا ساتراپ رزن شهر بان محل به استقبال او شتافت *

* در گویش مازندرانی ورگ (ورك) نام گرگ است (ورکانیا = گرگان) م
 ** رجوع شود به مقاله Hansman J. در نشریه «بررسیهای جغرافیائی و نژادشناسی خاور نزدیک در عهد قدیم. چاپ ویسبادن آلمان ۱۹۶۸ صفحه ۳۱۸)
 ۱- محل شهر آرتاکوان میان دانشمندان مورد بحث شده است. به عقیده توماشک (دانشمند روسی) آرتاکوان در جای زرگ هرات واقع بوده است. (رجوع شود به کتاب جغرافیای تاریخی ایران تألیف بارتلد ترجمه سردادور صفحه ۸۶) م

(ی ۴) تسخیر هیرکانیا، پارت و هرات.

اسکندر در بازگشت از مسافرتی تا سامان آمدها (ناحیه آملا) در زدرگرته مراسم قربانی بجا آورد و برای لشکریان مسابقات ورزشی ترتیب داد. آریان در تاریخ خود می‌نویسد که اسکندر بعد از آن به مقصد پارت راه افتاد و به سوزیا (طوس) و هرات رفت. شاید این فرض صحیح‌تر باشد که سردار مقدونی از هیرکانیا به سمت خاور عزیمت نمود. این محل دوراه خروجی دارد یکی تنگه نوده که از میان کوههای پورسیان و ناردین می‌گذرد. دیگر دره جبال گرگان و این هردو راه از چمنزار معروف به گلپوش می‌گذرد. مردم آن محل حکایتی قدیمی دارند که اسکندر در این‌جا اردو زد و به سربازان خود استراحت داد سپس از راهی که به کیش رود می‌رسند تا سامان مشهد جدید پیشروی کرد. آن روایت با این واقعیت تأیید می‌شود که از دامنه و کمرکوه فقط يك راه وجود دارد که می‌توان لشکری با عراده را از آنجا عبور داد. من (سایکس) در سال ۱۹۰۸ میلادی از همین‌جا عبور کردم و به احتمال قوی اسکندر نیز از همین راه پیش‌رفته است و در همین حدود بود که شنید بسوس عنوان شاهی (اردشیر چهارم) برخورد نهاد لذا بر آن شد که مدعی جدید را تعقیب کند. پس از ورود به هرات اسکندر به مقصد بلخ (باکتریا) رفت.

در آن گیرودار خبر رسید که ساتیاپرن با بسوس همدست شده، کاردار مقدونی دستگاه خود را به کشتن داده و اهالی را در آرتاکوان ارگ آنجا جمع‌آوری کرده است. اسکندر چنانکه عادت او بود بی‌درنگ به آن‌سو شتافت و هفتاد میل راه را دو روزه پیمود و آتش آن فتنه را خاموش کرد. محل آرتاکوان به تحقیق روشن نیست، شاید در ساحل هریرود واقع بوده است. این نظر از آن جهت قابل تأیید می‌نماید که اسکندر در این‌جا اسکندریه جدید بنا نهاد که به احتمال قوی همین هرات کنونی است، هرچند که راجع به هرات این رباعی هست:

لهراسب نهادست هری را بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر نهاد

بهمن^۱ پس از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد بیاد *

(سایکس تاریخ ایران جلد اول صفحات ۲۶۴ - ۲۶۶) م

(ی ۵) اسکندر در سیستان (درنگیانه)

سرکشی ساتیا برزن در هرات نقشه جنگی اسکندر را مختل کرد. او به جای این که درست شرقی تابلخ پیشروی کند در پی نبرزن شهربان سیستان که در ماجرای قتل داریوش همدست بسوس بود راه جنوبی را درپیش گرفت. اسکندر اندیشناک شده بود که شاید ساتیا برزن خط ارتباطی او را با مقدونیه که بواسطه دوری و درازی راه و با انقراض دولت هخامنشی احتمال هرج و مرجی در آن نواحی بود و تا آن موقع نیز به وجه حیرت انگیزی آرام مانده بود، قطع کند. در آن زمان کرسی ولایت فراه در ساحل رودخانه به همین نام بود که هنوز اهمیتی داشت. اما بیشتر اهالی آن حدود در دلتای رودخانه هیرمند می زیسته اند. این رود چندین بار تغییر مسیر داد تا آنجا که بنابر تحقیقات باستان شناسان کشف دهانه اصلی آن بسیار دشوار است. هنری مکماهون^۲ که قولش در این باره اعتبار خاص دارد پس از کنجکاوای فراوان به این نتیجه رسید که بایستی دلتای تراخان باشد. وی ویرانه های رامرود را کرسی آریاسپه (بلخ) می داند. (تاریخ سایکس جلد اول صفحه ۲۶۶).

(ی ۶) بازگشت اسکندر (از هند)

در پائیز ۱۸۹۳ من (سایکس) از چاه بهار سواحل بایر مکران را تا گاه و پهره

۱- بهمین پور اسفندیار پادشاه کیانی = اردشیر اول فرزند خشایارشا. م

* این رباعی را حافظ ابرو در کتاب جغرافیای خود آورده است. (نقل از کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف معین الدین اسفزاری چاپ دانشگاه تهران صفحه ۷۵) م

۲ - H. Makmahon در پادشاهی ناصرالدین شاه خط مرزی بین ایران و افغانستان را کشید. م

به داخل این ولایت پیمودم و سفری سخت‌تر از آن در عمر خود به یاد ندارم. از این‌رو درستی گفتار آریان راجع به رنج و مرارت مسافرت در خاک مکران را تأیید می‌کنم. چنانکه سترابن گفته اگر خرما و نارگیل در بین راه به دست نمی‌آمد کسی از سپاه اسکندری زنده نمی‌ماند تا ماجرای آن سفر جانکاه را بازگوید. اسکندر در نزدیکی پاسنی به خشکی آمد و برای ملوانها که از راه دریا می‌آمده‌اند باکندن زمین آب شیزین فراهم کرد. آنگاه از خط ساحلی تا گوا در رفت و دید هرگاه از راه کناره پیروی کند تمامی لشکر او تلف خواهند شد. پس به طرف ناحیه حاصلخیزی که پهرا (فهرج) در همانجاست پیش رفت. در این محل که سربازان بکلی فرسوده او قدری آسودند. پورا که اکنون (۹۰ سال پیش. م) بلوچها آنجا را پهرا (پهرک) و ایرانیان فهرج می‌گویند در تنها جلگه به راستی سبز و خرم بلوچستان ایران واقع است. در آن حدود دو حصار قدیمی بود. آریان می‌نویسد اسکندر از ارا باپیمودن ۶۰ روز راه به پهرا آمد. چون از روی نقشه مسافت میان این دو محل نزدیک هشتصد میل است لذا مدت مزبور برای پیمایش چنان راه دوری معقول می‌نماید. بارسیدن به اولین آبادی اسکندر لشکریان خود را نظام تازه داد و نفراتی تازه نفس به سپاه او پیوستند و با یافتن پایاب از رودخانهٔ بپور عبور کردند. بنابراین می‌توان گفت که لشکر او نیمهٔ زمستان را در گدروزیا (مکران و کرمان) ماندند. در این‌جا اسکندر با شهریانهای ایرانی خود ملاقات کرد. لشکریان از ساحل رودخانهٔ پهرا پیش رفتند تا نقطه‌ای که این رودخانه به هلیرود می‌ریزد و هر دو آنها به دریاچهٔ هامون که جازموریان نام دارد وارد می‌شوند. هنگامی که من به سال ۱۸۹۴ در جستجوی خط سیر اسکندر از آن حدود می‌گذشتم به این محل آمدم. شاید اسکندر در حوضهٔ هلیرود یا رودبار کنونی اردوگاه برپا کرده باشد. در همین جا بود که نیارخوس با جامهٔ پاره‌پاره از راه رسید. اسکندر با گروهی زبده و سبکبار از طریق سیرجان و بانات به پاسارگاد آمد. آنگاه تمامی لشکر در اهواز به هم پیوستند و با ساختن پلی بر رودخانهٔ کارون به شوش رفتند.*

یادداشت هفت

اسکندر ذوالقرنین به روایت قرآن کریم

سوره کهف (۱۸) آیه ۸۳ :

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا...

ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی متوفی بسال ۴۹۴ ه. ق در تفسیر خود (انتشارات دانشگاه تهران شماره ۱۱۷۹ صفحات ۲۲۰ - ۲۲۱) ذیل آیه ۸۳ گوید: «قصه ذوالقرنین آنست که اهل مکه از قول اهل مدینه رسول را سه سؤال پرسیدند: حدیث روح و حدیث اصحاب کهف و حدیث ذوالقرنین.

ذوالقرنین اسکندر بن قیصر الرومی بود و گویند اسکندر بن قلیسون المصری و وی را ذوالقرنین گفتند از بهر آنکه بفرمان خدای قوم کافر را بادین حق خواند، ایشان بروی خروج کردند، وی را زخمی زدند بربك نیمه سر وی. در آن هلاک شد، دیگر بار خدای او را زنده کرد. دیگر بار وی را زخمی زدند بر دیگر نیمه سر، در آن هلاک شد، خدای تعالی او را زنده کرد و آن دو نشان بر سر وی پدید بود و وی را ذوالقرنین، از بهر آن گفتند. و گفته اند: او را ذوالقرنین از برای آن گویند که وی را دو گیسو بود بزر و جواهر و مروارید بافته. و گفته اند: او را ذوالقرنین از بهر آن گفتند که وی بخواب دید که وی دو کنار قرص آفتاب بگرفتی بوقت طلوع و بوقت غروب. دیگر روز آن خواب را بر ممبران عرضه کرد وی

را ذوالقرنین نام کردند. و گفته: وی را ذوالقرنین از آن گفتند که وی را دوسرو* بود، والله اعلم.

راجع به این موضوع که همیشه مورد اختلاف نظر بوده است، مقاله «اسکندر ذوالقرنین نوشته آندره آبل A. Abel اسلام شناس فقید بلژیکی، شاید جامع ترین

شرح باشد تحت عنوان: (Du l Qarnyn Prophet de L'Universalite)

که نسخه ای از آن (۱۲ صفحه چاپی) هفت سال پیش بالطف سرشار دکتر عدنان ارزی استاد ممتاز دانشگاه آنکارا به دست نگارنده رسید که در طی آن ضمن اشاره به دیگر روایات، این نکته مهم نیز تصریح شده است که حضرت محمد (ص) (۵۷۰-۶۳۲ میلادی) در حین مسافرت های پیش از بعثت، میان مکه و دمشق از اخبار راجع به ذوالقرنین که در محافل ادبی یهود و مسیحی شامات انتشار داشته و همچنین از وجود اسکندرنامه کالیستنس دروغین که ترجمه تازه ای هم از یونانی به زبان سریانی در قرن پنجم میلادی منتشر شده بود، آگاه بوده اند. م

اسکندرنامه‌ها

یادداشت ۸ داستان افسانه‌وار اسکندر مقدونی که اشتهاری عالمگیر دارد در قرون وسطی مضمون آثار گوناگونی به نظم و نثر شده است. گویا منشاء اسکندرنامه، شهر اسکندریه در مصر باشد. چون نسخه وقایع‌نگاری به قلم کالیستنس بدست نیامده بود در حدود سال ۲۰۰ میلادی گزارشی به زبان یونانی با همان عنوان و گاهی به نام کالیستنس دروغین انتشار یافت که در آن اسکندر فرزند راستین نکتانوس آخرین فرعون مصر (همزمان با اردشیر شاه سوم ملقب به اخوس . م) قلمداد و آن داستان با اکتشافهای شگفت‌انگیز و اخباری هم در باب پیروزیهای واقعی قهرمان مقدونی توأم شده است. در اوایل قرن چهارم میلادی حکایت دیگری از زندگانی افسانه‌گونه اسکندر به زبان یونانی منتشر گردید و مضمون این اثر را در قرن نوزدهم چند شاعر فرانسوی به نظم کشیده‌اند که معروف‌ترین آن به نام: (Chanson d' Alexandre) از همان زمان به یک شاعر ولایتی فرانسوی Alexandre de Bernai منسوب شده است.

اسکندر مقدونی در آثار ادبی قرون وسطی در اروپا، در سیمای یک قهرمان والا نسب همان روزگار وانمود و یکی از سرآمدان برجسته نه‌گانه جهان به‌شمار آمده است. همین موضوع به صورت کمابیش همانندی در ادبیات تقریباً تمام اقوام اروپای شرقی و نیز در مشرق‌زمین دیده می‌شود. اسکندرنامه کالیستنس دروغین

* ترجمه از دانشنامه ۲۵ جلدی Funk and Wagnals چاپ امریکا سال ۱۹۶۱ جلد

یکم صفحه ۳۲۵ م

از قرن پنجم میلادی نخست به زبانهای سریانی* و ارمنی ترجمه شد. پاره‌ای متون اسکندرنامه در زبانهای اسلاو، اقتباس از همین نسخه‌های شرقی است. علاوه بر متن فرانسوی مزبور، مشهورترین نسخه اسکندرنامه که در زبانهای اروپای غربی به نظم درآمده است یکی به زبان آلمانی در قرن سیزدهم میلادی است و همین حکایت در اسپانیا هم از منظومه‌های کهن آن سرزمین به شمار می‌آید. در میان نسخه‌های متعدد زندگانی افسانه‌وار اسکندر در زبان انگلیسی، قدیم‌ترین متعلق به حدود ۱۳۳۰ میلادی است.

اما کتاب «اخبار اسکندر» از افسانه‌های یونانی است و مطالب آن مأخوذ از روایات سپاهیان اسکندر است که در بازگشت به یونان، اخبار او را در آن سرزمین منتشر ساخته و مایه ظهور داستانها و قصص در باب اسکندر شدند و از مجموع آنها داستانی پدید آمد که نویسنده‌ای در حدود قرن سوم میلادی در مصر آن را گردآورد و به زبان یونانی نگاشت و به یکی از مورخان معاصر اسکندر موسوم به کالیستنس نسبت داد. این کتاب علی‌الظاهر به زبان پهلوی (ساسانی) ترجمه شد. سپس مطالب آن بوسیله سریانیان با بعضی اضافات به ادبیات عرب راه‌جست و باروایات منسوب به ذوالقرنین آمیخته شد و از تازیان به همه مسلمانان و از آن جمله ایرانیان رسید. ** *

* يك نسخه فارسی اسکندرنامه کالیستنس که شاید بین قرنهای ۶ تا ۸ هجری قمری از متن سریانی ترجمه شده باشد با مقدمه مبسوطی به اهتمام استاد ایرج افشار در ۱۳۴۲ شمسی بوسیله بنگاه ترجمه و نشر سابق، انتشار یافت. ترجمه متن ارمنی همین کتاب که بعضی دانشمندان نوشته‌اند از نسخه سریانی مزبور اعتبار بیشتری دارد توسط دکتر ولوهوجیان استادیار دانشگاه کلمبیا به انگلیسی ترجمه و به سال ۱۹۶۹ در نیویورک چاپ شده است. م

** نقل از کتاب «حماسه‌سزائی در ایران» تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ ۱۳۲۴ شمسی صفحه ۲۸۵.

اسکندرنامه‌های منظوم فارسی

آنگاه به تقلید از نظامی گنجه‌ای شاعر نامی پایان قرن ششم هجری و پیروی از اسکندرنامه او که خود متأثر است از داستان اسکندر در شاهنامه فردوسی اسکندرنامه‌های منظوم سروده شد. این منظومه‌ها در حقیقت نوعی از منظومه‌های تاریخی ولی تحت تأثیر داستانهائی است که یا داستانگزاران ایران درباره اسکندر جعل کرده و بر آن افزوده‌اند و یا منشاء آنها را می‌بایست در زمانی که به کالیستنس نسبت داده شده بود، جستجو کرد. در عهد مورد مطالعه (قرنهای ۷ و ۸ هجری) کسی که به تقلید از نظامی، اسکندرنامه‌ای ساخت امیر خسرو دهلوی صاحب آثار مشهور است که «آئینه اسکندری» خود را در سال ۶۹۹ قمری به نام علاءالدین محمدشاه از سلاطین هند به نظم کشید.

(رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر صفا چاپ دانشگاه تهران بخش اول صفحه ۳۲۹. م)

برای مزید آراستگی کتاب حاضر ابتدا ابیاتی چند از شاهنامه فردوسی و سپس از اسکندرنامه حکیم نظامی در زیر نقل می‌شود:

سکندر به آئین صفی برکشید	هوا نیلگون شد زمین ناپدید
چو دارا بیاورد لشکر براه	سپاهی نه بر آرزو رزمخواه
شکسته دل و گشته از رزم سیر	سر بخت ایرانیان گشت زیر
نیاوختند ایچ با رومیان	چو روبه شد آن فر شیر ژیان
چو دارا چنان دید برگاشت روی	گریزان همی رفت با هایشوی
برفتند بشاه سیصد سوار	از ایران هر آنکس که بد نامدار

دودستور بودش گرامی دومرد
 یکی مؤبدی نام او ماهیار
 چو دیدند کان کار بی سود گشت
 یکی یادگر گفت کاین شوربخت
 بیاید زدن دشنه‌ای بربرش
 سکندر سپارد به ما کشوری
 یکی دشنه بگرفت جانوسپار
 نگون شد سر نام بردار شاه
 به نزدیک اسکندر آمد وزیر
 بکشتیم ما دشمن ناگهان
 چو بشنید گفتار جانوسپار
 که دشمن که افکندی اکنون کجاست
 برفتند هر دو به پیش اندرون
 چو نزدیک شد روی دارا بدید
 بفرمود تا باره بگذاشتند
 سکندر زاسب اندر آمد چو باد
 نگه کرد تا خسته گویند هست
 ز سر برگرفت افسر خسرویش
 ز دیده بیارید بر وی سرشک
 بدو گفت کاین بر تو آسان شود
 تو برخیز و در مهد زرین نشین
 ز هند و ز رومت پزشکی آورم
 سپارم تو را پادشاهی و تخت
 جفایه‌گان تو را هم کنون
 چو بشنید دارا با آواز گفت
 بر آنم که از پاك دادار خویش
 یکی آنکه گفتی که ایران تو راست

که با او بدندی به دشت نبرد
 دگر مرد را نام جانوسپار
 بلند اخترو نام دارا گذشت
 ازین پس نبیند دگر تاج و تخت
 دگر تیغ هندی یکی بر سرش
 بریم پادشاهی، شویم افری
 بهزد بر پرو سینه شهریار
 وزو بازگشتند يك سر سپاه
 که ای شاه پیروز دانش‌پذیر
 سرآمد براو تاج و تخت جهان
 سکندر چنین گفت با ماهیار
 بیاید نمودن به ما راه راست
 دل و جان رومی پراز خشم و خون
 پراز خون برو روی چون شنید
 دو دستور او را نگه داشتند
 سر مرد خسته بر آن بر نهاد
 بمالید بر چهر او هر دو دست
 گشاد ازیر، آن جوشن پهلوش
 تن خسته را دید دور از پزشکی
 دل بدسگالت هراسان شود
 وگر هست نیروت برزین نشین
 ز درد تو خونین پزشکی آورم
 چو بهتر شوی ما بیندیم رخت
 بیاویزیم از دارها سرنگون
 که همواره با تو خرد باد جفت
 بیابی تو پاداش گفتار خویش
 سرتاج و تخت دلیران تو راست

بمن مرگ نزدیکتر ز آنکه تخت
 بر این است فرجام چرخ بلند
 بدو نیک هر دو ز یزدان شناس
 نمودار گفتار من، من بسم
 زمین و زمان بنده بد پیش من
 چو از من همه بخت یگانه شد
 ز نیکی جدا مانده ام زین نشان
 ز فرزندان خویشان شده ناامید
 ز خویشان کسی نیست فریادرس
 بر این است آئین چرخ روان
 سکندر ز دیده بیارید خون
 چو دارا بدید آن بدل درد اوی
 بدو گفت مگر بی کزین سود نیست
 چنین بود بخشش ز بخشنده ام
 باندرز من سربس گوشدار
 سکندر بدو گفت فرمان تورا است
 زبان تیز دارا بر او برگشاد
 نخستین چنین گفت کای نامدار
 نگه کن بفرزند و پیوند من
 ز من پاك تن دختر من بخواه
 کجا مادرش روشنك نام کرد
 مگر زو به یینی یکی نامدار
 بیارایی آتش زرد هشت
 نگهدار این جشن و فر سده
 سکندر چنین داد پاسخ بدوی
 پذیرفتم این پند و اندرز تو
 جهاندار دست سکندر گرفت

پرداخت تخت ازنگون گشته بخت
 خرامش همه رنج و سودش گزند
 و زودار تا زنده باشی، سپاس
 بر این داستان عبرت هر کس
 چنین بود تا بخت بد خویش من
 همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
 گرفتار در دست مردم کشان
 سیه شد جهان دیدگانم سفید
 امیدم به پروردگار است و بس
 اگر شهریاری اگر پهلوان
 بر آن شاه خسته بخاك اندرون
 سرشك روان برزخ زرد اوی
 ز آتش مرا بهره جز دود نیست
 هم از روزگار درخشنده ام
 پذیرنده باش و بدل هوشدار
 بگو آنچه خواهی که پیمان تورا است
 همی کرد سرتاسر اندرز یاد
 بترس از جهانداور کردگار
 پیوشیده رویان و دلبنده من
 بدارش به آرام در پیشگاه
 جهانرا بدو شاد و پدرام کرد
 کجا نو کند نام اسفندیار
 بگیرد همی زند و استا بشت
 همان فر نوروز و آتشکده
 که ای نیکدل خسرو راستگوی
 فزون زین باشم بدین مرز تو
 بزاری خروشیدن اندر گرفت

کف دست او بر دهان بر نهاد
 بگفت دین و جانش برآمد ز تن
 سکندر همه جامه‌ها کرد چاک
 یکی دخمه کردش به آئین اوی
 بشتندش از خون بروشن گلاب
 نهادش به تابوت زران‌درون
 سکندر پیاده به پیش‌اندرون
 چو پرداخت زان دخمه ارجمند
 یکی‌دار برنام جانوسپار (بسوس)
 دو بدخواه را زنده بردار کرد
 بکشتند بردارشان خوار و زار
 چو دیدند ایرانیان کو چه کرد
 گرفتند یکسر بر او آفرین

بدو گفت یزدان پناه تو باد
 برو زار و گریان شدند انجمن
 بتاج کیان برپراکنند خاک
 بدانسان که بدفره و دین اوی
 چو آمدش هنگام جاوید خواب
 برو برز مژگان بیارید خون
 بزرگان همه دیده‌ها پر ز خون
 ز بیرون برد دارهای بلند
 دگر همچنان از در ماهیار (برزاتس)
 سر شاه‌کش مرد بیدار کرد
 مبادا کسی کو کشد شهریار
 بزاری بر آتشاه آزاد مرد
 ورا خواندند شهریار زمین

از آن خسروی می که در جام اوست
 سکندر فرود آمد از پشت بور (اسب)
 چو شه را چنان دید غرقه - بخون
 بفرمود تا آن دو سرهنگ را
 بدارند برجای خویش استوار
 بیالین گه خسته آمد فراز
 سرخسته را بر سر ران نهاد
 فرو بسته چشم آن تن خابناک
 رها کن که درمن رهائی نماند
 سر سروران را رها کن ز دست
 چه دستی که با ما درازی کنی
 نگهدار دستت که داراست این
 چو گشت آفتاب مرا روی زرد
 زمین را منم تاج تارک نشین
 رها کن که خواب خوشم میبرد
 اگر تاج خواهی ربود از سرم
 چو من زین ولایت کشانم کمر
 سکندر بنالید که ای تاجدار
 نخواهم که بر خاک بینم سرت
 ولیکن چه سود است کاین کار بود
 بدارای گیتی به دانای راز
 چه بودی که مرگ آشکارا شدی
 مباد آن گلستان که سالار او
 نفیر از جهانی که دارا کش است
 چه تدبیر داری مراد تو چیست
 بگو هر چه خواهی که فرمان کنم
 چو دارا شنید آن سخن دلنواز

شرفنامه خسروان نام اوست: (نظامی)
 پیامد بیالین آن پیل زور
 بسی نوحه کرد او ز غایت برون
 دو کج زخمه خارج آهنگ را
 خود از جای جنبید شوریده وار
 ز درع کیانی گره کرد باز
 شب تیره بر روز رخشان نهاد
 بدو گفت برخیز ازین خون و خاک
 چراغ مرا روشنائی نماند
 تو مشکن که ما را جهان در شکست
 بتاج کیان دستیازی کنی
 نه پنهان چو روز آشکار است این
 نقابی بمن درکش از لاجورد
 ملرزان مرا تا نلرزد زمین
 زمین آب و چرخ آتشم میبرد
 یکی لحظه بگذار تا بگذرم
 تو خواه افسر از من ستان خواه سر
 سکندر منم چاکر شهریار
 نه آلوده خون پری پیکرت
 تاسف ندارد در این کار سود
 که دارم به بهبود دارا نیاز
 سکندر هم آغوش دارا شدی
 بدین خستگی باشد از خار او
 نهان پرور و آشکارا کش است
 امید از که داری و دادت بکیست
 بچاره گری با تو پیمان کنم
 بخواهش گری دیده را کرد باز

بدو گفت ای بهترین بخت من
 چه پرسی ز جانی به جان آمده
 بین روز من راستی پیشه کن
 چو درخواستی کارزوی تو چیست
 سه چیز آرزو دارم اندر نهان
 یکی آنکه برکشتن بی گناه
 دویم آنکه بر تاج و تخت کیان
 دل خود پردازی از تخم کین
 سیم آنکه بر زبردستان من
 همان روشك را که دخت منست
 بهم خوابی خود کنی سربلند
 دل روشن از روشك برمتاب
 سکندر پذیرفت ازو هرچه گفت

سزاوار پیرایه تخت من
 گلی در سموم خزان آمده
 تو هم از چنین روز اندیشه کن
 بروزی که بر من بیاید گریست
 برآید به اقبال شاه جهان
 تو باشی در این داوری دادخواه
 چو حاکم تو باشی نیاری زیان
 پردازی از تخمه نازنین
 حرم نشکنی در شبستان من
 بدین نازکی دست پخت منست
 که جان گردد از جان پاك ارجمند
 که با روشنی به بود آفتاب
 پذیرنده برخاست و گوینده خفت

سرفصلهای عمده زندگی اسکندر

سال ۳۳۶ قبل از میلاد	جلوس اسکندر
“ ۳۳۵ “	تسخیر شهر خودمختار تبس
“ ۳۳۴ بهار	لشکرکشی به آسیا
“ “ “	جنگ گرانیک (کجاسوکنونی)
“ مارس ۳۳۳	اسکندر در گردیوم
“ “ تابستان	» « کیلیکیا (طرسوس)
“ “ زمستان	جنگ ایسوس (در شمال غربی سوریه)
“ “ تابستان	محاصره صور
زمستان “ = ۳۳۱ ق.م	اسکندر در مصر
“ “ تابستان	رسیدن به ساحل رودخانه فرات
“ “ اول اکتبر	نبرد گوگمله (ارییل)
“ “ “	ورود به شهر بابل
“ “ نوامبر	اسکندر در شوش
“ “ دسامبر	زدو خورد با طایفه خوز در کوههای لرستان
“ “ “	فتح «در بند فارس» تک آو (تنگه رشکان)
“ “ “	اسکندر در پرسپولیس

مارس ۳۳۰	عزیمت از پرسپولیس
بهار	در هگمتانه (همدان جدید)
تابستان	در گذشت داریوش سوم (دارا)
«	پیکار در تیورستان
سپتامبر	ورود به «در بند خزر» سر دره خوار
پائیز	» » زدر کرته (گرگان جدید)
«	در سیستان (درنگیانه) و قندهار (آراخوزیا)
زمستان ۳۲۹	پی‌ریزی اسکندریه در کوهپایه قفقازی (رودبار کابل)
آوریل	در آسیای میانه (افغانستان و ترکستان)
«	در کرانه رودخانه جیحون (آمودریا)
تابستان	درگیری با سیتها (سکائیان)
پائیز	بازگشت به مرکنده (سمرقند)
«	زناشوئی با روشنک، امیرزادهٔ سغدی
پائیز ۳۲۹ ق.م	شکست لشکر اسکندری بدست سپی‌تام سردار سغدی
زمستان ۳۲۸-۳۲۹	اسکندر در زاریاسپه (ارگ بلخ)
بهار- تابستان ۳۲۸	نبرد پنج ستونی در سغد (خوارزم)
پائیز	آخرین پیکار در دیار سغد
آغاز سال ۳۲۷	دست یافتن بر صخره‌های سغد و خورین
بهار	بازگشت اسکندر به بلخ (بهشت آسیا)
«	رفتن به اسکندریهٔ قفقازی
تابستان	عبور از رودبار کابل و نیکا (جلال‌آباد)
زمستان ۳۲۶	نبردهای وادی کوفن (کابلستان)
زمستان	دست یافتن بر قلعهٔ ائورنس (پیرسر)
بهار	اسکندر در کرانهٔ رودخانهٔ سند

درتاکسیلا (دکاشیلا)	آوریل ۳۲۶ ق . م
عبور از رودخانهٔ جهلوم	“ “ “
گردش در کشتی بر رودخانهٔ سند	اکتبر “ “
درگیری با طایفهٔ مولتان (ملیها)	زمستان ۳۲۵ “
پیکار در سند سفلی	تابستان ۳۲۵ ق.م
اسکندر در پتاله (حیدرآباد در شمال کراچی)	ژوئیه “ “
کنجکاوی راجع به دلتای رودخانهٔ سند	اوت “ “
نبرد با قبیلهٔ اوریتی (آرابیت‌ها؟)	پائیز “ “
بازگشت از هند و عبور از گدروزیا (مکران و کرمان)	نوامبر “ “
اسکندر در پرسپولیس (بار دوم)	ژانویه ۳۲۴ “
» « شوش «	بهار “ “
جشن عروسی ده‌هزار دختر ایرانی با جوانان	
مقدونی و یونانی در شوش	“ “ “
سرکشی لشکریان در صحرای ایس (شمال بابل)	تابستان “ “
رفتن اسکندر به هگمتانه (اکباتان)، (بار دوم)	پائیز “ “
درگیری با طایفهٔ خوز	زمستان ۳۲۳ “
بازگشت اسکندر به بابل	بهار “ “
برگزاری مراسم تشییع هفستینون	“ “ “
درگذشت اسکندر (از بیماری مالاریا) در	
قصر بخت نصر بابل	۱۳ ژوئن ۳۲۳ “ *

* در سال ۱۹۶۷ میلادی یک زن و شوهر آمریکائی خط سیر اسکندر را از مقدونیه تا پنجاب در جیب پیموده و گزارش این سفر خود را در «نشریهٔ انجمن ملی جغرافیائی امریکا» با تصاویری چند در شمارهٔ ژانویه ۱۹۶۸ درج کرده‌اند و در شرح خود نام مزار شریف و کندوز (در اسپاکهٔ بلخ) را نیز آورده‌اند.

فهرست اعلام

آ

- آئین بودائی ۲۲۲
آپامه ۱۶۵، ۲۷۲
آپامینونداس ۲۳
آفالوس ۱۷، ۱۹، ۱۳۲
آتروپاتن ۶۷، ۱۰۱
آسخیلوس ۲۷۳، ۳۲۶
آتن در بیشتر صفحات
آراتها (قبیله) ۱۳۰
آراخوزیه (قندهار) ۱۵۴
آرتمیس ۲۷۱
آریاسپانه (بلخ) ۸۷
آریستوبولوس ۱۱۳، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۲۵
۲۳۵
آریان (مورخ) ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۴ -
۲۳۶، ۲۹۵
آریده (آریدائوس) ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰
آریگن ۱۲۳
آساکنی (قبیله) ۱۳۸
آسپازیا ۳۰۸ -
آسیای صغیر در بیشتر صفحات
آسیا در بیشتر صفحات
آغری طاق (توروس) ۴۹
آفرودیثا (دیانا) ۲۷۱
- آگریانها (طایفه) ۴۰
آکروپولیس (بالا شهر) ۳۰۰ -
آلتایم (فرتر) ۳۶، ۷۱، ۱۰۸، ۱۲۶
۱۶۳
آلکییادس ۳۳۹
آمازونها (ملکه تالستریس) ۱۰۱، ۲۳۲
آمبولینا (?) ۱۲۷
آمودریا (جیحون) ۹۳
آمون ۱۹۸
آموتاس ۵۰
آناطولی ۱۴۳
اناکریماندر ۲۹۹
آناکر اگوراس ۳۱۴/۳۲۷
آنتی پاتر ۱۸، ۲۱، ۱۷۱، ۱۹۴، ۱۹۵
آنتی گنوس ۳۱، ۱۹۴
آنتیس تن ۳۵۲
- ا
اثنورنوس (پیرس) ۱۲۵
ابن بطوطه ۹۱
ایسار ۱۳۹
ایکور (ایقور) ۳۱۹
ایداروس ۳۲۲
ایس ۱۵۳، ۱۷۳

- اتوک ۱۲۸
 اجما ۲۶
 ادمایر ۱۲۱
 ارا ۱۲۵
 اراتوستنس ۱۲۱، ۲۱۷، ۲۲۷
 اریبل (گوگله) ۳۳ -
 ارته باز ۱۶۵
 ارختوم ۳۱۳
 اردشیر اول ۳۰۵
 اردشیر دوم ۱۲
 اردشیر سوم ۲۵
 ارزی (عدنان) صفحه ۳۶۶
 ارسطو ۹، ۲۰، ۱۱۶، ۱۷۶، ۱۹۲، ۱۹۶
 ۲۴۶، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۲۹، ۳۴۸
 ارشمیدس ۲۱۷
 ارودیس ۲۰۰
 اریستوفانس ۳۲۶
 اریستون ۶۹
 اساهیل (معبد) ۷۳
 اسپانیا ۱۹۵
 استالف ۹۳
 استخر ۱۶۳
 اسکندر سوم (کبیر) در بیشتر صفحات
 اسکندر چهارم ۱۹۶، ۲۰۱
 اسکندر نامها ۲۲۵، ۳۶۹
 اسکندریه اقصی (خجند) ۹۷
 اشیل (اخیلس) ۱۵، ۲۸
 افز (افسس) ۴۶
 افشار (ایرج) ۳۶۸
 افغانستان ۲۱۱
 افلاطون ۱۲، ۲۸۶، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۲۹
 ۳۴۳، ۳۴۶
 افورها ۳۱۵
 اقلیدس ۲۱۷
 اکباتان (هگمتانه) ۷۳
 اکراتروس ۸۲، ۱۶۵
 اکسیانه ۱۳۸
 اکسیدراکه ۱۳۸
 اگریکانوس ۱۵۴
 اکسیارت ۱۰، ۱۱۸، ۱۵۲
 اگستوس ۳۰، ۲۲۴
 المیاس ۱۴، ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۱۱۴
 الگین (لرن) ۳۱۳
 امستد (باستان شناس) ۳۸، ۱۶۳
 امیر امان الله خان ۲۱۰
 اوجفالوی ۱۰، ۲۹۳
 اوراتپه ۹۶
 اوره لیوس ۳۵۴
 اوری پیدس ۱۱۱، ۳۲۶
 اومنس ۳۱، ۱۸۸
 اونه سر (ائونوس) ۱۲۶، ۱۲۷
 اونیسکریتوس ۱۶۳، ۱۶۷
 ایختیوفاجی ۱۵۹
 ایدویلر ۱۰
 ایران در بیشتر صفحات
 ایستراط ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۹
 ایسوس ۵۰، ۲۰۲
 ایگنی توس ۳۱۳
 ایلام ۲۱۲
 ایلیاد ۲۹، ۱۳۷
 ایلیوم (تروا) ۲۹
ب
 بابل ۷۲، ۷۴، ۱۸۷، ۲۱۳
 بتوسیا ۱۵۲
 بارتلد ۸۷
 بارکر (ارنست) ۲۹۸
 باگواس ۳۷
 بیج (ارنست والیس) ۴۷، ۴۸ - ۲۹۸

بلو پرخن ۶۸
 بلو پوس (شبه جزیره) ۳۰۹
 پلی پیوس ۲۸، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۸۷
 پلیکار ۱۳۳
 پنجاب ۱۲۷، ۱۲۲، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۱۱،
 ۲۲۱، ۲۲۵
 پنجشیر (خاواک) ۹۴
 پورداود ۲۶۷
 پوزانیاس ۳۱۶
 پولی داماس ۱۰۶
 پیرنیا (مشیرالدوله) ۷۲، ۹۲
 پیزیستراتوس ۳۰۵
 پیندار (شاعر) ۲۴، ۳۳۸

ت

تنوکریتوس ۲۱۷
 تائیس ۲۴۰
 تاپساکوس ۶۵
 تارن (ویلیام) ۱۰، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۹
 ۲۴۵، ۲۴۸
 تاشقرغان ۹۴
 تاکسیلا (دکساشیلا) ۱۲۲، ۱۲۹ و وو
 تالوی (جبل پارز؟) ۱۵۷
 تبس ۱۲، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۳۱۷
 تراسی بیلوس ۳۱۷
 تراکیه ۱۹
 ترکستان ۲۱۰
 ترمذ ۲۱۲
 ترموپله ۳۰، ۳۱۶
 ترویا ۱۰۲
 تریبالی ۲۱
 تسالی ۱۹
 تقی زاده (سیدحسن) ۳۵
 تمیستوکل ۳۰۵، ۳۱۶

بخارا ۹۴
 بخت نصر ۱۹۱
 بدیع رد نتر مهدی ۱۷
 برزاتس ۸۲
 برسین (برزین) ۱۶۵
 برگسون ۲۹۱، ۳۲۹، ۳۳۱ - ۳۵۷
 برن (اندرو) ۲۲۵ - ۲۴۵
 بزیرا ۱۲۵
 بسوس ۸۶، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۵
 بلخ (پاکتريا) ۶۷، ۹۳، ۱۲۶، ۱۹۷، ۲۱۰
 بنوامشن ۲۳۸
 بوریمار (بارمر) ۱۲۷
 بوکفالوس ۲۶۸
 بوکفاله (شهرک) ۱۳۸
 بهار (ملك الشعراء) ۸۸
 بهاگواد گیتا ۲۸۸
 بیهقی (تاریخ) ۲۱۲ - ۲۶۵

پ

پارابامیسوس (پامیر) ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۵۲
 پارتنون ۳۱۲
 پارمنیون ۱۸ و و و
 پاسارگاد ۱۶۳
 پالاکوپاس ۱۸۵
 پاول ۲۲۸
 پتاله (حیدرآباد سند) ۱۵۲ - ۲۱۳
 پتاه حوتب ۶۳
 پردیکاس ۱۳، ۱۷، ۶۸، ۱۸۶، ۱۹۴
 پرسپولیس (تخت جمشید) ۷۸، ۱۱۰، ۲۴۰
 پرگام ۲۲۳
 پروانیساد ۲۱۲
 پریکلس ۱۱، ۱۲، ۳۱۰، ۳۱۲
 پکوستاس ۱۶۳، ۱۸۶، ۱۹۱
 بلا ۴

توسیدید ۳۱۰
توماشک ۸۷
توینزی ۳۱۹
تیسافرن ۳۶

خلیج فارس ۱۴۵
خوارزم (سغد) ۹۱
خیبر (تنگه) ۱۲۲، ۲۸۵

د

داج (ثئودور) ۳۱، ۲۲۵، ۲۶۱، ۲۸۰
داراب ۸۸
داریوش اول ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۶۳، ۱۰۸
داریوش سوم (دارا) ۳۷، ۴۷، ۸۴
دانوب ۲۱، ۲۵
دانیال‌نبی ۲۱، ۲۵
دجله ۱۰۱، ۱۹۷
دروازه پارس ۷۲
دروپی‌تس ۱۶۵
درویزن ۶۰، ۸۸، ۱۰۳، ۲۳۷
دساتیر ۲۶۷
دلفی ۲۱، ۲۰۳، ۳۰۶
دمتریوس ۳۰۳
دموستن ۱۴، ۱۶۴، ۳۱۸
دن (قبیله) ۹۹
دیادس ۵۷
دیادوخی ۲۰۴
دیوجانس (دیوژن) ۲۰، ۲۱۰
دیونیزوس ۱۵، ۱۲۵، ۳۳۷

ذ

ذوالقرنین ۸۸، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۴۸

ر

رانت (جرج) ۲۳۸
رانیکره ۱۲۶
راولپندی ۱۲۹
راوی (رودخانه) ۱۳۸

ج

جامعه کورینث ۱۹۵ وور
جامی (شاعر) ۱۷۶
جاوه ۲۱۱
جووت ۳۴۲
جهلوم ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۳۷
جیحون ۹۳، ۹۹
جیرفت ۱۶۲
جیمس (ویلیام) ۲۴۲، ۳۲۹، ۳۳۷، ۳۵۷
۳۵۸

چ

چاریکر ۱۳۷
چناب ۱۲۳، ۱۴۸
چندراگوپتا ۱۳۷

ح

حله ۷۴
حمورابی ۳۴
حیدرآباد (پتاله) ۱۵۵

خ

خاواک (دره پنجنشیر) ۹۴
خرون (گردنه) ۱۱۵
خروثا - ۳۱۸
خوزها ۷۸
خجند (شهر کوروش) ۹۱
خشیارشا ۲۳، ۶۳، ۱۰۸، ۳۰۵

- رایت (برفسور) ۲۲۵، ۲۴۱
 رشکان (تنگه) ۷۲
 رنسانس ۲۱۰
 روبین ۲۲۵، ۲۴۳
 رودز ۴۰
 روشنک ۸۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۳۲۰
 روک ۲۳۱
 رولیه ۳۱۳
 روم ۲۲۳
 رینولت (مری) ۲۴۴
- ز
- زئوس ۱۶ ووو
 زاریاسپانه (بلخ) ۹۲
 زرافشان ۹۴
 زرتشت ۳۳، ۳۵
 زریاب (دکتر عباس) ۱۷۵، ۲۸۵، ۳۲۱، ۳۴۷
 زنون ۳۱۹
 زیمرن ۲۹۸
- ژ
- ژوستن ۲۳۱
- س
- ساباک ۵۳
 ساتیابرزن ۷۱، ۸۶
 سارد ۳۴، ۲۰۳
 سالامیس ۳۱ ووو
 ساموس ۴۶، ۱۷۵
 سانگاله ۱۳۸
 ساباکس ۴۹، ۱۵۸، ۳۶۰، ۳۶۴
- سبارت در بیشتر صفحات
 سبی‌نام ۹۱، ۹۸، ۱۶۵
 ستاتیره ۵۴، ۱۶۵
 سترابن ۶۲، ۲۲۶، ۲۸۴
 ستلج (رودخانه) ۱۴۲
 سزار (قیصر) ۹۹، ۲۷۷
 سراپیوم ۳۵، ۲۱۹
 سستوس ۱۹
 سفد ۹۱، ۹۹، ۱۱۵، ۱۱۷
 سقراط ۳۳۹ تا ۳۴۳
 سکائی ۱۰۰
 سکولاکس ۳۶۱
 سلوکوس ۳۱، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۹۱، ۲۰۹، ۲۱۹
 سلوکیه ۱۹۷، ۲۲۰
 سمرقند (مرکنده) ۹۶
 سنائی حکیم ۳۶
 سن‌پل ۲۱۴
 سند در بیشتر صفحات
 سنت‌هلن ۱۰۴
 سنکا ۳۵۴
 سوات ۱۲۴، ۱۳۸
 سولون ۲۹۶، ۳۰۳
 سوپی‌تس (سوبوتی) ۱۴۱، ۱۴۶
 سوریه ۲۰۳
 سوزیانا (ایلام) ۲۱۲
 سینروغامییس ۸۴
 سوفوکل ۳۲۷
 سیبیها (قبیله) ۱۴۸
 سیحون (سیر دریا) ۹۹
 سیستان ۸۸، ۱۵۴
 سیسرون (چیچرو) ۲۲۶
 سیوه ۳۳، ۲۹۳

ش

شامپلیون ۶۲
شتاین (اورل) ۱۲۶
شلی ۳۲۸، ۳۲۰
شوش ۷۷، ۳۴
شهرخود مختار ۱۱، ۲۹۶

ص

صفا (دکتر ذبیح الله)
صور ۳۳، ۵۵، ۵۸
صیدا ۳۳، ۵۵

ط

طرسوس ۴۹

غ

غازی کوی ۲۹
غزالی (محمد) ۳۳۴
غز ۹۶
غزنه ۲۱۲
غوربند ۱۲۴

ف

فاروس ۶۱
فازلیس ۴۷
فرات ۶۵، ۱۰۱ و وو
فراسمن ۱۸۲، ۲۹۰
فروغی (محمد حسین) ۸۱، ۲۶۷
فروغی (محمد علی) ۲۹۱، ۳۵۷
فروید (سیگموند) ۳۳۳
فور (امیر هندی) ۱۲۱، ۱۳۰
فوشه ۲۱۰
فیداس ۳۱۲

ق

قسطنطین ۲۹۷

ک

کابل ۱۱۷، ۲۱۰
کارتاز (قرطاجنه) ۱۹۵
کارون ۱۸۴
کاریه ۴۷
کالیستنس ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۹۶، ۲۲۷
۳۶۷، ۳۶۸
کتیها (قبیله) ۱۴۰
کجاسو ۴۲
کراتروس ۶۸ و وو
کرشنا ۲۸۹
کرمان ۱۵۲، ۱۵۸
کرمانشهر ۱۶۱
کروزیوس ۲۳۱
کساندر ۱۱۷، ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۸
کلانوس ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۹۲، ۲۸۲، ۲۸۸
کلئوپاترا ۱۵، ۱۷، ۲۰۲، ۲۰۶
کلیتارخوس ۲۲۵، ۲۲۶
کلیتوس ۴۴، ۱۰۴، ۱۱۲
کمبوجیا ۳۵
کوئنوس ۳۱، ۶۸
کوروش بزرگ ۳۳
کوروش آباد (خجند) ۹۱، ۹۶، ۹۷
کوهپایه قفقازی ۱۳۷
کیث (آرثور) ۱۷
کیمیا ۶۸

گ

گالتن (فرتز) ۱۵
گرانیک ۳۳، ۴۲
گردیوم ۴۸

گرگیاس ۱۳۳
گروت (جرج) ۲۳۸، ۲۲۵
گلوکیان (قبیله) ۱۳۹
گندهارا ۱۲۲، ۲۱۰
گوپتا ۲۲۱
گوگمله (ارییل) ۳۳، ۶۵، ۷۱
گیرشمن ۳۴، ۲۰۹

ل

لئوناتوس ۱۷، ۳۱، ۱۴۹، ۲۰۲
لارنس ۲۹۴
لاهور ۱۳۸
لوزیماخوس ۳۰۴، ۳۰۵، ۲۹۴
لونکستی ۱۸
لیوی ۲۲۲

م

ماپهاراتا ۲۸۸
ماد ۳۳
ماراتن ۳۳
مارشال (سرجان) ۲۲۲
مارکوس اوره لیوس ۳۵۴
مازاك ۵۳
ماساگا ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۵

میوری ۲۲۱

مدئا ۲۷۴

مدیوس ۱۸۹

مردونیه ۳۰۶

مرغیانا (مرو) ۲۱۳

مری (دکتر گیلبر) ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۱

مصر ۳۳، ۳۵، ۶۱، ۱۹۸، ۲۰۹

معین (دکتر محمد) ۳۴، ۲۰۹

مکران ۱۵۸، ۲۸۲

مکماهون ۳۶۳

مناندر ۲۱۷
ممتن ۴۰، ۴۶
منفیس ۳۵، ۶۱
موثریس ۱۵۴
مورالیا ۲۰۵
موزه اسکندریه ۲۱۷
موزیکانوس ۱۵۲
مولتان ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۹۲
میرز ۲۹۵

میزا ۱۶

میلتون ۳۲۸

میاط (بودروم) ۳۱، ۴۶

مینوی (مجتبی) ۲۳۷، ۲۴۷

ن

ناپلئون بناپارت ۱۰۴، ۲۷۷

ناپلئون سوم ۱۰۷

نامه‌های اسکندری ۲۸۴

نسا ۱۲۵

نوتاكا ۱۱۷، ۱۱۹

نیارخوس ۳۱، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۰

۱۸۶، ۲۹۰

نیکا (شهرک) ۱۳۸، ۱۳۹

و

ولو هو جیان ۳۶۸

ویکتوریا ۱۳۶

ویرژیل ۲۱۸، ۳۲۸

ویلکن ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۴۴

و

هارپالوس ۸۱، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۸۲

هالیکارناس ۳۳

هوراس ۳۲۸
 هومر ۲۳۷ ووو
 هیپوداموس ۲۰۹
 هیرکانیا (هورکانیا) ۸۵
 هیمالیا ۱۳۵، ۲۹۰

ی

یونگ ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۷
 یونان در بیشتر صفحات

جانیبال ۲۳۰
 حرات ۷۱، ۸۲، ۱۲۶، ۲۱۲
 هرتسفلد ۱۷
 هرکول ۱۵، ۲۲، ۱۲۹
 هرودوت ۷۸، ۳۰۶، ۳۱۰
 هیود ۲۳۱
 هند ۱۲۱، ۱۴۴، ۲۸۸
 هندوکش ۷۲، ۹۱
 هوار ۹۶، ۱۹۱
 هوپلایت ۲۵

چند کتاب قدیمی و جدید در باب اسکندر مقدونی که از مطالب آنها در تألیف و تحشیۀ

این کتاب استفاده شده است .

- 1 — Arrian: History of Alexander
- 2 — Bevan, E.: The House of Selucus
- 3 — Budge, W.: Introduction of pseudo-Callisthenes
- 4 — Burn, A.R.: Alexander the Great
- 5 — Cambridge: Ancient History
- 6 — Childe, G.: What happened in History
- 7 — Curtius, Q.: History of Alexander
- 8 — Dickinson, L.: The Greek View of Life
- 9 — Diodorus: Extracts from his History
- 10 — Dodge, theo.: Alexander
- 11 — Droysen, J.D.: Alexander
- 12 — Ehrenberg, V.: Alexander and the Greeks
- 13 — Fowler, W.: The City States of Greece
- 14 — Freeman, K.: Greek City States
- 15 — Grote, G.: History of Greece
- 16 — Guthrie, W.K.: The Greek Philosophers
- 17 — Jaeger, W.: Ideal of Greek Culture
- 18 — Kitto, H.D.: The Greeks

- 19 — Lamb, H.: Alexander of Macedon
- 20 — Livingstone, R.: The Pageant of Greece
- 21 — Livingstone, R.: Greek Ideals and Modern Life
- 22 — Mccrindle, J.: Invasion of India by Alexander
- 23 — Mahaffy, J.P.: Progress of Hellenism in Alexander's Empire
- 24 — Marshal, S.J.: Taxila
- 25 — Plutarch: The Lives
- 26 — Plutarch: Moralia
- 27 — Polybius: Extracts from his History
- 28 — Radet, G.: Alexandre le Grand Paris 1931
- 29 — Robinson, C.A.: History of Alexander the Great
- 30 — Robson, Iliff: History of Alexander the Great
- 31 — Stein, S.A.: On Alexander's Track
- 32 — Stobart, J.C.: The Glory That Was Greece
- 33 — Strabo: Extracts from his Geography
- 34 — Tarn, W.: Alexander the Great
- 35 — Tarn, W.: Hellenistic Civilization
- 36 — Thirlwall, B.: History of Greece
- 37 — Ujfalvy: Le Type Physique d'Alexandre
- 38 — Weigall, A.: Alexander the Great
- 39 — Wheeler, J.B.: Alexander the Great
- 40 — Wilken, V.: Alexander the Great
- 41 — Wright, P.: Alexander the Great
- 42 — Zimmern, P.A.: The Greek Commonwealth
- 43 — Xenophon: Memorabilia
- 44 — Altem, F.: Alexandre et L'Asie
- 45 — Mercer, Ch.: Alexander the Great
- 46 — Lipsius, F.: Alexander the Great
- 47 — Bamm, P.: Alexander the Great
- 48 — Renault, M.: The Nature of Alexander

چند اشتباه چاپی

صفحه	درست
۲۲	و افزود
۴۲	عمق
۴۵	پیش آید
۷۱	زود باوری
۸۱	محمد حسین (فروغی)
۸۴	همراهان
۱۰۸	قدر و احترام (درپاورقی)
۱۰۹	نوتا کا
۱۱۰	ایرانیان
۱۶۳	امستد (باستان شناس)
۱۶۳	Onescritus
۱۶۹	درخور پسند
۱۸۹	ابن فیلقوس
۱۹۴	المیاس
۲۴۷	اسکندر نامها
۲۶۹	گاوسر
۲۷۲	مزاحم
۳۱۲	سفیر بریتانیا
۳۱۲	لرد الگین (۳)
۳۱۳	رولیه (۴)
۳۵۷	چشم دل باز کن

از انتشارات وحید

مبانی سرانوشته ترجمه عبداللہ انتظام

سفرنامہ ویلسن ترجمہ حسین سعادت نوری

حاجی میرزا آقاسی تالیف “ “ “

رجال دورۂ قاجاریہ “ “ “

چند مقالہ ادبی و تاریخی نوشته نصر اللہ فلسفی (جلد ۲)

خاطرات سید محسن صدر (صدرالاشراف)

“ اللہیار صالح به کوشش دکتربسید مرتضی مشیر

کتابهای دیگر مترجم

- | | |
|-----------|---|
| چاپ چهارم | تاریخ ایران دوره قاجار تألیف گزنت و اتسون |
| چاپ سوم | تاریخ اروپا تألیف ه. ل. فیشز |
| چاپ دوم | ایران و قضیه ایران لرد کرزن (۲ جلد) |
| | مجموعه معاهدات ایران پیش از اسلام و دوران جدید (در ۳ جلد) |
| | تواریخ (تاریخ هرودوت یونانی) |
| | روان شناسی عملی برای همگان تألیف ویلیام مکنوگال |
| | اندرزهای کنفوسیوس حکیم |